تاریخ بخارا

تألیف

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی ۲۸۶-۳۴۸

ترجمه

ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی

تلخیص

محمد بن زفر بن عمر

تصحیح و تحشیه

مدرس رضوی

انتشارات توس
« ۲۷۰ »

تاریخ بخارا

تألیف

ابوبکر محمّد بن جعفر النرشخی ۲۸۶-۳۴۸

ترجمهٔ

ابونصر احمد بن محمّد بن نصر القباوی

تلخیص

محمّد بن زفر بن عمر

تصحیح و تحشیه

مدرّس رضوی

□ تاریخ بخارا
□ تألیف ابوبکر محمدبن جعفر انرشخی ۲۸۶-۳۶۸
□ ترجمهٔ ابونصر احمدبن محمدبن‌نصر القباوی
□ تلخیص محمدبن زفربن‌عمر
□ تصحیح و حواشی از: سیدمحمدتقی مدرس رضوی
□ چاپخانه مظاهری
□ انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه تهران
[redacted]
□ تیراژ ۳۳۰۰ نسخه پائیز ۱۳۶۳
□ چاپ دوم

یادداشت ناشر

«تاریخ بخارا» از متون معتبر و نامداری است که سالها پیش با تصحیح تعلیق عالمانهٔ استاد بزرگوار جناب **سید محمدتقی مدرس رضوی** به‌چاپ رسیده بود.

اینک که تجدید چاپ کتاب به خواست بسیاری از خواستاران تحقق می‌پذیرد، پاره‌ای از یادداشتهای استاد ارجمند که به‌دستخط خود ایشان درحواشی کتاب آمده‌بود، گردآوری و به‌پایان تعلیقات افزوده شد. امید است که مورد قبول دانش‌پژوهان قرار گیرد.

پائیز ۱۳۶۲

یادداشتهای مصحح بر چاپ دوم

ص ۶۳ پریستاك می‌نویسد که دلایل چندی یافته است که نشان می‌دهد وردان خدا و ختك خدا یکی می‌باشند ، این عقیده بـرای اولین‌بار بـوسیلهٔ مارکـوارت Marguart در Die Chrosalogie der alttisckishen Lnussilen صفحه ۶۳ اظهار شده است.

ص ۱۵۶ سطر ۴ : عبارت طبری جموکبین است.

ص۱۷۴ سطر۱۷: هر بامداد و شبانگاه که آل‌فرعون‌را به‌آتش بردند.(کشف‌الاسرار ۱ / ۷۴۷)

ص ۲۰۳ سطر ۸ : در الجواهر الصنیهٔ ج ۲ص ۲۹۴ آمده است، محمدبن علی‌النوجابادی احدوداهٔ الاملاء من انواب البرهان

ص ۲۲۸ دوسطر ۲۰ و۲۱ زائد است

ص۲۶۱سطر۱۳: درحوالی سال۳۲۵ درگذشت (حواشی‌المنهل‌الصافی‌صفحه۱۸۹ ج ۱)

ص ۲۶۲ سطر اول: این تاریخ وفات ابوحفص کبیر است و ابوجعفر کبیر در ماه رمضان ۲۶۴ وفات یافته (حواشی‌المنهل‌الصافی صفحه ۱۸۹)

صفحه ۲۶۳ : سطر ۷: جشمان‌بن طغاث‌بن نوشر حشنش (۹۲/۷)

ص ۳۸۰ سطر ۱۴ : ابونصر احمدبن‌علی ملقب به شمس‌الدوله (ابن‌اثیر۵۱)

فهرست مطالب

فهرست حواشی و تعلیقات

(اختلاف نسخهٔ «ب» با نسخ دیگر)

وزراء سامانیان

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

تاریخ بخارای نرشخی چنانکه از نام آن پیداست عبارت از تاریخ شهرستان بخارا است که از اوضاع جغرافیائی آن و نام شهرها وقصبات و روستاها و رودها، وهمچنین ذکر علما وقضاة وحوادث و اتفاقات آن ناحیه بحث می کند .

تألیف این گونه تاریخ در اعصار گذشته بسیار متداول ومعمول بوده و برای هر شهری یك یا چند تاریخ ساخته شده که هر یك برای اطلاع بر گذشته و حوادث و رویدادهای آن شهر و ناحیه بسیار با ارزش و سودمند بوده است .

شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر را تواریخ چندی بهزبانهای تازی و پارسی بوده که اگر چه بیشتر آنها از میان رفته و دستخوش حوادث گشته ونشانی اکنون در جائی از آنها نیست ولی مؤلفان بعدی درکتب خویش نام آنها را یادکرده ومطالبی از آن تواریخ نقل کرده وبهرهمند گشته اند .

تاریخهائی که برای بعضی از شهرها نوشته شده بسیار است وگاه برای شهری یك یاچند تاریخ ساخته شده است، مثلاً برای بخارا هفت یاهشت تاریخ و برای بلخ دو تاریخ و برای خراسان وولاة و علمای آن پنج تاریخ، ومرو را شش ونیشابور را شش و هرات را هفت تاریخ بوده که از همه مشهورتر تاریخ نیشابور حاکم است که متأسفانه از بیشتر آنها فقط نامی باقی مانده واز بین رفته است .

تواریخی که برای شهرهای خراسان وماوراءالنهر نوشته شده بسیار است وچون ذکر همه دراینجا باعث تطویل ودرازی این مبحث می شد از این روی از ایراد اسامی آنها خودداری کرد وبهذکر تاریخهائی که برای بخارا تألیف شده اکتفا نمود.

تواریخ بخارا عبارتند از:

۱ ـ تاریخ بخارای ابوعبدالله محمدبن اسماعیل جعفی الحافظ صاحب صحیح بخاری متولد ۱۳ شوال ۱۹۴ ومتوفای سال ۲۵۶ .

۲ ـ تاریخ بخارای مسلمةبن قاسم که ذیلی است بر تاریخ بخارا .

۳ ـ تاریخ بخارا ازسعدبن جناح (یا ـ سعید) این دوتاریخ راابن فندق در مقدمهٔ تاریخ بیهق یادکرده است .

۴ ـ تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی متوفای ماه صفر سال ۳۴۸ .

۵ـ تاریخ بخارا تألیف ابوعبدالله محمدبن ابی بکر احمدبن محمدبن سلیمان معروف به غنجار بخاری متولد سال ۳۳۷ ومتوفای سال ۴۱۲ (عدهٔ بسیاری ازمورخان از این کتاب استفاده کرده‌اند از جمله ذهبی درالعبر و یاقوت در ارشادالاریب).

۶ ـ تاریخ بخارا ازابوبکر منصور برسخی. سمعانی در کتاب الانساب از این تاریخ ومؤلف آن نام برده است .

۷ـ تاریخ بخارا وسمرقند به نام القند در بیست مجلد تألیف نجم‌الدین ابوحفص عمربن محمدبن احمد نسفی سمرقندی فقیه حنفی متولد ۴۶۱ ومتوفای سال ۵۳۷، سمعانی در الانساب وذهبی درالعبر وجمعی دیگر از مورخان از این تاریخ مطالبی نقل کرده‌اند .

۸ ـ تاریخ مزارات بخارا تألیف احمدبن محمود که بتاریخ ملازاده شهرت یافته است.

اگر تتبع وتجسس بیشتری در کتب تاریخ ورجال وفهرستهای کتاب بشود مسلماً براین عده افزوده خواهدشد. و از این هشت تاریخی که برای بخارا ذکر شد (جز تاریخ ملازاده وتاریخ نرشخی که مورد بحث است) . ازبقیهٔ تواریخ بخارا اکنون نام ونشانی در دست نیست .

کتاب تاریخ بخارا یا بگفتهٔ صاحب مزارات بخارا «کتاب اخبار بخارا» یکی ازبهترین و نفیس‌ترین کتب تاریخی زبان پارسی واز آثار گرانبهائی است که از پیشینیان بما یادگار رسیده و تاکنون ازدستخوش حوادث روزگار مصون مانده است .

نکات تاریخی آن برای روشن شدن گذشتهٔ قسمتی از ایران سودمند. وشامل حقایقی چند از اوضاع و احوال پایتخت سامانیان است که کمتر در جای دیگر آنهارامی‌توان یافت .

کیفیت تسلط فاتحان عرب بر بخارا و رواج مسلمانی در میان مردم آنجا و پیدا شدن سفیدجامگان و خروج مقنع و ظهور سامانیان و وضع جغرافیائی آن سامان از ذکر رودها و بیان روستاها و آبادی شهرها آنچه در این کتاب آمده است همه مطالبی است که بیشتر خاص بدین کتاب و برای متتبعین در آثار پیشینیان بهترین مأخذ و سند و کاملترین راهنما و دلیل است. عبارتش ساده و شیرین و در میان کتابهای نثر فارسی مقامی بس بلند وارجمند دارد .

اصل کتاب تاریخ بخارای نرشخی به عربی بوده که ظاهراً از میان رفته است، و مؤلف آن ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی است که معاصر شاهان سامانی و تا پس از وفات ابومحمد نوح بن نصر سامانی در قید حیات بوده، و کتاب خود را به امیر نوح تقدیم کرده است.

دربارهٔ زندگی نرشخی و چگونگی حال او اطلاع کامل در دست نیست و نامی از او در کتابهای تاریخ و تراجم احوال دیده نشد فقط سمعانی در کتاب الانساب در ذیل نسبت نرشخی از محمد بن جعفر چنین یاد کرده است :

«ابوبکر محمد بن جعفر بن زکریا بن خطاب بن شریك بن بزیع [1] النرشخی از اهل بخارا است. از ابی بکر بن حریث و عبدالله بن جعفر و غیر این دو روایت کند، تولدش در سال ۲۸۶ و وفاتش در ماه صفر سال ۳۴۸ بوده است.»

سمعانی در این ترجمهٔ احوال که برای نرشخی ذکر کرده یادی از تألیف تاریخ بخارای او ننموده و به این اثر مهم وی اشاره‌ای نکرده است. از این جهت برای علامهٔ قزوینی طاب ثراه در نسبت این تاریخ به نرشخی تردیدی حاصل شده، و در یکی از یادداشتهای خود در دنبالهٔ کلمهٔ « نرشخی » چنین مرقوم داشته است:

«به احتمال بسیار قوی مؤلف تاریخ بخارا «نرشخی» نیست، بلکه «برسخی» است، چه سمعانی در تحت نسب اخیر B ۷۴ گوید «والمشهور بالنسبة الیها («ابو» بیاض) بکر [2] منصور البرسخی صاحب تاریخ بخارا وابنه» و در نسبت نرشخی ص ۵۵۸ ابداً از کسی که صاحب تاریخ بخارا باشد اسمی نبرده است. پس (اگر سمعانی تصحیف نکرده باشد یا اگر تاریخ بخارای طبع شفر تاریخ بخارای دیگری نباشد غیر تاریخ بخارای

---

۱ ـ در چاپ عکسی الانساب، «بریع» و در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه، بزیع .

۲ ـ نسخهٔ خطی، ابوبکر.

مذکور در انساب) بـه احتمال بسیار قـوی شفر یا نسخهٔ منقول عنهای شفر تصحیف کرده بوده وبرسخی را نرشخی نوشته بوده است، به‌مناسب اینکه هردو نسبت موجود است وهردومنسوب‌اند به‌قریه‌ای‌ازقرای بخارا یکی‌نرشخ و دیگری برسخان. سمعانی دردنرشخی» اسمی‌از ابوبکر محمدبن جعفر نامی (که کنیه ونام ونسبش مطابق مؤلف تاریخ بخاراست) برده است ولی نگفته است که وی صاحب تاریخ بخاراست[1] »

احتمالی که شاد روان علامهٔ قزوینی داده است به هیچ روی موجه و قابل قبول نیست.چه‌اولاً مترجم دراول کتاب حاضر (ص۳۳) تصریح کرده‌است که‌مؤلف کتاب ابوبکرمحمدبن‌جعفر نرشخی‌است. ثانیاً نام‌ونام پدرش(محمدبن جعفر) در بیست وسه موضع‌ازکتاب یادشده کـه در اغلب همراه‌بانسبت نرشخی‌است،و احتمال تصحیف در تمام موارد ودر همهٔ نسخه‌ها احتمالی بسیارضعیف وبعید است، وباذکر محمدبن جعفر نام مؤلف باید قبول کرد که کلمهٔ نرشخی بدون‌هیچ شك وتردیدی صحیح و احتمال تصحیف بی‌وجـه است. ویاد نکردن سمعانـی در احوال‌محمدبن جعفر نـرشخی از تألیف تاریخ بخارای او،دلیل براینکه‌اوراچنین‌تألیفی‌نبوده نیست .

و نیز چنـانکه از خود کتاب برمی‌آید ومترجم‌هم بدان اشاره‌کرده است تألیف کتاب در دوران پادشاهی ابومحمدنوح‌بن نصر سامانی بوده و آنرا مؤلف در سال سیصدوسی‌دوهجری به‌این‌امیرتقدیم‌کرده . ومعاصر بودن نرشخی بانوح‌به گفتهٔ خود سمعانی مسلم است، ولـی ابوبکـر منصـور بـرسخی زمانش معلوم نیست و همزمانی اوباامیر نوح‌معین نه.واین‌هم مرجحی است که باید مؤلف‌آن محمدبن‌جعفر نرشخی باشد،نه‌منصور برسخی چنانکه علامهٔ قزوینی احتمال داده است .

باری‌تقریباً پس‌ازدوقرن‌ازتألیف‌تاریخ‌نرشخی یعنی‌درسال۵۲۲(۹-۱۱۲۸) که مردم را رغبت و میل بخواندن کتابهای عربی کم شده و فهم کتب تازی برآنها دشوار بوده است،ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقباوی به درخواست وخواهش بعضی از دوستانش آنرا به‌فارسی نقل و ترجمه نموده است، وقسمتی از مطالب کتاب را که ملالت آور وبی اصل می‌پنداشته، ودر ذکر آن سودی نمی‌دیده است در ترجمهٔ کتاب انداخته‌است.و به‌جای‌آن‌اطلاعات واخبارمفیدی ازدیگر کتب مانند کتاب‌خزائن‌العلوم ابوالحسن عبدالرحمن‌بن‌محمدنیشابوری وکتب تاریخ دیگر بر ترجمهٔ خویش‌افزوده

1 - یادداشتهای قزوینی‌ج۷ ص۱۹۸

و این ترجمه را به‌سال ۵۲۲ به پایان آورده است .

و باز در تاریخ ۵۷۴ (یعنی پنجاه‌ودوسال بعد) محمدبن‌زفر بن عمر ترجمهٔ قباوی راتلخیص کرده، وآنرا به نام‌صدرالصدور صدر جهان برهان‌الدین‌عبدالعزیز بن عمر بن‌عبدالعزیز بن مازهٔ بخاری‌حنفی‌رئیس بخاراموشح نموده‌است،واین‌عبدالعزیز از بزرگان‌جهان وازاسخیاومحتشمان‌آن‌روزگار بوده‌است که‌عوفی‌درکتاب‌جامع‌الحکایات دربارهٔ جود وسخا وکرم ومروت‌اوحکایاتی آورده است .

بعداز محمدبن زفر ظاهراً شخص ناشناسی باز در این‌کتـاب دست برده و تصرفاتی در آن نموده‌وحوادث‌ورویدادهای زمان راتاغلبهٔ لشکرمغول وتسخیر بخارا به‌دست‌چنگیزخان‌بر کتاب‌افزوده‌است، چنانکه درصفحات ۳۵ و۳۶ کتاب حاضر نام سلطان محمد خوارزمشاه و چنگیزخان دیده‌می‌شود .

اضافاتی که پس از تاریخ تلخیص کتاب در آن وارد شده احتمالاً ازآنجا پیدا شده که شخصی از تاریخ مستوفی عراقی (یا ـ فخرالدین مستوفی عراق) وقایعی را در حاشیهٔ نسخهٔ خویش یـادداشت نموده و نساخ بعدکه ازروی‌آن نسخه رونویس کرده‌اند مطالب حاشیه‌رااز اصل ترجمهٔ نرشخی پنداشته ودرمتن کتاب‌داخل‌نموده‌اند این‌است که‌بعضی ازوقایع ورویدادها کـه بعد از ترجمه و تلخیص کتاب اتفاق افتاده در آن دیده می‌شود .

چنانکه دربعضی از نسخ‌کتاب نام تاریخ فخردین مستوفی در متن‌هم وارد شده است،واین احتمال بعیدنیست. و در کتب دیگرهم دیده شده است .

بااین‌حال‌این اضافات نباید خواننده‌را در صحت واعتبار بقیهٔ مطالب‌کتاب به‌شك وتردید اندازد، چه این اضافات در دوسه‌مورد بیش نیست و آنهم پیدا ومعلوم است.وبه‌مطالب اصل کتاب که بیشترآنها را کتب تاریخ دیگر تأیید می‌نماید خللی نمی رساند و از اعتبار آن نمی‌کاهد .

بعضی از اخبـار و اطلاعاتی‌هم کـه تنها در این کتاب یاد شده و از نکات تاریخی می‌باشدکه مورخان دیگر بدان اشاره‌ای‌ننموده‌اند، مسلماً از جملهٔ مشاهدات واطلاعات مخصوص مؤلف‌ومترجم است که خود آنها آن وقایع را به‌رأی‌العین دیده ویا ازمطلعین‌که همزمان آنها بوده شنیده ودرکتاب ضبط کرده‌اند . وذکر همیـن

وقایع ورویدادها که از مشهودات و مسموعات مؤلف ومترجم است ارزش این کتاب را بالا برده و براهمیت آن افزوده وآنرا مورد توجه محققین قرار داده است .

فرای خاور شناس‌مشهور نوشته‌است بسیاری ازتاریخ نویسان وخاور شناسان و محققین از تاریخ‌بخارای نرشخی استفاده کرده و از آن بهره‌برده‌اند، زیرا در آن اطلاعات گرانبهائی است که مورخان و زبان شناسان و باستان شناسان و سکه شناسان‌را بکارآید، ودر آن مطالبی یافت می‌شود که بسیار مهم و جالب است و در دیگر کتابهای تاریخ از آن یادی نشده است .

مآخذ کتاب

محمدبن جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا غیر از وقایع ورویدادهائی که در زمان خود او روی داده و بعضی از آنها را بچشم خود دیده و یا از مطلعین شنیده حوادث پیش اززمان خود را مسلماًاز کتابهای دیگران گرفته وقطعاً مآخذی چند داشته که از همهٔ آنها نام نبرده است. وچون اصل عربی تألیف وی از میان رفته و نصربن احمدبن‌نصر قباوی‌هم درترجمهٔ خود ومحمدبن زفربن‌عمر در تلخیص خویش‌تصرفاتی‌در کتاب‌نموده وچنانکه‌قباوی خود گوید«بخشی از مطالب‌کتاب را که بی‌اصل وملالت‌آور بود ودر ذکرآنها سودی نمی‌دید درترجمه‌انداخته‌شده» بنابراین احتمال آن‌هست که در اصل تاریخ نرشخی مآخذ مذکور بوده و در ترجمه و تلخیص افتاده باشد، از این روی از تمام مآخذی که نرشخی از آنها استفاده نموده اطلاع دقیق‌وصحیحی‌دردست‌نیست، بااین حال‌درچند موضع‌ازاین تلخیص ترجمه نام اشخاصی یاد شده که به یقین نرشخی از آثار آنها استفاده کرده وبهره‌مند گردیده است .

از جمله در تاریخ آل‌سامان وذکر نسَب ایشان (ص۸۲) از دو شخص به نام محمدبن‌صالح‌اللیثی وابوالحسن مدائنی (در اصل ـمیدانی است) یاد ومطالبی از آنها روایت شده که پیداست صاحب تاریخ که باآنها همزمان نبوده‌ازکتابهای این دودر اینجا و درمواردمتعدد دیگر بهره‌برده واستفاده نموده بی‌آنکه ذکری ازکتب آنها بنماید .

شخص اول که محمد بن صالح اللیثی است نامش در کتب تاریخ و رجال

به‌نظر نرسیده . وناشناس ماند . ولیکن دیگری به‌نام سلمویه‌بن‌صالح‌اللیثی که‌در نام پدر و نسبت باوی شریك است نامش در جملهٔ روات تاریخ آمده است، ونیزدر موضع دیگر همین تاریخ (ص۵۵) از شخصی دیگری به‌نام سلیمان لیثی روایت شده که‌بعید نیست سلیمان همان سلمویه باشد وبه‌غلط در اینجا سلیمان‌یاد شده باشد.

ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست سلمویه‌بن‌صالح‌اللیثی رادر جملهٔ روات‌اخبار وانسابش شمرده، و کتابی به‌نام (کتاب‌الدوله) به او نسبت داده است[1] .

سمعانی هم‌درالانساب مکرراز ابن سلمویه‌بن‌صالح باکنیه ابوصالح‌وبی‌نسبت اللیثی یادکرده‌و مطالبی‌از وی‌روایت نموده‌است[2] .یاقوت درمعجم‌البلدان‌او را باکنیهٔ ابوصالح‌ونام‌سلمویه‌بی‌آنکه‌از نام پدرو نسبش‌اسم‌بردمطالبی نقل‌کرده‌است[3]. مسعودی‌در کتاب‌التنبیه والاشراف از او فقط به ذکر نام سلمویه اکتفا نموده و او را از روات اخبارش شمرده‌است،ولی درکتاب مروج‌الذهب‌درابتدای‌کتاب که مآخذ خود را ذکر کرده از سلمویه نامی نبرده واز کتاب (الدولة‌العباسیه) تألیف محمدبن‌صالح نطاح[4] نام می‌برد . نام شخص اخیر در الانساب واللباب فی تهذیب‌الانساب[5] والفهرست و ارشاد الاریب‌آمده[6] و به اخباری ونسابه بودنش‌توصیف شده وگفته‌اند « او اول کسی است‌که کتابی به‌نام (کتاب‌الدوله) نوشت ودر سال ۲۵۲ درگذشت . »

از آنچه در بارهٔ لیثی ونطاح ازکتب مختلف نقل شد معلوم می‌شودکه‌این دوشخص هرچنددر نام پدرشریك‌اند و هردومؤلف (کتاب‌الدوله) می‌باشدلیکن‌هریك شخصیتی جداگانه و ارتباطی باهم ندارند، ونبایدآندو رابه یکدیگراشتباه کرد.

واماشخص‌محمدبن‌صالح‌اللیثی وسلمویه چون در نام پدر و نسبت شریك وهردونسابه‌ونرشخی‌هم‌نسب آل سامان رااز محمدنقل‌نموده محتمل است که‌محمدبن صالح‌اللیثی وسلمویه‌بن صالح‌اللیثی نام یك شخص باشدکه گاه به‌نام محمدوگاه‌به‌نام سلمویه خوانده‌می‌شده‌است،محتمل است‌که نام محمد که در این کتاب‌یادشده خطا وغلط، وهمان‌سلمویه‌صحیح باشد وذکر سلیمان لیثی در محل دیگر موید این احتمال است.در هرحال بی‌شك وتردید این شخص به‌هرنامی که خوانده شود یکی از روات اخبار و ازنسابه‌ها و کتابش از مآخذ تاریخ نرشخی بوده است .

اما شخص‌دوم‌یعنی ابوالحسن‌مدائنی اوازروات مشهورودارای‌تألیفات عدیده

۱ـ الفهرست چاپ‌مصرص ۱۵۶ ۲ ـ الانساب‌چاپ‌حیدر آباد دکن‌ج ۱ ص ۲۷و۲۹
۳ـ یاقوت ج ۴ ص ۱۷۰ ۴ ـمروج‌الذهب‌حاشیهٔ‌کامل‌ابن‌اثیرج۱ص۹ ۵ـاللباب‌فی تهذیب الانساب ج۳ ص۲۳۰ ۶ـ ارشاد الاریب فی‌معرفة الادیب ج۱ ص۴۰۷

است که بیشتر از مورخان مانند طبری ومسعودی ازآثار اواستفاده کرده وکتابهای اومأخذ مهم‌مورخان بوده است. وآگاهیش درحوادث ووقایع شرق مانند خراسان و ماوراءالنهر ازمورخان دیگر بیشتر بوده است.

ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست‌از احمدبن حارث‌الخزاز(متوفی۲۵۸) صاحب مدائنی نقل کند که علما گفته‌اند: ابومخنف بـه‌اخبار عراق وفتوح آن ومدائنی بـه رویدادهاووقایع خراسان و واقدی‌به‌حوادث حجاز وسیرهٔ پیامبر آگاهی وسیع داشته و هریك از این سه‌تن‌در آن قسمت که ذکرشدعلم وآگاهیش از دو نفر دیگر بیشتر بوده. ولیکن‌در فتوح‌شام هرسه تن اطلاعشان به‌مانندهم بوده وهیچ یك رابر دیگری مزیت وبرتری نبوده است[1].

پس‌بی‌شك و تردید می‌توان ادعا کرد که نرشخی بیشتر وقایع مربوط بـه حملهٔ اعـراب و فتوحـاتی کـه در خراسان و ماوراءالنهر نموده‌اند ازکتب وآثار مدائنی اخذکرده است .

وباز از جمله کتبی که‌نامش دراین تاریخ‌ذکر شده فصل‌الخطابست (دربعضی از نسخ فضل‌الخطاب آمده) که محمدبن طالوت همدانی روایتی ازآن نموده است.

فصل‌الخطاب نام کتابهای چندیست که بیشتر آنها درکتاب کشف‌الـظنون حاج خلیفه وایضاح‌المکنون فی‌الذیل علی‌کشف‌الظنون اسماعیـل پاشا یاد شده و از همه مشهورتر فصل‌الخطاب بـوصل‌الاحباب محـمدبن محمدالشهیر بـه‌خواجه پارسا (متوفی۸۲۲)است که‌از مآخذ خواندمیرصاحب‌تاریخ حبیب‌السیر بوده‌است، ولی‌هیچ‌یك ازاین کتابها که‌بنام فصل‌الخطاب نامیده شده‌نمی‌تواندمأخذ از برای نرشخی باشد. و چون‌محمدبن‌طالوت شناخته‌نشدوزمانش‌هم‌معلوم نگردیدگمان آنست که روایت‌آنرا قباوی براصل‌کتاب افزوده باشد، در هرحال مسلم آنست‌که نرشخـی‌از آن استفاده نکرده است.

نرشخی در فصلی‌که‌درتقسیم خانه های بخارا میان عرب و عجم در زمان امارت قتیبه ذکر کرده از شخصی‌به‌نام حاتم‌الفقیه (ص۷۲) یاد نموده‌است. نام ایـن شخص نیز درجائی به‌نظر نرسید و ناشناخته باقی ماند وچون‌زمانش ومعاصر بودنش

۱– الفهرست ص۱۵۳و۱۳۷

با مؤلف معلوم نیست احتمال دارد که از تألیفی از تألیفات وی روایت کرده باشد و باین احتمال اثر اوهم می‌تواند مآخذ نرشخی باشد.

واما آنچه در فصل خروج مقنع ذکری از ابراهیم صاحب اخبار مقنع ومحمدبن جریرالطبری شده، پیداست که نرشخی از اثر این دو استفاده نکرده وتألیف این‌دو از مآخذ مؤلف تاریخ بخـارانبوده، چه قباوی خود صریحاً گوید. که این فصـل را محمدبن‌جعفر اندرکتاب آورده. ولیکن ناتمام وبعد خـود از اثر این‌دواین فصل را تمام وکامل کرده است. وگفتهٔ فرای که اثر این دو از مآخذ نرشخی است مبنی‌بر اشتباهست.

نرشخی در چندین مورد از مسموعات ومشاهدات خویش و اطلاعاتی راکه از دیگران شنیده در کتاب خویش نقل نموده که ظاهر است آنها را از کتابی نگرفته است. چنانکه در وصف مسجد بخارا (ص۶۷) گوید «مسجد بخارا را دیدم بروی درهای باصورت وروی آنرا تراشیده وباقی را بر حال گذاشته گفت پرسیدم ازاستادخویش» مترجم‌کتاب نرشخی‌هم باآنکه درکتاب تصرفاتی‌نموده ودراول کتاب گفته «چیزهائی که در اصل عربی بود که در کار نبـود و طبیعت را از خواندن آن ملالت می‌افزودذکرآن چیزهاکرده نشد» وازآنچه‌که برکتاب افزوده سخنی نرانده است. لیکن‌مسلم است که‌ذکر حوادث و واقعاتی که‌پس‌ازتألیف‌کتاب یعنی‌پس از تاریخ سیصدوسی‌دو که‌سال تألیف کتابست در این تاریخ آمده همه ازاضافات مترجم است. و تنهامآخذی‌که ازآن نام‌برده‌کتاب خزائن‌العلوم ابوالحسن‌عبدالرحمان نیشابوریست که در پنج‌موضع‌ازنام‌کتاب‌ودرشش‌مورداز نام مؤلفش ابوالحسن نیشابوری یاد کرده است. وبطوروضوح پیداست که‌ابونصراحمدبن‌محمدبن نصرالقباوی‌مترجم‌ازخزائن‌العلوم ابوالحسن نیشابوری مطالبی براصل تاریخ‌نرشخی‌افزوده است واین اضافات از مترجم است نه از تلخیص‌کننده (محمدبن‌زفر) چنانکه فرای‌گفته است ، و همچنین حدیثی که از نوجابادی‌درص۳۱ نقل شده نیزازاضافات‌مترجم است، چه‌نوجابادی معاصرباوی بوده است. ودربحث‌ازمآخذ کتاب‌همین‌مقدار کـه یادشد کافـی است ونیازی به بسط

کلام در این مورد نیست .

تتبع اروپائی‌ها و کتاب نرشخی[1]

از آثاری که‌در دست است معلوم می‌شود که نسخ خطی ترجمهٔ کتاب تاریخ بخارای نرشخی را اولین بارسر الکساندر برنز Sir Alexander Burnes از بخارا به اروپا آورد، او درسال ۱۸۳۲ به بخارا رفت و نسخه را خرید و پس از بازگشت آنرا به انجمن آسیائی Royal Asiatic society داد. نه سال بعد از آن مستشرق روسی ن. و. خانیکف N.V. Khanikov که سه نسخهٔ خطی از آنرا در بخارا یافته بود به موزهٔ سن پطرزبورگ سپرد.

درسال ۱۸۵۸ مستشرق دیگر روسی پ. لرچ P. Lerch درهیئت سرهنگ ن.س. ایگناتیف Col.N.S. ignatiev به بخارا و خیوه رفت وبا مجموعهٔ فراوانی از سکه و نسخ خطی مراجعت نمود و در بین آنها نسخه‌ای از کتاب تاریخ نرشخی بود که به موزهٔ آسیائی سن پطرزبورگ اهدا کرد.

گرچه اطلاع صحیحی در دست نیست ولی گمان میرود که ش. شفر C .Schefer در همان زمان نسخهٔ خود را در اسلامبول به‌دست آورد که پس از مرگش در کتابخانهٔ ملی پاریس ضبط شد.

وهمچنین یك آمریکائی به نام یوجین شویلر Eugene Schuyler نسخه‌ای ازاین کتاب را همراه نسخه‌های دیگر درسال ۱۸۸۵ میلادی دوازده سال پس‌از تاریخی که آنرا در بخارا خریده بود به کتابخانهٔ انجمن شرقی آمریکا هدیه کرد . بدین ترتیب نسخ متعددی در کتابخانه‌های اروپائی گرد آمد که مدت بسیاری دست نخورده بماند و مورد استفاده مورخان و دانشمندان واقع نشد .

پ. لرچ P .Lerch اولین کسی بود که دراثر خود راجع به مسکوکات (بخارا خدات) یاامرای محلی بخارا از کتاب تاریخ نرشخی استفاده زیاد کرد .

کتاب تاریخ بخارای ا. وامبری A . Vambery اثر نرشخی را مورد

1 ـ از مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی تاریخ نرشخی فرای ص ۱۳

توجه عامه قرارداد، اگرچه تأکید مؤلف دراینکه تاریخ نرشخی اثر تازه و نامعلومی است سبب انتقاد منتقدین گشت .

ترجمه های تاریخ نرشخی

در پیش گفته شد که اصل تاریخ نرشخی به عربی بوده، و ابونصراحمدبن محمدبن‌نصر قباوی آنرا از عربی به‌فارسی نقل کرده‌است .

و بعد در سنهٔ ۵۷۴ محمدبن‌زفر بن‌عمر آنرا به‌نام برهان‌الدین عبدالعزیز اختصار و اصلاح نمود واین اختصار اوست که نسخ بسیاری از آن درکتابخانه‌های عمومی محفوظ ومضبوط است .

شارل شفراین اختصار دابا حواشی دقیقی به‌فرانسه ترجمه‌کرده که بطبع نرسیده است .

و در سال ۱۸۹۷.م مستشرق‌روسی ن. لیکوشین در تاشکند آنرابه روسی ترجمه و طبع نموده و این ترجمه در تحت‌نظر دانشمند خاور شناس معروف بارتولد انجام یافته‌است .

در سال ۱۹۵۴مستشرق معروف ریچارد .ن. فرای آنرا به زبان انگلیسی برگرداند، وبا مقدمه و یادداشتهای سودمند به‌طبع رسانیده است .

اندکی پس از این تاریخ درجمادی‌الاولی سال ۱۳۸۵ برابر با اغسطس سال ۱۹۶۵.م به‌اهتمام‌دوتن‌از فضلاء‌مصر به‌نام دکتر امین عبدالمجید بدوی و نصرالله مبشرالطرازی به‌عربی ترجمه ومنتشر گردید. بنابراین تلخیص کتاب تاریخ نرشخی به‌زبانهای فارسی وعربی و روسی وانگلیسی طبع ودر دسترس مردم جهان قرار گرفته است .

چاپهای تاریخ نرشخی

تاریخ بخارای نرشخی برای اولین بار قسمتی از آن (فصول مختاره Chrestomathie) توسط شارل شفرخاور شناس معروف فرانسوی‌درپاریس بچاپ رسید. ونه سال بعد درسال ۱۸۹۲ تمام متن تاریخ فارسی باز توسط همان مستشرق

باچند قسمت دیگر از تاریخ سامانیان طبع ومنتشر گردیده است .

در سال ۱۸۶۴م در بخارای جدید کتاب تاریخ نرشخی بامزارات‌بخارای ملازاده باهم طبع شده، ودر ۱۹۰۴م مطابق با سال ۱۳۲۲هجری‌قمری متن فارسی تاریخ نرشخی بضمیمهٔ رسالهٔ ملازاده درمزارات بخاراباقطع رقعی وکاغذزرد به‌اهتمام ملاسلطان‌بن ملا صابر بخاری تاجر کتب دره‌طبعهٔ کاکان بخاراباخط نستعلیق ناخوش ومغلوط بچاپ سنگی ودر ۱۳۱۷ درطهران‌باهتمام نگارنده‌بطبع رسیده‌است.

نسخه‌هـای تاریخ بخارا

چاپ اول تاریخ بخارا که به‌تصحیح نگارنده در سال ۱۳۱۷ به‌طبع‌رسید بانسخه‌های زیر مقابله وتهیه شده بود .

۱ ـ نسخهٔدست نویس نگارنده که‌در سال۱۳۳۵آنرا از روی نسخه‌ای‌که متعلق به مرحوم محمدحسین زنجانی‌کـه پیشهٔ کتاب فروشی داشت نوشته بـود وچون نسخه‌ای که از روی آن استنساخ شد ناقص و صفحهٔ آخر رانداشت‌تاریخ تحریرش معلوم نبودواز قراین وشیوهٔخط وکاغذ چنین برمی‌آمدکه در دو قرن پیش نوشته شده‌است. خطش‌نسخ ورسم‌الخط مخصوصی که قابل ذکرباشد نداشت، وپس‌از مقابلهٔ نسخهٔدست نویس خود بادو نسخهٔ دیگر چون آنرا صحیح‌تر یافت، درآن چاپ آنرا اصل قرار دادواختلاف نسخ دیگر رادرپاورقی یادداشت‌نمود.و درآن‌چاپ‌ازاین نسخهٔ دست نویس همه جا به‌علامت(ت) نمود .

۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار (چاپ سابق نسخهٔ دانشکده‌معقول ومنقول) به شمارهٔ ۱۲۴۶ این‌مجلدکتاب شامل دونسخه به‌شرح زیر است:

۱ ـ تاریخ مزارات بخارا تألیف احمدبن‌محمود مدعو به معین‌الفقراء که به‌تاریخ ملازاده شهرت یافته‌است .

۲ ـ تاریخ‌بخارای نرشخی که‌هر دوبه‌خط نستعلیق بدی‌ازروی نسخه‌ای‌که در سال ۱۱۰۱ به‌خط محمد شفیع‌بن ملانظر محمد نوشته شده استنساخ گردیده وکاتب در پایان تاریخ ملازاده‌چنین نوشته است :

(تمام شد کتاب به دست ثناءالملة ضیاءالحق‌ولد حاجی مولوی مولانای فرید وحید درغرهٔ صفرختم بالخیر والظفر درسنهٔ دویست وسی‌چهار بعداز هجرت نبی صلوات‌الله و سلم علیه‌السلام)

وتاریخ نرشخی به این عبارت آغاز می‌شود«چنین گوید ابو نصر بن احمد بن نصر القباوی». آخر نسخهٔ تاریخ نرشخی «تمام شد کتاب نرشخی علی‌یدالاحقر الافقر ثناء. وبعد ازآن دوصفحه در تاریخ انبیا وملوك نوشته شده‌که به‌تاریخ بخارا ارتباطی‌ندارد، وپس از آن این دو بیت مسطور است .

مخدم دردمند خون آشام　　راقم بی‌رقوم بی‌انجام
شد به توفیق خدای لاینام　　این کتابت‌روزیکشنبه تمام

کاتبه ثناء بن ضیاء بن حاج مولوی مولانا علامه ۱۲۳۵

مجموع اوراق تاریخ نرشخی در این نسخه یکصدو پنجاه‌و دو صفحهٔ هفده‌سطریست.

این نسخه نیز رسم‌الخط مخصوصی‌ندارد ودرطرز کتابت‌هم‌در آن‌خصایصی که قابل شرح و وصف باشددیده‌نمی‌شود، واوراقش در چند موضع درصحافی درهم ومغشوش شده است.از این‌نسخه در چاپ حاضر همه‌جا به‌علامت (د) نموده شده‌است .

۳ ـ نسخهٔ چاپ پاریس‌که شارل شفر آنرا باچند قسمت دیگر از تاریخ بناکتی و تاریخ گزیده و ترجمهٔ تاریخ یمینی وچند ورق از تذکرهٔ‌هفت‌اقلیم امین احمد رازی که‌وصف شهر های ماوراءالنهراست در پاریس چاپ کرده است. این‌نسخه اگر چه‌خالی از غلط نیست، لیکن از نسخهٔ مدرسه‌عالی سپهسالار درست‌تر است و ازاین‌نسخه درچاپ حاضر به نشان(ش) نموده شده‌است .

نسخهٔ دیگری هم از تاریخ بخارا در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ ست که در سال ۱۳۰۱ برای‌مرحوم صنیع‌الدوله از روی نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار نوشتهٔ شده است کهٔ از آن استفاده‌ای‌نشد .

درچاپ حاضرعلاوه بر نسخه‌هائی که‌در بالا توصیف آن‌شدازسه نسخهٔ خطی‌دیگر استفاده نمودونسخهٔ‌چاپ‌اول را که‌به‌اهتمام‌نگارنده‌منتشر شده بود باسه نسخهٔ‌زیر مقابله کرد.

۱ـ‌عکس‌نسخهٔ کتابخانهٔ بغدادلی‌وهبی‌اسلامبول شمارهٔ ۱۱۳۰ خط این‌نسخه نستعلیق است و هر صفحه‌ای سیزده سطر دارد. و صفحهٔ اول‌آن نو نویس شده است . استادمحقق‌جناب‌آقای مینوی حدس زده‌اند که‌ نسخه‌در قرن نهم‌هجری نوشته شده

است، و فرای تاریخ کتابت آنرا درحدود قرن هفدهم یاهیجدهم میلادی دانسته است. در آخر نسخه نوشته شده (تمت هذه الرسالة مسمی به تحقیق الولایة).

پس ازختم کتاب در صفحهٔ آخر مانند نسخهٔ(د) مطالبی راجع به تاریخ انبیاء وملوك از ابتداء نزول حضرت آدم تاسال وفات سلطان سنجر که هیچ ارتباطی به تاریخ بخارا ندارد افزوده شده است، ودرحاشیهٔ کتاب دردوسه موضع مطالبی ازتاریخ فخرالدین علی مستوفی عراق یاعراقی نوشته شده است. نشان این نسخه در چاپ حاضر (م) است .

۲ ـ عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ ۸۰۷ این نسخه که به خط نستعلیق خوب نوشته شده دارای سرلوح ویکصدوهشتادوشش صفحه سیزده سطری است. این نسخه به واسطه جودت خط ومنظم بودن اوراق وصفحاتش بر نسخه‌های دیگر برتری دارد. و فقط صفحهٔ آخر را مانند بعضی از نسخه‌های دیگر ندارد. این نسخه بدون تاریخ تحریر است. وظاهراً همان نسخهٔ شارل شفر است که به کتابخانهٔ ملی پاریس اهدا شده است .

سه مهر درروی صفحات آن دیده می‌شود که سجع مهریکی (نصرالدین بن محمد عطاءالله حسینی باتاریخ ۱۱۵۱) ودیگری (محمد نصرالدین بن خواجه محمد عطاءالله الحسینی و تاریخ مهر ۱۱۵۳ است) وسومی باسجع (محمدقاسم بن خواجه محمد عابد) است. فرای این مهرها را از خواجه‌های جبیر بخارائی دانسته است .

این نسخه هم مانند نسخه (د) صفحه‌ای ازتاریخ انبیا وملوك وسلاطین در آخر آن افزوده شده است. نشان وعلامت این نسخه در این چاپ (ب) است .

۳ ـ عکس نسخهٔ دیگر ازکتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ ۸۰۷ این نسخه بخط نسخ خوانا نوشته شده چهارسطر اول کتاب را ندارد. وچنانکه در پاورقی اشاره شد در صفحهٔ اول چند سطر درحاشیه نوشته شده است.

نسخه دارای یکصدوچهار صفحهٔ پانزده سطری است .

آخر آن(تمام شد این کتاب نرشخی.) و بعد این دوبیت و تاریخ تحریر کتاب به صورت زیر ذکر شده است .

مخذم دردمند خون آشام		راقم بی‌رقوم بی انجام
شدبه توفیق خدای لاینام		این کتابت‌روزیکشنبه‌تمام

(پنجم شهر رمضان ب خ ط م س ی ح – ۹۳) .

تاریخی که برای تحریر نسخه به حروف جمل نوشته شده اگر به عدد مرقوم داریم اعداد (۲-۶۰۰-۹-۴۰-۶۰-۱۰-۸) به‌دست می‌آید که حاصل جمع آنها ۷۲۹ می‌شود و چون با عدد ۹۳ جمع گردد مجموع ۸۸۲ می‌شود. و این تاریخ برای تحریر این نسخه درست نیست، ومسلماً نسخه چند قرن بعد نوشته‌شده، مگر آن که حرف (ب) را نادرست دانسته و گوئیم صحیح (ت) است در این صورت حاصل جمع به (۱۲۱۰) بالغ می گردد که از ظاهر خط چنین برمی‌آید که تاریخ کتابت نسخه در همین حدود یعنی پنجم شهر رمضان سال ۱۲۲۰ باشد . این نسخه هم به تاریخ انبیا وملوك مانند دونسخهٔ دیگر ختم می‌شود .

این نسخه با نسخهٔ (د) در بیشتر مواضع مطابق وبرابر است وچنان می‌نماید که یکی از روی دیگری نوشته شده است. ویا آنکه هردو از روی نسخهٔ ثالثی استنساخ شده‌باشد. ونشان این نسخه درچاپ حاضر (خ) است .

این بود صورت نسخهائی که کتاب حاضر با آنها مقابله وتصحیح شده‌است.

مطلب دیگری که لازم است تذکر داده شود این است که تاکنون از اصل عربی تاریخ نرشخی و همچنین از ترجمهٔ آن پیش از تلخیص نام ونشانی به‌دست نیامده ودرفهرست‌های منتشر شده‌هم اشاره‌ای بوجود اصل عربی وترجمهٔ قباوی نشده است. وآنچه موجود و دردست است همین تلخیص محمدبن زفربن عمر است که به‌نام تاریخ بخارای نرشخی معروف شده است. واز همین تلخیص هم نسخهٔ کهن و قدیمی تاکنون در جائی نشان داده نشده است .

فرای در مقدمهٔ ترجمهٔ خود بیست و یك نسخهٔ خطی از این تلخیص که در در کتابخانه‌های بزرگ جهان موجود وغالباً به نظرش رسیده صورت داده که شش نسخه از آن صورت نسخه‌هائی است که وصف آنها دراینجا شد. ودراین فهرست تاریخ قدیم‌ترین نسخه را ۱۸۰۵م (۱۲۲۰ه) و جدیدترین نسخه‌را ۱۹۰۰م (۱۳۱۸) ذکر کرده‌است[۱].

---

۱ ـ مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی تاریخ نرشخی ازریچارد فرای ص ۱۵ ـ ۱۶

فهرستی که فرای از نسخه‌های تاریخ نرشخی‌داده برای پژوهندگان نسخ تاریخ بخارا بسیار مفیداست ولیکن کامل نیست وهنوز نسخ‌دیگری ازاین کتاب در کتابخانه ها موجود است که وی به وجود آنها پی نبرده ، ودر صورت خود ازآنها یادنکرده است، وما در اینجا تکمیلا للفائدة از چند نسخهٔ دیگر که بعضی را خود دیده و بـه مطالعه‌اش نائل شده و بعضی راکـه خبر آنها را از مطلعین شنیده در ذیل یاد کنیم.

در کتابخانهٔ عمومی‌اصفهان سه نسخه خطی به‌شماره‌های۱۱۳۵۸و۱۱۴۳۴ و ۱۱۵۵۰ موجود است که شمارهٔ اول به‌خط نستعلیق خوب و به سال ۱۳۱۰هجری قمری نوشته شده است و شمارهٔ دوم به خط نسخ در قرن سیزدهم تحریر شده‌است . و شمارهٔ سوم به خط بسیار عالی نسخ در ماه رجب ۱۲۹۲ در ۱۳۸ صفحه۱۵ سطری نگارش یافته که خصوصیات هریك درفهرست کتابخانهٔ مزبور درج است[۱].

سه نسخهٔ دیگر نیز در اتحادجماهیر شوروی موجود است کـه ظاهرا این سه نسخه هم در فهرست فرای نیامده، وآنها عبارت ازنسخه‌های زیر است .

تاریخ بخارای نرشخی کتابخانهٔ انستیتوی دوشنبه به شمارهٔ ۵۱۵ که بـا تاریخ ملازاده در یك مجلداست .

دیگر نسخهٔ تاریخ بخارای کتابخانهٔ انستیتوی شرق شناسی تاشکند شمارهٔ ۱۵۰۷ که باکتاب گلشن‌الملوك دریك جلد است.

سوم نسخهٔ کتابخانهٔ انستیتوی شرق‌شناسی لنینگراد به شمارهٔ ۶۷۱

سه‌نسخهٔاخیر رافاضل‌ارجمندجناب آقای‌شانه‌چی استادمحترم‌دانشکدهٔ‌الهیات و معارف اسلامی مشهد مقدس در مسافرتی که به‌اتحاد جماهیرشوروی نموده‌ویادداشت کرده‌بودند صورت آنرا لطفاً دراختیاراین‌بنده گذاشتند ، ازلطف‌ایشان‌سپاس گزارم.

در خاتمهٔ این مبحث لازم است به این نکته اشاره نمایدکه تمامی نسخه‌های موجودتلخیص نرشخی دربسیاری از اغلاط مانند یکدیگر است و همهٔ آن اغلاط به یك صورت نوشته شده گوئی‌که همگی از روی نسخهٔ واحدی استنساخ گردیـده مثلا نام سلم‌بن زیادکه در صفحات ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ مکرر ذکر شده همه‌جـا و در همهٔ نسخه‌ها (مسلم‌بن زیاد) است، و درصفحهٔ ۶۸ (وبیلها وکوزه‌ها و تبرها) که درتمام نسخه‌ها «کوزه‌ها» است و باید به جای کوزه‌ها (گوازها) باشد . و در

۱ ــ فهرست کتابخانهٔ عمومی اصفهان ص ۲۱-۲۲

صفحهٔ ۱۲۷ عبارت (به زیر گوزن بـزرگ) در تمام نسخ به همین صورت است که مسلماً غلط و صورت درست آن (به زیر گـوزبن بزرگ) باید باشد که قیاسا تصحیح شد. وامثال ونظایر این اغلاط بسیار است که این چند مورد برای نمونه یاد شد. و نویسندگان و نساخ به اغلاط کتاب توجه ننموده وعیناً آنها را رونویس کرده‌اند.

و این نسخه‌ها چون نسخهٔ قدیمی و کهنه نیست رسم‌الخط مخصوصی در آنها دیده نشد که به طرز کتابت و خصایص قابل شرح و وصف آن پردازد.

تهیه و ترتیب نسخهٔ حاضر چنانکه درپیش بدان اشاره شد بدین گونه صورت پذیرفت که نسخهٔ چاپ سابق را بـا هریك از سه نسخهٔ خطی دیگـر مقابله کرد، و اختلاف نسخه‌ها را در ذیل صفحـات ضبط نمود.

ودر مواردی که عبـارتی یا کلمه‌ای در نسخه‌ها به دو صورت یا بیشتر نوشته شده بود و هریك مفید معنی صحیح و مناسبی بود صورت متن چاپی را تغییر نداد، و به حال خود باقی گذاشت و صورتهای دیگر را در زیر صفحات نوشت.

و در جائی که عبارت یا کلمه‌ای در همهٔ نسخه‌ها نادرست و معنی صحیحی از آن مفهوم نمی‌شد ناچار وجهی که محتمل الصحة بود در متن نهاد و آن دیگررا در پاورقی گذاشت.

کلمات نادرست و اشتباهات تاریخی و اسامی خاصی که در این کتاب بـه صورت نادرست و غلط یاد شده از روی کتابهای تاریخ معتبر مانند طبری و بلاذری و ابن اثیر وانساب سمعانی و ابن حوقل و ابن خرداذبه و دیگر کتب تاریخ وجغرافی اصلاح کرد ودر تعلیقات وجه نادرستی آنها را باز نمود. اما در متن تاریخ تغییری نداد، و از حدود متون نسخه‌های خطی که در دست داشت تجاوز ننمود. جز دردو سه مورد که نادرستی آنها مسلم بود متن را اصلاح کرد، و صورت اصل نسخه‌هارا در حاشیه چنانکه بود ضبط نمود. اسامی شهرها و دهات و روستاها را تا آنجا که توانست با مراجعه به کتابهای تاریخ و جغرافی آنچه نیازی به شرح و بسط داشت در تعلیقات بتفصیل بیان کرد و محل و جای آنرا نشان داد.

اشخاص تاریخی که در این کتاب ذکری از آنها شده برای آنکه مطالعه کنندگان کتاب بهتر و بیشتر به حال آنها معرفت حاصل نمایند وجهت شناخت آنها به مراجعهٔ کتب تاریخ نیاز نداشته باشند مختصری از احـوال هریك فراهم کرد، و بدین طریق آنها را معرفی نمود.

از پادشاهان و امراء آل سامان که در آخر کتاب به اختصار ذکری از آنها رفته و به خصوص امرائی که پس از تألیف تاریخ نرشخی به امارت رسیده ، و مترجم براصل کتاب افزوده واز آنها یاد نموده ، به شرح و تفصیل بیشتری یاد کرد، و وقایع و رویدادهای زمانشان را ازکتب مختلف تاریخ التقاط و گرد آورد و در تعلیقات ذکر نمود. همچنین وزراء و مدبران امورمملکت سامانیان راکه همگی از دانشمندان و مشاهیر عهد خویش بشمارند و در این کتاب جز دو سه تن (که نامشان به صورت نادرست و غلط آمده) از دیگران نامی برده نشده است مناسب دید که نام تمامی را یك جا فراهم سازد و ترجمهٔ حال مختصری از آنها از مآخذ و منابع معتبر جمع نموده و در آخر حواشی و تعلیقات افزاید ، پس با استفادهٔ از یادداشتهای نافع وسودمند علامهٔ قزوینی برای هریك ازوزراء شرح حالی مرتب کرد و به مطالب دیگر ملحق ساخت. و با ذکر شرح حال امرا و وزراء وسرداران بزرگ وحوادث و وقایع مهم زمان هریك تاریخ مختصری از ابتداء امارت این سلسله به خوانندگان گرامی تقدیم نمود وبه معرض مطالعه ایشان قرار داد.

ناگفته نماند که در تهیهٔ حواشی و تعلیقات کتاب یادداشتهای مفید و سودمند خاور شناس شهیر مستر ریچاردفرای مترجم انگلیسی تاریخ نرشخی از جمله مآخذ عمدهٔ نگارنده بود وازآن یادداشتها بهرمند گردید.ویادداشتهای اورا فرزنداعز دکتر محسن حفظه‌الله‌تعالی استاد دانشگاه آلبرتا (کانادا) در چهارسال قبل بامقدمهٔ مترجم به‌فارسی نقل وفرستاده‌بود. وهمین یادداشتها سبب گردید که درتاریخ نرشخی مطالعهٔ بیشتری‌نماید وبه مآخذی‌که فرای‌برای تهیه یادداشتهای‌خویش نشان‌داده بود با دقت کامل مراجعه و اشتباهات و خطاهای تاریخ را اصلاح و تذکر دهد. اگرچه از تمام آن یاد داشتها به عللی چند که ذکرش لازم نیست استفاده ننمود. ولی باید اعتراف نماید که‌یادداشتهای مذکور دلیل و راهنمای مفیدی برای‌نگارنده بود.

لغات وکلمات نادرکه بعضی مخصوص این کتاب است همه را به ترتیب حروف تهجی مرتب کرد و بامعانی آنها در آخر کتاب افزود شاید بعضی از مطالعه کنندگان را سودبخشد و بکارآید.

و نیز چند فهرست از مطالب کتاب و نام اشخاص و نام جایها و امکنه و اسامی کتابها برای تسهیل کارمراجعه‌کنندگان به اول و آخر کتاب ملحق ساخت و کار خویش‌را به اتمام رسانید.

علائمی که در چاپ نسخهٔ حاضر به کاررفته است از این قراراست:

[ ] این علامت می‌نماید که آنچه در درون آنست از چاپ پاریس افتاده‌است.

( ) این علامت نشان آنست که آنچه دردرون آن‌است نسخه (د) آنرا ندارد.

وآنچه از نسخهٔ (ت) و سایر نسخ افتاده در پاورقی بدان اشاره‌شده‌است.

درخاتمه از خوانندگان محترم استدعا می‌نماید که نقایصی که درکارتصحیح کتاب یابند و به خطا و لغزشی از طغیان قلم یا خلـل در عبارت یا نارسائی در بیان مطالب یا تکرارهای بی موردواقف شوند، خطا را خود اصلاح و این بنده‌را به آن آگاه سازند که برخطا باقی نماند واز نظرصائب آنها مطلع وبهره‌مند گردد.

مدرس رضوی

تهران پنجم‌دیماه۱۳۵۱

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش خدای تعالی را جل جلاله که آفرینندهٔ جهان‌است ، و دانندهٔ نهان‌است ، وروزی دهندهٔ جانوران است ، ودارندهٔ زمین‌و آسمان است.

درود وتحیّت بر گزیدهٔ آدمیان(و)خاتم پیغمبران محمد مصطفی‌صلی‌الله علیه و آله و یاران و اتباع و اشیاع او رضوان الله[1] علیهم اجمعین[2].

چنین گوید ابونصر احمد[3] بن محمدبن نصر القباوی[4] که ابوبکر محمدبن‌جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است به‌نام امیر حمید[5] ابو محمد نوح‌بن نصربن (احمدبن) اسماعیل السامانی رحمه‌الله تعالی[6] در ذکر بخارا ،

---

۱ ـ م : افزوده : تعالی ۲ ـ از آغاز کتاب تا اینجا فقط در نسخهٔ ب ، و چاپ شفر است و در نسخ خطی دیگر نیست ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ـ خ ـ دراین موضع چنین نوشته شده است« درکتاب اخبار بخارا که تألیف ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی است رحمه‌الله که در زمان ابومحمدبن نوح بن نصر سامانی بوده است واین تألیف درسنهٔ سبع وثلاثین وثلثمائه بوده است که حسن بصری رضی‌الله عنه چنین گفته است که ایوب پیغمبرعلیه‌السلام ببخارا رسید اهل بخارا مهمانی اورا نیکو کردند درحق ایشان دعای برکت فرمود »
۳ـ خ: ابونصر بن احمد ۴ـ د: قبادی ۵ـ د،خ : امیراحمد ۶ـ ب : رحمهم‌الله و نور مضجعه ـ خ: (تعالی) ندارد

ومناقب وفضائل او، و آنچه در وی است و در روستاهای وی ازمرافق ومنافع[۱] و آنچه به‌وی‌نسبت دارد ، و ذکر احادیثی[۲] که درفضیلت بخارا آمده است از رسول صلی‌الله علیه وسلم[۳] ، و از اصحاب و تابعین و علمای[۴] دین رضوان‌الله علیهم اجمعین . و تألیف این کتاب به‌عربی بود[۵] به‌عبارت[۶] بلیغ درشهور سنهٔ اثنین وثلثین وثلثمائه . و بیشتر مردم[۷] به‌خواندن کتاب عربی‌رغبت ننمایند[۸]. دوستان از من[۹] درخواست کردند که این کتاب را به‌فارسی[۱۰] ترجمه کن فقیر « درخواست ایشان اجابت کردم و این کتاب را به پارسی ترجمه‌کردم[۱۱].» در جمادی‌الأول سنهٔ اثنین و عشرین و خمسمائه .

« و چون در نسخهٔ عربی ذکر چیزهائی[۱۲] بود که در کار نبود[۱۳] » و نیز طبیعت را از خواندن‌آن ملالتی‌می‌افزود[۱۴]. «ذکر آن چیزها کرده نشد[۱۵].»

و در شهور[۱۶] سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائه کمترین بندگان محمدبن زفربن‌عمر به‌طریق‌اختصار ذکر کرد[۱۷] به‌جهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجهٔ امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف‌الاسلام والمسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعة ظهرالخلافة امام[۱۸] الحرمین مفتی‌الخافقین کریم الطرفین ذوالمناقب والمفاخر عبدالعزیز بن الصدر الامام الحمید برهان الدین عبدالعزیز قدس‌الله ارواح‌السلف وبارك فی عمرالخلف[۱۹] فی العز والعلا.

۱ـ خ: ومنافق ۲ـ د: اخباری ۳ـ د،خ: علیه‌السلام ۴ـ م: علماء ۵ ـ ب: بوده‌است ۶ـ ب: بعبارتی ۷ـ ب: وچون بیشتر ۸ـ ب: ننماید ـ د: ننمودن ۹ـ م : ازما ۱۰ـ ب: بپارسی ۱۱ـ متن‌برابر نسخهٔ ب‌است و نسخهای‌دیگرچنین‌است «فقیراجابت‌کرد وترجمه‌کردم» ۱۲ـ م: چیزها ـ ت: خبرها ۱۳ـ ب: درنسخهٔ‌عربی‌ذکرچیزها بودکه بر آن مصلحتی باز بسته‌نبود ۱۴ـ ش،م،ب: ملالت افزودی ۱۵ـ د،خ: بنابر آن چیزها کشد ۱۶ـ خ: درشهور ۱۷ـ ب: «ذکر کرد» ندارد ۱۸ـ د: وامام ۱۹ـ ش،م: وبارك فی‌الخلف

ذکر[1] جماعتی که در بخارا قاضی بودند[2]

سیبویه‌بن عبدالعزیز البخاری بود[3]. و محمدبن اعین[4] گفت از عبدالله مبارك شنیدم که گفت[5] سیبویه‌قضای[6] بخارا کرد و به دو درم‌جورنکرد. باز گفت دو درم[7] بسیارباشد به ذره‌ای جورنکرد. وباز[8]مخلدبن‌عمرقاضی شد به‌سالهای دراز چندانکه (آخر کار) شهید شد.

و دیگر ابودیم حازم سدوسی(که) وی‌را ازخلیفه فرمان قضا رسید.

و دیگرعیسی‌بن موسی«التیمی‌المعروف به‌غنجاربود که» رحمه‌الله[9]اورا قضا دادند قبول نکرد ، سلطان[10] فرمود: اگرقضا نکنی کسی را اختیار کن که به‌وی دهیم [اینهم] قبول‌نکرد. سلطان فرمودکه اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند « و نام هر کسی که پیش او یاد کردندی[11]» گفتی‌نشاید . چون حسن‌بن عثمان همدانی[12] را (پیش‌او) یادکردند خاموش‌گشت.گفتند خاموشی از(وی) علامت رضا باشد حسن‌بن عثمان را قضا دادند. درعهد او درشهرهای خراسان به‌علم و زهد اوهیچکس را نشان ندادند[13].

باز عامربن عمربن عمران بود. و باز اسحاق‌بن (ابراهیم‌بن[14])الخیطی بود، وبعداز عزل به‌طوس وفات یافت درسنهٔ ثمان‌ومأتین.

۱ـ :د،ب درذکر۲ـم،ب : بوده‌اند۳ـدرنسخهای م،ب ودونسخهٔ اصفهان افزوده: «النحوی»
ـ د،خ دونسخهٔ اصفهان: اعشر ۵ـ د،خ،ش :(گفت)ندارد۶ـد : قاضی‌که ۷ـم : درهم
۸ ـ خ : (باز) ندارد ۹ ـ د،خ : التمیمی الفخار رحمه‌الله المعروف به غنجار
۱۰ـ خ:سلطان ـ نسخ‌دیگر:وسلطان ۱۱ـ ش،م: وچون‌نام‌هر کسی پیش‌او یادکردندی‌ـ
ب : و نام هر کسی پیش‌اویادکردندی ـ د،خ : وچون‌نام‌هر کس‌که پیش او یاد کردند.
۱۲ـ د : ابن‌همدانی ۱۳ـ د، ت، خ : وزهد مثل‌اوکسی نبود ۱۴ـ ب : ابرام‌ابن‌ندارد

و دیگرسعیدبن خلف‌البلخی[۱] بود که وی را قضا دادند درسلخ جمادی الاول سنهٔ ثلاث عشرومأتین به وجهی قضا راندکه[۲] بروی مثل زدند ازعدل و انصاف وشفقت برخلق خدای تعالی[۳]، وسنتهای نیکونهاد. و از آن جمله این درغات[۴] وقسمت‌آب بخارا وی نهاد به‌عدل (وانصاف) تا قوی برضعیف ستم نکند.

دیگر[۵] عبدالمجید[۶] بن ابراهیم النرشخی را[۷] رحمه‌الله، (اورا ازجملهٔ عباد الصالحین[۸] گفتندی.

دیگر احمدبن ابراهیم البرکدی (رحمه‌الله) به روزگارسلطان احمدبن اسماعیل السامانی قاضی بود وهم فقیه بود وهم زاهد.

دیگر ابوذرمحمدبن یوسف البخاری ازجملهٔ اصحاب امام شافعی بود (رحمه‌الله) و با علم و زهد بود، و اورا بر علماء بخارا تقدیم[۹] کردندی[۱۰]. و اورا بسیار بیازمودند[۱۱] به رشوت پنهان، وبه هرمعنی به‌هیچ[۱۲] چیزخویشتن‌را[۱۳] آلوده نکرد، بلکه هر روز عدل و انصاف از او[۱۴] ظاهرتر می‌شد. و چون[۱۵] پیرشد ازقضا عفوخواست، وبه‌حج رفت، وحج گذارد، ومدتی«به‌عراق باشید، و در[۱۶]» طلب علم حدیث پیغمبرصلی‌الله [علیه] وسلم[۱۷] بود. و شاگردی کرد، و باز به‌بخارا آمد، وعزلت (اختیار) کرد، تاآخرحیات (رحمة‌الله علیه).

دیگرابوالفضل[۱۸] بن محمدبن‌احمد (المروزی) السلمی الفقیه رحمه‌الله[۱۹]

۱ـ د،ت: بن‌سعدبن بلخی ـ خ: سعیدبن‌البلخی ۲ـ د،خ: قضا دادند ۳ـم،خ: (تعالی) ندارد ۴ـ د: درغاث ـ خ: درعات ۵ـ ش،م: و دیگر ۶ـ د: الحمید ۷ـ م:(را) ندارد ۸ـ د: صالحین ۹ـ ش: تقدم ۱۰ـ ش،م،ب: کردند ۱۱ـ د،ت،خ: امتحان کردند ۱۲ـ د،خ: بهر معنی و بهیچ ۱۳ـ د،ت،خ : خود را ۱۴ـ د،خ : از وی ۱۵ـ د: چون ۱۶ـ د،خ : در عراق می‌بود در ۱۷ـ از ش،ب: (علیه) افتاده‌است ـ خ: علیه واله وسلم ۱۸ـ ش: ابوفضل ۱۹ـ ب،ت: رحمة‌الله علیه

صاحب مختصر کافی، (سال‌های بسیار) در بخارا[۱] قضا کرد که به‌ذره‌ای بروی عیب[۲] نگرفتند[۳]، وعدل وانصاف عام می کرد، که به‌روزگار اودر دنیا به‌علم[۴] وزهدمثل اونبود[۵]. بعد[۶] از آن وزیر سلطان شد (و) به‌مرو[۷] شهید شد «رحمة‌الله علیهم اجمعین.»[۸]

مصنف این کتاب گوید که اگر جملهٔ علمای بخارا[۹] را ذکر کنیم دفترها باید. و این جمله که ما یادکردیم از آنهایندکه پیغمبر صلی الله «علیه و سلم فرمود»[۱۰] که «علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل.»

فصل[۱۱]

محمدبن جعفر النرشخی این فصل را اندر کتاب نیاورده‌است. اما ابوالحسن عبدالرحمن محمد[۱۲] النیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم چنین آورده است: که (این‌موضع که امروز) بخارا (است)[۱۳] آبگیر بوده است، وبعضی‌از وی نیستان بوده است. ودرختستان ومرغزار[۱۴]، وبعضی موضع چنان بوده[۱۵] که‌هیچ‌حیوان پایاب نیافتی بدان[۱۶] سبب‌که به ولایتها که سوی[۱۷] سمرقنداست

۱ـ د،م،ب: ببخارا ۲ـ د،ت،خ: ذره‌ای جور وعیب بروی ۳ـ م،ب: نگرفت ۴ـ د،خ: بعدل وانصاف وعلم ۵ـ د: اورا مثل نبود ۶ـم: وبعد ۷ـ ش،ت: و بمرد ـ نسخ دیگر: بمرد، و صحیح: (بمرو) است که متن اصلاح شد ۸ـ فقط در ش،ب است درحاشیه‌ـم‌ـ افزوده شده «رحمه‌الله» ۹ـ خ: (بخارا) ندارد ۱۰ـ خ: علیه‌واله فرمودند ۱۱ـ فصل‌فقط‌درش‌است‌ـودرب: چنان گویندکه ۱۲ـ ب: ابن‌محمدـ د،خ: محمدبن ۱۳ـ د،خ: بخارا آبگیر (آنچه درمیان پرانتز گذاشته شده دراین‌دونسخه‌نیست) ۱۴ـ م،ب: مرغذار؟ ۱۵ـ م،ب: جای چنان بود ۱۶ـ ت: بدین ۱۷ـ م،ب: برسوی

بر کوهها برفها [۱] گداختی، و آن آب [۲] آنجا جمع‌شدی، بر [۳] سوی سمرقند رودی [۴] عظیم است که آنرا رودماصف [۵] خوانند. در آن‌رود آب بسیار جمع شود [۶] و آن‌آب بسیار زمین را [۷] بکند، وگل بسیار بیرون آورد، چنانکه این مغاکها آکنده شد [۸] آب [۹] بسیارمی‌آمد، وگل بسیار [۱۰] می‌آورد تا به بتك وفرب رسید [۱۱]. و آن آب دیگر باز داشت، و این موضع که بخارا ست آکنده شد [۱۲]، وزمین راست‌شد. و آن رودعظیم سغدشد، واین‌موضع آکنده بخارا شد. و مردمان [۱۳] ازهرجانب جمع آمدند، و آنجا خرمی‌گرفت [۱۴] و مردمان ازجانب ترکستان‌آمدندی، وبدین [۱۵] ولایت‌آب‌ودرختان بسیاربودی، وشکاربسیاربودی [۱۶] آن مردمان را این ولایت خوش آمد [۱۷] اینجا مقام کردند. و اول در خیمه‌و خرگاه ایستادند و باشیدند(ی) [۱۸]. و به‌روزگارمردم‌گرد آمدند، وعمارتها کردند، ومردم بسیارشدند [۱۹]، ویکی را برگزیدند، وامیر کردند، ونام‌او ابروی بود، و هنوز این شهر [۲۰] نبود، و لیکن بعضی از روستاها شده بود، و از آنجمله یکی نور بود، وخرقان رود، و وردانه [۲۱] و تراوچه [۲۲] و سفنه و ایسوانه [۲۳] و دیهی بزرگ که پادشاه نشستی بیکند بود، و شهر قلعهٔ دبوسی (بود) [۲۴] وشهر وی را

---

۱ ـ د،ت : برف ۲ ـ م،ب : آبها ۳ ـ م،ب: جمع شدی چون رودی عظیم و بر
۴ـ م،ب،خ : رود ۵ـ د،خ: رود باصفا ۶ـ م،ب : جمع شد ـ د،خ،ت : جمع شود
۷ـ م،ب : بسیار برفت و زمین را ۸ ـ د،خ : شود ـ ش،ب : شد ۹ـ م : و آب
۱۰ـخ: (بسیار) ندارد ۱۱ـ ش:(رسید) ندارد ۱۲ـ م: که بخارا هست اندکی‌آکنده شود ـ د،خ : شود ۱۳ـ د : مردمان ۱۴ـ د،ت،خ:خرمی گرفتند. ۱۵ـ م،ب: بدین
۱۶ـ ب: ودراین ولایت شکاری بیش بودی ۱۷ ـ ت ، م : خوش آمدی ۱۸ـ ش،ب: وباشیدند ـ از ـ ب ـ (ایستادند) افتاده است ۱۹ـ ب: شد ۲۰ـ م،ب: این شهر بخارا
۲۱ـ ب: وفردانه ۲۲ـ م: تراوجه ۲۳ـ خ: والیوانه ۲۴ـ ش: (بود) ندارد ـ خ: دبوسن بود

خواندندی. و چون روزگاری [۱] بر آمد ابروی، بزرگ شد و ظلم پیش گرفت بدین‌ولایت، چنانکه مردم بیش [۲] صبر نتوانستند کرد [۳]. دهقانان و توانگران ازاین‌ولایت بگریختند وبه‌ترکستان رفتند[۴]، وطرازشهری بنا کردند. و آن‌شهر را حموکت [۵] نام کردند. از بهر آنکه دهقانی‌بزرگ رئیس آن طایفه(که) [۶] ازآنجا رفته بود [۷] وی را حموك نام بود. وحموك[۸] به‌زبان بخاری‌گوهر[۹] بود، وکت[۱۰] شهربود. یعنی‌شهرحموك[۱۱] وبه زبان بخاری کسی که بزرگ بود وی‌را حموك خوانند (یعنی‌گوهری است فلان[۱۲]). پس آن مردمان‌که به‌بخارا مانده بودند به نزدیك‌مهتران[۱۳]خود کس‌فرستادند،وفریاد[۱۴] خواستند ازجور اَبروی. آن مهتران و دهقانان به نزد یك[۱۵] پادشاه ترکان [۱۶] رفتنـد . و نام آن پادشاه قراجورین[۱۷] ترك بود و آنرا[۱۸] ازجهت بزرگی بیاغو[۱۹] لقب کرده‌بودند[۲۰] واز بیاغو[۱۹] داد خواستند. بیاغو[۱۹] پسر خود (که) شیر کشـور (نام داشتّ)[۲۱] با لشکر[۲۲] عظیم فرستاد . چون شیرکشور به بخارا آمد ابروی[۲۳] را در بیکند بگرفت . و بندکرد ، وباز بفرمود[۲۴] تایکی جـوال را بزرگ ازکبت[۲۵] سرخ پرکردند و اَبروَی رادرآن‌جوال‌کردند[۲۶] تابمرد. وشیرکشور[۲۷] را این‌ولایت

۱ـ م،ب: روزگار ۲ـ ب: مردم‌بدین ولایت بیش ۳ـ خ: نتوانستند صبرکرد ۴ـ کلمه (رفتند) فقط درب است ۵ـ خ: حموت ۶ـ م،ب: دهقانان بزرگ رئیس‌آن طایفه‌بودند ۷ـ م،ب: از بخارارفته بودند۸ـ م،ب: (حموك) ندارد ۹ـ م: گوهری۱۰ـ ب: و برکت ۱۱ـ درب: همه‌جا(جموك) بجای حموك است ۱۲ـ ش: ندارد ۱۳ـ د: مهترین ۱۴ـ د: فریاد ۱۵ ـ م،ب : و دهقانان بزرگ ۱۶ـ م،ب: ترکستان ۱۷ـ م: متن آن «قراخودین» ـ و درحاشیه قراجودین ـ خ: فراخودین ـ ت: قراجوزین ۱۸ـ م،ب: واورا ۱۹ـم،د،ت،خ: بیغوـ ودرحاشیهٔـ م: بیاغو ۲۰ـد: کردند ۲۱ـ ش،ب: پسرخود شیرکشوررا ۲۲ـم،ب: بالشکری ۲۳ـ د،خ،ب: وابروی ۲۴ـ م: فرمود ۲۵ـم،خ: ازجوال‌را ازکیت ـ ش: کتب ـ د: کتـ ب: تایکی‌جوال‌را ازکب‌سرخ بزرگ ۲۶ـ خ: کرد ۲۷ـ م،ب،خ: و این‌شیرکشور

خوش آمد، به‌نزدیك پدر نامه فرستاد، و این ولایت را[۱] طلبید، ودستوری خواست تا به‌بخارا باشد. و از بیاغو[۲] جواب آمد که آن ولایت را (به‌تو) بخشیدم. شیر کشور کس فرستاد به جموکت تا آن‌مردمان را که از بخارا گریخته بودند بازنان و فرزندان باز به‌بخارا آوردند [۳]. از آنگاه [۴] بازمرسوم شد که‌هر که ازحموکت آمده بودی [۵]، وی از جملهٔ خواص‌بود . از بهر آنکه هر که توانگر بود [۶] و دهقان بزرگ بود[۷] گریخته‌بود ، ودرویشان وفقیران مانده بودند . چون‌آن قوم بازآمدند، آن قوم که‌به‌بخارا [۸] مانده بودندخدمتکاران آن قوم شدند. (ودرمیان آن‌قوم دهقان بزرگی [۹] بود) [۱۰] و آن دهقان را[۱۱] بخارخدات گفتندی ، از بهر آنکه دهقان زادهٔ قدیم‌بود [۱۲]، وضیاع بیشتر او را بود، واغلب ایـن مردمان کدیوران وخدمتکاران او بودند . و شیر کشور[۱۳] شهرستان[۱۴] بخارا بناکرد ، و دیهه مماستین[۱۵] و سقمتین و سمتین و فرب بناکرد [۱۶]. و بیست سال پادشاهی کرد، بعداز[۱۷] آن پادشاه دیگر که‌شداسکجکت[۱۸] و شرغ[۱۹] ورامیتن[۲۰] بناکرد، بعد از آن دیهه فرخشی[۲۱]بر آورد . و چون دختر ملك چین‌را به‌بخارا عروس[۲۲] آوردند ،اندرجهازاوبتخانه‌ای آوردنداز چین،واین بتخانه را به‌رامیتن[۲۰] نهادند.

وبه‌روزگارخلافت امیرالمومنین ابوبکر[۲۳]صدیق رضی‌الله‌عنه به‌بخاراسیم زدند ازنقرهٔ خالص. وپیش‌از آن به‌بخارا سیم نبود[۲۴]. وبه‌روزگارمعاویه بخارا

۱ـ م،ب: ولایت‌را ازپدر ۲ـ خ: مرد ـ ت: بیغو ۳ـ د: آوردند۴ـ م،ب:ازآنگاه ـ نسخ دیگر: آنگاه ۵ـ م،ب: بود ۶ـ (بود)از ب افتاده ۷ـ خ:دهقان بود بزرگ ۸ـ د،خ، ت: بیچاره ۹ـ د،ت: بزرگ ۱۰ـ آنچه درمیان علامت است در م‌وب نیست ۱۱ـ ب: وآن دهقان بزرگ را ۱۲ـ م،ب:اوبود ۱۳ـ م،ب،خ: واین شیرکشور ۱۴ـ م،ب: شهرستانی ۱۵ـ م:مماستی ـ ب: ماستی ۱۶ـ م،ب:افزوده : مماستی ـ ب: بناکرد و ـ نسخ دیگر: کرد ۱۷ـ م:وازبعد۱۸ـش،ب:افزوده: نام۱۹ـ ب:شرغ (بی‌واو)ـد: شرع ـ خ:اسکجت‌وشرع ۲۰ـدرتمام‌نسخ: رامتین۲۱ـ د:دهه درخشی ـب: وفرخشی ـخ: ورخشی ۲۲ـد،ب: عروسی۲۳ـ د،خ:ابابکر ۲۴ـ خ: پیش بخارا رسم نبود.

گشاده شد بر دست [۱] قتیبة بن مسلم ، وطغشاده پادشاه شد [۲]، سی‌و دوسال ملک داشت ازجهت قتیبه ابن مسلم. چون ابومسلم(اورا) به‌سمرقندکشت به‌روزگار نصر سیارکه امیرخراسان.بود بعداز قتیبه ده سال طغشاده ملك داشت ، واو را ابومسلم رحمه‌الله بکشت. و بعدازوی «سکان[۳] بن طغشاده (برادر او) [۴] هفت سال ملك داشت .

واندر» [۵] کاخ فرخشی[۶] کشته‌شد به‌فرمان خلیفه. غوغابرخاست[۷]،او[۸]نیز کشته‌شد، هم‌درکوشك خود، درماه رمضان‌کراسه‌ای برکنار نهاده بود و قرآن می‌خواند، درآن[۹] حال اورا بکشتند . و هم درآن‌کوشك وی‌را دفن‌کردند . وبعدازاوبرادر اوبنیات[۱۰] بن طغشاده هفت‌سال ملك‌داشت، و اندرکاخ فرخشی کشته شدبه‌فرمان خلیفه. وسبب (آن‌بعداز) این یاد (کرده) [۱۱] شود. و بعد از آن (بخارا) در دست (فرزندان طغشاده) وخدام و(نبیرگان)[۱۲] او می‌بود ، تا به‌روزگار امیراسماعیل سامانی‌که ملك ازدست فرزندان بخارخدات بیرون‌شد. بعد از این یادکرده شود(ذکر آن)[۱۳].

۱ـ د،خ : وبردست ۲ـ د،خ: بادشاه سزاوارنیز بود ۳ـ خ: سیکال ۴ـ در د: نیست
۵ـ خ:سیکال‌بن طغشاده ملك داشت‌اندر ۶ـ ب:فرخشه ۷ـ د: برخواست ۸ـب :و او
۹ـ ب:اندرآن ۱۰ـ خ:بینات ۱۱ـ ش:سبب این یاد شود ـ د: و سبب آن بعد از این یاد شود ۱۲ـ د : بعد از دست خدام ـ خ : و بعدازآن در دست فرزند طغشاده و خدام
۱۳ـ ازـمـ بمقدار یك ورق ازاینموضع ساقط شده است .

ذکر[۱] خاتونی که به بخارا پادشاه بود[۲] و فرزندان او که پادشاه بودند[۳] بعد ازوی

محمدبن‌جعفر گوید: چون بیدون(بخار) خدات‌بمرد ازوی‌پسری[۴] شیر خواره ماند، نام اوطغشاده. این خاتون که مادر این پسر بود به‌ملك بنشست و پانزده سال ملك داشت . و به‌روزگار او عـرب به بخارا آمدن گـرفتند[۵] . و هربار[۶] خاتون صلح[۷] کردی و مال دادی .

چنین[۸] گفته‌اند: (که‌به)[۹] روزگار وی‌از وی[۱۰] صایب‌رای‌ترکسی‌نبود[۱۱]. وبه‌اصابت‌رای[۱۲] ملك می‌داشت، ومردمان اورامنقادگشته‌بودند. وعادت اوچنان بود[۱۳] که هرروز از در حصار بخارا بیرون آمدی و براسب ایستادی بر در[۱۴] ریگستان، و آن در (را) دروازهٔ علف فروشان خوانده‌اند . و برتخت نشستی وپیش‌وی[۱۵] غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان وخواجگان[۱۶] ایستادندی.

ووی قاعده نهاده[۱۷] بود براهل روستا که « هر روز » از[۱۸] دهقانان و ملك

۱ـ د،ت: دردذکر ۲ـ ش،ب،خ: که‌پادشاه بود ببخارا ۳ـ ب: بوده‌اند ۴ـ د،م،ب،خ: پسری شد ۵ـ د: آمدند بگرفتند ـ خ: آمدندگرفتند ۶ـ م،ب: باری ۷ـ ب: و هر باری صلح ـ د: که صلح ـ خ: و هر بار یك صلح ۸ـ م،خ: و چنین ۹ـاز د: افتاده ۱۰ـ م،ب: بروزگار وی ازوی ـ خ: که بروزگاری و ازوی ۱۱ـ م،ب: صاحب رای‌تر نبود ۱۲ـ م: وصایب رای ۱۳ـ م،ب: بودی ۱۴ـ م،ب: براسب‌نشسته‌بدرـ خ: ایستادی نشسته بردر ۱۵ـ ت،خ: علف فروشان نشستی خواندندی وبرتخت پیش وی ۱۶ـم،ب: غلامان وخصیان و خواجگان ـ خ: وخواجه‌سرایان یعنی‌خصیان را خواجگان ۱۷ـ د: افزوده: خرید یعنی ـ م،ب: خزینه نهاده ـ خ: ووی سزید یعنی‌قاعده نهاده ۱۸ـش،خ: «هرروز» ندارد ـ م،ب: هرروزی‌از ـ د: که هر روز ازاهل.

زادگان‌دویست برنا کمرزرّین بربسته وشمشیرحمایل کرده به‌خدمت آمدندی، واز دور بایستادندی. وچون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردندی، وبه‌دو صف ایستادندی. و او [1] در کار ملك‌نگرش کردی، وامرو نهی دادی [2]، وآنرا که خواستی خلعت دادی، وآنراکه خواستی عقوبت کردی [3]. و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی [4] وبعد از آن به‌حصار اندر آمدی و خوانها بیرون[5] فرستادی و همه حشم را طعام دادی.

وچون شبانگاه شدی به‌همین‌صفت بیرون آمدی، و برتخت نشستی، وازدهقانان وملك زادگان به‌دوصف پیش‌اوبه‌خدمت بایستادندی، تاآفتاب فرو رفتی،آنگاه برخاستی[6] وبرنشستی وبه کاخ[7]رفتی. وآنهابه‌وطن‌خویش به‌روستا رفتندی[8]. و روز دیگر قوم دیگرآمدندی و بر همین[9] صفت خدمت کردندی، چندانکه[10] نوبت به‌همین‌قوم باز رسیدی[11]. هرسال هرقوم را [12]چهارروز بدین صفت بایستی آمدن.

چون این‌خاتون بمرد، پسراو [13] طغشاده بزرگ شده بود، به‌پادشاهی شایسته[14] شده، وهرکس‌طمع می‌کرد[15] دراین ملك.

یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدات [16] و ناحیه [17] وردانه‌اورا بود. وقتیبه‌را[18] بااو بسیارحربهابایست‌کردن[19]. (این) وردان‌خدات بمرد. وقتیبه بخارا را بگرفت، و چند [20] بار اورا ازاین ولایت بیرون‌کرد که

۱ـ م،ب: وخاتون ۲ـ م،ب: می‌راندی ـ خ: دادندی ـ د: او دادندی ۳ـ ب:(کردی) ازب افتاده است ۴ـ م: بنشستی ۵ـ کلمهٔ (بیرون)فقط در ب است ۶ـ د،خ: برخواستی ۷ـ م: وبکاخ اندر ۸ـ د،خ:رفتی ۹ـ د: برهمین ۱۰ـ م،ب:چندانی‌که ۱۱ـ م،ب: بازرسیدی ـ نسخ دیگر: رسیدی ۱۲ـ م،ب: هرسالی‌هرقومی را ۱۳ـ د،ت: و پسراو ۱۴ـ م،ب:پادشاهی‌را شایسته ـ د،خ:پادشاهی‌شایسته ۱۵ـ م،ب:می کردند ۱۶ـ م،ب: یزدان خداة ۱۷ـ خ: وزارجتیه؟ ۱۸ـ م، ت : وقتیبه ۱۹ ـ م،ب: بایسته بودکردن ۲۰ـ ب: بگرفت وبجنگ وردان خداة را از ولایت بیرن‌کرد وچند ـ در این نسخه این عبارت مکرر شده است.

گریخته [۱] به‌ترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز به‌طغشاده داد، واورا [۲] به ملك بنشاند، وملك بروی صافی کرد. وهمهٔ دشمنان اورا [۳] دست کوتاه کرد.

و طغشاده به‌دست[۴] قتیبه ایمان‌آورده بود، و ملك بخارا می‌داشت، تا قتیبه زنده بود. وازبعداو تا[۵] به‌روزگار نصرسیارسی‌ودوسال‌ملك بخارابه‌دست[۶] اوبود. واورا دراسلام پسری شد[۷] اورا قتیبه نام کرد، ازبس‌که قتیبه دوستی با او[۸] کرده‌بود. وازبعد طغشاده پسروی‌قتیبه به‌ملك بنشست،مدّتی‌مسلمان بود، تا ردّت[۹] آورد. درنهان[۱۰] ابومسلم رحمه‌الله [۱۱] خبر یافت واورا بکشت. وبرادر اورا نیز باکسان‌او هلاك کرد، بعد ازآن بنیات بن‌طغشاده پادشاه بخارا شد، و وی دراسلام زاده بود، ومدّتی مسلمان بود. چون[۱۲] مقنع پدیدآمد وفتنهٔ [۱۳] سپیدجامگان به‌روستای بخارا ظاهرشد،بنیات[۱۴] به‌ایشان‌میل کرد، وایشان‌رایاری داد، تادست سپیدجامگان دراز گشت، و غلبه کردند. صاحب برید [۱۵] به‌خلیفه خبر فرستاد وخلیفه مهدی بود. چون [۱۲] مهدی دل[۱۶] از کار (مقنع و)[۱۷] سپید جامگان فارغ کرد، سواران فرستاد، و بنیات به‌فرخشی[۱۸] به‌کاخ برنشسته(در مجلس)[۱۹] شراب می‌خورد، واز منظرنظاره می کرد، از دور سواران دید که می‌آمدند به‌تعجیل. دانست به‌فراست‌که اینها ازخلیفه‌اند،درتدارك‌آن بود(که) رسیدند، و هیچ سخن نگفتند، و شمشیرها کشیدند، وسروی را برداشتند. و

۱ـ ب:وگریختو ۲ـد: (اورا) ۳ـد،خ: ویرا ۴ـب: بردست۵ـ «تا» فقطدر ب است ۶ـ ب: دردست ۷ـ ب: آمد ۸ـ د: از بس‌که قتیبه با او دوستی‌ـ ب: از دوستی قتیبه که بجای اوـ خ: ازبس‌که دوستی باوـ ت،م: ازآنکه دوستی با او ۹ـ م، ب: بازردت ۱۰ـم ، ب : درنهان ـ نسخ دیگر: «در زمان» ۱۱ـ درت،ش: افزوده شده(ابومسلم) ۱۲ـ ب: وچون ۱۳ـ م.ب: وفتنه ـ نسخ دیگر: فتنه ۱۴ـ م،ب،خ: وبنیات ۱۵ـم: دراصل (صاحب برید) بوده وبعد به(صاحب شرط) اصلاح شده است ـ م،ب: صاحب شرط خبر بخلیفه ـ خ: صاحب برید خبر بخلیفه ۱۶ـ ش: کلمه (دل) از این نسخه افتاده ۱۷ـ در ش،خ: (مقنع و) نیست ۱۸ـ م،ب: درورخشی‌ـ خ: بفرخشی‌ـ د،ت: درفرخشی ۱۹ـ فقط در ش،ت،ب: است.

این درسال صد وشصت‌وشش [1] بود [2] وخیل وی همه بگریختند و آن‌سواران همه [3] بازگشتند.

وچون قتیبه‌بن‌طغشاده به‌سبب ردت که ازوی ظاهرشده بود [4] ، ابومسلم اورابکشت ، (ومربرادر) واهل‌بیت او(را)،ضیاعات ومستغلات‌اورا به‌بنیات‌بن طغشاده داد [5] ، تا به روزگار امیراسماعیل سامانی [6] باوی [7] می‌بود.

«چون بنیات ردّت آورد ، وکشته شد ، این ضیاعات می‌بود [8]» دردست فرزندان (بخار) خدات . و آخرین [9] کسی که این مملکت ازدست وی بیرون رفت ابواسحاق‌ابراهیم [10] بن خالدبن بنیات بود . وابراهیم به‌بخارا بودی ، و مملکت در دست وی بودی. [11] هرسالی ازارتفاعات [12] وغلات از طرف ماوراء النهربه‌نزدیك [13] برادرخودنصر [14] فرستادی تابه‌امیرالمؤمنین معتضد [15] رسانیدی . (و) امیر [16] اسماعیل سامانی این ضیاعات ومستغلات ازدست وی بیرون کرد . به‌سبب‌آنکه [17] احمدبن محمدلیث [18] که صاحب شرط بود ، روزی امیرراگفت که یاامیر [19] این ضیاع بدین نیکوئی [20] با چندین غله به‌ابواسحاق ازکه [21] مانده است. «امیر [22] اسماعیل سامانی‌گفت [23] » این [24] ضیاع ملك ایشان نیست ملك [25] سلطانی‌است. (احمدبن‌محمد لیث‌گفت ملك ایشان راست اما) به‌سبب ردّت [26]

۱ـ د،ت،خ: درسنة ستة وستین ومأة ۲ـ کلمهٔ (بود) در (م،ب)است ۳ـ م،ب،خ : کلمهٔ (همه)ازهرسه‌نسخه‌افتاده ۴ـ م،ب: ظاهرشد ۵ـ خ: دادند ۶ـ د: السامانی ۷ـ م،ب: (باوی) ندارد ۸ـ «چون بنیات ردت آورد وکشته شد این ضیاعات و مملکت بیشترباوی داد» این عبارت در م و ب قبل‌از (تابروزگار....) است ۹ـ خ: آخرین ۱۰ـ م،ب: ابن ابراهیم ۱۱ـ د: بود ـ م: بودی و ۱۲ـ م: از ارتفاعا ۱۳ـ د: (بنزدیك) ندارد ۱۴ـ د،ت: بابرادر وخود تشریف ـ خ: با برادرخود تشریف ۱۵ـ م،ب: معتضد ـ خ: مقتصد د.ت‌مقتدر: ۱۶ـ ش: وامیر ۱۷ـ د،خ: بسبب‌آن بودکه ـ م،ب: وسبب‌آن بودکه ۱۸ـ ب:لیثرا ۱۹ـب: که‌امیر ۲۰ـم،ب: نیکوئی‌را ۲۱ـم،ب: (ازکه) ازاین‌دونسخه افتاده ۲۲ـ د: وامیر ۲۳ـ ازم،ب: این‌جمله افتاده است ۲۴ـ م،ب:واین ۲۵ـ د،م، ب،خ:مملکه ۲۶ـ جمله‌بین پرانتزازنسخ م و ب افتاده‌است ـ م،د،ب:وبسبب‌چندبار ردت

پدرایشان خلیفه ازدست‌ایشان بیرون کرده است . وملك بیت‌المال گردانیده، و بازبرسبیل‌اجرت وجامگی به‌ایشان داده، ووی خدمت بسزا نمی کند ، وچنین[1] می‌داند که این ضیاع[2] ملك اوست. دراین سخن بودندکه ابواسحاق ابراهیم اندرآمد [3] ، امیراسماعیل سامانی اورا گفت: یا اباسحاق[4] ترا هرسال[5] ازاین ضیاع[6]چه‌قدرغله به‌حاصل آید. ابواسحاق‌گفت ازبعدرنج بسیار[7] و تکلف سالی بیست‌هزار درهم[8] به‌حاصل آید. امیراسماعیل فرمود احمدبن محمد لیث راکه این‌موضع را تو بگیر، وابوالحسن[9]عارض را بگوی تاهرسال[10]بیست‌هزاردرم به‌وی دهد، بدین‌سبب این‌ضیاع ازدست وی بیرون‌رفت، و بیش‌به‌دست [11] او باز نیامد.

ابواسحاق[12] از دنیا برفت در سال سیصدویك ، و فرزندان‌او[13] به‌دیهه سفنه وسیونج[14]ماندند.

ذکر بخارا وجای‌هائی که مضاف است به‌وی

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم آورده است [15] که شهر بخارا ازجمله شهرهای خراسان است هرچند آب جیحون درمیان است.

«وکرمینه ازجمله روستاهای بخارا ست ، وآب اوازآب بخارا است، وخراج‌او ازخراج بخارا است [16]» ووی‌را روستائی[17] علیحده است ، ومسجد

۱ـ د:وچنان ۲ـ م،ب: ضیاع ـ نسخ دیگر:ضیاعات ۳ـد: اندردرآمد ۴ـ م،ب: یاابو اسحاق ۵ـ م،ب: هرسالی ۶ـ ش:ضیاعات ـ خ: ازاین‌ضیاعه ۷ـ ب: بسیاررنج ۸ـ خ: درم ۹ـ ش : ابوالحسن ۱۰ـ م،ب : سالی ۱۱ـ د.خ،ت (بیش) ندارد ۱۲ـ ب،خ: وابواسحاق ۱۳ـ م،ب: وفرزندان او ـ نسخ دیگر (او) ندارد ۱۴ـ د: سومج ۱۵ـ د: (است) ندارد ۱۶ـ این سطرازمحل علامت تا اینجا ازنسخه ت افتاده است ۱۷ـ د: روستاهای

جامع دارد. واندر وی ادبا وشعرا بسیار بوده‌اند.

وبه‌مثل در قدیم کرمینه را بادیهٔ خردك [۱] خوانده‌اند. و از بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است.

و نور جای بزرگ است، و در وی [۲] مسجد جامع است. و رباطهای بسیاردارد. وبه‌هرسالی [۳] مردمان بخارا وجای دیگر به‌زیارت آنجا روند، واهل بخارادراین کار تکلف کنند، وکسی‌که [۴] به‌زیارت نور رود فضیلت حج‌دارد [۵]. وچون بازآید [۶] شهررا خوازه [۷] (بندند) [۸]، به‌سبب آمدن از آن جای متبرك [۹].

واین نور [۱۰] را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند، و بسیارکس از تابعین آنجا آسوده‌اند. رضی‌الله‌عنهم اجمعین (الی یوم‌الدین [۱۱]).

و دیگرطوایس [۱۲]. نام [۱۳] او ارقود است. ودر وی [۱۴] مردمانی بوده‌اند بانعمت وتجمل.(و ازتجمل) هرکسی درخانه یکی ودو طاوس می‌داشته‌اند [۱۵] و عرب پیش از این [۱۶] طاوس ندیده بوده‌اند. چون درآنجا [۱۷] طاووس بسیار دیدند، آن دیهه را ذات‌الطوایس نام کردند. ونام اصلی اوبرخاست [۱۸]. و بعداز آن ذات را نیز رهاکردند، وطوایس [۱۹] گفتند. در وی مسجد جامع است. و شارستانی [۲۰] عظیم دارد. ودر ایام‌قدیم [۲۱] آنجا بازار بوده است به‌فصل [۲۲] تیرماه ده روز.

---

۱ ـ د: خرد که ـ خ: خورد که ۲ ـ ش،ب: و در او ۳ ـ د،خ: و هر سال ۴ ـ ش: کسی‌که ۵ ـ م،ب: دارند ۶ ـ د،خ: آیند ۷ ـ م،ب: خازه ۸ ـ د: (بندند) ندارد ۹ ـ خ: متبرکه ۱۰ ـ د،خ: ونور ۱۱ ـ در (د،خ): الی یوم‌الدین نیست. ودر ب در حاشیه اضافه شده است ۱۲ ـ ش: طوایسه ـ ب: طویسه ـ د،ت،خ: ذکر طوایس ۱۳ ـ ش: نام ـ نسخ دیگر: ونام ۱۴ ـ ش: دروی ۱۵ ـ در م،ب: افروده شده «و با نعمت بسیار بوده‌اند» ۱۶ ـ م،ب: ازآن ۱۷ ـ ش،م،ب: جون درآنجا ـ خ،د: (دربخارا) ۱۸ ـ د،خ: ونام اصلی برخواست ۱۹ ـ ش: وطاویس ۲۰ ـ د: وشارستان ۲۱ ـ د،خ: و درقدیم ۲۲ ـ د،خ: بفصل ـ نسخ دیگر: بفضل

رسم آن بازارچنان بوده است که هرچه آخریان[۱] معیوب بودی‌از برده[۲] وستور و دیگرآخریان[۱] باعیب، همه بدین بازار فروختندی. و بازار رد[۳]کردن امکان وسامان نبودی. وهیچ شرط نپذیرفتی. نه فروشنده ونه‌خرنده را. وهرسالی[۴] بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی[۵] ازبازارگانان و اصحاب[۶] حوائج، چنانکه ازفرغانه وچاچ[۷] وجایهای دیگر بیامدندی[۸] و با منفعت بسیار بازگشتندی. وبدین‌سبب اهل این دیهه توانگر بوده‌اند[۹]. وسبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده[۱۰] است، وبرشاهراه سمرقند است، وتا بخارا هفت فرسنگ (است)[۱۱].

اسکجکت[۱۲] کندزی[۱۳] بزرگ دارد، ودر وی‌مردمان[۱۴] توانگربوده‌اند، وسبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده (است)[۱۵]، از بهرآنکه ضیاع آن دیهه ویران، وآبادان‌آن‌به‌هزار[۱۶] جفت نرسیده است[۱۷]. و مردمان او همه بازرگان بوده‌اند، واز آنجا کرباس بسیار خیزد، وهر پنجشنبهی[۱۸] آنجا بازار بوده است. وآن‌دیهه (ازجمله) خاصه (مملکه) سلطانی‌است[۱۹] وابواحمد الموفق‌بالله این دیهه را به‌مقاطعه داده بود به محمدبن طاهر[۲۰] که امیر خراسان بود و باز فروخت به‌سهل‌بن احمدالداغونی[۲۱] البخاری، وبهاگرفت[۲۲]. وی‌آنجاگرمابه‌ای بنا کرد و کاخی[۲۳] عظیم برگوشه بر لب[۲۴] رود [ساخت]، و تا به‌روزگار[۲۵] ما

۱ـ د،خ: اجریان (در هر دو موضع) ۲ـ ش: از پرده ۳ـ د: بازرد ـ م،ب: و بازرد ۴ـ ش،م: هر سالی ـ خ: و هر سالی ۵ـ ش: بودی ۶ـ ذ،ت: ارباب ۷ـ ش،م: وجاج ۸ـ ش: بیامدند ۹ـ خ: بودند ۱۰ـ م،ب: بوده ۱۱ـ د: (است) ندارد ۱۲ـ م،ب: اما اسکجکت ۱۳ـ ب: کندز ۱۴ـ م: ودری؟ ۱۵ـ د،ت،خ: «است» ندارد ۱۶ـ د،ت،م،ب: وآبدان بهزار ـ ش: وآبادان‌آن بهزار ۱۷ـ د،خ: رسیده ۱۸ـ د،خ: وهر پنجشنبه ۱۹ـ د،خ: وآن دهه خاصه سلطانست ـ ش،م،ب: سلطانی‌است ۲۰ـ م: افزوده: الطاهرین ۲۱ـ د: الداغوانی ۲۲ـ د،خ: بگرفت ۲۳ـ د،خ: و کاخ ۲۴ـ ش،م،ب: افزوده (زیر) برزیرلب ۲۵ـ ب: تابروزگار.

بقیهٔ آن کاخ مانده بود[۱]. و آن را کاخ داغونی خوانده‌اند. آب رود، آن کاخ را[۲] ویران کرد.

ومراین سهل‌بن احمد داغونی را براهل اسکجکت ضریبه[۳] بوده است هرسالی[۴] ده‌هزار درم، قسمت برخانها کردندی. پس‌ازآن[۵] دیهه، ضریبه[۳] باز گرفتند دوسه‌سال، وبه‌سلطان[۶] بازگشتند، وازوی یاری‌خواستند، وورثهٔ سهل‌بن احمد قباله‌ای بیرون‌آوردند به‌روزگار امیراسماعیل سامانی، وی قباله‌ای دید درست[۷]، ولیکن‌خصومت درازشده بود، وخواجگان[۸] شهرمیانجی شدند[۹]. اهل دیهه و ورثهٔ داغونی[۱۰] به‌صدوهفتاد هزاردرم صلح کردند. اهل این‌دیهه[۱۱] مراین دیهه را بخریدند[۱۲] تااین ضریبه[۱۳] ازایشان برخاست[۱۴] وآن مال بدادند.

وبدین دیهه‌هرگزمسجدجامع نبوده‌است، تابه‌روزگارملک شمس‌الملک[۱۵] نصربن ابراهیم‌بن‌طمغاج‌خان، خواجه‌ای بوده است[۱۶] از اهل دیهه[۱۷] که او را خوانسالار[۱۸] خواندندی، مردی محتشم بود، باخیل[۱۹] انبوه، وازجملهٔ عمال سلطان بود، وی مسجد جامع بناکرد از خالص مال خود بغایت‌نیکو، ومالی[۲۰] عظیم خرج کرد[۲۱]. ونماز آدینه گذارد.

احمدبن(محمد) نصرگویدکه: مرا خطیب شرغ[۲۲] خبردادکه نماز آدینه بیش نگذاردند[۲۳] اندرآن مسجد جامع، (و) بعد ازآن ائمه بخارا رهانکردند،

۱ـ د،خ: تامدتی آن کاخ مانده ـ وکلمهٔ (بود) در خ نیست ۲ـ د،ب: وآن کاخ را آب ـ م: وآن رود وآن کاخ را آب ـخ: آن‌رود وکاخ‌راآب ۳ـ ش،م،ب: خزینه ۴ـ خ: هرسال ۵ ـ ش ، ب : پس از این ۶ـ د ،خ : و سلطان ۷ـ د،ت: دودست ۸ـم: خواجگان ۹ـد،خ: شد ۱۰ ـد،خ،ش،ب: داغونی‌را ۱۱ـد،ت،خ: مردمان دهه ۱۲ـ د،ت : این‌دهه خریدند ۱۳ـم : تاآن‌ضریبه ـ ش،ب: تاآن‌خزینه ۱۴ـد: برخواست ۱۵ـ ب،د،خ: شمس‌الدین ۱۶ـد: (است) ندارد ۱۷ـ ش، ب،خ: این دیهه ۱۸ـ ب: سالار ۱۹ـ ش،م، ب: وباخیل ۲۰ـ د،ت: ومال ۲۱ـ ب: (کرد) ندارد ۲۲ـ م،ب، خ: شرع ۲۳ـ خ: بیش‌نگذارند

و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند. و آن مسجد آدینه معطل بماند، تا به‌روزگاری(که) قدرخان[۱] جبرئیل‌بن عمربن‌طغرل‌خان به‌بخارا امیرشد. ونام[۲] اوطغرل‌بیك بود و كولارتكین‌لقب شده بود. وی چوب‌های آن مسجدرابخرید از ورثهٔ خوان سالار، و آن مسجد[۳] را ویران کرد، و چوب‌ها را [۴] به شهر بخارا آورد، ومدرسه‌ای بنا کرد به‌نزدیك چوبهٔ[۵]بقالان و آن‌چوب‌هارا درآنجا[۶] خرج کرد، و مال بی‌حد آنجا[۷] به‌کاربرد، و آن مدرسه را مدرسهٔ کولارتکین خوانند [۸]. وخاك این امیر در آن مدرسه بود.

وشرغ [۹] به‌اسکجکت روباروی است. و درمیان هردو هیچ باغ‌وزمین خالی‌نیست الا رود عظیم است که‌آنرا رود سامجن خوانند. وامروز رود شرغ می‌خوانند[۱۰] وبعضی‌مردم حرام‌کام[۱۱] خوانند. وپلی[۱۲]عظیم بوده‌است بدین‌رود میان هردو دیهه. وبدین شرغ[۱۳] هیچ وقت مسجد جامع نبوده‌است.

وبه‌روزگار[۱۴]ارسلان‌خان‌محمدبن سلیمان به‌فرمان او این پل‌را ازخشت پخته ساختند بغایت محکم. و مسجد جامع بنا کردند، از خالص مال[۱۵] او. به‌جانب اسکجکت رباطی (فرمود) ساختند به‌جهت[۱۶] غریبان.

و این دیهه را کندزی[۱۷] بزرگ است، واز بزرگی باشهرمقابله[۱۸] توان کردن [۱۹].

ومحمدبن جعفر یادکرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است [که] درمیان زمستان‌هرسالی ده روز ازولایت‌های دورآمدندی [۲۰] وبازارگانی

۱ـ(د،م،ب،خ) تا بروزگار قدرخان ۲ـ ب،خ : نام ۳ـ د،خ: بخرید ورثهٔ سالار آن مسجد ـ از (م،ب:) خوان‌افتاده ۴ـ د،خ: و چوبهای‌اورا ۵ـخ: جویه ۶ـ ش: آنجا (در) ندارد ۷ ـب: در آنجا ۸ـد،خ: گویند ۹ـد،خ:ذکرشرغ ۱۰ـ د،خ: شرغ گویند ـ م،ب:شرغ(درچندموضع) ۱۱ـد،ت: حوام‌کام ۱۲ـ خ: وپل ۱۳ـ د،خ: ودراین دهه ۱۴ـ د،خ: وبروز ۱۵ـ خ:ازمال خالص ۱۶ـ د،خ:ازبرای ۱۷ـ خ: دهه را کنبد ـ د: گنبدی۱۸ـ د: مقابل ۱۹ـ ش: کرد ۲۰ـ م،ب : آمدند.

(وسودا) کردندی . وآنچه از آنجا خاستی [۱] بیشتر حلوای مغزین [۲] بودی از دوشاب کرده[۳]، وقنطاری[۴] بودی، وچوبها [۵] وماهی‌شور وماهی‌تازه ، و پوستین گوسفندی ، واز بره ، و بسیار بازرگانی[۶] شدی. واما [۷] امروز به‌روزگارما هر آدینه بازار باشد ،که ازشهرونواحی بازرگانان آنجا روند. وآنچه از آن دیهه خیزدکه امروز بازرگانان به‌ولایتها برند روی[۸] باشد و کرباس.

(و) محمدبن جعفر آورده است (که) این دیهه را امیر اسماعیل سامانی رحمه‌الله و جملهٔ[۹] ضیاعات وعقارات او را [۱۰] بخرید ، وآن‌جمله را وقف کرد[۱۱] بر رباطی که کرده بود[۱۲] به دروازهٔ سمرقند، در درون شهر بخارا ؛ وامروز آن رباط نمانده است وآن وقف نیزنمانده است.

واین‌شرغ و [این] اسکجکث خوش‌ترین دیهه‌های[۱۳] بخارا بوده‌است. «حماها الله تعالی[۱۴].»

زندنه کندزی [۱۵] بزرگ دارد ، وبازار[۱۶] بسیار، ومسجد جامع،هر آدینه آنجا نمازگذارند ، و بازار کنند. وآنچه ازوی خیزد آنرا زندنیجی[۱۷] گویند، که کرباس باشد. یعنی‌از دیهه زندنه ، هم نیکو باشد وهم بسیار بود. واز آن[۱۸] کرباس « به بسیاردیههای بخارا[۱۹]» بافند وآنرا هم زندنیجی[۲۰] گویند ، از بهر آنکه اول بدین دیهه پدیدآمده‌است. واز آن‌کرباس به‌همه ولایتها برند ، چون

۱ـ د: خواستی ۲ـ د،خ : مغزی ۳ ـ ش،م،ب،خ: افزوده « و آنچه از آنجا خاستی بیشتر»۴ـ م،ب : قنطار ـ خ: ازدوشاب‌و قنطار ۵ـ م،ب: ازجوبینار ـ خ: چوب ۶ـ د: بازارگان ۷ـ م: (اما) نـدارد ـ د،خ: وازآن روز تا ۸ـ د،ب : روین ـ خ: خیزد بازارگانان بولایتها برندکه روین۹ـ د،م،خ: جمله (واو ندارد) ۱۰ـ ش: (را) ندارد ۱۱ـ (کرد) در م،ب: نیست ۱۲ـ د،خ: و اورا وقف رباطی کردکه ۱۳ـ خ: خوبترین دهه۱۴ـ جمله‌دعائیه‌در خ‌نیست ۱۵ـ ش،خ: کندز۱۶ـد: بازار ۱۷ـ م،ب:زندنیجی‌آنرا ۱۸ـ د: (ازآن) ندارد ۱۹ـ د،ت،خ: در دههای بخارا بسیار ۲۰ـ م: زندبنجی ـ خ: زندبخی .

عراق وفارس و کرمان وهندوستان وغیر آن. وهمهٔ بزرگان و پادشاهان از آن [۱] جامه‌سازند ، وبه‌قیمت دیبا بخرند. (عمرهاالله) [۲]

وردانه دیهی‌بزرگ است و کندزی[۳] وحصاری[۴] بزرگ دارد واستوار[۵]، ازقدیم (باز) جای پادشاهان بوده‌است، ودر وی جای‌نشست پادشاه حالانیست[۶] وقدیم‌تر ازشهر بخارا است ، واورا شاهپور ملك[۷] بنا کرده است[۸]. و سرحد ترکستان است. و آنجا هرهفته یك روز بازار بوده است [۹] ، وبازرگانی بسیار می‌شده، و آنچه [۱۰] از آنجا خیزد هم زندنیجی بوده نیکو[۱۱].

افشنه شارستانی بزرگ دارد وحصاری‌استوار ، ونواحی به‌وی‌منسوب باشد [۱۲]، وهرهفته یك روز بازارباشد[۱۳]، وضیاع وبیابان این‌دیهه وقف است[۱۴] برطلبهٔ علم.

وقتیبةبن مسلم آنجا مسجد جامع بناکرده‌است . ومحمدبن واسع نیز مسجد(ی) بناکرده‌است[۱۵]، و دعا در وی مستجاب است. ومردمان ازشهر آنجا روند وتبرّك کنند .

برکد دیهی قدیم وبزرگ است [۱۶]، و کندزی [۱۷] عظیم دارد. واین‌دیهه را برکد علویان خوانند ، بدان سبب‌که امیر اسماعیل سامانی این دیهه‌را خرید ووقف کرد ، دودانگ[۱۸] برعلویان وجعفریان ، و دو دانگ بردرویشان [۱۹] و دو دانگ برورثهٔ خویش.

۱ـ ش: ازاو ۲ـ د،خ: ندارد ۳ـ د،م: وکندز ـ خ: وکنندر ۴ـ د: وحصار ۵ـ ش،خ: وجای‌استوار ۶ـ د،ت،خ: وهنوزازجای پادشاهان‌اثری‌هست ۷ـ د،خ: ملکشاه‌پور ۸ـ د،خ: کرده‌بوده‌است ۹ـ د،ت : بازارمی‌شود ۱۰ـ د :آنچه ۱۱ـ د،خ :خیزد زندنیجی گویند ۱۲ـ د،خ: است ۱۳ـ خ: یك بازار باشد ۱۴ـ د: و بیابان آن وقف باشد ۱۵ـ جمله «و محمدبن واسع نیزمسجدی بناکرده است» در م،ب: نیست ۱۶ـ د،ت: دیهه بزرگ ۱۷ـ خ: وکنندری ۱۸ـ ش،ب: ده دانگ‌ـخ: و دانگ ۱۹ـ ب: بردرویشان بخارا

رامیتن کندزی[1] بزرگ دارد، و دیهی استوار است. و از شهر بخارا قدیم‌تر است.

و در بعضی کتب بخارا آن دیهه را[2] خوانده‌اند. و از قدیم بازمقام پادشاهان است. وبعد از آنکه بخارا شهر شده است[3]، پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده‌اند. ودر اسلام [4] همچنین بوده است، و ابومسلم رحمه‌الله چون به بخارا[5] رسیده‌است[6]، بدین دیهه باشیده و مقام[7] کرده است.

وافراسیاب بنا کرده (است این دیهه را. وافراسیاب) هرگاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه به جای دیگر نباشیده است.

واندر کتب پارسیان[8] چنان‌است که وی‌دوهزارسال زندگانی‌یافته است. و وی مردی [9] جادو بوده است. و از فرزندان نوح ملك بوده است. ووی داماد خویش [10] را بکشت که سیاوش نام داشت. و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام، وی به طلب خون پدر بدین ولایت آمد بالشکری[11] عظیم، افراسیاب دیهه رامیتن[12] را حصار کرد[13]، و دو سال کیخسرو «برگرد[14] حصار بالشکر خویش‌بنشست[15]» ودر مقابلهٔ‌وی دیهی بنا کرد، و آن دیهه را[16] رامش[17] نام‌کرد (ورامش برای خوشی او نام کردند[18]) و هنوز این دیهه آبادان است[19]. و در دیههٔ رامش[20] آتشخانه‌ای نهاد.

ومغان چنین‌گویندکه آن آتشخانه قدیم‌تر از آتشخانه‌های بخارااست. و کیخسرو بعد دوسال افراسیاب را بگرفت وبکشت. وگور[21] افراسیاب‌بردر شهر[22] بخارا است به‌دروازهٔ معبد، بر آن تل بزرگ که پیوسته به‌تل‌خواجه امام

۱ـ همه‌نسخ: رامتین ـ خ: کنندی ۲ـ ت: آن‌دهه‌را بخارا ۳ـ د،خ: شهرشد ۴ـ د،خ: وجمله‌دراسلام ۵ـ ش: چون اینجا ۶ـ م،ب: رسید، است ـ نسخ دیگر: (است) ندارد ۷ـ م،ب: ومقام ـ د،م،خ: مقام ۸ـ خ: پارسایان ۹ـ د،خ: مرد ۱۰ـ د،خ: خود ۱۱ـ خ: بالشکر ۱۲ـ ش،ب: این دیهه‌رامتین ۱۳ـ ش،م،ب: کرده ۱۴ـ ش: بکرد ۱۵ـ م،ب: بدین‌حصارجنگ‌کرد با لشکرخویش ۱۶ـ خ: وآنرا ۱۷ـ د،خ: افزوده: (رامتین) ۱۸ـ خ: آنچه میان‌پرانتز گذاشته شده ندارد ۱۹ـ د،خ: آباد است ـ م،ب: آبدانست ۲۰ـ ب: رامیتن ۲۱ـ د،ت: گور ـ نسخ دیگر: وگور ۲۲ـ ش: دردرشهر ـ د، م،ب: بردرشهر

ابوحفص کبیر است رحمةالله (علیه .)[۱]

و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها راکین سیاوش گویند . و محمد بن جعفر گوید که[۲] از این تاریخ سه هزار سال است والله اعلم .

ورخشه [در بعضی نسخه‌ها به جای ورخشه رجفندون [۳] نوشته شده است[۴]] . از جمله دیهای بزرگ است[۵] مثل بخارا بوده است ، وقدیم‌تر است ازشهر بخارا، وجای[۶] پادشاهان بوده است . وحصاری[۷] استوار داشته «است» آنچنانکه پادشاهان بارها حصار کرده‌اند . وربضی بوده است اورا مثل ربض «شهر» بخارا .

و ورخشه[۸] را دوازده‌جویباراست(و وی اندرون بارهٔ بخاراست) ودر او کاخی بوده‌است (آبادان[۹] چنانکه مثل[۱۰] زدندی به‌نکوئی او[۱۱]، واورا بخار[۱۲] خدات بناکرده است، زیادت ازهزار سال است ازبرآوردن آن کاخ. واین کاخ ویران و معطل شده بود سالهای[۱۳] بسیار ، باز خنك خدات[۱۴] آبادان[۱۵] کرد ، و باز[۱۶] ویران شد . بازبنیات بن طغشاده بخارخدات در اسلام عمارت کرد ، وجای‌نشست خویش آنجا ساخت[۱۷] تاهم در آن کشته[۱۸] شد .

و امیر اسماعیل (سامانی) رحمه‌الله مردم آن دیهه را بخواند ، و گفت من بیست هزار درم، و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت بر جای‌است، شمااین کاخ‌را مسجد جامع سازید. آن مردمان‌دیهه[۱۹] نخواستند، و

۱ـ (علیه) در د،ب: نیست ۲ـ در خ : (که) نیست ۳ـ خ: ورجفدون ۴ـ آنچه میان قلاب[ ] گذاشته شده در نسخهٔ چاپ‌شفر و نسخهٔ م و ب پس‌ازجمله«قدیم‌تراست‌ازشهر بخارا» آمده است ومتن مطابق نسخهای خطی‌دیگراست ۵ـ در خ: دراینجا افزوده شده «وجای پادشاهان بوده‌است» ۶ـ د: جای ۷ـ د،خ: وحصار ۸ـ ش،م،ب: ورحفندون وورخشه را ۹ـ م،ب: آبدان ـ ود: « آباذان » ندارد ۱۰ـ خ: اینجا بکه مثل ـ ب : چنانکه زدندی ۱۱ ـ خ : به نیکوئی او ۱۲ ـ د : خنك ـ خ : خسك ۱۳ـ خ : و سالهای ۱۴ـ ب،خ: بخار خداة ـ در حاشیهٔ ب نوشته شده «خنك خداة» ۱۵ـ م،ب: ابدان ۱۶ـ د: باز ۱۷ـ د،خ: آنجاکرد ۱۸ـ د،خ: درآنجاکشته ۱۹ـ م،د،خ: آن‌مردمگان‌دیهه

گفتند که مسجد جامع دردیهه ما راست‌نیاید، وروا نباشد. واین کاخ تابه‌روزگار امیر احمد بن نوح بن نصربن احمد بن اسماعیل السامانی برجای [۱] بود، وی چوب‌های آن کاخ رابه شهر آورد، وسرائی که او را بود بردر حصار بخارا[۲] به عمارت مشغول شد. واین دیهه راهر پانزده روزی[۳] بازار است. وچون‌بازار آخرین سال باشد، بیست روز بازار کنند. و بیست ویکم (روز) نوروز کنند، و آنرا نوروز کشاورزان گویند. و کشاورزان بخارا از آن حساب (را) [۴] نگهدارند، وبر آن اعتبار کنند. و نوروز مغان بعد از آن به[۵] پنج روز باشد.

و بیکندرا از جمله شهرها گفته‌اند. و اهل بیکندبدان رضا نداده‌اند که کسی بیکند را دیهه خواند. واگر کسی (از اهل بیکند)[۶] به بغداد رفته است و او را[۷] پرسیده‌اند که از کجائی گفته است که از بیکند، نگفته است که از بخارا.

و او مسجد جامع بزرگ دارد، وبنا(ها)ی[۸] عالی، تابه تاریخ (سال) دویست‌وچهل[۹] بردر[۱۰] وی رباطهای بسیار بوده است[۱۱].

و محمد بن جعفر[۱۲] درکتاب آورده است که بیکند را زیادت ازهزار رباط بوده است به‌عدددیهای بخارا. و سبب آن بوده است که این بیکندجای معظم نیك است[۱۳]. اهل هردیهی آنجا رباطی بناکرده‌اند، و جماعتی را[۱۴] نشانده[۱۵] و نفقه ایشان را از[۱۶] دیهه (می)فرستادند[۱۷]. و زمستان (که) وقت[۱۸] غلبهٔ کافران می‌شد[۱۹] ازهردیهی آنجا مردم بسیارجمع آمده غزو می کرده‌اند[۲۰]،

۱ـ ش: برجا ۲ـ م: بخارا بود ۳ـ د: روز ۴ـ د: (را) ندارد ۵ـ ش: (به) ندارد: ۶ ـ ب: از بیکند ـ د، خ: ندارد ۷ـ م، ب: اورا ۸ـ د،خ: وبنای ۹ـ د، خ: بتاریخ دویست سال‌چهل ۱۰ـ م،ب: وبردر ۱۱ـ د،خ: بسیاراست ۱۲ـ خ: ومحمد جعفر ۱۳ـ د،خ: معظم بوده‌است ۱۴ـ م. (را) ندارد ۱۵ـ نخ: نشانده‌اند ۱۶ـ ش، ب: ایشان از ۱۷ـ ش،م: فرستاده‌اند ـ ب: فرستاده ۱۸ـ م،ب: و بر زمستان وقت ۱۹ـ د،خ: که می‌شده ـ م: شد ۲۰ـ ش،م،ب: غزوکرده‌اند ـ خ: غزامی کرده‌اند.

و هرقومی به‌رباط خویش فرود می آمده‌است [۱]

واهل بیکند جمله بازرگان بوده‌اند و بازرگانی چین و دریا کردندی و بغایت[۲] توانگر بوده‌اند[۳] . وقتیبة‌بن مسلم بسیار رنج دید[۴] به‌گرفتن او که بغایت استوار بود . واورا شهرستان روئین[۵] خوانده‌اند. وقدیم‌تر از شهر بخاراست.

وهر پادشاهی که دراین ولایت[۶] بوده است ، مقام آنجا ساخته است . واز فرب تابیکند بیابانی‌است دوازده فرسنگ وریگ دارد آن‌بیابان.

و ارسلان خان محمدبن سلیمان به روزگار خویش بیکند را عمارت فرمود ، و مردمان[۷] در وی‌گرد آمدند، وعمارتهای نیك کردند . خاقان‌خویشتن را سرائی فرمود باتکلف عظیم ، و آب حرامکام آنجا رود . و پیوستهٔ بیکند نیستانهاست ، و آبگیرهای عظیم ، و آنرا بارگین فراخ خوانند[۸] . و قراکول نیز خوانند . و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست [۹] فرسنگ در فرسنگ است[۱۰] .

واندرکتاب[۱۱] مسالك[۱۲] وممالك آورده است که[۱۳] آنرا بحیرهٔ سامجن خوانند. وفضل آب بخارا (هم‌آنجا) جمع آید . و اندر آنجا جانوران آبی باشند ، و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی به حاصل نیاید[۱۴] که از آنجا[۱۵] به حاصل آید .

وارسلان‌خان فرمود[۱۶] تا جوئی علی‌حده کنند بیکند را، چنانکه‌آب به عین عمارتهای او رسد[۱۷] که آب حرامکام‌گاهی [آنجا] رسیدی[۱۸] و گاهی[۱۹]

۱ـ ش،م،ب : آمده است ـ د،ت،خ : می‌آمده‌اند ۲ـ د،خ : بغایت ۳ـ خ : بودند ۴ـ د،ت،خ: کشید ۵ـ د : روین ۶ـ خ : ولایت ندارد ۷ـ ش : مردمان ۸ـ د،ت: گویند ۹ـ د،خ: دویست ۱۰ـ ش،م،ب: مقدار بیست فرسنگ است ۱۱ـ ش،م،ب: و درکتاب ۱۲ـ د،خ: مناسك ۱۳ـ ب:(که) ندارد ۱۴ـ د:حاصل آید ـ خ:حاصل نیاید ـ ب : بحاصل نیاید ۱۵ـ ش : که آنجا ۱۶ـ خ : بفرمود ۱۷ـ د،خ : عمارتها رسد ۱۸ـ د،خ: رسد ۱۹ـ ب: وگاه

نرسیدی ، و بیکند بر بالای کوه است [۱] و لیکن کوه بلند نیست . و خاقان بفرمود تاجوئی [۲] در کوه کنند سنگ بغایت رسته پدید آمد ، چنانکه [۳] هیچ درز نبود. و اندر (این) [۴] کار متحیر [۵] شدند ، و خروار خروار [۶] روغن وسر که صرف‌شد [۷] تاسنگ نرم‌تر گردید [۸] ، مقدار یك فرسنگ بیش [۹] نتوانستند کندن [۱۰]، وخلق بسیار هلاك شد [۱۱] .

بعد از رنج [۱۲] بسیار و مال بسیار که خرج شد (بگذاشتند). و قصهٔ فتح بیکند [۱۳] به جایگاه او گفته شود. انشاءالله تعالی .

فرب که [۱۴] از جملهٔ شهرهاست ، و نواحی علیحده دارد ، و از لب جیحون تافرب یك فرسنگ است . و چون آب خیزد [۱۵] نیم‌گردد ، وگاه باشد که‌تافرب آب جیحون رسد . وفرب مسجد جامع بزرگ‌دارد [۱۶] . و دیوارها [۱۷] وسقف‌های آن [۱۸] از خشت پخته کرده‌اند ، چنانکه دروی هیچ چوب نیست، و در وی امیری بوده [۱۹] که وی را به هیچ حادثه به بخارا نبایستی آمدن [۲۰] ، و قاضی‌بوده [۲۱] که با بیداد شداد [۲۲] حکمها راندی . و عدد دیهای بخارا [۲۳] بسیار است، این چند عدد [۲۴] که معروفتر و قدیم(تر) بود [۲۵] یاد کردیم .

۱ـ د،خ : بر کوه است ۲ـ ب : تا جوی ۳ـ د،خ : بغایت محکم بر آمد چنانچه ۴ـ م،ب، خ : اندرین ۵ـ ش: بتحیر ۶ـ ب: وبخروارهای ـ د،ت،خ: وخروارخروار ۷ـ ش،ب : خرج شد ۸ـ ب، م : گردد ۹ـ د،خ : زیاده ۱۰ـ م،ب،د،خ : کندند ۱۱ـ د،ت،خ: شدند ۱۲ـ م،ب: ازبعد رنج ۱۳ـ د،خ: خرج شد و قصهٔ بیکند ـ م ، ب: (بیکند) ندارد ۱۴ـ خ: دکرفرب ـ م:(که) ندارد ۱۵ـ د،ت،خ: وچون‌آب‌خیز شود ۱۶ـ د: دارد بزرگ ۱۷ـ د: ودیوارهای ۱۸ـ ش،م،ب: سقفهای او ـ خ: وسقف آن ۱۹ـ ش،خ: بود ـ ب: بودی ۲۰ـ د،ت،خ: ببخارا حاجت نبود بآمدن ۲۱ـ ش: بود ـ ب: بودی ۲۲ـ م،ب: که شداد با بیداد ۲۳ـ د،خ: دههای آنجا ۲۴ـ ش،ب: (عدد) ندارد ۲۵ـ د،خ:(که) ندارد ـ د،خ : وقدیم بود بنابرآن

ذکر بیت الطراز که به بخارا بوده (است)[۱] و هنوز برجای است

و بخارا راکارگاهی بوده‌است میان حصار و شهرستان، نزدیك مسجد[۲] جامع ، و در وی[۳] بساط و شادروانها بافتندی، و یزدیها و بالشها و (مصلیها) و بردیهای فندقی [۴] از جهت [۵] خلیفه بافتندی [۶] ، که به‌یکی شادروان [۷] خراج بخارا خرج شدی. و از بغداد هرسال[۸] عاملی علیحده بیامدی[۹]، وهرچه[۱۰]خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی [۱۱] . باز چنان شد که این کارگاه (معطل ماند) ، و آن مردمان (که) این صناعت می‌کردند پراکنده شدند ، و اندر شهر بخارا استادان بودندی که معین بودند مراین [۱۲] شغل (را) [۱۳] ، و از ولایتها بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم [۱۴] زندنیجی (می‌بردند) از آن [۱۵] جامها بردندی تابه شام [۱۶] و مصر و در شهرهای (روم) ، و به هیچ شهر خراسان نیافتندی[۱۷] .

و عجب آن بود که اهل این[۱۸] صناعت به خراسان رفتند بعضی ، و آنچه آلت این شغل بود بساختند ، و از آن‌جامه[۱۹] بافتند ، به‌این آب وتاب[۲۰] نیامد . وهیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی[۲۱] که وی را از

۱ـ خ: (است) ندارد ۲ـ م،ب: مسجدی ۳ـ ش،م،ب: و در او ۴ـ م،ب: و مصلیهای فندقی ـ خ: وپردهای فندقی ـ م،ب: (بردیها) را ندارد ۵ـ م،ب: وازجهت ۶ـ م،ب: بردی ۷ـ خ: «شادروان» ندارد ۸ـ خ،ب: هرسالی ۹ـ م،ب: بیامدندی ۱۰ـ ش،ب، خ: وآنچه ۱۱ـ م،ب: بردندی ۱۲ـ د،خ: استادان ایستاده بودند که معین شغل دراین کارداشتند ۱۳ـ(را) در م ، ب: نیست ۱۴ـ د،خ:چنانچه مرد ۱۵ـ م،ب: می‌بردندی وازآن ۱۶ـ د: تابروم وشام ۱۷ـ ش: ببافتندی ۱۸ـ خ: که این اهل ۱۹ـ م: وآن جامه ۲۰ـش،م،ب: برآن‌آب ورونق ۲۱ـ د،خ: نبود

این جامه نبودی، ورنگ‌وی [۱] سرخ وسفیدو سبز بودی ، و امروز [۲] زندنیجی از آن[۳] معروف تر است به‌همه ولایتها .

ذکر بازار ماخ

به بخارا (بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده‌اند،سالی دوبار ، هرباری‌یك روز) بازار کردندی . و هرباری[۴] که بازار بود (در وی)[۵] بتان[۶] فروختندی و به هریك[۷] روز زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی‌شدی .

و محمدبن جعفر اندر کتاب آورده است که این‌بازار به‌روزگارمابوده است . و من‌بغایت عجب داشتمی[۸] که این را از بهر چه کرده‌اند . پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است . گفتند اهل بخارا در قدیم بت‌پرست بوده اند این[۹] بازار مرسوم شده بود ، [و] از آن‌تاریخ (باز)[۱۰] در وی بت فروختندی ، حالا نیز همچنان مانده است .

و ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم آورده است که درقدیم پادشاهی‌بوده به بخارا[۱۱] نام‌او ماخ، این بازار وی فرمود[۱۲] ساختن. ودرودگران ونقاشان‌را فرمود که[۱۳] سال تاسال‌بتان تراشیدندی و بدین[۱۴] بازار، به‌روز[۱۵] معین حاضر کردندی و فروختندی ، ومردمان خریدندی، و هرگاه آن‌بت[۱۶] گم‌شدی یاشکستی یاکهنه شدی چون روز بازار شدی دیگری خریدندی ، و آن کهنه را بینداختندی[۱۷] .

۱ـ ش،م،ب: و از وی ۲ـ د،خ: والحال ۳ـ ش،م،ب،خ: ازآن جامه ۴ـ د،خ: بار
۵ـ ش،ب: ندارد ۶ـ ش،ب ،خ : بودی بتان ـ م: بازی بچگان و در حاشیه نوشته شده : بتان ۷ـ د،ش،م،ب : بهریك ۸ـ د،خ: داشتم ـ ب: داشتی ۹ـ م،ب: و این
۱۰ـ خ: (باز) ندارد ۱۱ـ د: دربخارا ۱۲ـ خ: فرموده ۱۳ـ در ش،ب: (که) نیست
۱۴ـ د،خ : تراشیده بدین ـ ش،م،ب : تراشیدندی و بدین ۱۵ـ د،خ،ت : در روز
۱۶ـ ش: وهرچه‌گاه آن بت ۱۷ـ خ : بباختندی

و آنجاکه امروز مسجد جامع ماخ‌است[۱] صحرائی بوده است برلب رود ودرختان بسیار چنانکه در سایهٔ درختان بازار بودی ، و آن پادشاه بدین[۲] بازار آمدی وبرتخت نشستی بدین[۳] موضع کـه امروز مسجد ماخ است ، تا مردمان رغبت کردندی به خریدن بت. وهر کس خویشتن را[۴] بتی خریدی و به خانه بردی. باز این[۵] موضع آتش‌خانه شدی[۶] و در روز بازار[۷] چون‌مردم «جمع شدنـدی همه به آتشخانه[۸] اندر آمدندی ، و آتش پرستندی . و آن آتشخانه[۹]» تا به وقت اسلام به جای[۱۰] بود. چون مسلمانان[۱۱] قوت گرفتند، آن مسجد را بر آن موضع بناکردند ، وامروز از مسجدهای‌معتبر بخارا است.

ذکر اسامی بخارا

احمد بن محمد (بن) نصر[۱۲] گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش نیمجکت[۱۳] آورده‌است. و باز درجای[۱۴] دیگر دیدم بومسکت[۱۵] آورده است. وبه‌جای دیگر به‌تازی نبشته[۱۶] است مدینة‌الصفریه یعنی شارستان روئین[۱۷]. وبه‌جای دیگر به‌تازی مدینة‌التجار یعنی شهر بازرگانان.

ونام بخارا از آن همه[۱۸] معروف‌تر است. و هیچ شهری خراسان را[۱۹] چندین نام نیست وبه‌حدیثی نام بخارا فاخره آمده است.

۱ ـ م ، ب : مسجدی جامع ـ ب : مسجدی ماخست ۲ ـ د : باین ۳ـ د ، م : و بدین ۴ ـ د، ت ، خ : از برای خویشتن ۵ـ م: وباز این ۶ـ م ،د، ب: شد ۷ـ ش،م، ب: وروز بازار ۸ـ ب: بآتش ۹ـ د،ت،خ : جمع شدندی بت خریدندی و بخانه رفتندی واین آتشخانه ـ م،ب: وباز بیرون‌آمدندی وبت خریدندی وبتخانه‌رفتندی واین آتشخانه ۱۰ـ ب: برجای ۱۱ـ ب:مسلمان ۱۲ـ د،م،ب: محمدنصر ۱۳ـد،خ: لمجکت ۱۴ـ خ: وازجای ۱۵ـ م،ب،خ: برمسکت ۱۶ـ خ: وباز جای بتازی‌نوشته ۱۷ـ د: روینی ۱۸ـ خ: ازهمه ۱۹ـ د،خ : و هیچ شهر خراسان را ـ م، ب: و هیچ شهری خراسان را

وخواجه‌امام زاهد واعظ محمدبن علی‌النوجابادی حدیثی روایت کرده است ازسلمان فارسی رضی‌الله‌عنه که اوگفت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم[۱] فرمود که: جبرئیل صلوات‌الله‌علیه‌گفت [۲] به زمین مشرق بقعه‌ای است که‌آنرا خراسان گویند. سه شهر ازاین خراسان روزقیامت آراسته بیارند به یاقوت [۳] سرخ و مرجان، ونوری[۴] ازایشان می‌برآید[۵]، و گرد برگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح‌وتحمید وتکبیرمی‌آرند ، این شهرهارا برعرصات[۶] آرند به‌عز[۷] وناز، چون عروسی که به‌خانهٔ شویش برند. وهرشهری را از این شهرها هفتاد هزارعلم بود ، در زیر هرعلمی هفتاد هزار شهید بود ، وبه شفاعت هرشهیدی هفتاد هزارموحد پارسی‌گوی نجات یابند[۸]. وبه‌هرطرفی[۹] ازاین‌شهرها ازراست وازچپ[۱۰]، وازپیش (واز پس) ده روزه راه بودکه همه شهید باشند[۱۱].

(حضرت) رسول[۱۲] صلی‌الله‌علیه وسلم‌گفت یا جبرئیل[۱۳] نام این شهرها بگوی. جبرئیل علیه‌السلام‌گفت نام[۱۴] یکی‌از این شهرها را به تازی [۱۵] قاسمیه خوانند. (وبه‌پارسی بیشکرد[۱۶].) دوم را (به‌تازی)سمران خوانند وبه پارسی[۱۷] سمرقند. سیوم‌را به‌تازی[۱۸]فاخره‌خوانند (وبه‌پارسی بخارا، رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و سلم‌گفت یاجبرئیل چرا فاخره خوانند). گفت ازبهرآنکه بخارا روزقیامت بر همه شهرها فخرکند به بسیاری[۱۹] شهید. رسول صلی‌الله‌علیه وسلم [۲۰] فرمود :

۱ـ د : علیه‌السلام ۲ـ د،ب: گفت صلواةالله علیه که ـ خ: گفت که ۳ـ د،خ: ازیاقوت ـ ب : بیاقوت ـ کلمهٔ (سرخ) را ندارد ۴ ـ د ، خ : و نور ۵ـ ، ت : بر می‌آید ۶ـ د، م،ب، خ : بعرصات ۷ـ ب : وبعز ۸ـ د،ت،م،خ: یابد ۹ـ م: در حاشیه نوشته شده : و بهرروبی ۱۰ـ د ، خ: و چپ ۱۱ـ خ : هستند ۱۲ـ درش،ب: افزوده: روز قیامت ـ م: روزی قیامت حضرت‌رسول ۱۳ـ د،خ : علیه‌السلام با جبرئیل گفت ۱۴ـ ب: (نام) ندارد ۱۵ـ د،خ : شهر بفارسی ۱۶ـ ش ، ب : یشکرد ودوم ـ م: یشکر و دوم ۱۷ـ د،خ: خوانند ودوم را سمران‌خوانند که بفارسی ۱۸ـ د،خ: بفارسی ـ م: درحاشیه «بتازی» ۱۹ـ م ، ب : بر بسیاری ۲۰ ـ د ، ت ،خ : علیه‌السلام

اَللّٰهُمَّ بٰارِكْ فِي فٰاخِرَةَ وَ طَهِّرْ قُلُوبَهُم بِالتَّقْوىٰ[۱] وَزَكِّ[۲] اَعْمٰالَهُم وَ اجْعَلْهُ رَحِيماً فِي اُمَّتِي.

واز بهر[۳] این معنی است که بر رحم[۴] دلی بخاریان ازمشرق تا مغرب گواهی می‌دهند وبه اعتقاد وپاکی ایشان[۵].

ذکر بنای ارگ بخارا واز عجایب[۶] آن

احمدبن محمدبن نصر گوید که: ابوالحسن نیشابوری درخزاین‌العلوم آورده‌است که[۷] (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی‌حصارك ارگ[۸] بخارا آن‌بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت، و ازجیحون بگذشت، ونزدیك افراسیاب آمد. افراسیاب اورا بنواخت ودخترخویش را به زنی[۹] به‌وی‌داد.(و بعضی[۱۰] گفته‌اند که‌جملهٔ[۱۱] ملك‌خویش[را] به‌وی‌داد[۱۲]). سیاوش‌خواست که‌از وی‌اثری‌ماند‌دراین‌ولایت، ازبهر آنکه این ولایت اورا عاریتی بود[۱۳]. پس‌وی این‌حصار بخارا بنا کرد وبیشتر آنجا می‌بود. ومیان[۱۴] وی وافراسیاب بدگوئی کردند، وافراسیاب[۱۵] اورابکشت. وهم دراین‌حصار بدان موضع که ازدرشرقی اندر آئی[۱۶] (اندرون درِ کاه فروشان، و) آنرا دروازهٔ غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. ومغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند. وهرسالی[۱۷]

۱ــ د ،خ ، ب : للتقوی ۲ــ همه‌نسخ: زاك ۳ ــ ش: از بهر ۴ــ م،ب: برحیم ــ خ: ترحم ۵ــ د : همه ایشان ۶ــ خ: و از عجایب ــ نسخ دیگر: ازعجایب ۷ــ م،ب: (که) ندارد ۸ــ ش ، ب : ندارد ــ خ : حصار ارگ ۹ ــ خ : (بزنی) ندارد ۱۰ ــ د ، م،ب: (بعضی) افتاده ۱۱ــ م: که همه ــ د،ب: همه ۱۲ــ خ: این‌جمله ازاین‌نسخه‌ساقط شده است ۱۳ــ د،ت،خ: بعاریت بود ۱۴ــ د،ت،خ:چون میان ــ م: میان ۱۵ــ م،خ: افراسیاب ــ در اینجا درحاشیهٔ نسخهٔ ــمــ نوشته شده «بدگوئی میان افراسیاب وسیاوش گرسیوز برادرافراسیاب کرده‌بود‌ــ این‌عبارت که‌درحاشیه این‌نسخه است در نسخه ب‌درجزء متن‌آمده وبجای کرده بودآخرجمله «بوده‌است» می‌باشد۱۶ــ د،خ: درآیی۱۷ــد،خ:سال

هرمردی آنجا یکی خروس برد و بکشد [1] پیش‌از برآمدن آفتاب [2] روزنوروز. و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌ هاست ، چنانکه در همهٔ ولایت‌ها معروف است. ومطربان آنرا سرود ساخته‌اند، ومی‌گویند وقوّالان آنرا گریستن مغان خوانند. واین سخن زیادت ازسه‌هزارسال است ، پس این‌حصاررا بدین روایت وی بنا کرده است.

وبعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده‌است، و این حصار ویران گشت ، و سالها ویران بماند[3]، چون بیدون‌بخار(خدات) به‌ملك[4] نشست، شوی آن‌خاتون بود[5] که یاد کردیم. وپدرطغشاده [بود] ،کس فرستاد و این حصار را آبادان [6] کرد و آن کاخ که بود وی آباد[7] کردونام خویش‌بر آهن‌نوشت، وبردرکاخ‌محکم کرد ، تا به‌روزگار مترجم‌آن آهن نوشته بردرآن کاخ [8] بود. ولیکن‌احمدبن محمد[بن] نصرگوید : چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند.

(واحمدبن‌محمدبن نصر آورده است) ز[محمدبن] جعفر[9] وابوالحسن نیشابوری گفته‌اندکه[10] چون بیدون [11] بخارخدات این کاخ را بنا کرد ویران شد ، باز بناکرد وباز[12] ویران شد ، چندبار بنا می کرد و(باز)[13] ویران‌می‌شد. حکمارا جمع کردند وتدبیری[14] خواستند ، برآن (اتفاق) افتادکه این‌کاخ را بر شکل[15] بنات‌النعش که[16] بر آسمان است بنا کنند به‌هفت ستون سنگین، بر

۱ـ د،خ: یکی خروسی برد و بکشد ـ م ، ب : یکی خروس آنجای بدو بکشند۲ـ د،خ: پیش از آفتاب برآمدن ۳ ـ د : بر آن بماند ۴ـ م: بیدون بخارا ـ د،خ : ببخارا بملك ۵ـ م،ب: (بود) ندارد ۶ـ د،خ:آباد ۷ـ م: آبادان ـ ب: آبدان (درهردوجا) ۸ـ ش: برآن درکاخ ۹ ـ د: جمله‌بین علامت را ندارد ـ م،ب: ومحمد احمدبن‌محمد نصر گوید که آورده است جعفرـ د،خ: و محمدبن جعفر و احمدبن نصر گوید ـ ش: (محمدبن) را ندارد ۱۰ـ د،ب : (که) ندارد ۱۱ـ م،ب : بندون ۱۲ـ د،ب : باز ۱۳ـ د،م،ب،خ: (باز) ندارد ۱۴ـ خ: وتدبیر ۱۵ـ د،خ: بشکل ۱۶ـ د:(که)ندارد

آن صورت ویران نشد.

(وعجب دیگر آن است که (از آنگاه باز)[۱] که این کاخ را بنا کردند[۲] هیچ‌پادشاهی(ازاین کاخ)[۳]در وی به‌هزیمت نشده‌است، الا که ظفر وی‌رابود.)[۴]

(وعجب‌دیگر آن‌است که تااین کاخ را بنا کرده‌اند هیچ پادشاهی‌دروی) نمرده است[۵] نی در کفرونی دراسلام. (و) چون پادشاه را اجل نزدیك شده است[۶]، سببی(پدید) آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است، و به‌جای دیگر وفات یافته است، ازوقت بنای این کاخ تاویران شدن وی همچنین بوده‌است[۷] واین‌حصاررا دودر است، یکی درشرقی‌ودیگردرغربی[۸]. درشرقی‌را درغوریان خوانند، و درغربی‌را در ریگستان خوانند.

وبه‌روزگارمترجم درعلف فروشان خوانده‌اند[۹]. ودرمیان حصارراهی بوده‌است‌راست[۱۰]، ازاین در تابدان در.

واین[۱۱] حصارجای باشش‌پادشاهان[۱۲] وامیران وسرهنگان (بوده است) و زندان و دیوانهای (پادشاهی و کاخ جای نشست) پادشاهان[۱۲] از قدیم باز و سرای[۱۳] حرم وخزینه دروی بوده است.

و به روزگار مترجم (این حصار) ویران شد. و سالی چند بر آمد، ارسلان‌خان (آبادان) فرمودکردن[۱۴]، وجای نشست خودآنجا ساخت[۱۵]. وامیر بزرگی‌را براین حصار کوتوال ساخته‌بود تابه شرایط[۱۶] نگاه می‌داشت. واین

۱ـ د: (ازآنگاه باز) دراین‌نسخه‌نیست ۲ـ د،ب: کرده‌اند ۳ـ د: (از این کاخ) ندارد ۴ـ تمام این دو سطر ونیم که در میان علامت است از نسخه خ افتاده‌است ۵ـ نسخهٔ د: عبارت چنین است « وعجب‌دیگر آنست که این کاخ را بناکردند هیچ‌پادشاهی‌نمرده‌است، ۶ـ د: نزدیك بود ـ خ: نزدیك شود ۷ـ د،خ : همچنین باشد ۸ـ ش : یکی شرقی و دیگرغربی ـ ب: یکی‌شرقی ویکی‌غربی. ـ م،خ: یکی‌درشرقی ویکی درغربی ۹ـ د،خ: خوانند ۱۰ـ ش: (راست) ندارد ۱۱ـ خ: وآن ۱۲ـ در(د،خ): افزوده شده : «بوده است» ۱۳ـ خ: پادشاهان ازقدیم سرای ۱۴ـ د،خ:فرمودآبادان کردن ۱۵ـ د،خ: کرد ۱۶ـ د ،خ : ساخت با شرایط

حصاررا درچشم خلق حرمتی[۱] عظیم بود. وچون [۲] خوارزم شاه به‌بخارا رسید درشهور سنهٔ اربع وثلاثین و خمسمائه، امیرزنگی علی خلیفه بود.و[۳] به فرمان سلطان‌سنجر والی بخارا بود، اورا بگرفت‌وبکشت ، وحصاررا ویران‌کرد. و دوسال زیادت ویران بماند.

وچون درشهورسنهٔ ستّ وثلاثین وخمسمائة البتکین ازجانب‌گورخان[۴] والی بخارا شد ، هم دراین سال بفرمود تا حصار را آبادان [۵] کردند ، و جای باشش[۶]خودآنجا ساخت. وحصارنیکوترازآن شدکه بود[۷]. درماه رمضان سنهٔ ثمان و ثلاثین وخمسمائة حشم غز به‌بخارا رسید ، عین‌الدوله وقراچه بیك [۸] و شهاب وزیر محصور گشتند [۹] وجنگی و رنجی[۱۰] عظیم شد ، وحشم غز حصار بگرفتند [۱۱] وشهاب وزیر[۱۲] را بکشتند ، وحصار ویران‌کردند. وهمچنان‌ویران بماند .

چون درشهورسنهٔ ستین وخمسمائة خواستند درشهر بخارا ربض زنند، وکدوادهٔ [۱۳] ربض ازخشت پخته می‌بایست ، کدوادهٔ [۱۳] حصاررا وبرجهای او که‌ازخشت پخته‌بود بازکردند. وبه‌ربض شهربخارا خرج‌کردند. وآن[حصار] به‌یکبارگی ویران شد ، وازآن‌کاخ وهیچ عمارت (دیگر) نشانی[۱۴] نماند.

در شهور[۱۵] سنهٔ اربع و ستمائة خوارزمشاه محمدبن سلطان تکش [۱۶] بخارا رابگرفت، وبازحصار[را] آبادان [۱۷] کرد (وختایان[۱۸] مقهورشدند ، باز)

۱ـ د،خ: حرمت ۲ـ م،ب: چون ۳ـ در (د،م،ب،خ) واو نیست ۴ـ م،ب: ایمنتکین ازگورخان ۵ـ د،خ:آباد ۶ـ خ:باش ۷ـ د،خ: ازآنکه بود شد ۸ـ د،م،ب: قراچه بیك ۹ـ م،ب: افزوده « بی‌تکلفی زیادتی » ۱۰ـ د،خ : جنگ و رنجی ۱۱ـ د،خ : بگرفت ۱۲ـ خ: وتنها وزیررا ۱۳ـ د: کدوواده (درهردو موضع) ۱۴ـ م،ب: و هیچ عمارت دیگر نشان ـ د،خ: هیچ عمارتی‌ونشانی ۱۵ـ د،خ:در شهر ۱۶ـ د،ت،خ: سلطان تکین ـ ب: سلان تکین ۱۷ـ م،ب،خ: ابدان ۱۸ـ ب: و ختائیان

در شهور سنهٔ ست [1] عشر و ستمائة لشکر تاتار بیامد ، و امیر ایشان چنگیزخان بود و بر در[2] قلعه دوازده روز جنگ کردند [3]، وقلعه را بگرفتند ، و ویران کردند[4].

ذکر منزلهای پادشاهان[5] که به بخارا[6] بوده است

از در غربی حصار بخارا تا به دروازهٔ معبد که ریگستان خوانند . در این [7] ریگستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیّت ، ودر روزگار آل سامان امیر سعید نصر[8] بن احمد بن اسماعیل السامانی به‌ریگستان سرائی‌فرمود، وسرائی‌ساختند [9] بغایت نیکو، ومال بسیار دروی‌خرج کرد. وبر درسرای خویش سرای [10] عمال[11] فرمود بناکردند. چنانکه هرعاملی‌را علیحده دیوانی بودی (اندرسرای خویش)[12] بردر سرای[13] سلطان. چون دیوان وزیر، ودیوان مستوفی، ودیوان عمیدالملك[14]، ودیوان‌صاحب شرط ، ودیوان‌صاحب مؤید ، ودیوان شرف ، ودیوان مملکهٔ‌خاص، ودیوان‌محتسب، ودیوان اوقاف، ودیوان قضا ، بدین‌ترتیب[15] دیوانها [16] فرمود بنانهادند.

و به روزگار « امیر رشید» [17] عبدالملك [18]بن نوح‌بن نصربن احمدبن

۱ـ م،ب: ستة ۲ـ د،خ،م،ب: بر در ۳ـ د،خ: کرد ۴ـ د،خ : بگرفت و ویران کرد ۵ـ خ: پادشاهانی ۶ـ د،خ:دربخارا ۷ـ م،ب،خ: واین ـ د،ت: دراین ۸ـ م، ب: ابن نصر ۹ـ ب: سرای ـ خ: سرای فرمود ساختن ۱۰ـ د،خ: و بر اطراف سرای خویش‌سرایهای ۱۱ـ م،ب: عمارت ۱۲ـ م: (خویش) ندارد ۱۳ـ ب: بردرسراسرای ۱۴ـ (و دیوان عمیدالملك) در د،ت: نیست ۱۵ـ د،ت،خ: ودیوان قضاء دین ـ ودر خ: دین برست ۱۶ـ د،خ : دواوین ۱۷ـ در ش: نیست. ۱۸ـ م،ب: عبد ملك

اسماعیل[۱] ، وزیر وی[۲] احمد بن حسن‌بن العتبی[۳] رحمه‌الله که [۴] مؤلف کتاب یمینی است [۵] که گورخانهٔ او [۶] به محلهٔ دروازهٔ منصور[۷] در جوار گرمابهٔ خان است درمقابلهٔ مدرسه مسجدی بنا کرد [۸] بغایت نیکو، چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت.

چون‌امیررشید[۹] ازستوربیفتاد وبمرد، درشب‌غلامان به‌سرا اندرآمدند[۱۰] وبه‌غارت مشغول شدند . خاصگان وکنیزان منازعت کردند ، وسرای را آتش زدند تاهمه بسوخت ، ودر وی هرچه ظرایف بود از زرینه وسیمینه همه‌ناچیز شد ، وچنان شدکه از بناها [۱۱] اثری نماند. وچون امیرسدید [۱۲] منصوربن نوح به‌ملک‌بنشست اندرماه شوال سال به سیصدوپنجاه[۱۳] به‌جوی مولیان [۱۴]. فرمود تاآن سرایها را دیگر بار [۱۵] عمارت کردند ، و هرچه هلاك و ضایع شده بود ، بهتراز آن به حاصل کردند [۱۶]. آنگاه امیرسدید [۱۷] (به‌سرای) بنشست ، [هنوز] سال تمام نشده بودکه چون شب سوری [۱۸]، چنانکه عادت قدیم است [۱۹] آتشی عظیم افروختند[۲۰]، پارهٔ آتش بجست[۲۱] وسقف سرای در گرفت ، و دیگر باره جملهٔ‌سرای‌بسوخت . وامیرسدید هم درشب[۲۲] به‌جوی مولیان[۲۳]رفت. (وزیررا فرمود تاهم)درآن‌شب[۲۴]خزینه‌ودفینه همه(را)بیرون[۲۵]برد. و به‌دست معتمدان به جوی‌مولیان[۲۳]فرستاد. چون روزشد معلوم‌کردندکه‌هیچ غایب‌نشده‌بود جزیکی

۱ـ م،ب: نصربن‌منصور اسماعیل ـ خ: نصربن‌اسماعیل ۲ـ م،ب:وزیروی ۳ـ م،ب،خ: حسن‌العتبی ۴ـ د : (که) ندارد ۵ـ ب : یمنی ۶ـ در د،م،خ : (او) نیست ۷ـ ب : (منصور) ندارد ۸ـ خ: کرده ۹ـ ش: امیر موفق ۱۰ـ د،خ: در آمدند ۱۱ـ م،ب: ازآن‌بناها ۱۲ـ د،م،ش،ب،خ: امیررشید؟ ۱۳ـ د،ت،خ: پنجاه رسیده‌بودکه ۱۴ـ خ: بجوای موالین ؟ ـ د: موالیان ۱۵ـ د،خ: آن سرای را دیگر بار ـ ش،ب: دیگر باره ۱۶ـ د،خ: کَرد ۱۷ـ م،ش،خ: امیررشید ۱۸ـ م و ب:(سوری) ندارد ۱۹ـ د،ت،خ: بود ۲۰ـ د،خ: آتش عظیم افروخت ۲۱ـ د،ت،خ: بجهید ۲۲ـ د،خ: و امیر رشید به دهم رجب ۲۳ـ د،خ : موالیان ۲۴ـ د،خ : تا در آن شب ۲۵ـ د،خ : و اوانی همه بیرون ـ م : دفینه همه بیرون

پنکان زرین، ووزیر وی از خالص‌مال[1] خود پنکانی[2] فرمود (که وزن‌او) هفتصد مثقال (بود)، و به خزینه[3] فرستاد. واز آنگاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد.

ودیگرسرای پادشاهان به‌جوی مولیان بوده‌است (که بهترازمقام نفیس بهشت آیین مثل جوی مولیان در بخارا جای ومنزلی نبوده است. چراکه همه جای‌اوسراها وباغها وچمنها وبوستانهاو آبهای روان علی‌الدوام درمرغزارهای او درهم پیچیده ازمیان هم دیگرجویها می‌گذشته‌اند. و به‌هزار جانب به‌طرف مرغزارها[4] و به‌گلزارها می‌رفته‌اند، وهر کس که تماشای آبهای روان‌می‌کرد درحیرت می‌شد[5] که از کجا می‌آید وبه‌کجا می‌رود.

واستادان نادرالعصر ومعماران چنان[6] طرح کشیده‌اند. وصاحب[7] دولتی گفته : بیت:

آب خندان[8] به چمن آمد و با شیون رفت
نالها کرد که می‌باید از این گلشن[9] رفت

و دیگراز در ریگستان تا دشتك به‌تمام خانه‌های موزون ومنقش عالی سنگین ، و مهمانخانه‌های مصور، وچهار باغهای خوش ، وسرحوضهای‌نیکو، ودرختهای کجم خرگاهی بوده ، به‌نوعی که ذره‌ای آفتاب از جانب شرقی و غربی به‌نشستگاه سرحوض[10] نمی‌افتاده.

و دراین چهارباغها میوه‌های الوان فراوان ازناشپاتی وبادام وفندق و گیلاس وعناب و هرمیوه‌ای که دربهشت عنبر سرشت هست در آنجا بغایت نیکو ولطیف بوده‌است).[11]

۱ـ د،ت، :ازمال خالص ۲ـش،ب: بتکان ۳ـ د،خ: فرمود هفتصد مثقال‌وبخزینه ـ م،ب : (بود) ندارد ۴ـم: مزرعها ۵ـب: می‌شده ۶ـم: چنین ۷ـ ب: صاحب ۸ـدرهرسه نسخهٔ ش، م،ب: آب‌حیوان، وخندان تصحیح استاد مینوی‌است ۹ـب: گلبن ۱۰ـ م،ب: سرحوض‌را ۱۱ـاین‌سطورازمحل علامت تااینجا فقط درنسخهای ش،م،ب است

ذکر جوی مولیان[۱] و صفت او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان[۱] ملک[۲] طغشاده بوده است، ووی هر کسی از فرزندان ودامادان خودرا حصه‌ای داده‌است. وامیراسماعیل سامانی رحمةالله علیه ، این ضیاع را بخرید ازحسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین ابن المعتصم بود.

وامیراسماعیل به جوی مولیان[۱] سرایها و بوستانها ساخت، وبیشتر برموالیان[۳] وقف کرد، و هنوز[۴] وقف است. و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی[۵] ، تا روزی امیراسماعیل ازحصار بخارا به جوی مولیان[۳] نظاره می کرد، سیماءالکبیر(مولای) پدراو (پیش او) استاده[۶] بود، اورا بغایت دوست داشتی[۷] و نیکو داشتی[۷]. امیراسماعیل گفت هرگز بود که خداوند تعالی[۸] سببی سازد تا این ضیاع را ازبهر شمابخرم ، ومرا زندگانی دهد[۹] تاببینم که این (ضیاع)شما را شده(است)[۱۰]، ازآنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت‌تر است، وخوشتر (وخوش‌هواتر). خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید ، و برموالیان داد ، تا جوی موالیان نام شد . و عامه[۱۱] مردم جوی مولیان[۱] گویند. وپیوستهٔ حصار بخاراصحرائی است که آنرا دشتک خوانند، وجمله نیستانها[۱۲] بوده است. امیراسماعیل رحمه‌الله آن موضع راهم بخرید ازحسن بن محمدبن طالوت[۱۳] به ده‌هزار درم، وهم سال اول (ده هزاردرم)[۱۴] ازبهای نی به حاصل آمد. امیر

۱ـ خ: موالیان ۲ـ م،ب: ازآن ملک ۳ـ د، ت،خ: وبیشترجوی موالیان را ۴ـ خ:هنوز
۵ـ د: خویش‌را دل‌مشغول داشتی ۶ـ د، خ: سیماءالکبیر بدراواستاده ـ ش،م،ب: ایستاد
۷ـ د،خ: می‌داشت ۸ـ خ: خدای تعالی ۹ـ د،خ: دهم ۱۰ ـ د، خ: که این شمارا شده
۱۱ـ د،خ: و عام ۱۲ـ خ: نیستا ۱۳ـ د،خ،ب: ازحسن بن طاالوت ـ (محمدبن) از جمیع نسخ جزنسخهٔ م ـ افتاده است ۱۴ـ د:درهم

اسماعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع.

وبعد از[۱] امیر اسماعیل از فرزندان او هرکه امیر شد خویشتن را[۲] به جوی مولیان[۳] بوستانها و کوشکها ساخت[۴] به سبب خوشی و خرّمی و نزهت او[۵]. به «دروازهٔ نو» موضعی است که آنرا «کارك علویان» خوانند بردر[۶] شهر، و (آنجا) امیر منصور[۷] بن نوح کوشکی ساخت (بغایت) نیکو، چنانکه به وی مثل زدندی از نیکوئی، و سال برسیصد وپنجاه وشش بود. و این[۸] ضیاع کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود، تا به روزگار نصرخان بن طمغاج خان، وی این ضیاع اهل علم را داد، از آنکه به شهر نزدیك بود، تا فقها را کشاورزی آسانتر بود، وعوض آن[۹] ضیاع [را] دور(تر) بگرفت.

وجوی مولیان[۳] و کارك علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان (چون ملك از سامانیان) برفت، آن سرایها خراب شد، وبه بخارا دارالملك معین نبود مگر حصار، تا به روزگار ملك شمس الملك[۱۰] نصر بن ابراهیم طمغاج خان که او شمس آباد بنا کرد.

ذکر بنای شمس آباد

ملك شمس الملك[۱۰] به دروازهٔ ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید (قریب نیم فرسنك به دروازهٔ باغ)[۱۱].

وبوستانها[۱۲] ساخت بغایت نیکو، و مالهای بسیار وخزینهای [بسیار][۱۳] اندر آن عمارتها خرج کرد، و آنرا شمس آباد نام نهاد[۱۴]. وپیوستهٔ شمس آباد

۱ـ ب: وازبعد ۲ـ د،خ: ازبرای خویشتن ۳ـ خ: موالیان ـ ب: چون مولیان ۴ـ ش،م، ب: ساختند ۵ـ خ: ورهبت او ۶ـ ش: بردرـ د،خ: و بردر ۷ـ م،ب: امیرسدید منصور ۸ـ ب: وآن ۹ـ ش،ب: وعوض وی آن ۱۰ـ م،خ،ب: الدین بجای (الملك)، درهردوموضع ۱۱ـ ش،ب: ندارد ۱۲ـ خ: بوستان ۱۳ـ م،ب،ش «بسیار» ندارد ۱۴ـ خ: نام کرد

چراگاهی ساخت ازجهت ستوران خاصه، وآنرا غورق نام کرد، وآنرا دیوارهای استوار ساخت به مقدار یك میل، واندر وی کاخی و کبوترخانه‌ای[۱] ساخت، و اندر آن غورق جانوران وحشی داشتی، چون گوزنان و آهوان و روباهـان و خوکان، و همه آموخته بودند. و دیوارهای بلند[۲] بروی بود که نتوانستندی گریختن. چون ملك شمس الملك[۳] از دنیا برفت، برادراو[۴] خضرخان به ملك نشست[۵]، واین شمس آباد را عمارتها زیادت فرمود. و بغایت با نزهت[۶] بود[۷]، وچون او نیز ازدنیا برفت، پسراو احمدخان پادشاه شد، این شمس آباد راتیمار نکرد تا خراب شد.

چون ملکشاه ازخراسان بیامد، وبه بخارا رسید، خرابی بسیار کرد. چون به سمرقند رفت احمد خان را بگرفت، و به خراسان برد، وباز به ماوراءالنهر فرستاد. و شمس آباد تمام ویران شده بود. وخویشتن را سرائی به جویبار فرمود بنا کردند[۸]. و اندر آن بوستان آب روان[۹] وآنچه تکلّف بود به جای آوردند[۱۰]. و مدّت سی سال آن سرای دارالملك بخارا بود.

چون ارسلان خان به ملك بنشست، هروقت که به بخارا بودی[۱۱] دراین سرای بودی. بعدازآن چنان صواب دید که [ویران کنند] فرمود تا آن سرای رابرداشتند و به حصار بردند، وآن موضع خراب بماند.

و ازبعد[۱۲] چندسال ارسلان خان به محلت دروازه‌جه[۱۳] اندر کوی بولیث سرائی[۱۴] فرمود بنا کردند[۱۵]، واندر وی گرمابهٔ خاص فرمود ساختند[۱۶]، و یکی

۱ـ د: کاخ و کیوان وخانه ـ خ: کاخ و کیواده وخانه ۲ـ د،خ: دیوارهای او بلند ۳ـ د،خ: الدین ۴ـ د: برادران ۵ـ ش، م،ب: بنشست ۶ـ د،خ: بغایت نیکو تادرست ۷ـ د،خ،ب: (بود) ندارد ۸ـ م،ب: اوخویشتن ـ د،خ: ازبرای خویشتن سرای فرمود وجویباری بنا کرد ۹ـ م،ب: واندر بوستان وآب ـ خ: وآب روان ۱۰ـ ش،م،ب: آورد ۱۱ـ کلمهٔ (بودی) در د،ت،م: نیست ۱۲ـ د، خ: و بعد از ۱۳ـ ش:م،ب: دروازچه ـ نسخ دیگر: دروازه ۱۴ـ م،ب،خ: سرای ۱۵ـ ش: کردن ۱۶ـ ش: ساختن

گرمابهٔ دیگر بر درسرای، چنانکه مثل آن گرمابه نبود. وسالهای بسیار آن سرای دارالملك بخارا بود، وبعد[۱] از آن (فرمود تا آن) سرای را مدرسهٔ فقها ساختند، و آن گرمابه که بر درسرای بود، ودیهای دیگر بر آن مدرسه[۲] وقف کردند. وسرای خاص خود را به دَرِ سعدآباد فرمود تا[۳] بنا کردند.

ذکر آل کشکثه[۴]

محمدبن جعفرالنرشخی[۵] اندر کتاب آورده است که قتیبة بن مسلم به بخارا درآمد، و بخارا را بگرفت[۶]، اهل بخارا را فرمود تا یك[۷] نیمه ازخانها[۸] و ضیاع خویش عرب را[۹] دادند. قومی بودند دربخارا که[۱۰] ایشان را کشکثان[۱۱] گفتندی، وایشان[۱۲] مردمانی[۱۳] بودند با حرمت، و قدر و منزلت، و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی[۱۴]، وایشان از دهقانان[۱۵] نبودند، غربا بودند اصیل[۱۶]، وبازرگانان[۱۷] بودند، و توانگربودند. پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت[۱۸] خانها (واسباب ایشان. خانها)[۱۹] واسباب خویش جمله گذاشتند[۲۰] به عرب، «وازبیرون شهرهفتصد کوشك بنا کردند، و آن روز[۲۱] شهر همین قدر بود»[۲۲] که شهرستان است.

وهر کسی[۲۳] گرد بر گرد کوشك خویش خانهای چاکران واتباع خویش

---

۱ ـ د،خ : بعد ۲ ـ م،ب : بدر مدرسه ۳ ـ م،ب (تا) نـدارد ۴ ـ ب:خ : کثکثه ۵ـ د: نرشخی ۶ـ ب:وبخارا بگرفت ۷ـ ش، ب: تایکی ۸ـ د،ت،خ:ازخانه ۹ـ د،خ: بعرب ۱۰ ـد(که) ندارد۱۱ ـب،خ: کثکثان ـ نسخ دیگر: کشکثان ۱۲ـ خ:ایشان ۱۳ـ د، خ: مردی۱۴ ـخ: بود ۱۵ ـم،ب: ازدهقانان پیر۱۶ـ د: اصل ۱۷ ـش،ب،خ: وبازرگان ۱۸ ـش، ب: درقسمت ۱۹ـ ب: ندارد ۲۰ـ م،ب: بماندند ۲۱ـ ش:م،ب: وان روزینه ۲۲ـ م،د،خ : شهر همین بود ۲۳ـ خ: و هر که

بنا کردند و هر کسی بر درِ کوشك[۱] خود بوستانی و صحرائی ساخت[۲] وبدان کوشکها بیرون آمدند. وآن کوشکها امروز ویران شده است، و بیشتر شهرشده، برآن موضع دوسه کوشك مانده است کـه آنرا کـوشك[۳] مغان می‌خوانند، و آنجا مغان باشیده‌اند. و آتشخانه‌های (مغان در این ولایت بسیار بوده‌است، وبر در این کوشکهاء مغان بوستانهای)[۴] خوش وخرم بوده است، وضیاع ایشان بغایت عزیز.

محمدبن‌جعفر چنین تقریر کرده‌است که ما[۵] به‌روزگار[۶] امیرحمید چنین شنیدیم[۷] ضیاع کوشك مغان را قیمت‌بدان سبب‌است‌که پادشاهان به‌بخارا مقام کرده‌اند، و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند به خریدن‌آن[۸] ضیاعها، تا قیمت هرجفتی[۹] ازاین ضیاع به‌چهار هزار درم شد.

چون این‌سخن به‌امیر بخارا[۱۰] رسید بگفت[۱۱] چنان است‌که او دانسته است، پیش ازاین‌که پادشاهان به بخارا مقام کردندی، قیمت این ضیاع بیشتر بودی، و اگر کسی[۱۲] خواستی که یك جفت گاو زمین[۱۳] خرد در سال[۱۴] نتوانستی، اگر بیافتی[۱۵] هرجفتی[۱۶] به دوازده هزار درم سنگ نقـره بایستی خریدن، واکنون نرخ ارزان شده است (که هرجفت[۱۷] زمین به چهار هزار درم سنگ نقره می‌باید که مردمان را سیم کمتر مانده است.

احمدبن‌محمدنصر گوید که‌به‌روزگارما این‌ضیاع کوشك‌مغان‌چنان‌است[۱۸]

۱ـ ش: وکسی بردر کوشك -- د،خ: وهرکسی برکوشك ۲ـ ش،ب: ساختند ۳ـ د،خ: که‌کوشك ـ ب،م: آنراکوشك ۴ـ این سطر در نسخهای ش،م،خ است و ازنسخهٔ چاپی افتاده است ۵ـ م،ب: (ما) ندارد ۶ـ د،خ: بروز ۷ـ ب: شنیدم ۸ـ خ: این ۹ـ د،خ: هرجفت ۱۰ـم،ب: امیربخارا ـ نسخ دیگر: (بخارا) ندارد ۱۱ـ د: (بگفت) ندارد ۱۲ـ (کسی) ازم،ب افتاده ۱۳ـ ب: یك جفت زمین ۱۴ـ ب، خ: در سالی ۱۵ـ ب: نیافتی، ۱۶ـ د: بیافتن هرجفت ۱۷ـم،ب: هرجفتی ۱۸ م،ب: چنان هست

که به‌رایگان می‌دهند، و کسی نمی‌خواهد [۱]، و آنچه بخرند بمانند[۲] رایگان[۳] به سبب ظلم و بی شفقتی بر رعیت [۴].

ذکر رودهای بخارا و نواحی آن[۵]

اول [۶] رود کرمینه است، و آن رود عظیم است.

دوم رود شاپورکام است[۷] و عامهٔ بخارا شافرکام[۸] خوانند.

و آورده‌اند اندر حکایت که[۹] یکی از فرزندان کسری از آل ساسان[۱۰]، از پدر خویش خشم گرفت، و بدین ولایت آمد، و نام او شاپور [۱۱] بود. و پور به‌زبان فارسی پسر باشد. چون [۱۲] به بخارا رسید بخارخدات اورا نیکوداشت. و این شاپور شکاردوست بود، یك روز به شکار رفت و بدان جانب [۱۳] افتاد، و در آن تاریخ آنجا هیچ (دیهه) نبود، و آبادانی نبود، مرغزاری بود و جایگاه شکار، او را خوش آمد، آن‌جایگاه را [۱۴] از بخار خدات به مقاطعه بگرفت [۱۵]، تا آن جایگاه را[۱۴] آبادان[۱۶] کند. بخارخدات آن موضع را به‌او داد، این شاپور رود عظیم بر کند، و به نام خود کرد. یعنی شاپور کام، و بر آن رود روستاها نهاد، و کاخ بنا کرد (و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند. و دیهه وردانه [۱۷] بنا کرد [۱۸])، و کاخ ساخت، وجای نشست خویش کرد [۱۹] و آنجا ملکی عظیم شد، و از پس وی به فرزندان وی میراث ماند آن روستاها، و بدان روزگار

۱ــ د، ت: و کس نمی‌خرد ۲ــ د،ت،خ: بمانند ــ نسخ دیگر: بماند ۳ــ م،ش: رایگان باشد ۴ــ د، خ: برعیت ۵ــ ب،د: و نواحی او ۶ــخ: واول ۷ــ د،خ:شاپور کانست ۸ــ د: شادکام۹ــ د: (که) ندارد ۱۰ــ ب،د،خ: سامان ۱۱ــد،خ: آمد نام شاپور ۱۲ــ ش:چو ۱۳ــ د: و بآنجا ــخ:وبدانجا ۱۴ــ ش(را) ندارد ۱۵ــ ش،ب: گرفت ۱۶ــم،ب: ابدان ۱۷ــ خ: و دهه در دانه؟ ۱۸ــآنچه درمیان علامت( ) است از م وب ساقط شده‌است ۱۹ــ ب: (کرد) ندارد

که[۱] قتیبة‌بن مسلم به بخارا آمد از فرزندان شاپور وردان خدات بود، و او پادشاهی[۲] عظیم بود، و به‌دیهه وردانه[۳] نشستی، و با طغشاده بخار خدات منازعت کردی. قتیبه را با وی حربهای (بسیار) افتاد، و آخر[۴] وردان خدات بمرد. و قتیبه ملك‌بخارا را به طغشاده داد، و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود.

و رود سیم‌را خرقانة‌العلیا خوانند.

و رود چهارم را خرقان رودخوانند.

و [رود][۵] پنجم‌را (عاو)ختفر خوانند، رودی بغایت‌عظیم‌وبزرگ‌است.

و [رود][۵] ششم را سامجن خوانند.

و [رود][۵] هفتم را بیکان[۶] رود خوانند.

و [رود][۵]هشتم‌را فراوز[۷]العلیا خوانند. واین‌رود روستاهای‌بسیاردارد[۸].

و [رود][۵] نهم رافراوزالسفلی‌خوانند، و نیزکام دیمون[۹] خوانند.

و [رود][۵] دهم را اروان خوانند.

و [رود][۵] یازدهم را کیفرخوانند.

و [رود][۵] دوازدهم را رود زر خوانند. واین رود در رود شهراست.

و هررودی (که) یاد کردیم روستاهای بسیار دارد، و آب بسیار دارد. وچنین[۱۰] آورده‌اند که همه‌رودهارا مردمان کنده‌اند، مگر رود عاو[۱۱]ختفر راکه آب خودکنده است بی زحمت خلق (آن‌موضع[۱۲]) [و حالا بخارائیان[۱۳] رود

۱ـ (که) از ـ م،ب: افتاده‌است ۲ـ د،خ: پادشاه ۳ـ خ: و دهه در دانه ۴ـم ،ب: آخر ۵ـ کلمهٔ (رود) درتمام‌این مواضع‌ازش،م،ب: افتاده‌است ۶ـخ: پیکان‌ـ نسخ‌دیگر: بیکان ۷ـ م ، ب،خ: فراوز ـ ش : فراواز ۸ ـ د،خ: واین‌رود را روستائی‌بسیاراست۹ـ د،خ: کام دیمو ۱۰ـد: چنین ـ د: عای ۱۱ـخ: عاوی ۱۲ـ ازد،خ: افتاده‌است ۱۳ـخ: بخارایان؟

نفر خوانند[۱].]

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

به‌روزگار[۲] آل‌سامان و امرای سامان یکی‌بار[۳] هزارهزار وصدوشست[۴] و هشت‌هزاروپانصد وشست[۵] وشش درم و پنج دانگ‌ونیم بوده است با خراج[۶] کرمینه.

وازبعد آن به‌هرطرف[۷] خراج کم[۸] شده،وبعضی‌ضیاع به‌آب غرق‌شده، سلطان خراج از آن موضع برداشته‌است[۹] و(آنراکه‌آب برده خراج آنرا نیز[۱۰] وضع کرده است)[۱۱] وبعضی به‌دست علویان وفقها افتاده‌است، سلطان‌خراج آنرا نیزوضع کرده‌است. وبعضی ضیاع سلطان شده، و خراج‌ازدیوان‌پاك‌شده‌است، چون بیکند. وبسیار روستاهای دیگر، و خراج کرمینه از عمل بخارا بیرون رفته است.

ذکر دیوار[۱۲] [بخارا] که مردمان آنرا دیوار کنپرك[۱۳] گویند[۱۴]

احمدبن محمدبن‌نصر[۱۵] گوید که این‌فصل‌محمدبن‌جعفر نرشخی[۱۶] بدین ترتیب‌نیاورده است، ولیکن بعضی ازاین در اثناء سخن‌رانده است.

۱ــ درش،م،ب: نیست ۲ــ خ: بروز ۳ــخ: یکی بچندبار ۴ــ ب: وهزاروصدــخ:هزار وششصدوشصت ۵ــ د،ت:شصت ۶ــ د،م،ب،خ:تاخراج ۷ــد:خ: طرفی ۸ــکلمهٔ (کم) در بیشتر نسخها نیست ۹ــ د: برداشت ۱۰ــ در(ش،مب،،خ)(نیز)نیست ۱۱ــ این سطر از نسخهٔ د افتاده است ۱۲ــ د،خ:دیوارهای ۱۳ــم: کنیرك ۱۴ــ ب: می گویند ۱۵ــ ش،م، ب،خ : محمد نصر ۱۶ــ د،خ: النرشخی

وابوالحسن[1] نیشابوری درخزائن‌العلوم به‌ترتیب آورده است که چون خلافت به‌امیرالمؤمنین مهدی رسید، یعنی پدرهارون‌الرشید، و هیچ کس از خلفای عباسی[2] از وی پارساتر نبودی[3]، پس امیری جملهٔ خراسان ابوالعباس فضل[4]بن‌سلیمان طوسی را داد، در سال صدشصت وشش، واو بیامد تا به مرو، و آنجا[5] بنشست، پس وجوه و مهتران و بزرگان [بخارا][6] به نزدیك اورفتند، و مهتران سغد نیز جمله به‌مرو رفتند، به سلام امیرخراسان. او از حال ولایت ایشان پرسید، اهل بخارا گفتند که ما را [7] ازکافران ترك رنج است، که [8] به‌هر وقت ناگاه می‌آیند و دیهها [9] غارت می‌کنند. (و) اکنون[10] به‌تازگی آمده‌اند، و دیهه سامدون را غارت کرده‌اند، و مسلمانان را اسیر کرده برده‌اند[11].

ابوالعباس‌طوسی گفت هیچ تدبیری[12]دارید تا بفرمایم[13]. یزیدبن‌غورك ملك سغد آنجا بود گفت بقای امیر خراسان باد. به روزگار پیشین در جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت می‌کرده‌اند [14] به‌سغد زنی پادشاه بوده است، او سغد را باره برآورده‌است، ولایت سغد[15] از ترکان امان‌یافته.

ابوالعباس‌طوسی‌بفرمود مرمهتدی[16]بن‌حماد[17]بن‌عمرو[18] الذهلی[19]را که که امیربخارابود ازجانب‌او، تابخارارا باره[20] زند چنانکه همهٔ‌روستاهای‌بخارا اندرون(آن) باره بود[21]به‌شکل‌سمرقند، تادست[22]ترکان به ولایت‌بخارا نرسد.

۱ـ ش: وابوالحسین ۲ـد،ش،ب،خ:عباس ۳ـ ش،م،ب: نبود ۴ـ د، خ : ابوالعباس‌بن الفضیل‌ـ ونسخ دیگر: ابوالعباس‌بن‌الفضل‌ـ متن ازروی‌کامل ابن‌اثیراصلاح شد ۵ـد:آنجا ۶ـ ش‌وب: ندارد ۷ـب: که مارا‌ـخ: مارا‌ـنسخ دیگر: ماراکه ۸ـخ: (که) ندارد ۹ـم: مردیههای مارا‌ـ ش: و دیها ۱۰ـد،خ: اکنون ۱۱ـ م،ب: اسیر برده ۱۲ـ د،خ:تدبیر ۱۳د،خ: تا بفرمائیم ۱۴ـد،خ: کرده‌اند ۱۵ـ ازخ: کلمهٔ (سغد) افتاده ـ ب: سغدرا ۱۶ـ د،خ: مهدی ۱۷ـ م،ب،د : حمادی ۱۸ـ د: عمر ۱۹ـ خ: الدهلی ۲۰ـ ب،خ: پاره (درهر دوموضع) ۲۱ـ م،د: اندرون باره ۲۲ـ د،خ: سمرقند دست(تا) ندارد

این‌مهتدی[1] بن‌حماد[2] بفرمود تااین‌دیوار بزنند، و[درفرسنگی] دروازه‌ای[3]نهند، و به‌هر(نیمه) میلی یکی برج[4] استوار (برآرند).

و سعدبن‌خلف‌البخاری رحمة‌الله علیه‌که قاضی بخارا بود، این شغل‌را قیام نمود، تا به‌روزگار محمد[بن‌یحیی بن‌عبدالله] بن منصوربن هلجدبن ورق تمام شده ، درسال دویست پانزده .

وهرامیری که بودی بعداز آن‌عمارت‌می‌فرمود ونگاه‌می‌داشت، ومؤنت و خرجی [5] عظیم برمردمان بخارا بود ، وهر سالی[6] مالی[7] عظیم ببایستی، و حشرهای بسیار، تا به‌روزگار امیراسماعیل سامانی رحمه‌الله که او خلق را رها کرد تاآن دیوار خراب[8] شد، و گفت تا من زنده باشم بارهٔ [9] ولایت بخارا من باشم، و آنچه پذیرفت تمام کرد، وپیوسته به‌تن خویش حرب می کرد ، و نگذاشت که به ولایت بخارا دشمنان ظفریابند.

ذکر ربض بخارا

مردمان‌شهربخارا ازاحمد[10]بن‌خالد[11] که (امیر) بخارا بود از [دست] امیر[12]خراسان محمدبن(عبدالله) بن‌طلحة‌الطاهربن در[13]خواست کردند که شهر ما را ربضی‌می‌باید، تاشب[14] دروازه‌ها بربندیم[15] واز دزدان و راه زنان درامان باشیم، پس او فرمود تا ربضی[16] بنا کردند بغایت نیکو و استوار، و برجها

۱ـ د،خ: مهدی ۲ـ م،ب،خ: حمادی ۳ـ د،خ: دروازه‌ای ـ نسخ دیگر: ودروازه‌ها ۴ـ د،خ: یکی برجی ۵ـ د،خ: و خرج ۶ـ م: هرسال، د،خ: هرسالی (واو)ندارد ۷ـ خ: مال ۸ـ د،خ: ویران ۹ـ د،خ: پاره ۱۰ـ ش،م،ب: و مردمان شهربخارا احمد... ۱۱ـ خ: از احمدبن عبدالله خالدـ م،ب: احمد... (از) ندارد ۱۲ـ ش،م،ب: از امیر ۱۳ـ ش (در) ندارد ۱۴ـ م: (تاشب) ندارد ۱۵ـ د،خ: بندیم ۱۶ـ ب،خ: ربض

ساختند ، و دروازه‌ها نهادند ، و این به تاریخ دویست و سی و پنج بود که تمام شد. و این ربض [را][1] به هر وقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردندی .

و ارسلان‌خان به‌روزگار خویش بفرمود تا در پیش آن ربض قدیم ربضی[2] دیگر بنا کنند [3] ، چنانکه هر دو متصل و محکم شد . و آن نیز خراب شد .

و درشهور[4] سنهٔ ستین و خمسمائه خاقان عادل عالم رکن‌الدنیا والدین مسعود قلج‌طمغاج خان نورالله مضجعه بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی [5] زدند، و باز ویران شد. و در شهور[6] سنهٔ ستین و خمسمائه[7] خوارزمشاه محمدبن‌سلطان تکش بخارا ابگرفت [8] وباز ربض‌فرمود، وفصیل زدند[9]، وهر دو را نو کردند. و درشهور[10]سنهٔ عشرة [11] وستمائه باز لشکر تاتار (آمد و) شهر[12] [را] بگرفت و باز ویران شد.

ذکر درم[13] وسیم زدن به بخارا

نخستین کسی کـه سیم زد به بخارا پادشاهی بود نام اوکانا بخار خدات و او سی سال (بـر بخارا پـادشاه بـود و) در بخارا بـازرگانی به کرباس و گندم (بودی) . او را خبر دادنـد که به ولایتهای دیگر سیم زده‌اند ، او نیز[14] بفرمود تا به بخارا[15] سیم زدند از نقرهٔ

۱ـ ش،م،ب: (را) ندارد ۲ـ د،خ: در پیش ربض قدیم ربض ۳ـ خ: کردند ۴ـ د،خ،ت: در شهور ۵ـ ش: ربض ۶ـ ش: ودرشهور ـ نسخ دیگر: درشهور ۷ـ د، خ: ستین و اربع و خمسمائه ـ ش،م،ب: ستین و اربعمائه ۸ـ ب: بخارا بگرفت ۹ـ ش،م،ب : و فصیل زدن ۱۰ـ د،م،خ،ب: در شهور ۱۱ـ ش،ب،م: سته عشر ۱۲ـ د،خ: تاتار شهر ۱۳ـ ت: درهم ۱۴ـ ش: و نیز ۱۵ـ د،خ: تا در بخارا

(خالص) [۱]و بر آن (صورت) [۲] خویش، بفرمود[۳] با تاج، و این به روزگار (خلافت) امیرالمؤمنین ابوبکر (صدیق) رضی‌الله[۴] عنه [بود]. تا به روزگار هارون‌الرشید غطریف بن عطا[۵] امیرخراسان شد، در ماه رمضان به‌سال[۶] صد و هشتادوپنج [۷]. واین غطریف‌برادرمادر هارون‌الرشید بود، و مادرهارون‌الرشید [را] خیزران نام بود، دخترعطا ازیمن. ازشهری که‌آنرا جرش [۸]گویند، واسیر افتاده بود به‌طبرستان، واز آنجا او را به نزدیك مهدی آوردند، مهدی را از وی دو پسر آمد [۹]: یکی موسی‌الهادی ودوم هارون‌الرشید. و چون‌کار خیزران بزرگ شد، این غطریف[۱۰] به‌نزدیك وی آمد (ازیمن)، و با وی [۱۱] می‌بود. هارون‌الرشید خراسان به‌وی داد، و بدان تاریخ دردست مردمان (سیم) خوارزم روان شده بود، و مردمان آن سیم را [۱۲] به‌ناخوش دلی گرفتندی، و آن سیم بخارا از دست مردمان بیرون شده بود. چون غطریف‌بن‌عطا به خراسان آمد، اشراف واعیان بخارا به نزدیك او رفتند، و ازوی درخواستند[۱۳] که ما را سیم نمانده‌است درشهر. امیرخراسان فرماید[۱۴]تا مارا سیم زنند، (و) به همان‌سکه زنندکه(سیم بخارا) درقدیم بوده است، وسیمی [می]بایدکه هیچ کس‌ازدست ما بیرون نکند[۱۵] و ازشهر ما بیرون [۱۶] نبرد تا [ما] با سیم (میان)[۱۷] خویش، معاملت بکنیم.[۱۸]، وبدان تاریخ‌نقره عزیز بود، پس اهل شهر را جمع کردند،

۱ـ خ: کلمهٔ (خالص) دراین‌نسخه نیست ۲ـ م،ب: صورتی و در د،خ: نیست ۳ـ د،ب، خ: فرمود ۴ـ ش،ب: افزوده: تعالی ۵ـ خ: عطای ۶ـ خ: سال ۷ـ د،خ: وپنج بود ۸ـ د،م،ب،خ: خداش ۹ـ د،خ: بود ۱۰ـ م: در زیراین کلمه نوشته شده «غطریف در لغت مهتربزرگ راگویند» ۱۱ـخ: از وبا او (یمن) ندارد‌ـ‌م،ب: از یمن وبا او ۱۲ـ د، خ: (را) ندارد ۱۳ـ د،خ: درخواست کردند ۱۴ـ د،خ: فرمود ۱۵ـ د،خ: نتواند کرد ۱۶ـ ازاین موضع تا صفحهٔ ۴۷ چاپی سطرسوم مقدار شش صفحه از نسخهٔ م افتاده است ۱۷ـ د،م،خ: (میان) ندارد ۱۸ـ ش،ب: کنیم

وازایشان رأی‌خواستند دراین‌معنی، بر آن اتفاق کردند که سیم‌زنند ازشش‌چیز: زر ونقره ومشك وارزیزوآهن‌ومس، همچنان کردند، وبه‌آن‌سکهٔ (پیشین)به‌نام غطریف زدند، یعنی سیم[1] غطریفی. وعامهٔ‌مردمان غدریفی خواندندی.

و سیم[2] قدیم از نقرهٔ خالص بود و این‌سیم که [3] به اخلاط زدند سیاه آمد. اهل بخارا نگرفتند ، سلطان خشم کردشان و به کراهت[4] می‌گرفتند، و قیمت نهادند شش غدرفی به یك درم سنگ نقرهٔ خالص . و سلطان به همین قیمت‌گرفت تا رایج شد[5] . و بدین سبب خراج بخارا گران شد ، بهر آنکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم[6] . (چون غدرفی[7] زدند ، و شش درم سنگ نقره رایج شد ، سلطان به همین غدرفی[7] بر ایشان لازم‌کرد) . چون غدرفی[7] عزیز شد (و چنان شد) که درم غدرفی[7] به درم نقره روان شد، و سلطان نقره نخواست [8] و غدرفی[7] خواست ، خراج بخارا (از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود) به یکبار هزار هزار درم و شصت وهشت هزار و[9] پانصد و شصت و هفت درم[10] غدرفی [7] بر آمد.

محمد بن جعفر آورده است به سال[11] دویست و بیست،درم‌نقرهٔ پاکیزه به هشتاد و پنج درم غدرفی[7] بوده است. احمد بن نصر گوید در شهور [12] سنهٔ اثنین وعشرین بود که مااین‌کتاب‌را ترجمه‌کردیم صد درم‌نقرهٔ خالص به هفتاد درم غدرفی[13] بود(وزر سرخ مثقالی[14] به هفت و نیم درم غدرفی[7] بود[15]).

۱ـ خ: باسم ۲ـ ش: سیم ۳ـ م،ب،خ: (که) ندارد ۴ـ م،ب،خ: و بکراهت ۵ـ د،ت خ: خراج راآنچه شد ۶ـ خ:و چیزی‌کم ۷ـ م،ب: غدریفی ۸ـ ش،ب،م،خ: بخواست ۹ـ د،خ: خراج بخارا را ازآن سبب زیاده صد هزاردرم و شصت هزار و هشت هزاردرم- ش،ب: شصت هزار درم و هشت هزار- م: شصت هزار و هشت هزار درم ۱۰ ـ ش ، ب : (درم) ندارد ۱۱ـ د: بمال ـ خ: که بمال ـ ب: که بسال ۱۲ـ م: که درشهور ـ ش: (شهور) ندارد ۱۳ـ د،خ: غطرفی ۱۴ ـ د : مثقال ۱۵ـ ش،م،ب: ودر شرع مثقالی بهفت و نیم درم غدرفی بود

محمد[1] بن جعفر آورده‌است (که) این غدرفی به کوشك ماخك[2] زده‌اند در شهر بخارا. و در سیم غدرفی[3] نقره بیشتر ازاخلاط دیگراست. و گفته‌اند که (در) هر درمی یك حبه[4] زراست ـ و در هر ده[5] درم به‌وزن‌نیم درم‌سنگ تا[6] چهار دانگ‌ونیم‌باشد. و به‌بخارا عدلی پشیز[7] بسیار زده‌اند، هرکسی از آل سامان، و ازپادشاهان دیگر بعد[8] از آل سامان ذکر آن کرده نشد، چون در آن عجبی نبود.

ذکر ابتدای فتح بخارا

محمدبن‌جعفر چنین آورده‌است که چون‌عبیدالله‌زیاد را معاویه[9] به‌خراسان فرستاد، وی از آب جیحون بگذشت و به‌بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتونی[10] بود، از بهر آنکه پسر اوطغشاده خرد بود. پس عبیدالله زیاد بیکند بگشاد و رامیتن[11]، و بسیار برده کرد[12]. و چهار هزار بندهٔ[13] بخاری خویشتن را گرفت[14]، و این به آخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه و چهار[15] بود. چون به شهربخارا رسید صفها برکشید، و منجنیقها راست کرد. خاتون کس به‌ترکان[16] فرستاد، و ازایشان یاری خواست. و کس به عبیدالله زیاد فرستاد و هفت‌روز مهلت خواست،و گفت من درطاعت[17] توام، وهدیهای بسیار فرستاد.

۱ـ خ: و محمد ۲ـ د: ماخ ۳ـ د: غطرفی‌سیم ۴ـ ش،م،ب: یکچند ـ د،خ: یك حبّه ۵ـ د: وهرده ۶ـ د،خ: یا ۷ـ د،خ: بیشتر ۸ـ د،خ: چون بعد ۹ـ خ: عبدالله زیادمعاویه را ۱۰ـ خ:پادشاه بخارارازنی۱۱ـد،خ،ش: رامتین ۱۲ـب: کرده ـ خ: بسیار کرد ـ اوراق نسخه خ: در این موضع جابجا شده است ۱۳ ـ خ: برده ۱۴ـ خ: بگرفت ۱۵ـ ش، ب: چار ۱۶ـ د: خاتون بترکان ـ خ: خاتون‌بترکان کس ۱۷ـ د،خ: اطاعت

چون در این هفت روز مدد نرسید[1] دیگرباره هدیها[2] فرستاد، و هفت روز دیگر زمان خواست، لشکر ترك برسید و دیگران جمع شدند، و لشکر بسیار گشت، وحربهای بسیار کردند، و به آخر کافران به هزیمت شدند، و مسلمانان درپی ایشان رفتند، و بسیار بکشتند، وخاتون به حصار اندر آمد (و آن لشکرها به ولایت خویش بازگشتند[3]) . [و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند[4]] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه، و برده گرفتند. و یك پای موزه خاتون با جورب[5] گرفتند. و جورب[5] و موزه از زر بود مرصع به جواهر، چنانکه قیمت کردند دویست هزار درهم[6] آمد. عبیدالله زیاد فرمود تا درختان می کنندند و دیها[7] را خراب می کردند، و شهررا نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد، و امان خواست، صلح افتاد برهزار بار هزار درم، و مال[8] بفرستاد، و مال بگرفت، و بازگشت. و آن چهار هزار برده با خویشتن برد.

چون وی از امارت خراسان معزول شد درسال پنجاه وشش، وسعید بن عثمان امیر خراسان شد، از جیحون بگذشت، و به بخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت برهمان صلحم که با عبیدالله زیاد کرده ام. و از آن مال بعضی فرستاد، که ناگاه لشکر سغد و کش و نخشب رسیدند. و عدد ایشان [یك] صد و بیست هزار مرد بود. خاتون از صلح و از آنچه[9] فرستاده بود[10] پشیمان شد. سعید گفت برهمان قولم، و آن مال بازفرستان[11] . خاتون گفت[12] مارا صلح نیست، آنگاه لشکرها جمع شدند و درمقابلهٔ [یکدیگر] ایستادند، و صفها برکشیدند. خدای تعالی

۱ـ ش: برسید ۲ـ خ«هدیها» ندارد ۳ـ این جمله از نسخهٔ خ افتاده است ۴ـ در ش، ب: این جمله نیست ۵ـ خ: با جوراب ۶ـ م،ب،خ: درم ۷ـ م: و دیهها. خ: و دها ۸ـ خ، و مال باز ۹ـ ذ، ت : و آنچه ۱۰ـ خ: (بود) ندارد ۱۱ـ د: بازفرستان. خ: فرستان ـ نسخ دیگر : بازفرستاد ۱۲ـ خ: خاتون گفت ـ از نسخ دیگر «خاتون» افتاده است

سهم در دل کافران [۱] انداخت تا آن‌همه لشکرهای کافران [۲] بازگشتند بی حرب، خاتون تنها ماند. باز کس فرستاد، (و صلح خواست، و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد) . سعید گفت من اکنون به سغد و سمرقند می‌روم، و تو به راه منی[۳]، از تو گروی باید، تا راه بر من نگیری، و مرا نرنجانی . خاتون هشتاد تن از ملك زادگان و دهقانان بخارا به گرو به سعید داد، [و] سعید از دَرِ[۴] بخارا باز گشت، ورفت و هنوز می‌رود.

و درحکایت آورده‌اند که این خاتون بریکی ازچاکران شوی خویش [۵] عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسروی از این مرد است، و وی این پسر را برشوی خویش[۶] بسته است. واین پسر ازبخارخدات[۷] نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که [۸] ما این ملك وی را[۹] به‌خدات زادهٔ دیگر می‌دهیم[۱۰]، که وی بی‌شك پادشاه زاده است[۱۱]، و خاتون ازاین قصدایشان آگاه بود ، و تدبیرمی‌ساخت، تا ایشان را ازخود دفع کند، چون این صلح افتاد با سعید ، و سعید ازوی گرو خواست، خاتون حیله‌کرد، وآن قوم راکه این قصد کرده بودند. به‌گرو داد. تا هم ازایشان باز[۱۲] رست و هم از سعید.

حکایت کنند که چون سعید باخاتون صلح کرد ، خاتون را گفت باید به سلام [۱۳] من بیرون آئی، خاتون همچنان کرد، وبه‌سلام وی[۱۴] بیرون آمد. وگفت که [۱۵] به‌سلام مهتران من نیزبیرون آیی، خاتون به‌سلام هریکی از وجوه لشکر

۱ـ خ: دردل کافران سهمی ـ د: (سهم) ندارد ۲ـ ش،م،ب: کفار ۳ـ ش،م،ب: بر راه ـ د: و تو برده ایمنی ـ خ: و تو برده منی ۴ـ د،خ: از دروازهٔ ۵ـ خ : خود ۶ـ خ: (خویش) ندارد ۷ـ خ: پسر بخارخداة ـ م: بخار خداة ـ کلمهٔ (پسر) دربالای سطر نوشته شده است ۸ـ م،ب،د: (که) ندارد ۹ـ د،خ: این ملك را ۱۰ـ م،ب: دهیم ۱۱ـ د،خ: که وی پیش پادشاه زاده باشد ۱۲ـ د،خ: ازایشان هم باز ۱۳ـ ش،ب،خ: گفت بسلام ۱۴ـ خ: (وی) ندارد ۱۵ـ ش،ب: گفت باید که

وی بیرون آمد. و یکی‌از وجوه‌لشکر اوعبدالله خازم[1] بود، بفرمود تـا آتشی عظیم افروختند اندر خیمهٔاو، و او ایستاده[2] بود. و بغایت هواگرم بود[3]، واین عبدالله مردی‌سرخ بود، چشمهای اونیزسرخ[4] شده بود ازتاب‌آتش، و سر وی بزرگ بود، چنانکه مثل زدندی او را بیغاریه، و مردی[5] بیمناك بـود، سلاح برداشت، و شمشیر[6] برکشید و بنشست. چون خاتون به نزدیك او درآمد از او بترسید، وزود بگریخت، ومی‌گفت: بیت:

خوبت[7] آراست ای غلام ایزد چشم بـد دور خه[8] بنـامیـزد[9]

حکایت هم سلیمان لیثی می‌گوید که چون سعید با خاتون صلح‌کرد به بخارا، سعید بیمار گشت[10]، خاتون‌به‌عیادت او درآمد[11]، کیسه‌ای‌داشت‌پرزر[12]، دست در کیسه‌کرد و دوچیز[13] ازکیسه بیرون‌کرد[14] وگفت: [این یکی[15]] از بهر خویشتن نگاه می‌دارم تا اگربیمار شوم بخورم، وآن[16] دیگر ترا می‌دهم[17] تا بخوری، وبهترشوی. سعید راعجب‌آمد که چیست که (این)خاتون بااین[18] عزّت و بزرگی می‌دهد، چون خاتون بیرون رفت، سعید نگاه‌کرد، خرما[19]بود کهنه‌گشته. کسان خود را فرمود تاپنج شتر[20]خرماء تازه بارکردند، وبه‌نزدیك خاتون‌بردند. خاتون جوالهابگشاد و خرماء[21] بسیار دید، کیسه «بگشاد و آن

۱ـ ش،م،ب،خ: حازم ۲ـ د،خ: خیمه او ایستاده ۳ـ ش،م،ب: بغایت گرما بود ۴ـ ش،ب:وچشمهای سرخ ۵ـ خ: بتعادید (یا) بتعارید مردی‌ـ د: بتفارید ومردی ۶ـ خ: برداشته شمشیر ۷ـ د،خ: خوب ۸ـ ش،خ: چـه ۹ـ این بیت ازسنائی‌غزنوی‌است و مطلع غزلی است (دیوان سنائی‌چاپ شرکت طبع کتاب ص ۶۲۳)۱۰ـ خ: شد ۱۱ـ خ: او آمد ۱۲ـخ:کلمه (زر) راندارد ۱۳ـدر د ،خ کلمه (دو) نیست ـ : و چیزی ۱۴ـ د،خ: آورد ۱۵ـش،ب: ندارد ۱۶ـش،م،ب: و این ۱۷ـ ش،ب: دهم ۱۸ـ خ: باین ۱۹ـخ: خرمائی ۲۰ـد،خ: تا پنج شش شتررا ۲۱ـم: خرمائی

خرماء خویش‌بیرون کرد، و با آن خرماها[۱]» مقابله کرد وهمچنان[۲] بود که خاتون داشت ، و به‌عذر آمد[۳]، وگفت ما را از این جنس بسیار نباشد، و این دوخرما را[۴] سالهای بسیار نگاه داشته‌ام ازبهربیماری[۵] .

آورده‌اند که این خاتون زنی بود[۶] شیرین وباجمال، سعیدبر وی‌عاشق شد ، و اهل بخارا را دراین[۷] معنی سرودهاست به‌زبان بخاری[۸].

و درروایتی[۹] آورده‌اند (که) در آن‌وقت که‌سعید به‌بخارا آمده بود، قثم بن عباس رضی‌الله عنه به‌بخارا آمد، سعید اورا اکرامی کرد [۱۰] و گفت از این(غنیمت) هر کسی‌را یك تیربدهم[۱۱]، وترا هزار تیر. قثم رضی‌الله‌عنه[۱۲] گفت نخواهم(بجزیك‌تیر، چنانکه‌فرمان‌شریعت‌است . ازبعد[۱۳] آن قثم‌رضی‌الله‌عنه[۱۴]) به‌مرو رفت وآنجا فوت‌شد. وبعضی گفته‌اند به‌سمرقندفوت شده است‌والله‌اعلم.

و چون سعید از کارهای بخارا فارغ[۱۵] شد، به سمرقند وسغد رفت، و حربهای بسیار کرد وظفر اورا بود. وآن روز سمرقند را پادشاهی[۱۶] نبود، و از[۱۷] سمرقند سی هزار تن برده کرد[۱۸] ، و مال بسیارآورد. چون [۱۹] به بخارا رسید، خاتون‌کس فرستادوگفت : چون به‌سلامت[۲۰] بازگشتی آن گرو به مـا بده [۲۱] . سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده‌ام[۲۲]. گرو با من باشد تا من[۲۳]

۱ـ د،ت،خ: بگشادخرمادید بخرمای خویش ۲ـ د،خ: همچنان ۳ـ د: و بعد از آن او راآمد ـ خ: وبعد ازآن درآمد۴ـدر ش،ب (را) نیست ۵ـ د،م،ب: بیماری را ۶ـش، م: زن بود ۷ـم،ب: ازاین ۸ـب: (بزبان بخاری) ندارد ۹ـ ش،م،ب: روایت ۱۰ـ خ : گرامی‌کرد ۱۱ـ د : یك تیردهم ـخ : تیردهم ۱۲ـ د،ت،خ (عنه) ندارد ۱۳ـ ش،ب: و ازبعد ۱۴ـ این سطراز خ ساقط شده است ۱۵ـ خ: ازکارها فارغ ۱۶ـ خ: پادشاه ۱۷ـ م،ب: از ۱۸ـ د،خ: کس اسیرکرد ۱۹ـ د،خ: و چون ۲۰ـ ب ،خ: بلامت ۲۱ـ ش: چراآن گرو بمانده ـ م، چرا آن گرو مانده ـب،د،خ: گروماندهرد ۲۲ـ د،ت،خ: هنوز ایمن نیستم ۲۳ـ (من) درش،ب: نیست

از جیحون بگذرم. چون ازجیحون [1] بگذشت خاتون باز کس فرستاد. گفت باش تا به مرو رسم. چون به‌مرو رسید باز کس فرستاد. گفت‌تا[2] به نیشابور رسم. چون به نیشابور رسید، گفت تا به کوفه[3] رسم، و از آنجا به مدینه. چون[4] به‌مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها ازایشان‌بگشادند، و هرچه با ایشان بود ازجامهٔ دیبا[5] و زر وسیم همه را[6] از ایشان بگرفتند[7]، و ایشانرا گلیمها عوض دادند،و به‌کشاورزی[8] مشغولشان کردند. ایشان [9] بغایت تنگدل شدند، و گفتند این مرد را چه خواری ماند[10] که با ما نکرد، و ما را به بندگی گرفت وکارسخت‌می‌فرماید، چون دراستخفاف[11] خواهیم هلاك شدن[12] باری به‌فائده‌هلاك شویم. به‌سرای سعید اندر آمدند، ودرها بربستند [13] وسعید را بکشتند، و خویشتن رانیزبه‌کشتن دادند، واین وقتی بودکه یزید بن‌معاویه خلیفه بود.

سلم[14]بن زیاد بن ابیه‌امیر خراسان شد[15]، و به خراسان آمد،واز آنجا لشکرها ساخته به‌بخارا رسید. خاتون آن‌لشکروساختگی بدید، دانست‌که بااین لشکربخارا نتواند مقاومت‌کردن[16]. کس فرستاد به‌نزدیك طرخون ملك‌سغد، [و] گفت من ترا[17]به‌زنی باشم، و بخارا شهرتواست باید که‌بیائی [18] ودست عرب‌ازاین ملك‌کوتاه سازی. طرخون بیامد با صدوبیست هزار مرد، و بیدون

۱ــ م،ب: بجیحون ۲ــ ب: بمرو رسید گفت‌باش‌تا ۳ــ م،ب: تا کوفه ۴ــ خ: (چون) ندارد ۵ــ د،خ: و دیبا ۶ــ م،ب: (را) ندارد ۷ــ د،ت، خ: بگرفت ۸ــ م، ب: بکشاورزی ۹ــ د: ایشانان ۱۰ــ د،خ: چه خاری ماند ــ م،ب: چه مـانـد ۱۱ــ ب: استحقاق ۱۲ــ م،خ: شدند ۱۳ــ ش: بستند ۱۴ــتمام نسخ «مسلم» و صحیح‌چنانکه در طبری وکامل ابن اثیر و دیگر کتب تاریخ است «سلم» ۱۵ ــ د،خ: شده بود ۱۶ــ م،ب: نتواند داشتن ۱۷ــ د: وگفت ترا ۱۸ــ د: شهرتست‌که‌بیائی

نیز از ترکستان بالشکر بسیار بیامد[۱]، خاتون با سلم[۲] صلح کرده بود. و دروازه‌ها گشاده، و درهای کوشك که در بیرون بود هم گشاده[۳]، بیدون برسید، و از آن‌روی خرقان‌رود فرود آمد، خبر آوردند سلم[۲] را که بیدون رسید، وخاتون به‌وی بیعت کرد، (و) دروازه‌های شهر بستند. سلم[۲] بن‌زیاد کس به‌نزدیك مهلب فرستاد[۴]، و گفت بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که بچه‌اندازه‌است، و آنچه شرط طلایگی باشد بجای آرد. مهلب جواب داد که[۵] چون منی را کس بدین کار نفرستند، من مردی مشهورم[۶]، کسی را فرست که اگر به سلامت باز آید ترا خبر درست بیارد[۷]، و اگر هلاك شود در لشکر (تو) شکستی پدید[۸] نیاید. سلم[۲] گفت هر آینه[۹] ترا باید رفتن. مهلّب گفت که اگر هر آئینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی[۱۰] با من فرست، و از رفتن من کسی را آگاه مکن، همچنان کرد، و پسرعم خویش را با او «فرستاد. و ایشان شب باو رفتند[۱۱]»، و معلوم کردند بی آنکه سپاه‌دشمن را خبر[۱۲] بودی. چون روز شد سلم[۲] بن‌زیاد نماز بامداد گذارد[۱۳]، و روبه مردمان کرد و گفت من دوش مهلب را به‌طلایگی فرستاده‌ام[۱۴]. خبر در لشکر فاش شد، و عرب بشنودند، و گفتند: امیر مهلب را بدان فرستاده‌است تا بیش از ما[۱۵] غنیمت بگیرد. و اگر حرب بودی ما را باوی فرستادی. زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب (چون) ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید، من پنهان بودم، و ایشان آشکارا[۱۶] همی آیند، هم اکنون کافران همه را بگیرند. مهلب بشمرد، مسلمانان نهصد کس بودند. گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده‌اید[۱۷]. آنگاه

۱ـ ش: بیامد بااین لشکر ـ م،ب. با این لشکر بیامد ۲ـ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۳ـ د، خ: دروازه‌ها را و در کوشك که در بیرون هم بگشاد ۴ـ خ: کس فرستاد نزدیك مهلب ۵ـ خ: (که) ندارد ۶ـ ش،م،خ: من مشهورم ۷ـ د،خ: باز خبر ترا بیارد ۸ ـ ش،م،ب، خ: پیدا ۹ـ د،ت،خ: هر آینه (درهر دو موضع) ۱۰ـ د،ب،خ: یکی مردی ۱۱ـ م، ب،د،خ: فرستاد رفتن و شب باایشان بودند ۱۲ـ خ: خبری ۱۳ـ د،ت: گذارید ۱۴ـ خ: فرستاده هم ۱۵ـش(ازما) ندارد ۱۶ـ ت: آشکار ۱۷ـ د،م ،ب،خ: کرده‌اند

صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون [1] ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند [2]، و همه به یکبار سوار شدند، و صفها بر کشیدند. وملك ترك بر ایشان تاخت وعرب درماندند. مهلب گفت من دانستم که همین شود. گفتند تدبیر چیست؟ گفت پیشتر روید، بازگشتند. و بیدون [1] ایشان را اندریافت، وچار صد تن را [3] از مسلمانان بکشت، وباقی بگریختند تا لشگرگاه) [4]. بامداد [5] دیگر شد، و بیدون [6] از آب بگذشت، و نزدیك امیرختن آمد، که میان ایشان نیم فرسنگ بود، و جنگ [7] در پیوست، مهلّب پیش اندر آمد و حرب سخت شد، و کافران حمله کردند، واورا درمیان [8] گرفتند. مهلب بانگ کرد [9] که مرا اندریابید. سلم [10] خیره شد و گفت این بانگ مهلب است. عبدالله حوذان [11] آن زمان در پیش سلم [10] ایستاده بود خاموش. سلم [10] گفت چه بوده است تراکه سخن نمی‌گوئی. گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاك نباشد، وی فریاد نکند. من باری [12] بر نشینم و آنچه برمن است بکنم. اگر باری [13] هلاك شوم روا دارم. و بر هر هزیمت [14] که می‌شد مهلب آواز می‌داد. سلم [10] گفت یکساعت صبر کنید. دراین میان سلم [10] خوان خواست و نان خورد. عبدالله حوذان [11] گفت چه وقت نان [15] خوردن است، خداوند سیر کناد [16] ترا، هلاك شده‌ای خبر نیست، ومرد حرب [17] نبوده‌ای، سلم [10] گفت اکنون تدبیر چیست. گفت سواران را بگوی [18] تا پیاده شوند و به حربگاه روند. همچنین کردند. عبدالله بن

---

۱ ـ م: یندون ۲ ـ خ: بوق کرنا زدند ۳ ـ خ: (تن را) ندارد
۴ ـ اوراق نسخهٔ م که جابجا شده از اینجا به فصل «در ذکر قسم کردن بخارا» بازگشته است ـ نسخه ب، خ «تا لشکرگاه» برابر با نسخهٔ چاپ گذشته است و از آنجا ببعد مانند نسخهٔ م است ۵ـ م،ب: چون بامداد ۶ـ م،ب: یندون ۷ـخ: جنك ۸ـم، ب،خ: (در) ندارد ۹ـ د،خ: بانگ زد ۱۰ـ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۱۱ـم،ب، خ: خود ـ نسخ دیگر خودان و صحیح چنانکه در کامل ابن اثیر است «حوذان» است ۱۲ـخ: نکند باری ۱۳ـخ: بکنم باری «اگر» ندارد ۱۴ـم،ب،خ: وهر هزیمت ۱۵ـش (نان) ندارد ۱۶ـد:ت: کند ۱۷ـد:ت،خ: ومرحرب ۱۸ـخ: (بگوی) ندارد

حوذان[۱] بتاخت به‌نزدیك مهلب رفت[۲]. و مهلب سخت در میان مانده[۳] بود. گفت سپس[۴] خویش نگرید، چون نگاه کردند مردان را دیدند که به‌مــدد ایشان می آمدند، قوی‌دل شدند، و برجستن گرفتند، و کاررا سخت کردند. دراین‌میانه بیدون[۵] کشته شد. مسلمانان تکبیر گفتند. کافران[۶] به‌یکبار هزیمت شدند[۷] و مسلمانان براثر کافران همی‌رفتند و می کشتند، تا دمارازنهاد کافران برآوردند. وبسیارغنیمت گرفتند، و آن روز قسمت کردند، هرسواری را دوهزار وچهار (صد) درم رسید.

خاتون کس فرستاد وصلح خواست، سلم[۸] باوی صلح کرد، ومال عظیم بستد. خاتون گفت ازتو درخواست می کنم که عبدالله خازم مرا[۹] نمائی چنانکه صورت اوست که یکبار دیده‌ام و بیهوش شده‌ام، و مرا چنان می‌نماید که[۱۰] او آدمی[۱۱] نیست، سلم[۸] عبدالله خازم[۱۲] رابخواندبه‌مهمانخانه‌ای که‌داشت، و به‌خاتون نمود وجبهٔ خزنیلگون می‌داشت ودستارسرخ، چون خاتون اورا بدید[۱۳] سجده کرد و هدیه‌هافرستادش ازعجب. سلم[۸] مظفر[۱۴] و با غنیمت[۱۵] بازگشت و بــه خراسان[۱۶] رفت.

۱ـ م،ب،خ: خودـنسخ‌دیگر: خودان، وصحیح‌چنانکه درکامل‌ابن‌اثیراست«حوذان»است ۲ـ کلمهٔ(رفت)در نسخهای‌ش،م،ب،: نیستـخ:ورفت ۳ـم: درماندـ د،خ: درمیان‌سخت درمانده‌بود ۴ـ د ،ت،خ: گفت پیش ۵ـ ش: درآن‌میانه بندون ـ م: در میانه بندون‌ب: پندون ۶ـنسخ تاریخ‌بخارا: کافران‌را ۷ـم: شد ۸ـنسخ‌تاریخ‌بخارا: مسلم ۹ـم،ب: حازم‌را بمن‌ـ د،خ: خادم‌را بمن ۱۰ـخ: (که) ندارد ۱۱ـد،خ: ومراچنانست که‌می‌نماید اوـش: ومراچنان می‌نماید که‌آدمی ۱۲ـ م،ب: جازم‌ـخ، ش: حازم (درهر دو مرضع) ۱۳ـ م،ب،خ: دید ۱۴ـب،م،خ: و مظفرـ ۱۵ـ م،ب: باغنیمت بسیار ۱۶ـ د: بخراسان

ذکر ولایت قتیبة بن مسلم و فتح بخارا و قسمت ماوراءالنهر میان عرب و عجم

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج، به‌خراسان آمد. (و) جملهٔ خراسان را راست کرد، و فتح طخارستان بردست او برآمد، و از جیحون بگذشت درسال هشتادوهشت. اهل بیکند خبر یافتند، بیکند را حصار کردند، بغایت استوار بود، وبیکندرا درقدیم شارستان گویند. وشارستان روئین خوانده‌اند[1] ازاستواری و را[2].

قتیبة حربهای (بسیار) سخت[3] کرد. و مدّت پنجاه روزمسلمانان بیچاره شدند، ورنج دیدند، و حیله کردند، و (قومی)[4] در زیردیوار حفره کردند بـر برج، و اندرون حصار به‌ستورگاهی برآمدند[5]، ودیوار حفره کردند، و رخنه انداختند، وهنوز مسلمانان به‌حصار نمی‌رسیدند[6] ازرخنه درآمدند. قتیبه[7] آواز برآورد که هر که براین رخنه[8] برآید، دیت وی می‌دهم، و اگر کشته شود بـه فرزندان وی می‌دهم تاهرکسی رغبت کردند بدرآمدن، و حصاررا گرفتند. و مردمان بیکند امان خواستند، قتیبه صلح کرد، و مال بستد، و ورقاء بن نصر[9] باهلی را برایشان امیر کرد، و او روی به‌بخارا آورد.

چون به‌خنبون[10] رسید، خبردادندکه اهل حصارخلاف کردند، و امیر را کشتند. قتیبه فرمود لشکرراکه بروید و بیکند را غارت کنید، و خون و مال ایشان مباح کردم.

و سبب آن بودکه اندربیکند مردی بود اورا دو دختر بود با جمال، ورقاء بن نصر[9] هر دورا بیرون آورد، این مردگفت بیکند شهری بزرگ است

۱ـ د،خ: خوانند ۲ـ ت: (و را) ندارد ۳ـ ب،خ: حربهای سخت بسیار ـ د: حربهای سخت ۴ـ کلمهٔ «قومی» درد،م،ب،خ: در آخرآمده است ۵ـ د،م،ب،خ: برآمدندقومی ۶ـ خ: ازصفحه ۵۹ باینجا بازگشته‌است ۷ـ د: وقتیبه ۸ـ د: (رخنه) ندارد ۹ـ خ،د: النصر ۱۰ ـ ب: بخبون ـ د،خ: بجیحون

چرا[1] از همهٔ شهر دودختر من می‌گیری، ورقاء[2] جواب نداد، مرد بجست و کاردی بزد، ورقاء را به‌ناف‌اندر آمد[3]، ولیکن کاری نیامد و کشته نشد.

چون خبر به‌قتیبهٔ رسید، بازگشت هر که در بیکند اهل حرب بود همه‌را بکشت، و آنچه باقی مانده‌بود برده کرد. چنانکه اندر بیکند کس نماند، و بیکند[4] خراب شد.

و اهل بیکند[5] بازرگانان بودند و بیشتر به‌بازرگانی[6] رفته بودند به‌ولایت بلدهٔ چین و جای دیگر، وچون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند ، و بخریدند از عرب، و بازبیکند راآبادان[7] کردند .

گفته‌اند که هیچ شهری نبود که جملهٔ آن شهر ویران شد[8] و خالی بماند، وبازبه‌دست همان‌شهریان زودآبادان[9] گشت مگر بیکند.

حکایت آورده‌اند که چون قتیبه بیکند را[10] بگشاد، در بتخانه یکی‌بتی سیمین یافت به‌وزن چهارهزار درم، و سیمین جامها یافت (جمله راگرد کرد، و بر کشید صدوپنجاه‌هزار[11] مثقال بر آمد. و دو دانه) مروارید یافت، هریکی[12] چون بیضهٔ کبوتر. قتیبه گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده‌اید ، گفتند دومرغ آورده است به دهان گرفته ، و بدین بتخانه انداخته، پس قتیبه طرایفها[13] جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزدیك حجاج فرستاد، ونامه نوشت به فتح بیکند، و قصهٔ این دو دانه مروارید در نامه یادکرد . حجاج

۱ـ از (د،م،ب،خ:) «چرا» افتاده ۲ـ ب : برورقاء ـ د،خ: و ورقاء ۳ـ ش (آمد) ندارد ۴ـ د،ب،خ: نماند بیکند ۵ـ کلمه (بیکند) در د،ب،خ: نیست ۶ـ ب،خ: ببازارگانان ۷ـ د: بیکند آبادان ـ ب،م: بیکند دانیز آبدان ـ خ: بیکند نیز آبادان ۸ـ د: نشد ۹ـ د،ب: ابدان ۱۰ـ د: (را) ندارد ۱۱ـ ب (هزار) ندارد ۱۲ـ د،خ: مروادید آن هر یکی ۱۳ـ ش،م،ب،خ: ظرایفها

جواب نوشت که آنچه یادکردی معلوم شد، و عجب آمد مرا از این دودانه مروارید بزرگ، و از آن مرغانی[1] که آورده‌اند، و ازاین[2] عجب ترسخاوت تو که چنین[2] چیزی فاخر[3] به دست آوردی، و به نزدیك ما فرستادی. بَارَكَ اللهُ عَلَيْكَ.

پس بیکند سالهای بسیارخراب بماند، چون قتیبه از کار بیکند فارغ شد، به خنبون[4] رفت، وحربهاکرد. و خنبون[4] و تاراب و بسیاردیهای خرد بگرفت، و به وردانه رفت، وآنجا پادشاهی بود وردان خدات نام، و با وی حربهای بسیار کرد[5] و عاقبت[6] وردان خدات بمرد. و وردانه[7] وبسیار دیها بگرفت، و اندرمیان روستاهای بخارا میان تاراب وخنبون و رامیتن[8] لشکرها گرد آمدند بسیار، وقتیبه را درمیان گرفتند، وطرخون ملك سغد با لشکربسیاربیامد، وخنك خدات با سپاهی[9] عظیم، و وردان خدات با سپاه خویش، وملك کورمغانون[10] خواهرزادهٔ فغفورچین را به مزدگرفته بودند باچهل هزارمرد آمده بود. تااو را یاری دهند[11] به جنگ قتیبه. ولشکرهاجمع شدند، وکاربر قتیبه سخت شد، وقتیبه‌و یاران‌او بی‌سلاح بودند. قتیبه ندی کرد[12] که بیش سلاح از خود دور نکنند[13] ولشکرها رها نکنند[13]، وسلاح را ازاین جهت[14] قیمت شد. چنانکه نیزه‌ای به پنچاه[15] درم شد، و سپری به‌پنجاه[16] درم یا شصت درم، و زره‌به

۱ـ ش،ب: مرغان ۲ـد: (ازاین)و(چنین) ندارد ۳ـخ: چیزفاخر ۴ـد: بحدجیحون ـ خ: بسیحون ۵ـ ازصفحه ۴۱ تااینجا اوراق نسخهٔ خ جابجاشده‌است ۶ـ ش،ب: وبماقبت ـ خ: بماقبت ۷ـ ش،ب: وردانه ۸ـ خ: خبون ـ د: خبون و رامتین ۹ـ م،ب،خ: با سپاه ۱۰ـ م،ب: کوز مغانون ۱۱ـ د،خ: دهد ۱۲ـ د،م،ب،خ، .نذر کرد ۱۳ـ د، م،ب ،خ: نکند ۱۴ـ ش،م،ب،خ: و سلاح از این سبب ـ (را) فقط در د،ت است ۱۵ـ د، ب،م، خ: نیزه‌پنجاه ۱۶ـ د،م،ب،خ: وسپری پنجاه

هفتصد درم. حیان‌النبطی[1] مرقتیبه را گفت من خود آن می‌جویم[2] تا فردا مرا[3] امان ده. چون بامداد شد، حیان[4] نبطی به نزدیك ملك سغد کس فرستاد (وگفت) برمن نصیحتی است بر تو، باید[5] که هر دو یکجا جمع شویم، طرخون گفت رواست، چه وقت جمع شویم. حیان[4] گفت بدان وقت که لشکر به‌حرب مشغول گردد و حرب سخت شود. همچنان کردند. چون حرب سخت شد[6]، حیان[4] نبطی طرخون را دید. وگفت ملك از دست تورفته[7] است وترا خبر نیست. گفت چگونه. گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هواگرم‌شود، واکنون هوا سرداست. وقت رفتن ما شده[8] است، و تا ما اینجا ایم این ترکان با ما حرب کنند. و چون از اینجا رفتیم حربها با تو بسیار کنند[9]، از بهر[10] آنکه ولایت سغد جائی[11]خوش است، و مثل او اندر[12] دنیا نیست به خوشی، ایشان سغد را با تو کجا مانند تا به‌ترکستان روند، و تو در رنج درمانی، وملك تو ایشان بگیرند[13]. طرخون گفت حیلهٔ من چیست. گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی، وچنان نمائی به‌ترکان، که ما را از[14] حجاج مدد رسیده است برراه کش ونخشب[15] لشکری عظیم، وتوگوئی من باز می‌گردم‌تاایشان نیزبازگردند. و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته (باشی)[16] ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم، و تو از این رنج بیرون آئی. طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی، همچنین[17] کنم، امشب بازگردم. چون شب شد، طرخون کس فرستاد به نزدیك قتیبه وصلح کرد، و مال فرستاد ودو

۱ـ خ: البطی ۲ـ خ: بجویم ۳ـ م،ب،د،خ: امرا را ۴ـ م: جیان ۵ـ خ: بر تو باد ۶ـ د: واقع شد ۷ـ خ: (تو) ندارد ـ ش، ب: ازتورفته ۸ـ د،خ: نشده ۹ـ ش،م،ب: با توکنند ۱۰ ـ ت: از برای ۱۱ـ ب، خ: جای ۱۲ـ م: ومثل سغد اندر ـ ب: و مثل اندر ۱۳ـ د: و ملك از تو بگیرند ۱۴ـ م: که ما را با قتیبه از ۱۵ ـ م: نخشب ۱۶ـ د،م،ب،خ: (باشی) ندارد ۱۷ـ خ: و همچنین

هزار درم، و بوق زدند[۱]، و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند چه بود. گفت زنهار به‌هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا ازپس ما برآیند، و ما را در میان‌گیرند، و من باز می‌گردم به‌ولایت خویش، کورمغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید، از این حال او را خبر دادند. اونیزبوق زد وبازگشت. و ولایت غارت می‌کردند، ومی‌رفتند. خدای تعالی‌آن بلا را ازسر مسلمانان بازگردانید.

و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود، و در این مدت خبر قتیبه و یاران او به‌حجاج نرسیده بود، و حجاج[۲] را دل بدین جانب مشغول می‌بود. ودر مسجدها قرآن می‌خواندند، و ختمها می‌کردند، و دعاها می‌گفتند. قتیبه و یاران او باز به بخارا رفتند. و این چهارم بار بود که به‌بخارا آمده بود، و حرب کرده و مال بسته، و لختی از ولایت غارت کرده، و بعضی را کشته و بعضی را اسیرکرده و برده[۳] تابه مرو رفتی[۴] و بازآمدی با ولایت[۵] بخارا، حماها الله تعالی من جمیع‌الآفات والبلیات.

ذکر فتح بخارا و ظاهر شدن (اسلام در او)[۶]

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاده را شوهر مرده بود، بخارخدات پادشاه زاده پسر وی خرد[۷] بود، و ملك‌این خاتون‌می‌داشت، و ذکرآن کرده شده است با عبیدالله بن زیاد، و با سعید بن عثمان بن عفان رضی‌الله عنهما. و هربارکه لشکر اسلام[۸] به بخارا آمدی، و غزا[۹] کردی

۱ـ خ: کرنا کشید و بوق کشیدند ۲ـش،ب: و حجاج ـ نسخ‌دیگر: حجاج ۳ ـ ش، م،ب،خ: کرده وبرده ت: کرده‌برده ۴ـخ: برفتی۵ـد: با ولات ـخ: تاولایت۶ـ در خ: نیست ۷ـ ب: خنبرد؟۸ـ م،ب: از اسلام ۹ـد،م،ب،خ: و غزاة ـ ش: غزا

تابستان ، وزمستان باز رفتی.و این خاتون با هر که بیامدی لختی حرب کردی، و باز صلح کردی

و چون[۱] پسر وی خرد بودهر کسی از اهلان بدین ملك طمع کردندی، و به جنگ بخارخدات بخارا را گرفته[۲] بود . هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی، و باز چون عرب بازگشتندی ردّت آوردندی، و قتیبة بن مسلم سه بار[۳] ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردّت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر[۴] بگرفت . و ازبعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند[۵] بههر طریقی کار برایشان سخت کرد ، و ایشان اسلام پذیرفتند بهظاهر،و بهباطن بتپرستی می‌کردند. قتیبه چنان‌صواب دید که اهل بخارا را فرمود یك نیمه ازخانهای خویش به عرب دادند ،تاعرب با ایشان باشند[۶] . و ازاحوال ایشان با خبرباشند، تا بهضرورت مسلمان باشند[۷] بدین طریق مسلمانی آشکارا[۸] کرد. واحکام شریعت برایشان لازم گردانید ، و مسجد ها بناکرد[۹] ، و آثار کفرو رسم‌گبری برداشت ، و جدّ عظیم می کرد ، و هر که در احکام شریعت تقصیری[۱۰] کردی عقوبت می کرد، و مسجد جامع بناکرد، ومردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیرهٔ[۱۱] آخرت او کناد .

۱ــ ب،خ: و چون ــ نسخ دیگر : چون ۲ــ ش،ب،م: بخارا گرفته ۳ــ ش: وقتیبه سه بار ۴ــ م: کرد و شهر ۵ــ د،خ: بنشاندند ۶ــ م،د،خ: باشد ۷ــ د،م،ب: باشیدند ۸ــ م: آشکار ۹ــ م،ب،خ: بناکردند ۱۰ــ م،ب: تقصیر ۱۱ــ م: زخیره؟ ــ خ: خیره

ذکر بنای مسجد جامع

قتیبة بن‌مسلم مسجد جامع[1] بنا کرد، اندر حصار بخارا به‌سال نود و چهار، و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را [2]، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدندی ، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی، هر که به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام درنماز قرآن به‌پارسی خواندندی [3]، و عربی نتوانستندی آموختن . و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی[4] «بکنیتا نکینت»[5]. و چون سجده خواستندی کردن[6] بانگ کردی «نکونیا نکونی»

محمد بن [7] جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی درهای باصورت ، و (روی) آنرا تراشیده ، و باقی را بر[8] حال گذاشته . گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها به اول که نهاده[9] بود . و مردی که عمر یافته [10] بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان[11] گفتندی بیرون[12] شهر هفتصد کوشك بود که توانگران آنجا باشیدندی ، و ایشان گردنکش[13] تر بودند ، و به‌مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی ، و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند، اما توانگران رغبت نکردندی. یك روز آدینه مسلمانان به در کوشکها رفتند ، و ایشان را به‌نماز آدینه خواندند . و الحاح

۱ـ د،خ: جامع مسجد ۲ـ م،ب(را) ندارد ۳ـ خ: خواندند ۴ـش،ب: بانگ (زدی) ندارد ۵ـ م،ب: نکینتا نکینت ـ خ: یکنتایکنت ۶ـ ب،خ،د. کردی ـ ش: (کردی) ندارد ـ م: کردی ۷ـ ش(بن) ندارد ۸ـ خ: و باقی و رام را بر؟ ۹ـ د،خ،ب: باول او نهاده ۱۰ـ د،ب: ومردی عمر یافته ۱۱ـ م،ب،خ: بزبان ـ خ: زبان ـ ش: بزمان ـ د: بزیان ۱۲ـ د،م،ب،خ : وبیرون ۱۳ـ خ: گروکشی تر

کردند ایشان را ، از بام کوشك سنگ می‌زدند، حرب [۱] شد، ودست مسلمانان قوی آمد، ودرهای کوشکهای ایشان بر کندند، وبیاوردند وبدان درها هر کسی[۲] صورت بت خویش کرده بودند . چون مسجد جـامع زیادت شد آن درها (را)به مسجدجامع خرج کردند، و روی صورت بتراشیده [۳] وباقی بگذاشته[۴] راست کردند[۵].

احمد بن محمد بن نصر گوید امروز ازآن درها یکی مانده است‌بدان موضع که ازبامها فرود آئی بر در مسجد جامع ، چون خواهی به‌سرای امیر خراسان روی، نخستین‌دربمانی[۶]، دردوم ازبقیت‌آن درهاست . و اثرتراشیدگی بروی پدید است هنوز.

و آن مسجد[۷]که اندر حصار است[۸] قتیبه بناکرده است، مردمان دروی نمازمی‌کردند . چون مسامانی زیادت شد، ورغبت مردمان به‌هر روز[۹] به‌اسلام بیشتر می‌شد[۱۰]، پس بدان (مسجد)[۱۱]نگنجیدند ، تا به‌روزگار فضل‌بن یحیی‌بن خالد برمکی، چون امیر خراسان شد به روزگار[۱۲] هارون‌الرشید، مردمان‌بخارا جمع‌شدند، واتفاق‌کردند، وپارگین[۱۳]حصار بناکردند.(ومیان‌حصاروشارستان، مسجدجامع بناکردند)[۱۴] اندرسال صدوپنجاه وچهار[۱۵] اندرمسجدجامع حصار نماز آدینه گذاردند[۱۶]. وچون مسجد جامع فرسود[۱۷]، و مسجد جامع حصار

۱ـ خ:وحرب ۲ـ د: هر کس ۳ـ خ: تراشیده ۴ـ خ:نگذاشته ۵ـ م،ب: زشت‌گردد ـ خ،د: راست‌گردد ۶ـ م: درنمانی‌ـ د،خ: در عالی ۷ـم،ب: وآن مسجد جامع‌ـ د: (جامع) ندارد ۸ـ خ: (است) ندارد ۹ـ د،ب: بهرروزی ـ خ: هر روزی ۱۰ـ ش: زیادت می‌شد ۱۱ـ د: (مسجد) ندارد ۱۲ـ خ: بروز ۱۳ـ د: بارکس ـ خ: بارکش ۱۴ـ د،خ: آنچه در میان پرانتز است ندارد ۱۵ـ م،ب: افزوده : سال ۱۶ـ د، خ : گذاریدند ۱۷ـ ش: فرسوده

معطل شد، دیوان خراج شد.

و هیچ کس را درعمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را ، و وی بسیار [1] مال خرج [2] کرد ، و بعد از آن هر کسی زیادت می‌کردند، تابه روزگار امیر اسماعیل سامانی (رحمه‌الله)، وی بسیار خانها خرید. و به‌مقدار [3] ثلثی ازمسجد جامع زیادتی کرد، و نخستین [4] کسی که ماه‌رمضان به‌مسجدها[5] قندیلها فرمود، این فضل بن یحیی برمکی بود.

حکایت آورده‌اند که به روزگار امیرسعید نصربن احمد[6] بن اسماعیل اندر ماه‌رمضان روز آدینه بود، به‌وقتی که مردم درمسجد جامع در شده‌بودند، مسجد به یکبار فرو رفت ، و خلق بسیار در وی هلاك شدند. و در جملهٔ شهر تعزیت شد، و بعضی را بیرون آوردند، و هنوز دم می‌زدند. و ساعتی بودی به‌مردندی [7] . و بعضی دست و پای شکسته بودند . در جملهٔ شهر خلق بسیار هلاك شدند ، چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند ، و باز مردمان شهر ایستادگی کردند، و پیوستگان سلطان هر کسی یاری دادند و ابو . . . قاضی[8] رحمه‌الله قیام کرده بودآن شغل را (تا) به یك سال تمام شد . بار دیگر باز سال دیگر ویران‌شد. هر دوجانب قبله فرو رفت ، ولیکن مردمان آنجانبودند. باز آبادان کردند، و درمدت [9] پنج سال مناره را ابوعبیدالله الجیهانی[10] بر آورد، از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ . واین مسجد جامع پیوستهٔ حصاربود تا آخرعهد ابراهیم‌طمغاج

۱ـ خ: (بسیار) ندارد ۲ـ د،خ: خراج ۳ـ د،ب،خ : خرید بمقدار ۴ـ ش : نخستین ۵ـ خ: در مسجدها ۶ـ د،ب،خ: محمد ۷ـ د،ت،ب،خ: بمردی ۸ـ ب،خ: وابوقاضی ـ همه نسخه‌ها چنین است ۹ـ د، ب،خ: آبادان کرد در مدت ۱۰ـ ب: ابو عبیدالله بن الحیانی ـ د: ابوعبدالله الحیانی ـ خ: عبیدالله بن الجیائی

خان او به‌ملك بنشست، طمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملك نصربن ابراهیم، او قصد بخارا کرد، سپس [1] حصار بخارا استوار کرد. شمس‌الملك بردَرِ حصار بخارا جنگ کرد، از منارهٔ مسجد جامع به حصار تیر انداختند، و اهل حصار رااز آن رنج بود[2]. شمس‌الملك فرمود تا ازحصار آتش‌انداختند و سرمناره ازچوب بود بسوخت، و سوخته‌ها به‌مسجد[3] جامع فرود آمد. و مسجد جامع نیز بسوخت.

چون ملك شمس‌الملك حصار رابگرفت، و ملك بخارا اورا مسلم‌شد، فرمود تا مسجد جامع باز بناکردند، اندر میان حصار و میان [4] مسجد جامع خندق فرمود کندند، وسرمناره (را)[5] از خشت پخته‌ساختند. مقصوره و آن‌سرای که‌مقصوره دراواست[6] ازحصار دورترفرمود. وخواجگان وتوانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد. و این سوختن مسجد جامع به‌سال چهار صد و شصت بود، و در سال چهارصد وشصت ویك بود که تمام شد.

محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که دربخاراست، ملك شمس‌الملك[7] فرمود تا به سمرقند تراشیدند، و منقش[8] کردند، و به بخاراآوردند. و این مسجد براین صفت می‌بود، تا به روزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان، او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند، تا خللی پدید نیاید، چنانکه به‌وقت شمس‌الملك.

و ارسلان خان در شارستان خانه‌های [9] بسیار خرید، و از مسجد جامع آنچه به‌حصار نزدیك تر بود فرمود نهادند، و مناره به نزدیك حصار، بفرمود

۱ـ د،ت،ش،ب: سیفس ـ خ: سفش ؟ ۲ـ خ: و اهل حصار بخارا استوارکرد ـ د: در آن رنج بود ۳ـ د،ت،خ: در مسجد ۴ـ ب، خ: (میان) ندارد ۵ـ د،ب،خ:(را) ندارد ۶ـ خ: درویست ۷ـ د: الدین ۸ـ ش،ب: بنقش ۹ـ خ: جایهای

تا آن مناره از آنجا بر کنندند ، و به‌شارستان فرمود نهادند ، چنانکه مثل او در هیچ جای نبودی [۱] در غایت تکلف و نیکوئی ، وچون تمام شد و سر وی نهادند، و اندکی ماندتا تمام شود، چشم رسید[۲]، ومناره فرو افتاد، و درمسجد[۳] جامع زد ، مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت ، و چوبهای نقاشی و درودگری کرده همه بشکست . دیگرباره ارسلان خان‌فرمود تا مناره بر آوردند، وتکلف دراستواری او کردند ، و سر وی[۴] از خشت پخته کردند، وجمله از خالص‌مال خویش[۵] کرد، وآن مسجد جامع که ارسلان‌خان فرمود در پانصد و پانزده‌بود، ودر جمله[۶] مسجد پنج‌میان‌سرای است ، و این دو که بر شارستان است بناء مناره[۷] کردهٔ ارسلان خان است ، و آن سرای بزرگ و مقصوره کـردهٔ شمس الملك[۸] است ، و درمیان اینها دو میان سرای است از قدیم ، آنکه به نزدیك حصاراست، ازبقیت امیراسماعیل سامانی است رحمه‌الله ، اندرسال دویست و نودکرده است . و آن دیگر که به‌جانب سرای امیر خراسان است کردهٔ امیر حمید نوح بن نصر بن‌احمد[۹] بن اسماعیل سامانی است به‌سال[۱۰] سیصد وچهل ازهجرت نبویه صلی‌الله علیه وآله[۱۱] و سلم.

ذکر نماز گاه عید

چون قتیبة بن مسلم‌مسجد جامع بناکرد اندرون حصاربود. ازاندرون

۱ـ ش، ب: نبود ۲ـ خ: رسیده ۳ـ د،ب: در مسجد (واو) ندارد ـ خ: فرو افتاده در مسجد ۴ـ مقدار دو ورق تا اینجا از نسخهٔ ـ م ـ افتاده است ـ خ : و سر او با روی ۵ـ م،ب،خ: ازمال‌خالص‌خود ۶ـ خ: و در جمله ـ نسخ دیگر: درجمله ۷ـ ب،م: با مناره ـ د،خ: بناه مناره ۸ ـ د :(الملك) از این نسخه‌افتاده ـ م،ب: ملك‌شمس ۹ـ در (م،ب،د،خ)«بن‌احمد» نیست ۱۰ـخ: سال۱۱ـ ب:(واله) ندارد

شهر و آن حوالی را ریگستان می‌خوانند ، آن موضع را نمازگاه عیدکرد . و مسلمانان را بیرون آورد، تانماز عید[۱] کردند. و مردمان را فرمود تا سلاح با خودبیرون آوردند ، به سبب آنکه اسلام هنوز نو بـود ، و مسلمانان از کافران ایمن نبودند ، و امروز سنت [۲] مانده است ، تا هرکه اهل سلاح باشند با خویشتن بیرون آرند. و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد خوانند . و این معبد الخیل[۳] امیر بخارا بوده است و بدین نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده‌اند [۴]، نمی‌گنجیده‌اند [۵] امیر سدید منصور بن نوح بن نصربرراه سمتین [۶] حایطها و باغهای با نزهت بخرید به‌قیمت بسیار، ومال بسیار درآن خرج کرده آنرانمازگاه [عید ساخت، و منبر ومحراب نیکو فرمود. و میلها فرمودساختند، تا مکبران [۷] بر آن میلها تکبیرگویند، تا مردمان بشنوند . و از موضع‌نمازگاه تا به حصار بخارا ، مقدار نیم فرسنگ بودی. همه پر مردم بودی . و سالهای بسیار نماز عید آنجاکردند. و این‌تاریخ[۸] سال سیصد وشست بود، آن‌نمازگاه تا به روزگار ارسلان خان بود. ارسلان خان فرمود تا نمازگاه] [۹] به نزدیك[۱۰] شهر کردند، تامردمان را رنج نباشد. واگروقتی دشمنی‌قصد شهر کند ، مردمان شهر غایب نباشند.

به‌دروازهٔ ابراهیم باغی‌بود مرپادشاهان راکه‌آنرا شمساباد خواندندی، باغ‌ویران شده بود، که در وی‌کشاورزی کردندی ، وخاقان ترك فرمود تا آن همه را بربست [۱۱]کردند ودیوارهای بلند براو زدند، و منبر و محراب‌ساختند از خشت پخته[۱۲]، در وی‌میلهای مکبران [۷] ساختند و آندر سال پانصد وسیزده

۱ـ ش،م،ب: تا نمازگاه عید ۲ـ م،خ : آن سنت ۳ـ خ:الحیل ۴ـ د،خ : کرده‌اند
۵ـ د،خ، ت: نمی گنجیده‌اند ۶ـ خ: سیمتن ۷ـ م:تابکران ـ ش،د: تامتکبران ـ ب، ت:مکبران ۸ـ م، ب: بتاریخ ۹ـ آنچه‌میان علامت[ ]گذاشته شده ازنسخهٔ خ افتاده است
۱۰ـ خ: نزدیك ۱۱ـخ: تا آن همه‌برست ۱۲ـ د: نپخته

بود از هجرت نبویه صلی‌الله علیه و آله وسلم.

ذکر قسم کردن شهر بخارا درمیان عرب و عجم

محمد بن جعفر از حاتم‌الفقیه روایت کند[1] که چون قتیبه بار چهارم به بخارا آمد ، و بخارا را بگرفت ، و صلح کرد بدانکه هرسال دویست‌هزار درم خلیفه را [2] دهند ، و ده هزار درم امیرخراسان را . و ازخانها[3] و ضیاعها[4] یك نیمه به مسلمانان دهند ، وعلف ستوران عرب وهیزم [5] وآنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند[6]).

و اندر شهر کوشکها بود، و بعضی محلتها پراکنده ، دور از یکدیگر باشند ، چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است ، در اول را در بازار گفته‌اند که آن روز به‌هیچ دروازه به نزدیك شهر بازار نبوده است‌مگر بر این[7] دروازه ، و ما در عطاران می‌خوانیم . پس قتیبه قسمت کرد شهرستان را ازآنجا که دَرِ عطاران اندرآئی «تا[8] به درحصار ، و ازآنجا»[9] تا به دَرِ نون[10] مرربیعه و مضر را داده بود. و باقی اهل یمن را .

و چون به‌شهرستان اندر آئی نخستین کوی که به‌دست چپ است [11] آنرا کوی رندان [12]خوانند. و ازپس آن کلیسیای ترسایان بوده است، وآنجا مسجدی است و آن مسجد [13] را مسجد بنی‌حنظله خوانند.

۱ـ م: می‌کند ۲ـ م: بخلیفه ۳ـ خ،د: خراجها ۴ـ م: و ضیاع خویش ـ خ : و ضیاعهایی که ۵ـ م: وهیزم ایشان ۶ـد ،خ: کسانی که‌ازبیرون شهرباشند ـ ب: کسانی دهند ازبیرون شهرباشند ۷ـ د: (بر) ندارد ۸ـ م: (تا)ندارد ۹ـ آنچه درمیان‌علامت است‌از ش‌افتاده است ۱۰ـ م،خ : بدریون ۱۱ـ (است) از د: افتاده ۱۲ـ د،خ کرید بدید ـ م : کوی کربدبدید ـ ت: کوی کرید ۱۳ـ در د،م،ب(مسجد) نیست

وچون از درشهرستان اندرآئی [1] به دست راست کویی است که [2] آنرا کوی وزیر (ابن ایوب بن حسان) خوانند. و آن کوی را کوی کاخ [3] نیز خوانند[4] واین وزیر بن ایوب سرهنگی بوده است ازسرهنگان قتیبه. و پدرش ایوب [5] امیر بخارا بوده است، اول کسی که (دراسلام) در بخارا امیرشده‌است از دست قتیبة بن مسلم او بوده است، و پیوسته امیران بخارا دراین کوی[6] کاخ بوده‌اند. و آنجا سرای بوده است علیحده از بهرامیران بخارا، و دهقانی [7] بوده‌است که اورا کدرخینه [8] نام، و چون اسلام آورد احمد نام «گشت، و این کوی کاخ جمله اورا »[9] بوده است. (و دراین کوی کاخی بوده است مرین دهقان را). وامیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی[10]، و (بعد او[11] این کاخ) از دست خداوند ذریهٔ او [12] بیرون شده بود.

و به سال [13] صدو پنجاه ورثهٔ این دهقان کدر خینه[14] نام پیش ابوجعفر دوانیقی [15] که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را، (و) قباله بیرون آوردند، حداول او بارهٔ شهرستان پیوسته [16] جوبهٔ بقالان[17]. حد دوم هم[18] بارهٔ شهرستان که پیوسته[19] بازار پسته شکنان [20] است. حد سیوم راه راست که ازدرنون[21]

۱ــ د، خ: از درشهر درآیی ۲ــ ش (که) ندارد ۳ــ خ: کاج ۴ــ د،خ: گویند ۵ــ ب، د، خ: و پدر ایوب ۶ــ د،خ: امیر بخارا درکوی ۷ــ خ: او دهقانی ۸ــ درحاشیه م: اورا حسنه نام ــ ودرمتن م اوراخلیفه‌نام ــ ب: او را خینه نام ــ د، ت: کدر خینه ۹ــ د،خ: نام کرده‌اند واین جمله اورا ۱۰ــ خ: درآن کاخ بوده‌اند ۱۱ــم،ب: واز بعد او ۱۲ــم: خداوندش ذریهٔ او ــ ب: خداوند ذریه‌او ــ خ: خداوندش ــ د: خداونداو ۱۳ــم، ب،خ: بسال ــ د: سال ۱۴ــ م،ش: کدر خلیفه ــ در حاشیه م و نسخهٔ خ: کدر خینه ۱۵ــ م،ب: درانقی ۱۶ــ خ: که پیوسته ۱۷ــ د،خ: بقلان ۱۸ ــ ش (هم) ندارد ۱۹ــ م: پیوسته (که) ندارد ۲۰ــ د: پیوسته شکتان است ــ خ: پیوسته سکبانان است ــ م: بازار شکبانان ۲۱ــخ: پون (یا ــ بون)

برآئی تا میان شارستان ازدر عطاران تا به‌درنون[1] جمله یك محلت[2] است که ربع شهرستان است. در این قباله یادکرده بودند. و یك هزار دکان اندرین شهر[3] بخارا و هفتاد و پنج پاره دیهه خاص به‌رود بخارا و فراویز[4] علیا کـه به‌روزگار اسلام شده بود، این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند، و قباله‌ها عرضه داشتند، (و گواهان) گواهی دادند، خلیفه فرمود تا سجل کردند، و به بخارا آوردند، و جمله را بازگرفتند. باز بعد[5] آن فرزندان ایشان پاره پاره (به‌هرکس)[6] فروختند، تا پراکنده گشت دردست مردمان.

و چون از در عطاران بگذری دَرِ بنی سعدآید، و مسجد (بنی)سعد. و حسن بن علاء سغدی مردی[7] بزرگ بوده است، و اوراکوشکی درشارستان بغایت عالی بوده [است] [8] چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن، و کوی علاء به‌دروازه‌جه‌او[9] بناکرده است، و این حظیره اوساخته است، و هر ماهی اورا یکهزار و دویست دینار از این حظیره (غله) به‌حاصل آمده است، واندر شارستان مستغلها [10] داشته است.

حکایت به روزگار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود، نام‌او[11] حفص بن‌هاشم، او طمع کرد که این املاك را ازایشان بخرد. و نفروختند[12]، بدان سبب بندکرد[13]، و عقوبت بسیارکرد، و هرهفته به یکبار

۱ـ د،خ: یون ـ درـم ـ یك سطرتا اینجا مکررشده است ۲ـ خ: محت است؟ ۳ـ ب،خ: اندرین بازارشهر ۴ـ د: فراواز ـ خ: فراوز ۵ـ م،ب،خ: بازازبعد ۶ـ خ: (به‌هرکس) از آن ساقط شده ۷ـ خ: مرد ۸ـ (است) در ش،ب: نیست ۹ـ ب: بدروازه پدر اوعلاء بوده ـ کلمه (پدر اوعلا) خط خورده وروی‌آن «چه» نوشته شده است ـ (به دروازه‌جه‌او) د،خ: مثل آن‌کوی بدروازهٔ علاء ۱۰ـ خ: مستقلات؟ ۱۱ـ خ (او) ندارد ۱۲ـ م، ب: نفروختند ـ خ: بفروختند ۱۳ـ د،ت: بندکردند

ایشان [1] را به نزدیك خویش خواندی ، و خریداری کردی ، چون نفروختندی باز به‌زندان فرستادی[2]، و عقوبت زیادت فرمودی، تا پانزده سال براین بر آمد، و ایشان‌عقوبت ورنج بسیار[3] می کشیدند، و املاك خویش نمی‌فروختند. روزی حفص بن هاشم ایشان رابخواندو گفت: روزگاری دراز گشت تاشما درعقوبت مانده‌اید ، آخر چه چیز را می‌یابید[4] ، حسن بن علاء گفت یکی از سه کار را می‌یابیم [5] ، یاآنکه تو بمیری، یا خداوندگار تو بمیرد، یا ما بمیریم . حفص فرمود تا آنروز بند وعقوبت زیادت کردند [6]. از این سخن یك ماه برنیامده بود که امیرخراسان بمرد. و غوغا برخاست، و زندان بشکستند. و حفص‌بن هاشم بگریخت، و سرای اورا غارت کردند ، و حفص همچنان متواری بودی[7] که بمرد ، وحسن[8] بن علا بابرادران خویش به بخارا باز آمدند.

چون[9] از در بنی‌سعد بگذری در بنی‌اسد است[10]،واین‌دررا درجاهلیت درِ مُهره خوانده‌اند. وچون از آن در بیرون آئی، و به‌پایان فرود آئی[11]، سرای امیرخراسان است.

و دروازهٔ دیگر را درکبریه [12]خوانده‌اند. از بهرآنکه چون ازدروازه بیرون آئی، حصار درپیش باشد.و امروز آن محله ویران‌شده است. وآن‌محله را فغسادره[13]می‌خوانند. واکنون آن‌جایگاه[14] گورستانها شده است. وخانهای عرب‌بیشتر به‌آن دروازه بوده‌است ، وآن[15]دروازه استوارترین دروازه‌هاست.

۱ـ ب: یکبار ایشان ـ خ : ایشان را یکبار ـ د : (ایشان) ندارد ۲ـ ت : بفرستادی ۳ـ م،ش،ب: (بسیار) ندارد ۴ـ م: یابید ۵ـ خ: می‌یابیم ۶ـ خ: کرده‌اند ۷ـ د: می‌بود ۸ـ د.خ: و حسین ۹ـ د،ب،خ: وچون ۱۰ ـ ب(است) ندارد ۱۱ـ خ: و به بیابان فرود آیی ـ د:دربگذری بیرون‌آیی وبه‌بیابان فرودآیی ۱۲ـ م: درکندنو ۱۳ـ د: فغسادره ـ خ: فغساده ۱۴ـ م،ب: (جایگاه)ندارد ـ و درحاشیه نوشته شده«جایگاه» ـ ش ، خ: آنجایگه ۱۵ـ د،خ: باشد و این

و کمر بزرگ دارد ، و درازای آن مقدار[۱] شست گام است ، و زیر آن کمر خانهای بسیار است، و این عمارت را [۲] امیری کرده است که نام او سوباش [۳] تکین است ، و هم بدین موضع گورخانهٔ اوست .

و دروازهٔ دیگر را دَرِ حفره‌است[۴] و خواجهٔ امام ابوحفص کبیر بخاری رحمة‌الله علیه بدان محله می‌بوده اند[۵]. و ایشان از بخارا[۶] به بغداد رفته [۷] ، و شاگردی امام محمد حسن[۸] شیبانی رحمه‌الله کرده، و مثل وی کسی در ولایت نبوده . و وی ازجملهٔ متأخران بخاراست . هم زاهد بود هم عالم. و بخارا به سبب وی قبة‌الاسلام شده است ، و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم‌در وی فاش شد ، و ائمه و علما محترم گشتند ، سبب او بوده است [۹]. و پسر او ابوعبدالله راعلم[۱۰] بدان درجه بوده است، که چون قافله‌ازحج گشتی، علماء[۱۱] ایشان‌به نزدیك خواجهٔ امام ابوحفص آمدندی ، و ازاو [۱۲] مسئله پرسیدندی[۱۳]. او گفتی ازعراق می‌آئی چرا ازعلماء عراق نپرسیدی .گفتی [۱۴] در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم ، ایشان جواب نتوانستند گفتن ، و مرا گفتند چون به‌بخارا رسی ، این مسئله را ازخواجهٔ (امام) ابوحفص بخاری پرس[۱۵]، یا ازفرزندان ایشان بپرسید ،آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب[۱۶] گفتی.

و خواجه ابوحفص‌هر شبان[۱۷] روزی دوبار ختم قرآن کردی، باآنکه مردمان را علم آموختی . و چون ضعیف و پیرشد ، یکبار ختم کردی ، و

۱ـ ش،م،ب: و درازی آن مقدار ـ خ: و درازای مقدار ۲ـ ش (را) ندارد ۳ـد،خ: سوباش ـ ش.ب،ت: سوناش ۴ـ د، ت،ب،خ: حفره ۵ـ خ: ببوده است ۶ـ د،خ : از اینجا ۷ـ م: رفته‌اند ـ خ: رفت ۸ـ د،خ:حسن ـ نسخ دیگر: حسین؟ ۹ـ م:(سبب) ندارد ـ ت،م: سبب او شده‌است ۱۰ـ م،ب: علم او ۱۱ـ م،ب: عالم ۱۲ـ د،ب،خ: آمدی وازاو ـ م: آمدندی وعلما ازاو ۱۳ـ د،م،ب،خ: پرسیدی ۱۴ـ خ: گفت ۱۵ـ م،ب: پ سی ۱۶ـ م: بصواب ۱۷ـ د،ت: شبانه

چون ضعف ترشد ، نیمه‌ای ازقرآن بر خواندی تا ازدنیا برفت [۱]. تغمده‌الله[۲] بالرحمة والرضوان.

حکایت [۳] آورده‌اند که یحیی بن نصرگفت به نزدیك خواجه ابوحفص بودم [۴] نمازبامدادگذارده بود ، و روی به قبله نشسته ، و چیزی [۵] می‌خواند. چون‌آفتاب برآمد، سپس[۶] نگریست ، قوم حاضرنشده بودند[۷]، تا علم گفتی. برخاست [۸] وچهار رکعت نماز [۹] گذارد، و سورة البقرة[۱۰] و آل عمران وسورة النساء و سورة المائدة بر خواند[۱۱] . اندرین چهار رکعت نماز. و چون سلام داد ، هنوز قوم حاضر نشده بود. برخاست[۸] و دوازده رکعت نماز بگذارد [۱۲] و تا سورة الرعد برخواند [۱۳].

محمد بن طالوت همدانی از فضل [۱۴] الخطاب روایت کرده‌اند که: به بخارا امیری بوده است، نام او محمد طالوت، روزی خشویه را که وزیر او بود گفت : می‌باید که به زیارت خواجهٔ [امام] [۱۵] ابوحفص رویم ، و اورا دریابیم . و این خشویه از مهتران[۱۶] بخارا بود و محتشم . خشویه [۱۷] گفت ترا نزدیك او نشاید رفتن .و چون[۱۸] تو به نزدیك او در روی پیش او سخن‌نتوانی گفت از هیبت او ، وگفت هرآیینه بروم. پس باوزیربه‌نزدیك خواجهٔ [امام[۱۵]] ابوحفص رفت [۱۹] و ایشان در مسجد بودند. و نماز می‌گذاردند[۲۰]. بعد ازنماز

۱ـ خ: رفت ۲ـ م،ب،خ: تنعمدالله ۳ـ خ: (حکایت) ندارد ۴ـ د،ت،خ: بنزدیك او بودم ۵ـ خ: چیزی ۶ـ خ: پشتش ۷ـ ش،ب: بود ۸ـ ب،خ: برخواست ۹ـ خ: نمازرا ۱۰ـ خ: بقره ۱۱ـ ش:خواند ۱۲ـ خ: بگذارید ـ م: بگذاردآورد ۱۳ـم، ب: برخواند ـ د ، ت:خواند ۱۴ ـ خ: فصل ـ ب : من‌فصل ۱۵ـ ش،ب: ندارد ۱۶ـ خ: در مهتران ۱۷ـ خ: خشویه را ۱۸ـ ش،ب: چون ۱۹ـ م،ب: رفتن ـ خ:رفتند ۲۰ـ د،خ: می گذاریدند

پیشین [1] ، چون سلام دادند ، وزیر اندر آمد. و گفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید ، گفت هست. و روی به‌قبله نشسته بود ، و امیر [2] اندر آمد و سلام کرد، و بنشست [3]، و هیچ سخن نتوانست گفتن . خواجه رحمةالله علیه گفت چه حاجت داری . هرچند جهد [4] کرد که سخن گوید، هیچ [5] نتوانست گفتن. چون امیرخشویه را دید[6] گفت خواجه‌ابوحفص را[7] چگونه‌یافتی. گفت همچنانکه تو گفتی. حیران‌فروماندم، چندبارنزدیك[8]خلیفه رفتم، وباخلیفه سخن گفتم،مرا مهابت [9] خلیفه‌ازآن سخن بازنداشت ، واینجا ازهیبت(ایشان) سخن نتوانستم گفتن.

روایت کرده‌اند از محمد بن سلام بیکندی که وی‌با زهد وباعلم بود. گفت‌که[10] به‌خواب دیدم[11] رسول را صلی‌الله علیه وسلم[12] به‌بخارا (در بازار خرقان)[13] و بازار[14] خرقان از سرکوی مغان تا کوی دهقانان، آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده‌اند. گفت رسول را دیدم برهمان شتری که در خبر آمده است نشسته، وکلاه سفید برسر نهاده، و خلقی انبوه به‌پیش‌او ایستاده، وشادی می‌کردند به‌آمدن رسول علیه‌السلام ، و می‌گفتند رسول را صلوات‌الله علیه[15] به‌کجا فرود آریم، آنگاه [16] به‌خانهٔ خواجهٔ امـام [17] ابوحفص رحمةالله علیه فرود آوردند. خواجه [18] ابوحفص را دیدم پیش رسول صلی‌الله علیه و سلم

۱ـ خ: (پیشین) ندارد ۲ـ ب: امیر ۳ـ خ: بنشست ۴ـ د،ت،خ: سعی ۵ـ ش،ب: (هیچ) ندارد ۶ـ تمام نسخ بهمین صورتست و ظاهر «چون امیر را خشویه دید اورا» ۷ـ ش: (را) ندارد ۸ـ خ: بنزدیك ۹ـ د،خ: مهابت کرد ۱۰ـ ش (که) ندارد ۱۱ـخ: بجواب گفت دیدم ۱۲ـ خ : و سلم را ۱۳ـ م ، ب : بر بهازار ـ در د ، خ: (و بازار خرقان) نیست ۱۴ـ خ: بیازار ۱۵ـ د:علیه‌السلام را ۱۶ـ ت: و آنگاه ۱۷ـ م: (امام) ندارد ۱۸ـ ب: و خواجه

نشسته، وکتاب [۱] می‌خواند، به‌مدت سه روز رسول علیه‌السلام به خانهٔ خواجه (ابوحفص) باشیدند[۲]، و اوکتاب می‌خواند. و رسول علیه‌السلام می‌شنود، و در این سه روز هیچ بر وی ردنکرد و همه صواب داشت[۳].

و امروز سرای خواجه ابوحفص (رحمةالله علیه) نمانده [۴] است (هر چند که مردم آنجا عمارت کرده‌اند، لیکن آثار وی مانده است)[۵]. وصومعه نیزاندر آن خانه برجای است، و آن مستجاب‌الدعوة است [۶] ووفات او به‌تاریخ دویست و هفده [۷] بوده‌است. و خاك او به‌دروازهٔ نو معروف است (جای دعا مستجاب است)[۸] و آن تل‌راتل خواجهٔامام[۹] ابوحفص خوانند. و آنجا مسجدها و صومعه‌هاست، و پیوسته مجاوران می‌باشند [۱۰]، و مردمان بدان خاك تبرك کنند. و آن موضع‌را دَرِ حقره بدان‌می‌خوانند که‌مردمان فتوی آنجا بردندی، نزدیك [۱۱] خواجه ابوحفص (رحمة الله علیه) و فتوی را حق خوانده‌اند، و از این‌جهت حقره راه حق خواسته‌اند.

و دروازهٔ هفتم را در نو[۱۲] (می)خوانند، به‌این معنی که درآخردرهای شارستان است، و چون بدین در اندرآئی، به‌دست راست مسجد قریشیان[۱۳] است، که به نزدیك سرای خواجه ابوحفص است، و این را مسجد قریشیان بدان می‌خوانند که مقاتل بن سلیمان‌القریشی آنجا باشیده است، و این مقاتل مولای حیان[۱۴] است، و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی بوده است.

و این حیان [۱۴] مردی [۱۵] بزرگ بوده است و با قدر، به‌خراسان رفته،

۱ـ خ: نبشتهٔ کتاب ۲ـ م: بخانه او باشید ـ ب: بخانه باشیدند ۳ـ د،ت،خ: صواب دید ۴ـ ب: بمانده ۵ـ این جمله در خ نیست ۶ـ خ: (است) ندارد ۷ـ ش: هفتده ۸ـ خ: ندارد ۹ـ در م،ب،خ: (امام) نیست ۱۰ـ ش،م،ب: باشند ۱۱ـ خ: و نزدیك ۱۲ـ خ :را دروازهٔ هفتم نو ؛ ۱۳ـ ب: فرشیان ۱۴ـ خ: حبان (در هر دو موضع) ۱۵ـ خ: مرد

و صلح کرده میان قتیبه و طرخون ملك سغد ، به وقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند به دَرِ بخارا ، و باز همین حیان[۱] به فرغانه لشکر برگماشت تا قتیبه را کشتند . و حوض حیان [۱] (به وی) باز می‌خوانند ، و خاك قتیبه به فرغانه معروف‌است ، در ناحیت رباط سرهنگ‌در دیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است . و از ولایتها پیوسته آنجا روند به زیارت ، و پنجاه و پنج (ساله) [۲] بود [۳] که شهادت یافت رضی‌الله عنه.

ذکر آل سامان و نسب ایشان[۴]

چون اسد بن عبدالله القسری[۵] امیر خراسان شد (و به خراسان‌آمد)[۶] و همانجا بود تا از دنیا برفت ، درسال صد و شصت وشش[۷]. و آورده‌اند که مردی [۸] نیکوکار بود و جوانمرد، و دل او [۹] بدان جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم واتیمارکردی ، ومردمان اصیل[۱۰] را نیکو داشتی هم ازعرب وهم از عجم .

وچون‌سامان خدات که جدّ ایشان[۱۱] بود ازبلخ بگریخت ، و به‌نزدیك (وی) آمد ، به‌مرو، ورا اکرامی کرد، و حمایت کرد ، و دشمنان او را قهر کرد ، و بلخ را باز به‌وی داد ، سامان خدات به‌دست وی ایمان آورد .

و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است ، و آنرا [۱۲] سامان نام‌کرده است[۱۳]، او را به‌آن‌نام خوانده‌اند . چنانکه امیر بخارا

۱ـ خ:حباں (درهردوموضع) ۲ـ د: (ساله) ندارد ودربعضی نسخ : (سال) ۳ـ ب: بوده
۴ـ این عنوان در ب نیست ۵ـ در تمام نسخ تاریخ بخارا (القشیری) است و تصحیح به (القسری) از روی کتب تاریخ دیگر است ۶ـ د ،خ: ندارد ۷ـ تاریخ صحیح یکصد وبیست است ۸ـ خ:مرد ۹ـ م،د،خ: دل او ۱۰ـ د: بااصل ـ خ: باصل
۱۱ـجدایشان‌مقصود ازایشان‌آل‌سامان‌است ۱۲ـد:آنرا ۱۳ـ م،ب،خ:(است) ندارد

را بخارخدات [۱].

چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد. و این اسد جد امیر ماضی[۲] امیر اسماعیل سامانی است (رحمة‌الله علیه). اسماعیل ابن اسد بن سامان خدات. و سامان (خدات) از فرزندان بهرام چوبین ملك [۳] بوده است، و از آنگاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلند تراست تا رسید آنجا که رسید.

احمد (بن محمد) بن نصر گوید که: محمد [بن] جعفر[۴] روایت کرده است اندر کتاب، از محمد بن‌صالح اللیثی و ابوالحسن میدانی که به روزگار اسد بن عبدالله القسری [۵] مردی بیرون آمد، و اهل بخارا را به‌ایمان خواند، واهل بخارا بیشتر اهل ذمه[۶] بودند، وجزیه می‌دادند[۷]، قومی اجابت کردند، و مسلمان [۸] شدند. ملك بخارا طغشاده بود، وی را خشم آمد، از بهر آنکه در سر کافر بود، او به امیر خراسان اسدبن عبدالله‌نامه نوشت، که به‌بخارا مردی پدید آمده است، و ولایت برما شوریده می‌دارد، و قومی را به‌خلاف ما [۹] بیرون آورده است، و می‌گویند[۱۰] که اسلام آوردیم و دروغ می‌گویند. اسلام به زبان آورده‌اند، و به‌دل به‌همان کار خویش مشغولند، و بدین بهانه‌ولایت و ملك شوریده می‌دارند. و خراج می‌شکنند. بدین سبب اسدبن عبدالله نامه کرد به‌عمال خویش [۱۱] شریك بن حریث و او را فرمود[۱۲]، که آن قوم‌را بگیرد، و به ملك (بخارا) تسلیم نماید، تا هرچه بخواهد بکند.

۱ـ خ: بخار خداة خوانند ۲ـ د،م،ب،خ: رضی ۳ـ د: (ملك) ندارد ۴ـ ش،ب: محمد جعفر ۵ـ تمام نسخ: القشیری ۶ـ د،خ: اهل ذمی ـ م،ب: زمه؟ ۷ـ خ: بوده‌اند و جزیه می‌داده‌اند ۸ـ ش، مسلمانان ۹ـ خ: مایان ۱۰ـ خ: و می گوید ۱۱ ـ م،ب: نامه کرد مقاتل ـ در حاشیه ب اصلاح شده به (عمال خویش) ۱۲ ش: و او فرمود

آورده‌اند که آن قوم درمسجد بوده‌اند، جمله به‌آواز بلند می‌گفتند ، اشهد ان لااله الاالله، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ، و فریاد می کردند[۱]، که وا محمدا ، و وا احمدا ، وطغشاده بخارخدات[۲] ایشان را گردن می‌زد[۳]، و هیچ‌کس را زهره نبودی که سخن گوید ، یا شفاعت[۴] کند، تا چهار صدتن را گردن زد ، و به‌دار کرد[۵] ، و باقی را برده کرد[۶]، به نام اسد بن عبدالله ، و به نزدیك او فرستاد به خراسان . و هیچ‌کس از این‌قوم ازاسلام برنگشت، و هر که ماند بر اسلام ماند ، و این‌قوم را اسد بن عبدالله از اسلام بازنداشت، و چون‌طغشاده بخارخدات بمرد،آن قوم به بخارا باز آمدند، و الله اعلم[۷].

ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در همین سال[۸] صد و شصت و شش[۹] بود که اسد بن عبدالله بمرد، و هشام[۱۰] بن عبدالملك‌بن مروان، نصر سیار رابه‌خراسان امیرگردانید، ومنشور خراسان به‌وی‌فرستاد[۱۱] . چون اوبه‌ماوراءالنهر آمد ، و با ترکان غزات کرد، و فرغانه را بگشاد ، و ایشان را پراکنده کرد ، به سمرقند[۱۲] باز آمد. چون به سمرقند رسید، طغشاده بخارخدات به‌نزدیك او رفت، ونصراورا اکرامی[۱۳] کرد،وحرمت داشتی که دختر اورا[۱۴] خواسته بود. طغشاده ضیاع خنبون علیا

۱ـ م،ب : (می کردند) ندارد ۲ـ ش،ب: (وطغشاده) ندارد ـ خ: طغشاده و خداة ۳ـ ۵،خ: می‌زدند ۴ـ ش،ب: تاشفاعت ۵ـ د،خ: گردن زدند و بردار کردند ۶ ـ د،خ: کردند ۷ـ خ: (والله اعلم) ندارد ۸ـ د،خ: در سال ۹ـ ب: درحاشیه بجای(شصت) پنجاه نوشته شده است و در خ: کلمه(شش) نیست. و این تاریخ غلط و صحیح در مرگ اسد صدو بیست است ۱۰ـ د،خ،ب: هاشم ـ و درحاشیهٔ ب به هشام اصلاح شده است ۱۱ـ د،خ: و منشور بوی داد فرستاد ۱۲ـ ش: سمرقند ـ نسخ دیگر: وبه‌سمرقند ۱۳ـب،خ: گرامی ۱۴ـ خ: که‌دخترآنرا

که کاریك علویان[1] گویند به وی داده بود. چون طغشاده به‌نزدیك نصر سیار آمد، نصر سیار بر در سرای خود نشسته (بود)، و ماه رمضان بود، و وقت[2] آفتاب فروشدن[3]، و نصر سیار با [طغشاده] بخارخدات سخن می‌گفت، [که] دو دهقان از بخارا بیامدند[4]، هر دو از خویشان بخارخدات بودند، و هردو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند، و بزرگ زادگان بودند، هر دو درپیش نصر سیار از بخارخدات تظلم کردند، و گفتند که بخارخدات دیههای ما را غصب کرده است، و امیربخارا واصل بن عمرو درآنجا حاضر بود، از وی نیز دادخواستند، وگفتند این هردو دست یکی کرده اند، و ملکهای مردمان می‌گیرند، (و) طغشاده با نصر سیار[5] نرم نرم سخن می‌گفت، ایشان گمان بردند که طغشاده[6] از نصر سیار در می‌خواهد تا ایشان‌را بکشد[7]، ایشال عـزم کردند وگفتند[8] با یکدیگر که[9] بخار خدات چون ما را خواهد کشتن[10]، باری دل خودخوش کنیم. طغشاده گفت با نصرسیار که این هر دوتن بردست توایمان آورده‌اند. ای امیربر میان ایشان خنجرها چراست. نصرسیار گفت ایشان راکه این خنجرها چرا برمیان می‌دارید[11]، ایشان گفتند میان ما و میان بخارخدات عداوت‌است، ما خویشتن بر وی ایمن نمی‌داریم. نصر سیار هارون بن‌سیاوش را فرمود، تا خنجرهارا ازمیان ایشان بگشاد، و امیر برایشان روی ترش‌کرد[12]، آن هر دو دهقان دورتر شدند[13]، و تدبیر کشتن ایشان کردند، نصرسیار به‌نماز

۱ـ ب: خنون ـ م: درمتن «ضیاع خنبون علیا که خنبون مغان» ـ ودرحاشیه «ضیاع‌خنبون علیا که خنبون کاریك علویان» ـ خ: «ضیاع خنبون علیا که خنبون کارك علویان مغایه» (ظ: مغانه) ۲ـش، خ: وقت ۳ـخ: فروشدن‌آفتاب ۴ـد،ت،خ: که دهقانان از بخارا آمدند ۵ـ ش: (نصرسیار) از آن افتاده ۶ـ خ: بخار خداة ۷ـ د،خ: بکشند ۸ـ در م،ب: افزوده‌شده«که چون بخارخدات و واصل را بکشتند (ب: بکشتن) و گفتند ۹ـ م، ب: (که) ندارد ۱۰ـ د: کشت ۱۱ـخ: دارید ۱۲ـ د، خ: کردند ۱۳ـ م،ب،خ: شدن

برخاست ۱، و اقامت کرد۲، و امامی کرد، و نماز ۳ بگذارد، و بخارخدات بر کرسی نشسته بود، نماز نگذارد، ازآنکه ۴ هنوز در سر کافر بود۵. چون نصر سیار ازنمازفارغ شد، به سرا پرده اندرآمد، وطغشاده را بخواند، وطغشاده ۶ را بر درسرای، پای اندر لغزید ۷، و بیفتاد. یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخارخدات۸ و شکم اورا بدرانید. و آن دیگر به واصل اندررسید، ووی هنوز اندرنماز بود، دشنه اندر شکم واصل زد، واصل چون او را بدید نیز۹ شمشیر بزد، و سر آن دهقان را بینداخت. و هردو به یکبار مردند۱۰، و آنکه بخارخدات را کارد زده بود نصرسیارفرمود تا اورابکشتند. درحال بخارخدات را به سراپرده بردند، و نصر۱۱ سیار او را بر بالین خود بنشاند، (و تکیه داد)۱۲. و قریحهٔ ۱۳ طبیب را بخواند، و فرمود تا معالجت او کند ۱۴، و بخار خدات وصیت می‌کرد، و یکساعت بود بمرد۱۵. چاکران او درآمدند، وگوشت‌ازوی جداکردند، واستخوانهای او را به‌بخاراآوردند. وی سی ودو سال پادشاه بود. (نصرسیار)۱۶ برواصل عمرو نماز کرده، اندر سراپردهٔ خویش۱۷ گور کردش. و پسر ۱۸ طغشاده را به‌بخارخداتی ۱۹ نشاند، و خالدبن جنید را به‌بخارا به امیری نشاند. والله اعلم.

۱ـ د،خ: برخواست ۲ـ م،ب،خ: وقامت کرد ۳ـ د،ت: و امام کرد تا نماز ـخ: و امامی می‌کرد و تا نماز ۴ـ د،خ: بگذارید بسببِ‌آنکه ـ ب: بگذارد و هنوز ازآنکه ۵ـ ش،ب،خ: کافر بود درسر ۶ـ م،ب: طغشاده (واو) ندارد ۷ـ م، ب: اندر نوردید ـ خ: پای اندرون دید بپا ـ د: پای اندرون دید و همانجا ۸ـ د،خ: وکاردی‌برشکم او بزد ۹ـ د،خ: اونیز ۱۰ـ د،خ:یکبار بمرد ـ ش: مردند ۱۱ ـ ش: نصر ۱۲ـ از ش،ب افتاده است ۱۳ـ م،ب: و قرنجه ـ د،خ: و فرنجه ۱۴ـ م،خ: بکند ۱۵ـ د،ت،خ: وبعد ازساعتی بمرد و ۱۶ـ د: وسی ودوسال‌اورا قتیبه و نصر سیارپادشاه‌کرده بود ـ ب: درحاشیه است «اورا قتیبه و نصرسیار» و درمتن (نصرسیار) ندارد ۱۷ـ خ: خود ۱۸ـ د،خ: پسر ـ نسخ دیگر ـ بشربن ۱۹ـ ش،ب: به‌بخارا بخدایتی

ذکر شریك بن شیخ المهری[۱]

مردی بود ازعرب به‌بخارا باشیده ، و مردی مبارز بود، و مذهب‌شیعه داشتی ، و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه[۲] ، و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم[۳]، ما را رنج آل عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفهٔ پیغامبر بود. خلقی عظیم به وی گرد آمدند، و امیربخارا عبدالجبار بن شعیب بود، و با وی[۴] بیعت‌کرد . و امیرخوارزم ، عبدالملك بن هرثمه با وی بیعت کرد . و اتفاق کردند ، و امیر برزم[۵] مخلد بن حسین با وی بیعت کرد[۶]. و پذیرفتند که این دعوت[۷] آشکار کنیم ، و هر کس که[۸] پیش آید با او حرب کنیم . این خبر به ابومسلم رسید ، او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد ، و بفرمود که چون به آموی[۹] رسی صبر کنی ، وجاسوسان بفرستی، تا ازاحوال شریك خارجی[۱۰] خبر دهند ، و به احتیاط به بخارا روی ، و ابومسلم[۱۱] (رحمه‌الله) از مرو بیرون‌آمد، و از راه‌آموی[۸] به یك منزل به‌کشمیز[۱۲] لشکرگاه زد[۱۳] ، و ازهرجانب لشکرخودگرد کرده[۱۴]، زیاد ابن صالح راگفت من آن‌جایم،اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم.

زیاد به بخاراآمد، و لشکرگاه زد، و شریك بن شیخ با لشکری عظیم بردرِ بخاراالشکرگاه زد، وجملهٔ اهل‌بخارا با وی اتفاق‌کردند به حرب[زیادبن

۱ــ د،خ: مهدی ۲ــ ب: تعالی عنه ۳ــ خ: تا از رنج مروانیان خلاصی یافتم ــ د: خلاصی یافتیم ۴ــ د،ب،خ: باوی ۵ــ خ: نرزم ۶ــش،م،ب افزوده: واتفاق کردند ۷ــت،دعوت‌را ۷ــ د،م،ب،خ : و هر که ۹ ــ د،ت،خ: آمویه ۱۰ــب، خ :خارجی را ۱۱ــ ش:ابومسلم ۱۲ــش،ب: (بکشمیز) ندارد ــخ: بکشمیر ۱۳ــ ب: زدند ۱۴ــ م ، ب،خ: خود کــردو

صالح و] ابومسلم[1] . و مدّت سی وهفت روز حرب کردند ، وهیچ روز نبود الاّ ظفرمرشیخ‌را[2] بودی ، و هرروز بسیاری‌ازلشکر زیاد بن‌صالح کشته‌شدی، و اسیرگشتی تا سلیمان قریشی مولای[3] حیان نبطی با پانصد مرد بـ‌ه در شهر رفت . حمزةالهمدانی ازشهربخارا بیرون آمد در مقابلهٔ او، وسلیمان چهارصد مرد در کمین‌نهاده بود، وخود باصد مرد پیش‌حرب‌حمزةالهمدانی آمده . حمزه پنداشت که مردش همین قدر بیش‌نیست، پیشتر آمد ، و حرب کرد، وآن چهار صد مرد از کمین بیرون آمدند و خلقی[4] بسیار را هلاك کردند ، و باقی به‌شهر اندر بگریختند.

و قتیبة بن طغشاده بخارخدات با ده هزار مرد بیامد ، و علامت سپاه آشکارا کرد، وبا زیاد بن‌صالح جنگ درپیوست ، و بفرمود تا در کـوشکها بگشادند ، و بر درشهر[5] بخارا هفتصد کوشك بود، اهل‌کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند ،و دراین‌کوشکها مردم بیش ازآن[6] بودند که‌در شهر، ولیکن در شهر بود با اهل شهر، (و) درکوشکها ازعرب کس نبود . و بخارخدات بفرمود[7] اهل روستا و اهل[8] کوشکها را با لشکر شریك در هـا بسته دارند ، و طعام و علف ندهند. و فرمود تاطعام وعلف به لشگرگاه زیاد برند. و به‌هر طریقی کار بر لشکرشریك سخت کردند ، تا لشکر به‌تنگ‌اندر ماندند ، و گرسنه شدند ، و ستوران ایشان علف نیافتند ، و ازکارفروماندند . تدبیر کردند، اتفاق برآن افتاد که‌بر در [دروازهٔ][9] شهر نزدیکتر روند ، تا از شهر طعام و علف بیرون آرند، و شهررا پس‌پشت کنند، و روی سوی[10]خصم

۱ـ خ: بحرب زیاد بن مسلم‌ابومسلم‌ـ و از ش و ب آنچه میان دو قلابست افتاده است
۲ـ ش،ت: مراین شیخ را ۳ـ د،خ: و مولای ۴ـ د: خلقی ۵ـ د: و دوشهر ۶ـ خ:ازاین ۷ـ د،خ:وبخارخدات وقتیبه بفرمود ۸ـ د:اهل ۹ـ ش،ب: ندارد ۱۰ـ خ: بسوی

کنند، واز شهر نیزلشکر دیگر با ایشان یارشود، ولیکن به روز [1] نتوانستند رفتن، از بهر آنکه لشکرگاه زیاد، و بخارخدات بر راه بود. به شب رفتند، تا رسیدند به‌یك فرسنگی [2] شهر، زیاد خبر یافت بیرون آمد، و راه برایشان بگرفت، و هم حرب دربند [3] کردند سخت [4]. و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارخدات افتاد.

بخارخدات گفت صواب آن‌است (که) بر ساقهٔ لشکر زنیم، که اگرما پیش ایشان بیرون آییم جائی را بزنند [5] و کار بر ما دشوار شود. و چون [6] بر ساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را به‌شهر افکنده باشد، به تعجیل بازگردند [7]، و به‌حرب بایستند، و مصلحت ما برآید. پس همچنین کردند، و بماندند تا بعضی برفتند، آنگاه برساقه زدند، و حرب درگرفتند و حرب می کردند و می‌رفتند تا به‌نوکنده رسیدند.

بخارخدات زیاد بن صالح را گفت این قوم گرسنه‌اند [8]، و امسال ایشان انگور وخربزه ندیده اند و نخورده‌اند [9]. چون به نوکنده رسند بمانیم، تا ایشان خویشتن [10] را به‌انگور و خربزه مشغول کنند، و مقدمهٔ ایشان به شهر رسیده بود، آنگاه برایشان زنیم.

چون به‌نوکنده رسیدند پراکنده شدند به‌طلب انگور و خربزه ومیوه، و مقدمه به شهررسیده بودند [11]، آنگاه بخارخدات و زیاد بر ایشان زدند، و حمله کردند، و خلقی عظیم را [12] بکشتند، و باقی به‌هزیمت شدند. و در این میان شریك بن شیخ که صاحب‌الدعوهٔ آن قوم بود ازاسب بیفتاد و کشته شد.

۱ـ خ: روز ۲ـ د، خ: فرسنگ ۳ـ م: وهم در بند حرب ـ خ: و هم در حرب‌بند
۴ـ ش: (سخت) ندارد ۵ـ م،د،خ: جای را بگذارند ۶ـ ش،ب،خ: چون (واو) ندارد
۷ـ د،ت،خ: بازنگردند ـ ب: باز بگردند ۸ـ د،خ: که این گرسنه قوم‌اند ۹ـ ب: و نخورده ۱۰ـ د،ت: خویش ۱۱ـ خ: بوده ۱۲ـ ش: (را) ندارد

و زیاد بن‌صالح به در ماخ (که)[۱] حالا مسجدمغاك خوانند فرودآمد[۲] اندرلب رود ، و بفرمود[۳] تاآتش اندرشهر زدند ، وسه شبانه روز شهر بسوخت . و منادی فرمود که هرکه بیرون آید اورا امان‌دهند. و زیاد لشکررا ازشهردورتر مانده بودکه ایشان بیرون آیند، وپسر شریك ویکی از کلانتران لشکرش در این شب بردَرِ شهررسیدند ، هردو را بگرفتند ، وبه‌نزدیك زیاد بردند ،فرمود تا هردو را بردار کردند.

و دیگر بار مردم شهر بد دل گشتند، و بدین منادی بیرون نیامدند ، از بعد سه روز زیاد بر درشهرآمد . وبه‌کوشك بخارخدات که بر در حصار بود به ریگستان فرود آمد . و فرمود[۴] تا لشکر به‌در شهررفتند ، و باز حرب درپیوستند[۵]، و حرب می‌کردند، و تکبیر می‌گفتند، چنانکه زمین می‌لرزید ، و حرب سخت شد ، و تنی چند ازمعروفان[۶] بیرون‌آمدند ، و به درعطاران‌حرب شد . و بسیار کس ازاهل شهر کشته شدند . و زیاد بفرمود تا هرکه را از شهر بگرفتند، بردرشهر بردار کردند ، و عاقبت شهر را بگرفتند . و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد به‌جانب سمرقند رفت، و آنجا اورا حربها افتاد، وباز به‌جانب خراسان رفت، والله اعلم.

ذکر خروج مقنع و اتباع او از سفید جامگان

احمد بن محمد بن نصرچنین‌گوید که محمد (بن جعفر) اندر[۷] کتاب این فصل را[۸] آورده است، لیکن‌ناتمام[۹]، وابراهیم که صاحب اخبار مقنع‌است،

۱ـ د،ب،خ: (که) ندارد ۲ـ د،ب،خ: (آمد) ندارد ۳ـ د: بفرمود ۴ ـ ش : فرمود ۵ـ م: پیوستند ۶ـ د،ب،م: معروف نامان ـخ: معروف نامی بان ۷ـ خ: که محمد اندر ـب: محمد جعفر اندر ۸ـ د،ب،خ: (را) ندارد ۹ـ م،ب: این فصل را نیاورده است با تمام ـ ب: مانند نسخهٔ ـمـ بوده و بعد برابر متن‌اصلاح‌شده است .

و محمد بن جریرالطبری [۱] آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو ، ازدیهی که آنرا کازه[۲] خوانند، ونام اوهاشم بن حکیم بود ، و وی دراول گازرگری [۳] کردی ، وبعد از آن به‌علم [۴] آموختن مشغول شدی [۵] . و از هر جنسی علم بحاصل[۶] کرد، ومشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات[۷] بیاموخت و شعبده نیك دانسته ، دعوی[۸] نبوّت نیز می کرد ، و مهدی بن منصورش هلاك کرد ، در سنهٔ صد و شصت و هفت از هجرت [۹] . و بغایت زیرك [۱۰] بود ، و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود ، و در جادوئی بغایت استاد شده بود [۱۱] . و پدر او را حکیم نام بود ، و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابوجعفر دوانقی . و از بلخ بود ، و او را مقنع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش[۱۲] پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود (و) سرش کل بود ، و یك چشمش کوربود، و پیوسته مقنعه سبز برسرو روی [خود][۱۳] داشتی .

و این مقنع به‌روزگار ابومسلم صاحب‌الدعوة [العباسیه] [۱۴] سرهنگی بود [۱۵] از سرهنگان خراسان ، و وزیر عبدالجبار ازدی [۱۶] شد. و وی دعوی نبوّت کرد، و مدّتی براین بود . و ابوجعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو به‌بغداد برد، و زندان کرد سالها، از بعد آن [۱۷] چون خلاص یافت به‌مرو باز آمد ، و مردمان راگرد کرد ، و گفت دانیدکه من کیستم[۱۸] ، مردمان‌گفتند:

۱ــ د: طبری ۲ــ خ: کاذ ۳ــ خ: کارزرگری کردی ۴ــ د،م،ب،خ: و باز بعلم ۵ــب، خ: شد ۶ــ د،ت،خ: حاصل ۷ــ د،خ: وعلم‌مقنع که صاحب نیرنجات و علم نردباخت و طلسمات بود ــ م،ب: وعلم مقنع که صاحب نیرنجات و طلسمات‌بود ۸ــ م: و دعوی ۹ــ ش،م،ب: افزوده: نیرنجات بیاموخت ۱۰ــ ب: بزرگ ۱۱ــ م،ب: استاد شد ۱۲ــ د، خ: خویش‌را ۱۳ــش،ب: ندارد ۱۴ــ ش،ب: (العباسیه) ندارد ۱۵ــ ش: سرهنگ‌بود ۱۶ــ ب: از وی ۱۷ــ د،خ: و بعد ازآن ۱۸ــ ش: کیم

تو هاشم بن حکیمی ، گفت غلط کرده‌اید [۱]، من خدای شمایم ، و خدای همه عالم . خاکش بردهان [۲] وگفت من‌خودرا به‌هر کدام نام‌خواهم خوانم، وگفت من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم ، و بازبه صورت[۳] نوح، و باز به صورت ابراهیم، و بازبه صورت موسی ، و باز به‌صورت عیسی ، وباز به‌صورت محمد[مصطفی][۴]صلی‌الله علیه‌وآله[۵] وسلم، وبازبه‌صورت‌ابومسلم، و باز به‌این صورت که می‌بینید [۶].

مردمان گفتند دیگران دعوی‌پیغمبری کردند ، تودعوی خدائی‌می کنی، گفت ایشان نفسانی‌بودند من روحانی‌ام، که اندرایشان بودم ، و مرا این قدرت هست [۷]که خود را به‌هرصورت که خواهم بنمایم[۸].

و نامه‌ها نوشت به‌هر ولایتی [۹]، و به‌داعیان خویش داد و اندرنامه‌چنین نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن‌حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان[۱۰]الحمدلله الذی لااله الاهو ، اله آدم و نوح وابراهیم وعیسی وموسی و محمد وابومسلم[۱۱]،(ثم انللمقنع[۱۲] القدرة[۱۳] والسلطان و العزة والبرهان. به‌من گروید ، وبدانید که پادشاهی‌مراست. علیه‌اللعنه، (وعزّ) وکردگاری[۱۴] مراست و جز من خدای دیگرنیست. خاکش به‌دهان ، و هر کس که به من‌گرود بهشت او راست ، و هر که نگرود دوزخ اوراست.)[۱۵]

۱ـ ب: کردید ۲ـ م،ب،خ: بدهان ۳ـ ب: و بصورت ۴ـ ش،ب (مصطفی) ندارد ۵ـ د، ب : (وآله)ندارد ۶ـ خ : می‌بینند ۷ـ ب: نیست ۸ـ در اینجا در نسخهای د،خ: افزوده شده «و هنوز بمرو می‌بود و داعیان بهرجای بیرون‌کرد تا خلق را از راه ببرند» چون دربعدتکرار می‌شددرمتن‌آورده نشد ۹ـ خ: بهر ولایت ۱۰ـ م،ب:الفلان ـ خ: الفلانی ۱۱ـ درنسخهٔ ب: عبارت «هنوز بمرو می‌بود و اعیان... در اینجا دروسط نامه‌آمده‌است ۱۲ـم،ب: ثم اباالمقنع ۱۳ـ د،خ:والقدرة ۱۴ـب: کرداری۱۵ـ م،ب وراست ـ آنچه درمیان علامت( ) گذاشته شده درنسخهٔ م موضعش درچند سطر بعداست

هنوز به‌مرو بود و داعیان به‌هرجای بیرون کرد، و بسیار خلق را [۱] از راه دین بیرون برد[۲].

و به‌مرو مردی بود از عرب نام‌او عبدالله بن‌عمرو[۳]، به‌وی[۴] بگروید، و دخترخود به‌وی داد به‌زنی، و این عبدالله ازجیحون بگذشت، و به‌نخشب و به‌کش[۵] آمد، وهرجای [۶] خلق را دعوت کردی به‌دین مقنع، علیه‌اللعنه. وخلق بسیاررا از راه ببرد، و اندر کش و روستای کش[۷] بیشتربودند، و نخستین‌دیهی که به‌دین مقنع درآمدند، و دین‌او ظاهر کردند، دیهی بود در کش، نام‌آن‌دیهه سوبخ[۸]، ومهتر ایشان عمر سوبخی[۹] بود، ایشان خروج کردند، وامیر ایشان‌مردی بود ازعرب‌پارسا، وی‌رابکشتند. واندر سغداغلب دیهها به‌دین مقنع درآمدند، و ازدیههای بخارا بسیار[۱۰] کافرشدند، و کفر[۱۱] آشکاراکردند، واین فتنه‌عظیم شد، وبلابرمسلمانان‌سخت شد، کاروانها [۱۲] می‌زدند، ودیهها غارت می‌کردند، و بسیار خرابی می‌کردند.

و [سبب رفتن (مقنع) به ماوراءالنهراین بودکه چون][۱۳] خبر [۱۴] مقنع به‌خراسان‌فاش‌شد، حمیدبن‌قحطبه که امیرخراسان بود، فرمودکه اورابندکنند، او بگریخت ازدیهۀ [۱۵] خویش، وپنهان می‌بود، چندانکه[۱۶] اورا معلوم شد که به‌ولایت ماوراءالنهر خلقی (عظیم)[۱۷] به‌دین وی‌گردآمده‌اند[۱۸]،ودین وی آشکارا

۱ـ م : تاخلق را ازراه بیرون برد ـ ب: و بسیار خلق را از راه برد ۲ـ دوسه سطر در نسخۀم پس وپیش‌شده وآنچه در بالامیان علامت گذاشته شده در این نسخه جایش‌اینجااست ۳ـد:عبدالله عمرـ خ: عبدالله‌بن‌عمر ۴ـش،ب: وبوی ۵ـم،خ: وکش ۶ـب : هرجائی ۷ـد،ت،خ:وروستای‌او ۸ـ م،ب،خ:شوبخی‌ـد: سوبخ‌ـب:شوبیخی ۹ـخ:عمروشوبخی ۱۰ـ خ: نیزبسیار ۱۱ـم،ب: و آخر ۱۲ـ د،ت،خ: کاروانهارا ۱۳ـم،ب: این‌قسمت را ندارد ۱۴ـ ب: وخبر ۱۵ـ خ: اوگریخت ازده ۱۶ـ د،ت،خ: چندانی که ۱۷ـ د،خ: (عظیم) ندارد ۱۸ـ خ: آمدند

کردند[۱] ، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیرخراسان فرموده بود ، تا بر لب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند ، وپیوسته صد سوار برلب جیحون بسرمی آمدند وفرود می‌آمدند ، تا اگر بگذرد اورا بگیرند. وی با سی وشش تن بر لب جیحون آمد وعمد ساخت ، واز جیحون بگذشت، و به‌ولایت کش رفت. وآن ولایت اورا مسلم شد، و خلق بروی رغبت کردند، وبر کوه سام حصاری بودبغایت استوار، واندر وی آب روان، و درختان و کشاورزان ، وحصاردیگر از این استوارتر، آنرا فرمود تا عمارت کردند، و مال بسیارو نعمت بی‌شمار آنجاجمع کرد، ونگاهبانان‌نشاند[۲] و سفید جامگان[۳] بسیار شدند ، ومسلمانان اندرکار ایشان عاجز شدند ، و نفیر به بغداد رسید ، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد. و بسیارلشکرها فرستاد به‌حرب وی ، و به‌آخر خود آمد به‌نشابور به‌دفع آن فتنه . و می‌ترسید وبیم آن[۴] بود که اسلام خراب‌شود، و دین مقنع همه جهان بگیرد.

ومقنع ترکان را بخواند[۵] ، و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید . وازترکستان‌لشکرهای بسیار به‌طمع غارت بیامدند، وولایتها غارت می‌کردند ، وزنان وفرزندان مسلمانان اسیرمی‌بردند[۶]، و می‌کشتند . وبه‌بخارا نخستین پدید آمدند، گروه سپید جامگان که ازبیعت کردهٔ[۷] مقنع بودند ، به‌دیهی رفتند که‌آنرا نمجکت[۸] خوانند، و به‌شب[۹] به‌مسجد[۱۰] اندر آمدند، و مؤذن را با[۱۱] پانزده تن بکشتند ، و همهٔ اهل دیهه را بکشتند ، و این در سال

۱ـ م،ب: کرده ۲ـ خ: بنشاند ۳ـ د: سفیدجامگان ۴ـ م،ش: که بیم‌آن ـ خ : بیم‌آن ۵ـ د،خ: می‌خواند ۶ـ د،خ: می کردند ۷ـم: در متن که از شبعت ـ حاشیه : که‌بیعت کرده ـ ب،د،ت: که ازبیعت کردهٔ ـ درخ (شیعه) خطخورده وبالای‌آن به (بیعت)اصلاح شده ۸ـد،خ: المجکت ۹ـ د،م،ب،خ: بشب (واو) ندارد ۱۰ـ خ. بمسجد آدینه ۱۱ـ د،ت،خ : باهمراهی

صد و پنجاه و نه بود.

و امیر بخارا حسین بن معاذ بود، و از مهتران طایفهٔ مقنع مردی بود از اهل بخارا، نام او حکیم احمد، و با وی سه[۱] سرهنگ دیگر بودند، نام یکی خشوی[۲]، و دوم باغی[۳]، و این هردو از کوشك فضیل بودند، و نام سیوم کردك بود از دهه[۴] غجدوان. و این هر سه مرد مبارز بودند، و عیار و رونده[۵] و طرار[۶]. چون اهل دیهه را بکشتند، و خبر به شهر رسید، اهل بخارا جمع شدند، به نزدیك امیر رفتند، و گفتند هر آینه ما را با این[۷] سپید جامگان حرب می‌باید کرد.

حسین ابن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران، با اهل بخارا بیرون آمدند. در ماه رجب سال بر صد[۸] و پنجاه و نه رفتند تا به دیهه نرشخ، و حالا [دیهه] نرجق[۹] گویند. و در مقابلهٔ ایشان لشکرگاه زدند. قاضی بخارا گفت ما ایشان را به دین حق خوانیم، ما را با ایشان حرب نشاید کردن، پس[۱۰] قاضی با اهل صلاح به دیهه اندر آمدند، تا ایشان را به دین حق خوانند. ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید[۱۱] ندانیم، هر روز کفر زیادت کردند. و نصیحت نپذیرفتند، آنگاه جنگ اندر پیوستند. و نخستین کسی که با ایشان حمله کرد مردی بود از عرب، نام او نعیم بن سهل، بسیار حرب کرد[۱۲]. و چندین کس را بکشت و به آخر کشته شد[۱۳]، و هزیمت بر سپید[۱۴] جامگان افتاد. و هفتصد مرد از ایشان کشته شد[۱۵]، دیگران بگریختند، و آن روز به آخر رسید، چون بامداد شد، رسول فرستادند، و امان خواستند، و گفتند ما مسلمان

۱ـ د،ب: (سه) ندارد ـ و در خ بر بالای سطر (سه) نوشته شده ۲ـ د، ت، خ: حسری خرمی ـ م،ب: حسری ـ حشری ۳ـ د: بانخی ـ م: درحاشیه نوشته‌شده: باغی ـ خ: بانحی (بی‌نقطه) ۴ـ م،ب (دهه) ندارد ۵ـ و رونده ـ ش: دونده ۶ـ خ: و طرار بودند ۷ـ د،م،ب،خ: باین ۸ـ د،خ: سال صد ۹ـ ب،م: نزجق ۱۰ـ ش: کرد ـ م،ب: کردند و پس ۱۱ـ م،ب: می گویند ـ خ: گویند ما ۱۲ـ د: (کرد) ندارد ۱۳ـ د،خ: افزوده: و حرب سخت شد ۱۴ـ د،خ: برسفید ۱۵ـ د،خ: شدند

شدیم، با ایشان صلح کردند. و صلح نامه نوشتند. و شرطها کردند که بیش راه نزنند، ومسلمانان [۱] را نکشند، وپراکنده شوند به دیهه‌های خویش، وامیر خویش را اطاعت[۲] دارند، وعهدهای [۳] خدای ورسول‌خدای استوار[۴] کردند، و همه اعیان شهر برآن صلح‌نامه خطها نوشتند. وچون مسلمانان بازگشتند، ایشان نیزاز آن‌عهد[۵] بازگشتند، و باز به‌راه زدن مشغول شدند، و مسلمانان را می‌کشتند، وکشت‌های سبزسر کشیده را به حصار نرشخ[۶] اندرمی‌آوردند، و کاربر مسلمانان‌سخت شد.

مهدی که خلیفه بود وزیرخودجبرئیل بن‌یحیی را به‌حرب‌مقنع‌فرستاد، و او به‌بخارا[۷] آمد، وبه دروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد، تا به‌حرب مقنع رود، حسین [۸] بن معاذ نزدیك اورفت، وگفت تومرا به‌حرب سپید جامگان یاری ده تا چون ازاین کار فارغ گردیم [۹] با توبه‌حرب مقنع رویم، جبرئیل اجابت کرد و لشکربرداشت، و برفت[۱۰] تا به‌دیهۀ نرشخ[۶]، وبفرمود تا برگرد دیهه[۱۱]خندق کندند، واندرون[۱۲] خندق لشکرگاه زدند، و بفرمود تا لشکربه هوش باشند، تا سفید جامگان بیرون نیایند، و بر ما شباخون نزنند، وهمچنان آمد[۱۳] که او گفت، شب نخست‌بیرون آمدند و برایشان [شبیخون][۱۴] زدند، وبسیارویرانی کردند، چون حسین بن‌معاذ که امیربخارا [۱۵] بود چنان بدید، بسیارلطف[۱۶]کرد جبرئیل را، وگفت تابه‌بخارا باشد وبه‌کش [۱۷]نرود، چندانکه این‌شغل‌تمام شود،

۱ـ د ، خ: و مسلمان ۲ـ د ،خ: خود را اطاعت ۳ـ ش: وعهد ۴ـ خ: بر ایشان استوار ۵ـ خ: عهدها ۶ـ م: نرجخ ۷ـ ش: او ببخارا ۸ـ م: در متن(خبر) ودر بالای آن نوشته شده (حسین) ۹ـ خ: شویم ۱۰ـ خ: ولشکر گرفت برفت ـ د: ولشکر کرد ولشکر گرفت ۱۱ـد،خ: تا برودرـ ودر خ اصلاح شده به«تا برگرددیهه» ب: تابردرگرد دیهه ۱۲ـ د،خ: و دراندرون ۱۳ـ د،خ: وچنانکه شد آمد ۱۴ـ ش، ب: کلمهٔ (شبیخون) را ندارد ۱۵ـ خ،د: که امیرخراسان ۱۶ـ خ: تلطف ۱۷ـ خ: وبکیش

جبرئیل حرب پیوست، و چهار ماه پیوسته حرب کردند، بامداد و شبانگاه ، و هیچ روز نبود الا ظفر سپیدجامگان را بودی ، مسلمانان بیچاره شدند[۱]، تدبیر جستند. مالك بن فارم[۲] گفت من تدبیر بگویم ، بفرمود تـا جوئی کنندند از لشگرگاه تابه‌دیوار حصار، مردمان[۳] با سلاح آنجا [اندر][۴] فرستاد ، و بفرمود تا هرچه می کندند، به چوب ونی‌وخاك استوار می کردند ، و می‌پوشانیدند[۵] تا به زیردیوار حصار برسیدند، ومقدار پنجاه‌گزجای[۶] سوراخ کردند باستونها استوارمی کردند[۷]. چون پنجاه گز جای بر کنده شد، آنرا[۸] پرهیزم[۹] کـردند، و نفط بزدند، (و آتش اندر زدند)، تا آن‌ستونها بسوزد، و دیوار حصاربیفتد، آتش‌عمل‌نکرد، ازبهر آنك[۱۰] آتش را باد باید تا عمل کند، واندرحصار آنجا باد[را] راه نبود ، منجنیقها بنهادند[۱۱]، و راست کردند برآن برج که زیر او آکنده[۱۲] بود، سنگها انداختند، حفره[۱۳] شد، وباد راه یافت ، وآتش کارکرد ، وآن‌ستونها بسوخت[۱۴]، و مقدار پنجاه‌گز بیفتاد . و مسلمانان[۱۵] شمشیر اندر نهادند ، و بسیارکس را بکشتند . و باقی امان خواستند. و باز عهد کردند بر همان جمله[۱۶] که اول کرده بودند ، که مسلمانان را نرنجانند ، و بـه دیههای خویش بازروند، و مهتران ایشان را به‌نزدیك خلیفه فرستند[۱۷]، و سلاح‌باخود ندارند، بدین‌شرطهاعهدکردند،وبیرون آمدندوازخندق بگذشتند، ونهان[۱۸] سلاح با خودداشتند . ومهتر[۱۹] ایشان حکیم را جبرئیل[۲۰]به عباس پسرخود سپرد ، و

۱ـ ش: بودند ۲ـ د: فازم ۳ـ خ: و مردمان ۴ـ د،خ: بآنجا اندر ۵ـ ب : می‌کرد می‌پوشانیدند ۶ـ خ: (جای) ندارد ۷ـش ،ب: استواری کردند ـ خ : تاستونها استوار می‌کردند۸ـد،خ: برکندندسرآنرا ۹ـم،ب،خ،هیزم‌پر ۱۰ـ ش،م:ازآنکه ـ ب:واز آنکه ۱۱ـ خ: نهاده‌اند ۱۲ـ ش،م،ب: که زیرا گنده ـ خ: که زیراو راکنده ۱۳ـ م،خ: وحفره ۱۴ـ خ: سوخت ۱۵ـ د: مسلمانان (واو) ندارد ۱۶ـ ش : (جمله) ندارد ۱۷ـ م،ب: فرستاد ـ خ: فرستد ۱۸ـ د،خ: پنهان ۱۹ـ خ : مهتر ۲۰ ـ خ: حکیم‌جبرئیل را ـ ب: حکیم‌جبرئیل

گفت[۱] که[۲] وی را به‌سرا پرده بنشان[۳]، و پنهان وی را بکش، و ایشان[۴] امتثال امراو کردند، به‌سراپرده (بردند، و ایشان ازدور ایستاده بودند و جبرئیل به سراپرده)[۵] رفت، سپیدجامگان خشوی[۶] را که یارحکیم بود فرستادند، و جبرئیل را گفتند ما بی‌حکیم نرویم، و خشوی[۷] موزه‌های نو[۸] پوشیده بود، و این[۹] سخن می‌گفت، که‌عباس پسرجبرئیل آمد، وگفت که حکیم را[۱۰] کشتم. جبرئیل فرمود تا خشوی[۱۱] را از اسب فرو کشیدند، و درحال بکشتند[۱۲]. سپید جامگان بانگ برآوردند، و سلاح بیرون کردند، وجنگ شد، جبرئیل‌بفرمود تا لشکرها همه سوارشدند. وحرب اندر پیوستنداز آن قوی‌ترکه بود،حربهای سخت کردند،تا دیگرباره‌به‌هزیمت شدند، وخلقی بسیار ازایشان کشته شدند[۱۳]، وآنکه ماند بگریخت.

وخاونددیهه نرشخ زنی بود، شوی‌او را شرف[۱۴]نام بود، واوسرهنگ ابومسلم بود، و ابومسلم (رحمه‌الله) اورا کشته بود، این زن را[۱۵] به نزدیك جبرئیل آوردند، و باوی یکی پسرعم نا بینا بود[۱۶] به‌غایت پلید و بد کار. جبرئیل آنزن را گفت که ابومسلم را (بحل کن، اوگفت ابومسلم)[۱۷] پدر مسلمانان راگویند، و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مراکشته است،جبرئیل فرمود تاآن زن[۱۸] را ازمیان بدونیم زدند، و پسرعم اورانیز کشتند[۱۹]، و کردك به‌نزدیك[۲۰]مقنع رفت،وباغی که هم ازایشان بود درحرب کشته شد. وجبرئیل[۲۱]

۱ـ ش:(گفت) ندارد ۲ـ خ:(که) ندارد ۳ـ م: (بنشان) ازآن افتاده ۴ـ د:وایشانان ۵ـ آنچه درمیان علامت است از خ افتاده ۶ـ خ: حسری (بی‌نقطه) ۷ـ م : وخشری ـ و درسطربعد «خشوی» ۸ـ د،ت،خ: زرد ۹ـ ش،ب: این ۱۰ـ د: وگفت حکیم را ۱۱ـ خ: خسوی ۱۲ـ خ: بکشتن ۱۳ـ د: بسیار کشته شدند ـ خ: بسیارکشته شدنداز ایشان ـ ب: بسیارکشته‌ازایشان شدند ۱۴ـ د،خ: اورا اشرف ـ م،ب: او اشرف ۱۵ـ م: و این زنان را ۱۶ـ خ ـ یکی پسرهم بود نابینا ۱۷ـ ازنسخهٔ د افتاده ۱۸ـ م:آن زنان ۱۹ـ د: بکشند ـ خ: بکشتند ۲۰ـد: که بنزیك ۲۱ـو: کلمهٔ(جبرئیل) راندارد

سرهای ایشان را[۱] به سغد[۲] برد ، تا دل سپید جامگان سغد بشکند.

و اهلِ سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان ، اهـل[۳] سغد با وی اتفاق کردند،و جبرئیل را[۴] با اهل سغد حربهای بسیار اتفاق افتاد[۵] ، و به‌آخر مردی‌ازاهل بخارا این سغدیان رابکشت، و آن[۶] قوم پراکنده شدند ، وجبرئیل‌از آنجا به‌سمرقند رفت، وباترکان وسفیدجامگان (اورا) حربهای‌بسیار افتاد ، وبا امیرخراسان معاذبن مسلم‌شد[۷]، سال برصد و شصت ویك بود که به مرو آمد[۸] و ازآنجا کارساخت ، و به‌بیابان آموی[۹] فرو رفت . چون به بخارا رسید ، از اهل بخارا دهقانان[۱۰]مردان حرب جمع کردند، پانصد و هفتاد هزار مرد جمع‌شد[۱۱] ، معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیارساخته کردند، وسه هزارمردکاری‌را باتیشه‌ها[۱۲] وبیلها و کوزهاوتبرها[۱۳] ، وازهرجنس صناعت‌وران که اندرلشکر بکارآیند مهیا کرد . و منجنیقها وعراده‌هابساخت، وبه‌نیکوترین تعبیه[۱۴] روی به‌سوی سغد نهاد. و[۱۵] درسغد سپیدجامگان بسیاربودند ، و لشکر ترك بسیارآمده بود[۱۶]، و امیرهری (ازهری) ده هزارگوسفند آورده بود، و با خود همی‌برد. معاذبن مسلم اوراگفت اینجا ترکان ما را خصمان نزدیك‌اند[۱۷]، و ایشان را به‌گوسفند رغبت بسیارباشد، این‌گوسفندان را به بخارا بمان، یا به من بفروش[۱۸] تا به‌لشکر قسمت کنم، راضی نشد.

خیلی ازترکان برآمدند، و بتاختند، و.جمله‌گوسفندان[۱۹] را ببردند ،

۱ـ درخ: (ایشان‌را) نیست ۲ـ د: سفد ۳ـ خ:واهل ۴ـ م،ب: و او را ۵ـ خ: بسیار افتاد ۶ـ د،ت،خ: واین ۷ـ «شد» در(د ،خ،ت) نیست ۸ـم،ب:(که) ندارد ـ د،خ: بر آمد ۹ـ د،خ: آمویه ۱۰ـ د: (دهقانان) ندارد ـ و درخ در حاشیه افزوده شده است ۱۱ـ د،خ، شدند ۱۲ـ ب: باتشها ـ د: بالشها ۱۳ـ م: افزوده : وتشها و تیرهـا ـ ب:وتشها ۱۴ـم: درحاشیه: استعداد ـ د،خ:استعداد ۱۵ـخ:روبه سغدنهادند و باز ۱۶ـ د،ت،خ: بودند ۱۷ـ د،خ: مارا خصم‌اند وبنزدیك آمده‌اند ۱۸ـ خ،ب : فروش ۱۹ـ ش،ب: گوسفند

اندر منزلی که میان اربنجن [1] وزرماز [2] است ، لشکردر عقب ایشان رفتند ، (ایشانرانیز) [3] بعضی بکشتند، وبعضی به‌هزیمت [4] باز آمدند، ومعاذبن مسلم به‌سغد و سمرقند رفت، و باترکان وسپیدجامگان حربهای بسیار کرد، تا مدّت دوسال گاه ظفر اورا بود، وگاه‌خصم اورا، وبعد [5] دوسال عفوخواست ، وامیرخراسان مسیب بن زهیرالضبی شد به‌مرو ، در تاریخ جمادی‌الاول سال‌بر صد و شصت و سه درماه رجب به‌بخارا [6] آمد. و امیربخارا [7] جنیدبن خالد بود ، اورا امیر خراسان به‌خوارزم فرستاد ، وبه‌بخارا سرهنگی ازسرهنگان [8] مقنع بود [9] ، کولارتکین [10] نام، با لشکر وحشم ساخته ، با اوحربها کرد.

حکایت [11] محمدبن جعفر آورده است که پنجاه هزارتن‌ازلشکرمقنع از اهل ماوراءالنهرازترک وغیره [12] به‌درحصارمقنع جمع شدند، و سجده و زاری کردند، وازوی دیدارخواستند، هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند، وگفتند باز نگردیم تا دیدارخداوند خویش رانبینیم. غلامی بوداورا حاجب نام [13]. مقنع اوراگفت : بگوی بندگان مرا «خاکش به‌دهان» که موسی ازمن دیدارخواست ننمودم که طاقت نداشت، وهر که بیند مرا طاقت ندارد، ودرحال بمیرد. ایشان تضرّع وخواهش زیادت‌کردند، وگفتندما دیدارخواهیم ، اگربمیریم رواباشد، وی ایشان را وعده‌کرد، که‌فلان روزبیائید تا شمارا دیدارنمایم [14]. پس‌بفرمود تاآن‌زنان‌که بااودرحصاربودند، صدزن(بودند) ازدختران دهقانان سغدوکش [15]

۱ـ م،ب: ربنجن‌ـ خ: ربیجن ـ د: ارسوجنن ۲ـم،ب: زرماز ـ خ:وازماز ـ ش،ت : رزمان ـ د: رازمار ۳ـ در ـشـ نیست ۴ـ د،خ: بعضی‌کشته شدند و بهزیمت ۵ـ م ، ب: خصم را وازبعد ـ خ: خصم‌اورا بعداز ۶ـ خ: دربخارا ۷ـ ب: وامیرخراسان وامیر بخارا ۸ـ خ: بود ازسرهنگان ۹ـ د: (بود) ندارد ۱۰ـ م،ب: کردرتکین ـ درحاشیه م: «کولارتکین» ۱۱ـحکایت فقطدر م،باست ۱۲ـ ب: ازترك واتراك ۱۳ـب:(نام) ندارد ۱۴ـ م،ب،خ: بنمایم ۱۵ـ د،خ:درکیش

ونخشب که با خود می‌داشت. و آنرا[۱] عادت آن بود[۲] که هر کجا زنی باجمال بود، اورا نشان دادندی[۳]، وی آنرا بیاوردی، وبا خود بداشتی، و در حصار با وی هیچ[۴] کس نبودی مگر این زنان، واین غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی ازخوردنی (هرروزیکبار درحصار بگشادی، وازبیرون سو[۵] وکیلی بودی) آنچه بایستی آماده کردی، وغلام ازوی بخواستی[۶]، وبه‌حصار[۷] اندر آوردی، و بازدَرِ حصار بر بستی تا به‌روز[۸] دیگر.

هیچکس روی زشت اوندیدی ازآنکه مقنعهٔ سبزی بر روی خویش داشتی، پس وی آن زنان را بفرمود تا هرزنی آئینه‌ای بگیرند[۹]، وبه بام حصار برآیند، وبرابریکدیگرمی‌دارند[۱۰]، بدان وقت که نور آفتاب به‌زمین افتاده‌بود، وجملهٔ آئینها به‌دست گیرند وبرابردارند (بی‌تفاوت).

خلق جمع شده بودند، چون‌آفتاب برآن آئینها بتافت، از شعاع آن آئینها آن[۱۱] حوالی پرنورشد. آنگاه آن غلام‌راگفت بگوی مربندگان مرا[۱۲]، که خدای روی‌خویش به‌شما می‌نماید، بنگرید، چون بدیدند[۱۳] همهٔ جهان [را] پرنوردیدند، بترسیدند، وهمه به‌یکبار سجده کردند، وگفتند خداوندا این قدرت وعظمت که دیدیم بس‌باشد، اگرزیادت ازاین‌بینیم‌زهره‌های‌ما بدرد[۱۴]، وهمچنان در سجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن‌غلام راکه بگوی بندگان مرا[۱۵] تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما ازشما[۱۶] خشنود است، وگناهان شما را

۱ـ خ: واورا ۲ـ ش: عادت‌بود ۳ـخ: دادند ۴ـش: (هیچ)ندارد ۵ـ خ: (سو)ندارد ۶ـش: وغلام‌وی‌بخواستی‌ـم،ب:وی‌بخواستی(غلام)ندارد ۷ـخ:اوبحصار ۸ـم،ب:تاروز ۹ـ د،خ: بگیرد ۱۰ـ خ: افزوده (بی تفاوت) بدان ۱۱ـ م : بتافت وعکس را و آن ـ ب:. بتافت وعکس وآن ـ ت: بتافت بعکس آن ۱۲ـ خ: بگوی بندگان را ۱۳ـش: بنگریدـ م،ب: بنگریدندـش،ب:(چون) ندارد۱۴ـ ش،م،ب: زهرها بدردـخ: زهرهای مابترقد ۱۵ـ م،ب،خ: مرامتان مرا ـ در خ: بالای سطر (بندگان) نوشته شده ۱۶ـ ب،خ: که خدای ازشما

آمرزید. آن قوم سرازسجده برداشتند، با ترس و بیم، آنگاه گفت همه‌ولایتها برشما مباح کردم، وهر که به‌من نگرود خون و مال وفرزندان او بر شما حلال است. «خاکش به‌دهان» وآن[1] قوم از آنجا روی به‌غارت آوردند. وآن قوم بر دیگران فخرمی کردند، ومی گفتند ما خدای را دیدیم.

سبب[2] هلاك شدن مقنع

سعید شخصی را[3] که امیرهرات بود به‌در حصارفرستاد[4]، وی بنشست با لشکر بسیار، و خانها و گرمابها بنا کردند، وتابستان وزمستان آنجا باشیدند[5]. واندرحصارچشمهٔ آب بود، ودرختان و کشاورزی[6]، وخاصگان وی اندرحصار بودندی. وسپهسالاران بالشکری (قوی). و اندرحصار حصاردیگری[7] بود بر سر کوه، وهیچ[8] کس را بدان حصارراه نبودی، وی[9] با آن زنان درحصارمی بود.[10] و عادت وی آن بود که هرروزی طعام بخوردی با آن[11] زنان، و به‌شراب نشستی، و با ایشان شراب خوردی، وچهارده سال[12] برین کاروی برآمد[13].

چون[14] امیرهرات کاربر وی تنگ کرد، ولشکرهای وی پراکنده شد، این سپهسالار که درحصاربود دَرِ حصاربگشاد، و به‌طاعت بیرون آمد، و اسلام پذیرفت، مسلمانان حصاربگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن[15].

۱ـ خ: آن ۲ـ د،م،ب: وقت ۳ـ ت: «شخصی را» ندارد ۴ـ ت: «فرستاد» ندارد ۵ـ د،خ: باشید ۶ ـ ت : وکشاورزان ـ ب: کشاورزی ۷ـ ت: حصاری دیگر ۸ـ ش : هیچ ۹ـ خ: نبود و وی ۱۰ـ د،ب،خ: می بودند ۱۱ـ م،ب،خ: با این ۱۲ ـ م،د،ب،خ: سال ـ نسخهٔ ت : ساله ۱۳ـ د ، خ : براین وجه‌روزگاربراندی ۱۴ـ م،خ: و چون ۱۵ـ م،ب: نتوانند ـ د،خ: نتوانید بستن داشتن

محمد بن جعفرروایت کرده است ، ازابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کش بود، و گفت[۱] که [۲] جدهٔ من از جملهٔ خاتونان بوده است که [۲] مقنع ازبهرخویش گرفته (بود) ، ودرحصار می‌داشت ، ومی گفت : روزی مقنع زنان را بنشاند به‌طعام وشراب برعادت خویش، واندرشراب زهر کرد[۳]، وهرزنی‌را یك قدح خاص [۴] فرمود ، وگفت چون من‌قدح (خویش) بخورم شما باید کـه جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند، ومن نخوردم ودر گریبان خود ریختم، و وی‌ندانست. وهمهٔ[۵] زنان بیفتادند، وبمردند. ومن‌نیز خویشتن‌درمیان ایشان انداختم ، و خویشتن را[۶] مرده ساختم، و وی ازحال من ندانست ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد، وهمه[۵] زنان را مرده دید، نزدیك‌غلام خود رفت، و شمشیربزد [۷]، و سروی برداشت . و فرموده بود تا سه روزباز تنور تفتانیده[۸] بودند ، به‌نزدیك [۹] آن تنوررفت، وجامه بیرون کرد ، و خویشتن را در تنور انداخت، و دودی برآمد، من به‌نزدیك[۱۰] آن تنور رفتم، ازاوهیچ‌اثری ندیدم، و هیچ‌کس درحصارزنده نبود.

و سبب [خود را][۱۱] سوختن وی آن بود ، که پیوسته گفتی که چـون بندگان من عاصی شوند، من به‌آسمان روم، وازآنجا فرشتگان آرم ، وایشان را قهر کنم.

وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به‌آسمان رفت[۱۲] تا فرشتگان [۱۳] آرد، و ما رااز آسمان نصرت دهد، و دین‌اودرجهان بماند. پس

۱ـ د: کیش بود و گفت ـ خ: کیش بود گفت ۲ـ د،م،ب،خ: (که) ندارد ۳ـ د،خ: انداخت ۴ـ د: خالص ۵ـ ب: همه ۶ـ ش: (را) ندارد ۷ـ خ: زد ۸ـ ت،د،ب: تفسانیده ـ خ: تفانیده ۹ـ خ: نزدیك ۱۰ـ ش: (من) ندارد ـ خ: من نزدیك ۱۱ـ د،خ: سبب خودرا ـ ش:ب: وسبب ۱۲ـ م،ب: افزوده: بگویند که مقنع رفت ۱۳ـ د،خ: فرشتگان را

آن زندَرِ حصار[۱] بگشاد، و سعید حرشی [۲] درآمد، و آن خزینه[۳] برداشت.

احمد بن محمدبن نصر گوید هنوز آن قوم مانده‌اند در ولایت کش و نخشب، وبعضی ازدیههای بخارا ، چون کوشك عمر، و کوشك خشتوان [۴]، و دیهه رزماز[۵]، و ایشان خود ازمقنع هیچ خبرندارند، و برهمان دین وی‌اند، ومذهب‌ایشان آن‌است که نمازنگذارند ، وروزه ندارند، وغسل جنابت[۶] نکنند، ولیکن به‌امانت باشند، واین همه [۷] احوال از مسلمانان پنهان دادند ، و دعوی مسلمانی کنند .

وچنین[۸] گویند که ایشان‌زنان[۹] خویش‌رابه‌یکدیگر[۱۰] مباح دارند،وگویند زن همچوگل است ، هر که بوید ازوی هیچ‌کم نشود . وچون مردی به‌نزدیك زنی‌اندرآید به‌خلوت، علامتی بر درخانه بماند، که چون شوی این‌زن برسد، بداندکه این زن‌با مردی‌درخانه است بازگردد، وچون این‌مرد[۱۱] فارغ شود ، وی به‌خانهٔ خویش اندرآید، وایشان را رئیسی بود اندر هردیهی[۱۲]، که ایشان به فرمان وی باشند.

(حکایت) چنین‌گویند که (ایشان را درهردیهی مردی باشد که اندرآن دیهه) هر که زن بکرخواهدگرفت[۱۳] اول بکارت اوآن مرد زائل کند، ازبعدآن به‌شوی[۱۴] تسلیم‌کند[۱۵] .

احمد بن محمدبن نصرگوید: سؤال کردم ازپیران روستاکه اندراین چه معنی‌است که این[۱۶] نعمتی بدین بزرگی را بدین یك‌تن مانده‌اند، ودیگران

۱ـ د،خ: درحصاررا ۲ـ م،ب: حرشی ـ خ: حرسی ۳ـ د،خ: خزینه را ۴ـ د،خ: کاخوشتوان ۵ـ ت : رزمان ـ خ : رازماز ـ د: رازمار ۶ـ م،ب: از جنابت ۷ـ خ : و آن‌همه ۸ـ ش: چنین ۹ـ ش،م،ب: زنی ۱۰ـ م،ب: بریکدیگر ۱۱ـ خ: آن‌مرد ۱۲ـ ش: اندر دیهی ـخ: اندر هردهی۱۳ـ م،ب،د،خ: (گرفت) ندارد ۱۴ـ خ: بعد ازآن بشوهرش ـد: ازبعدآن بشوهرش۱۵ـد،خ: کندـنسخ‌دیگر: کنند ۱۶ـد: (این) ندارد

خویش را محروم گردانیده‌اند . گفتند رسم ایشان این‌است که هر کودکی که[۱] نورسیده شود، تا آنگاه که زنی به‌زنی کند، حاجت‌خویش بدین‌مرد رواکند . و قصاص او آن است که شب‌اول زن خویش را به‌وی ماند ، وچون آن مرد[۲] پیر گردد، دیگری[۳] به‌جای وی‌نصب کنند، وپیوسته مردان[۴] این دیهه با این‌مرد این[۵] معامله می کنند[۶]، ونام این‌شخص که این شغل کند ثکانه[۷] خوانند ، ولیکن به‌حقیقت این حال[۸] واقف نگشتم.

این حکایت[۹] ازپیران کهنه روستا شنیدم[۱۰] واز آن‌جماعت‌که دردیههای[۱۱] ایشان‌اند. اللهم اعصمنامنه[۱۲].

«ذکر بدایت ولایت» آل‌سامان رحمهم‌الله[۱۳]

پیش ازاین یادکرده شده بود که سامان خدات[۱۴] را پسری بود اسد نام کرد، ازدوستی اسدبن‌عبدالله‌القسری[۱۵]. واسد را چهارپسربود : نوح واحمدو یحیی والیاس[۱۶] . وچون رافع‌بن لیث خروج کرد برهارون‌الرشید، وسمرقند بگرفت ، هارون[۱۷]الرشید هرثمة بن‌اعین را به حرب وی فرستاد ، و رافع[۱۸] سمرقند را حصار کرد. هرثمه درکار وی عاجزشد . مأمون با هارون الرشید به خراسان آمده بود؛به سبب‌همین حادثه. ودل هارون به‌غایت مشغول بودبدین

۱ـ م،ب: (که) ندارد ۲ـد،خ: وچون مرد ۳ـ د:ودیگری ۴ـ ب،م: عزبان ـ د،ت: مجردان ۵ـش:(این) ندارد ۶ـ ب،م،خ: کنند ۷ـ د،م،ب،خ: ثکانه ـ ت،ش :تکانه ۸ـ د،ت: این کار ۹ـ خ: حکایت را ۱۰ـخ: شنیده‌ام ۱۱ـ خ: که درآن دهها ۱۲ـ د،ت: عصمنا ۱۳ـ بجای‌تمام این عنوان در د،خ: فقط «آل‌سامان» است ۱۴ـ د:سامان خداة ـ خ: سادات خداه ۱۵ـ تمام نسخ تاریخ بخارا «القشیری»است‌وصحیح «القسری» باشد ۱۶ـ خ: واوعطف درهرسه موضع‌ازاین‌نسخه افتاده‌است ۱۷ـ خ : و هارون ۱۸ ـ م،خ: رافع

کار، مأمون نامه‌ای کرد به فرزندان[۱] اسد، و بفرمود تا هرثمه را درحرب‌رافع یاری دهند[۲]، (و فرزندان اسد[۳]) رافع[۴] را بدان داشتند تا با هرثمه[۵] صلح کرد. ومیان ایشان مصاهرت کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت، وخطر آن بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی. واین کاربه‌نزدیك مأمون نیك در موقع افتاد. و دراین سفرهارون به‌طوس وفات یافت. وچون خلافت به‌مأمون رسید غسان[۶] بن‌عباد امیرخراسان[۷] شد. مأمون[۸] وی‌را فرمود تا فرزندان‌اسد بن سامان خدات را ولایت دهد، ازشهرهای‌خراسان. هریکی را شهری[۹] معتبرداد، در[۱۰] حق‌آنچه کرده بود. و غسان بن عباد نوح بن[۱۱] اسد را به سمرقند امیر کرد[۱۲]، و احمد بن اسدرا به‌مرو[۱۳] امیر کرد، واین در سال دویست و دوبود[۱۴].

وچون‌غسان[۱۵] ازخراسان معزول شد، طاهربن‌الحسین امیرخراسان‌شد، و این‌ولایتها برایشان مقررداشت، و نوح بن‌اسد راکه بزرگتربود خلعت داد، و وی به‌سمرقند می‌بود تا ازدنیا برفت[۱۶]. برادر خویش احمد بن‌اسد را خلیفه کـرد.

و این احمد بن اسدمردی بود عالم وپارسا وبه سمرقند می‌بود، تا از

۱ ـ د،ت،خ: با فرزندان ۲ـ ش،م،ب: دهد ۳ـ م،ب: (وفرزندان اسد) ندارد ۴ـ د، خ: ورافع ۵ـ خ: تاهرثمه ۶ـ ب: عسان ـ م: درمتن: عشربن ـ درحاشیه (عسان‌بن) ـ خ: عسربن ۷ـ خ: در این موضع عبارت «نوح بن‌اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسد را بروی امیر کرد امیر خراسان» اضافه دارد ۸ـد: و مأمون ۹ـش،م،ب، خ: شهر ۱۰ـ د: ودر ۱۱ـ م،ب:عسان بن‌عباده ـ خ: عباد بن‌عبادبن نوح ـ د: عبادبن نوح ۱۲ـب:اسیر کرد ـم: درحاشیه: اسیر کرد۱۳ـد: بروی۱۴ـد،خ:دوصدو نودودو بود ـ ش،م،ب: دویست و نود ودو بود ـ چون امارت غسان درخراسان ازسال ۲۰۲ ـ ۲۰۵ بوده مسلم است که کلمه (نود) زائد است بدین جهت ازمتن برداشته شد و مطابق نسخهٔ ت اصلاح گردید ۱۵ ب: عسان ـ خ: عسن ۱۶ـ خ: رفت

دنیا برفت[۱] ، پسرخویش راخلیفه کرد، نصربن‌احمدبن اسدرا. چون به‌جای پدر بنشست [۲]ازخلیفه واثق بالله منشوراعمال ماوراءالنهر برسید به‌نام‌وی، به‌تاریخ روز شنبه[۳] غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بردویست و پنجاه ویك بود.

ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ابوابراهیم اسماعیل بن احمد سامانی

اول سلاطین سامانیان‌است وبه‌حقیقت پادشاه سزاوار به استحقاق‌بوده، مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای وتدبیر، و پیوسته بـا خلفا اظهار طاعت کردی ، و متابعت ایشان واجب ولازم دانستی . در روزشنبه[۴] منتصف[۵] ربیع الاخر سنهٔ سبع وثمانین و ماتین [۶] عمرولیث را به‌بلخ اسیر کرد، و بر مملکت مستولی گشت ، ومدّت هشت سال پادشاهی کرد. و درسنهٔ خمس و تسعین و مأتین دربخارا به جوار رحمت حق پیوست، علیه‌الرحمة والغفران [۷] واو را ولادت به فرغانه[۸] بوده است ، در ماه شوال تاریخ بر دویست و سی و چهار[۹]. وچون اوشانزده ساله شد، پدر او وفات یافت . وامیرنصر که برادربزرگتر او بود ، اورا بزرگ داشتی ، واو خدمت امیر نصر کردی، وچون حسین‌بن طاهر الطائی[۱۰] ازخوارزم به‌بخارا آمد، درربیع‌الاخر سال بردویست [۱۱] وشصت‌بود

۱ـ خ : رفت ۲ـ د، خ : پدر بنشاند ۳ـ د،خ: دوشنبه ۴ـ م: (در روز شنبه) ندارد ۵ـ د،ت،خ: پانزدهم ۶ـ م،خ،ب: سبع ثمانین(بی واوعطف) ۷ـ م: ازاول‌فصل تابه‌این موضع درحاشیه نوشته شده وبواسطه صحافی نسخه بعضی‌ازکلمات ازمیان رفته و در آخـر نوشته‌شده «تاریخ مستوفی» ـ ب : در این موضع افزوده «تاریخ‌مستوفی» ۸ـ تمام نسخ: ولایت بفرغانه ـ خ : ولایت فرغانه ـ و صحیح : ولادت بفرغانه ۹ ـ د ، ت: افزوده (بـود) ۱۰ـ د،م: الظاهری انکاکی ـ خ: انکاکی‌الظاهری ـ ۱۱ـ د: سال دویست

و میان[1] او واهل بخارا حربها افتاد . وبعد از پنج روز برشهردست یافت . و با اهل بخارا عذر؟ شهر و روستا کرد، وبسیار کس را بکشت، و خوارزمیان‌را برگماشت تا دزدی [2] نمودند[3]، و مصادرت می‌کردند، و به شب مکابره خانها برمی‌زدند[4]، وجنایتهای گران می‌نهادند[5]، ومال می‌ستدند.

اهل بخارا با او[6] به‌حرب بیرون آمدند. وبسیار کس کشته شدند، و از شهرمقدار دودانگ بسوخت ، و چون اهل شهردست قوی کردند، اومنادی کرد و امان داد. ومردمان که جمع شده بودند[7]و حرب را آماده گشته، (چون)خبر امان بشنیدند، پراکنده[8] شدند، وبعضی به‌روستا رفتند . چون حسین‌بن‌الطاهر[9] دانست که مردم پراکنده شدند، شمشیراندر نهاد ، و خلقی عظیم را بکشت ، بازغوغا کردند. وحسین بن‌طاهر به‌هزیمت شد. وهمه روز حرب کردند ، چون شب شد او دَرِ کوشك را محکم کرد. وخلق[10] را در کوشك نگاه می‌داشتند، تا وی رابگیرند. واو[11] خراج بخارا به‌تمامی گرفته بود، همه[12] درم غدرفی، ودر میان[13] سرای ریخته بود، و می‌خواست تا به‌نقره [14] صرف کند، زمان نیافت [15] وآن‌شب‌دیواررا سوراخ[16] کرد، وبگریخت باکسان‌خویش‌برهنه‌وگرسنه. وآن درمهای غدرفی‌بماند، مردمان خبریافتند اندر[17] آمدند ،وآن مال غارت کردند. وبسیار کس ازآن مال توانگرشدند . چنانك اثرآن درفرزندان ایشان بماند ، و اندر شهرگفتندی فلان‌کس توانگر سرای حسین‌بن طاهر است . و بعد از آن بگریخت.

۱ـ ش: میان ۲ـ م،ب: تادرز ۳ـ د،ت،خ: می‌نمودند ـ م،ب: می‌کردند ۴ ـ م،ب: مکابره برمی‌زدند ـ خ: مکابره خانها را برمی‌زدند ۵ـ ب: نهادند ـ د،خ: می‌کردند ۶ـ م،ب: باو ۷ـ د: (بودند) ندارد ۸ـ ب : پرکنده ۹ـ خ،ب: طاهر ۱۰ ـ م،ب: خلق ۱۱ـ ش: بکیرند او ۱۲ ـ د: وهمه ۱۳ـ خ: درمیان ۱۴ـ ش: که بنقره ۱۵ـ ب: بتافت ۱۶ـ م،ب: دیوارسوراخ ۱۷ـ د،خ: واندر

و پس ازوی فتنه‌های دیگر و حربها با اهل بخارا هرکس را بسیار شد. اهل علم و صلاح از بخارا به‌نزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیر رحمة‌الله علیه[1] جمع شدند. و وی مبارز بود، با وی تدبیر کردند، در کار بخارا، و به خراسان امیری نبود[2] و یعقوب بن لیث خراسان را به غلبه گرفته بود، وبه‌بخارا رافع[3] بن هرثمه با وی حرب‌می کرد، و به خراسان نیز فتنه بود، و بخارا خراب می‌شد ازاین فتنه‌ها. پس ابو عبدالله پسرخواجه‌ابوحفص نامه‌ای کرد به‌سوی‌سمرقند به نصربن‌احمدبن‌اسد السامانی، و اوامیر سمرقند و فرغانه بود. ازاو به‌بخارا امیرخواستند، اوبرادرخویش‌اسماعیل‌بن احمد را به بخارا فرستاد.

چون امیر اسماعیل به کرمینه رسید، چند روز آنجا مقام کرد، ورسول فرستاد به‌بخارا به نزدیك حسین بن محمدالخوارجی که امیربخارا بود. چند بار رسول اومی‌رفت ومی آمد، تا قراربدان افتاد که امیراسماعیل امیر بخارا باشد، وحسین ابن محمدالخوارجی[4] خلیفهٔ او شود. ولشکر او در این معنی اطاعت[5]نمودند، امیراسماعیل منشورخلافت‌خویش به‌نزدیك خوارجی فرستاد با علم وخلعت. و خوارجی‌را با این[6] علم وخلعت درشهر بخارا بگردانیدند، و اهل‌شهرشادی نمودند، واین‌روزسه‌شنبه بود. و روزآدینه خطبه به‌نام‌نصربن احمد خواندند، و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکندند، پیش از اندر آمدن امیراسماعیل به‌بخارا، وآن روزآدینه نخستین بود از ماه مبارك رمضان سال بر دویست وشصت[7].

و پسرخواجه ابوحفص کبیررحمهماالله بیرون‌آمد به‌استقبال، واشراف بخارا ازعرب و عجم همه با وی بودند تا به‌کرمینه. و ابوعبدالله بفرمودتاشهر

۱ـ م،ب:علیهما ۲ـ خ: بود ۳ـ ب: ببخارا رافع ـ ش: و رافع ۴ـ د،ب،خ: وحسین الخوارجی ۵ـ ت.م،ب: طاعت ۶ـ خ: به‌آن ۷ـ د،خ: و شصت بود

را بیاراستند ، و امیراسماعیل از آمدن [1] به‌بخارا پشیمان شده بود ، از آنکه‌با وی حشم بسیار نبود، و بخارا شوریده بود[2]، و غوغا برخاسته بود ، و معلوم نبودش که اهل بخارا به‌دل با وی چگونه‌اند.

چون ابوعبدالله بن خواجه[3] ابوحفص بیرون آمد، وباکرمینه برفت ، دل وی قوی شد . دانست که ابوعبدالله هرچه کند اهل شهر آنرا باطل‌نتوانند[4] کردن ، عزم قوی گردانید. (ابوعبدالله اورا بسیارمدحها گفت و دل وی قوی گردانید)[5]. چون او را به‌شهراندرآوردند، معظم و مکرم داشتند، و فرمود تا اهل شهرزر وسیم (بسیار) بروی نثارکردند. و امیراسماعیل حسین‌الخوارجی[6] را بگرفت و به‌زندان فرستاد ، و آن غوغا پراکنده شد به قدرت‌خدای تعالی.

(ذکردرآمدن)[7] امیراسماعیل (رحمه‌الله) به بخارا

[در] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارك) رمضان سال بردویست وشصت بود و بدان سبب شهرقرارگرفت ، و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند، و به راحت پیوستند[8].

و درهمین[9] سال امیرنصربن احمد را منشور « ولایت » همه اعمال [10] ماوراءالنهر[11] ازآب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق‌بالله. و خطبهٔ بخارا به‌نام امیرنصربن‌احمد، وبه‌نام‌امیراسماعیل گفتند ، و نام یعقوب لیث‌صفار از خطبه افتاده بود.

۱ـ م: ازآمدند ۲ـ ش،ب: (بود) ندارد ۳ـ در ش، ب کلمهٔ (خواجه) نیست ۴ـ د، ت،خ: رد نتوانند ۵ـ آنچه میان‌پرانتز گذاشته شده‌درخ نیست ۶ـد: وابن‌الخوارجی- خ: ابن‌الخوارجی ۷ـ از ـ خ ـ افتاده است ۸ـم ـ درحاشیه بجای «پیوستند» نوشته شده «درافتادند» ۹ـ د،خ: در همین ۱۰ـ خ: همه اعمال ولایت ـ ب: همه اعمال را ۱۱ـ ش: النهررا

و امیراسماعیل مدّتی به‌بخارا باشید، و بعد از آن به سمرقند رفت، بی‌آنکه ازامیرنصر اورا فرمان بودی[۱]، پسر برادر خودرا بر بخاراخلیفه (کرد)، ابوزکریا[۲] یحیی بن احمد بن اسد.

چون به ربنجن[۳] رسید امیرنصرخبریافت، ناخوش آمدش، به‌جهت آنکه بی‌دستوری بود، فرمود تا اورا[۴] استقبال کردند، ولیکن خود بیرون‌نیامد، و هیچ اکرام نکرد، و فرمودتا او رابه‌حصار سمرقند فرودآوردند، و صاحب شرطی سمرقندبه‌اسم او کردند، وهمچنان بر وی‌درخشم[۵] بود، و امیراسماعیل به‌سلام رفتی[۶] چنانك پیش‌ازرفتن بخارا چنان نبود. ومحمد بن‌عمرراخلیفهٔ‌وی کردند. وامیر[۷] اسماعیل به‌سلام‌آمدی، وساعتی‌بایستادی‌وبازبرفتی، وامیرنصر باوی‌هیچ سخن‌نگفتی، تابراین حالت سیزده [۸] ماه برآمد. پسرعم وی محمدبن نوح را و عبدالجباربن حمزه را به شفاعت آورد، تا اورا به‌بخارا بازفرستاد. و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد. و فضل[۹] بن احمدالمروزی‌را دبیر وی گردانید و امیرنصربا همه وجوه اعیان و ثقات[۱۰] سمرقند به مشایعت او بیرون آمدند. ودر این اثنا [۱۱] امیر نصرروی سوی [۱۲] عبدالجبار بن حمزه

۱ـ دراین موضع در نسخهٔ د،خ چند سطرمکرر شده است ـ و در م،ب: افزوده شده «هر چه‌فرمائی همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت‌که من می‌گویم عبدالجبار گفت تا ازچه‌حکم کرده‌ای بروی این. امیرنصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف‌وعصیان همی‌بینم وبازگشت»ـونسخهٔ خ‌همین‌دوسه سطررا با اندك اختلافی‌اضافه دارد که‌چنین آغازمی‌شود: «بشرط آنکه هر چه فرمائی‌امیراسمعیل همان‌کند» ودرآخرهم جمله «بازگشت» ندارد و در نسخهٔ ت و د ایـن چندسطر پس از پنج شش سطر دیگر آمده ۲ـم،ب،ابودکریا؟ ۳ـم،ب،خ: به‌ربنجن ـ د: رسخن ـش: ریشخن‌ـت:رسحن ۴ـ ش،م،ب (اورا) ندارد ۵ـ ش: بروی خشم ـ ب: بروی بخشم ۶ـ د: آمد رفتی‌ـخ: بدررفتی ۷ـ د.خ: امیر ۸ـ د،ت: حال سبزده ـ خ: حال تا سیزده ۹ـ د،خ: و افضل ۱۰ـ د،خ: با وحوه و اعیان ـ م،ب ، ش (اعیان) ندارد ۱۱ ـ ب: اسنا ؟ ۱۲ـ خ: دو بسوی

کرد، وگفت یا اباالفتح این کودك راکه‌ما همی‌فرستیم، تا مااز وی چه‌خواهیم دیدن[۱] ،عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست[۲] . [بشرط آنکه هرچه فرمائی، امیراسماعیل همان‌کند[۳]. وهرگز با تو خلاف نکند ، گفت چنانست به‌حقیقت که من می‌گویم. عبدالجبار گفت بازچه‌حکم کرده‌ای[۴]، امیرنصرگفت اندر چشمها وشمایل وی خلاف‌و عصیان همی بینم] امیراسمعیل چون به‌بخارا رسیداهل بخارا استقبال کردند، وبه‌اعزازتمام اورا به‌شهر درآوردند[۵]. و یکی از دزدان‌خلقی را به‌خود[۶] گرد کرده بود، و از اوباشان و رندان روستا[۷] چهار هزار مرد جمع شده بودند[۸]، و همه درمیان رامیتن و برکد[۹] راه می‌زدند ، و نزدیك‌بود که قصد شهر کنند، امیراسماعیل حسین بن‌العلاء راکه صاحب شرط اوبود، وحظیرهٔ بخارا وی‌نهاده بود، وکوی[۱۰] علاء رابه‌وی بازمی‌خوانند[۱۱]،به حرب این دزدان فرستاد، و ازاهل بخارا بزرگان و مهتران با وی یارشدند ،و رفتند ، و حرب کردند[۱۲] ، و دزدان (را) هزیمت کردند. وحسین[۱۳]بن‌العلا بر ایشان نصرت یافت وکلانتر دزدان رابگرفت و بکشت ، وسروی را بیاورد. و جماعتی[۱۴] از آنها که با وی یاربودند بگرفت ، امیراسماعیل ایشان را بند کرد، و به‌سمرقند فرستاد.

و چون[۱۵] از این‌کار فارغ شد[۱۶] خبر[۱۷] دادند[۱۸] که حسین بن طاهر

۱ـ د: دید دیدن ۲ـ در اینجا درنسخهای م،ب،خ: چند سطر پس‌وپیش شده و مقدار دو سطرکه بین علامت [ ] گذاشته شده ازنسخه ش افتاده است ۳ـ م: وهرچه فرمائی‌همان کند ـ ب: (امیراسماعیل) ندارد ۴ـ م: کرده‌ای بروی نه‌این ـ ب: کرده‌ای بروی‌این ۵ـ د،خ: اندرآوردند ۶ـ د،خ: بخویشتن ۷ـ د، وازناراستان و رندان روستا ۸ـش، ب: بود ۹ـ م،ب: رامیتنه وبرکده ـ ب: و برکدورا ۱۰ـ م،ب ،د،خ : وگفتی‌کوی ۱۱ـ د: میخواند ۱۲ـ م،ب: و جهت کردند ۱۳ـ د،خ: وحسن ۱۴ـ د،خ. جماعتی ۱۵ـ د،ب،خ: چون ۱۶ـ م،ب: شدند ۱۷ـد: بازخبر ۱۸ـش، ب: داد

باز با دوهزار مرد[1] به‌آموی[2] آمده است ، وقصد بخارا کرده ، امیر اسماعیل لشکرجمع کرد آنچه[3] توانست ، و به‌حرب رفت. خبر[4] دادند که حسین بن طاهر[5] ازجیحون بگذشت با دوهزار مرد خوارزمی . امیراسماعیل بر نشست و بیرون (آمد)، وحرب سخت کردند، وحسین بن‌طاهر هزیمت شد ، وازلشکر وی بعضی کشته شدندوبعضی به‌آب غرق شدند[6]، وهفتاد مرد اسیرشدند[6].واین حرب نخستین امیراسماعیل بود (که کرد) .

چون بامداد شد امیر[7] اسیران را بخواند، و هرمردی [8] را یك جامه کرباس داد ، وباز فرستاد.

حسین بن طاهر[5] به‌مرو رفت ، و امیراسماعیل به‌بخارا بازآمد ، و در حال ملك تأمل کرد ، (ومعلوم کرد) که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست ، وبه‌چشم ایشان هیبتی نیست. و ازجمع شدن ایشان منفعتی‌به‌وی راجع نخواهد شد[9]، صواب چنین [10] دید که جماعتی ازمهتران بخارا [را] بخواند ، وگفت که[11] از بهرمن به سمرقند روید ، وپیش امیرنصر بگوئید، و عذر ازمن[12] بخواهید ، ایشان گفتند سمعا وطاعة . روزی‌چند زمان[13]خواستند، و بعد ازآن برفتند، و این جماعت امیران بخارا بودند پیش ازامیراسماعیل. ابومحمد [14]بخارخدات خود پادشاه بخارا بود. و ابوحاتم یساری[15] بغایت توانگر بود، و به‌سبب مال بسیار ایشان را طاعت [16] نداشتی . بزرگان بخارا با این هردو [17] به‌سمرقند رفتند ، امیراسمعیل نامه‌کرد به‌امیر نصر تا ایشان را

۱ـ د،خ: باده هزارمرد ۲ـخ: بآمویه ۳ـد: وآنچه ۴ـ ب : وخبر ۵ـ ش،ب:حسین طاهر ۶ـ ش،م،د: شد ۷ـ ش: (امیر) ندارد ۸ـ خ:وهر مرد ۹ـ خ: نخواهدراجع شد ۱۰ـ د،ت،خ: چنان ۱۱ـ ب: و گفت بایدکه ۱۲ـ ۵،خ : امیرنصر را بگوئید بگوی مرا وعذر من ازوی ـ م،ب: امیرنصررا گویند و عذرازمن ۱۳ـدرهمه‌نسخ(امان) است ۱۴ د،خ: و ابومحمد ۱۵ـ د،خ : و ابوهاشم یساری ـ م: یساریی ۱۶ـ م:ب: طاعت‌ـد،خ:اطاعت ۱۷ـ ب: با این مردد: باین مرد

بند کند ، وبه‌زندان فرستد، تا وی ملك بخارا تواند داشت ، (امیرنصرهمچنان کرد، و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت)[۱] تا آنگاه که بخارا قرار گرفت . امیراسمعیل باز به‌امیرنصر (نامه) کرد. (وایشان را طلبید. وازبعدآن امیراسمعیل ایشان را) نیکو داشتی ، و حاجتهای ایشان را رواکردی،ورعایت حقوق ایشان را[۲] برخویشتن واحب دیدی.

و نصربن احمد براسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی[۳] پانصد هزار درم ، واز بعد آن [۴] اورا حربها افتاد ، وآن مـال خرج شد ، و نتوانست فرستادن دیگران؟

امیر نصر قاصدان فرستاد به‌طلب آن مال و وی نفرستاد[۵]. میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد. (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه ، به نزدیك برادر خود ابوالاشعث ، و بخواندش با لشکر بسیار . و نامۀ دیگر به شاش فرستاد به برادر[۶] دیگر ابویوسف یعقوب بـن احمد . تا با لشکر خود بیاید[۷]. و ترکان استیجاب[۸] را نیز بیارند ، و لشکر عظیم جمع کردند [۹]، آنگاه روی به بخارا نهاده در [۱۰]ماه رجب سال بر دویست و هفتاد و دو بود[۱۱].

چون امیر اسمعیل‌خبریافت بخارا را خالی‌کرد، وبه‌فرب رفت حرمت داشت برادر را [۱۲]، امیرنصر به بخارا آمد[۱۳] ، چون امیر اسمعیل را نیافت به بیکند رفت ، و آنجا فرودآمد. اهل بیکند استقبالش‌کردند ، و زر و سیم بر

۱ـقسمتی که درمیان پرانتزاست در خ نیست ۲ـش: (را) ندارد ۳ـ م،ب،خ : هر سالی ۴ـ ت،د: در هم و بعد ازآن ـ خ: در م و بعد ازآن ۵ـ ش: بفرستاد ۶ـ د،خ: بشاش برادر ـ م،ب: به شاش فرستاده برادر ۷ـ د،ت: بیامد ۸ـ خ: هیجان ـ د: استیجاب ـش:استجاب‌ظ:ـاسپیجاب۹ـخ: کرد ۱۰ـب: نهاد درـ خ: نهادودر۱۱ـخ : هفتاد بود ۱۲ـ د،خ:ازجهت‌حرمت برادر ـ ش،م،ب: حرمت داشت برادر را ۱۳ـ د: آمد فرود

او نثار کردند، و نزل‌ها [۱] بسیار بیرون آوردند.

ومیان امیراسمعیل ورافع بن هرثمه که بدان[۲] تاریخ[۳] امیرخراسان بود، دوستی بود. امیراسمعیل به‌وی نامه کرد واز وی یاری‌خواست. رافع با لشکر خودبیامد[۴]، وجیحون یخ کرده بود، ازروی یخ[۵] بگذشت، چون امیرنصرخبر آمدن‌رافع‌یافت به‌بخارا باز آمد. وامیراسمعیل‌بارافع‌اتفاق‌کردند[۶] که روند، و سمرقند را بگیرند. این خبَربه امیر نصررسید. به تعجیل به طوایس رفت.وسر راه بگرفت، امیر اسمعیل (بارافع)به راه بیابان رفتند. و همه روستاهای‌بخارا به‌تصرّف امیرنصر بود. وایشان اندر بیابان طعام وعلف نمی‌یافتند، وآن‌سال قحط بود. وکار برایشان دشوارشد، تا اندرلشکر ایشان یك‌من نان [۷] به سه‌درم شد. وخلقی[۸] عظیم‌از لشکررافع به‌گرسنگی[۹] هلاك شدند. و امیرنصرنامه کرد به پسرخوداحمد به‌سمرقند تا وی ازسغد سمرقند غازیان‌را جمع کرد ولشکری ساخت [۱۰]، و اهل ولایت امیراسمعیل را[۱۱] علف نـدادند، وگفتندکـه [۱۲] اینها خارجیانند، ما را [۱۳] حلال نباشد نصرت‌دادن ایشان، و امیرنصر به‌سبب آمدن رافع تنگدل شده بود، امیرنصربه‌کرمینه رفت، و ایشان، براثر او می‌رفتند، که رافع راکسی نصیحت کرد وگفت [۱۴] تو ولایت خود مانده‌ای [۱۵]، و اینجا آمده‌ای، اگرایشان هر دو برادر با یکدیگر بسازند و ترا در میان‌گیرند توچه توانی کردن. رافع ازاین سخن ترسید، و رسول فرستاد به نزدیك امیرنصر،

۱ـ ش: بذلها ۲ـ م،ب: و رافع هرثمه که بدان ـ خ: ورافع بن هرثمه بدان ۳ـ م، ب،خ: بدان تاریخ‌که ۴ـ ب: (بیامد) ندارد ۵ـ م،ب: بود بریخ ۶ـ ش: کرد ۷ـ د،خ: یك‌نان ۸ـ د، ت، خ: خلق ۹ـ خ: ازگرسنگی ۱۰ـ م،ب: غازیان‌جمع لشکر می‌ساخت ـ ش: غازیان را جمع می‌ساخت ۱۱ـ م، ب: (را) ندارد ۱۲ـ د: (که) ندارد ۱۳ـ ما را در (ش) نیست ۱۴ـ م: کـرده‌گفت ۱۵ـ د، خ: ولایت مانده‌ای

و گفت من به‌حرب نیامده‌ام، بر آن آمده‌ام تا میان شما[1] صلح کنم. امیر نصر را این[2] سخن خوش آمد، و صلح[3] کردند بدانکه امیر کسی دیگر بود بخارا را، و امیر اسمعیل عامل خراج بود واموال دیوان، وخطبه به نام وی نبود[4]. و هرسالی پانصد هزار درم بدهد.

و نصربن احمد [او] [5] را بخواند و اسحاق بن احمد را نیز، وخلعت[6] داد. وامیری بخارا [را] به‌وی داد، و امیراسمعیل بدان رضا داد.

وامیر نصر بازگشت و رافع نیزبه‌خراسان رفت، و این درسال دویست و هفتاد و سه بود.

چون ازاین حال پانزده ماه برآمد، امیرنصر کس فرستاد به‌طلب‌مال، امیراسمعیل مال بازگرفت، و نفرستاد. امیر[7]نصرنامه کرد به رافع که وی ضمان‌کرده بود. رافع نیزنامه‌ای به‌امیر اسمعیل کرد بدین معنی. امیراسمعیل التفات[8] نکرد.

امیرنصردیگرباره‌لشکرهاجمع کردهمه‌ازاهل ماوراءالنهر[9]، وابوالاشعث از فرغانه بیامد، و دیگرباره روی به بخارا آوردند، به همان طور پیش، و روی به‌بخارا نهاد. چون به‌کرمینه رسید، امیر اسماعیل نیز لشکر خود جمع (کرد) و به‌طوایس رفت، وحرب اندر پیوست. و کار زار سخت شد. و اسحاق بن احمد به فرب[10] به هزیمت رفت، امیر اسمعیل حمله‌ای قوی کرد

۱ـ ب: تا در میان شما ـ خ: که میان شمارا ـ د،ت: که درمیان شما ۲ـ ش: امیر نصر را این ـ د،خ: امیر نصررا ازاین۳ـ د،ب: آمد صلح۴ـ د،خ: بود ۵ـ (او) درنسخه‌ها نیست برای روشن شدن مطلب افزوده شد ۶ـ د،خ:احمدرا خلعت ـ ب،م،ش: احمد رانیز و خلعت داد۷ـ ش : وامیرـ د،خ: امیر ۸ ـ د،ب،خ:امیرالتفات«اسماعیل»ندارد ۹ـد:همه‌ازماوراءالنهر ۱۰ـ د،ب،خ : بافرب

براهل فرغانه و ابوالاشعث به هزیمت [۱] رفت تـا سمرقند [۲]. اهل سمرقند خواستند که اورا[۳] بگیرند از آن که برادر خود را مانده‌بود (و گریخته بود). ابوالاشعث از سمرقند بازگشت، وبه ربنجن[۴] آمد. و امیر اسمعیل احمد بن موسی مرزوق[۵] را اسیر کرد.و به‌بخارا فرستاد. ودیگرباره لشکربخاراهزیمت شد. و امیراسمعیل برجای ایستاده‌بود[۶]، و با وی اندك‌مردم مانده بودند، و از معروفان سیماءالکبیر با وی بود. امیراسمعیل کس فرستاد و ازغلامان وموالیان هرکه گریخته بود همه را جمع کرد. واسحاق بن احمد را ازفرب باز آورد. و از غازیان [۷] بخارا نیزدوهزار مرد بیرون آمدند، ولشکر قری[۸] جمع کردند، و همه را علوفه بداد. و امیر نصر[۹] به ربنجن [۴] برفت[۱۰]، وکار لشکر بساخت، وبازگشت. وامیراسمعیل پیش‌پیش وی[۱۱] باز رفت به دیهۀ وازبدین[۱۲]، وآنجا جمع شدند، و حرب درپیوستند. روزسه شنبه پانزدهم ماه جمای‌الاخر سال بر دویست وهفتاد وپنج، امیراسمعیل برلشکر فرغانه‌ظفریافت. و ابوالاشعث بـه هزیمت رفت، و لشکرهمه هزیمت شده بودند. و امیرنصربا مردم اندك بماند، وی نیزبه‌هزیمت شد. امیراسمعیل جماعتی[۱۳] از خوارزمیان (را) بانگ برزد، و ازامیر نصر دورکرد. و ازاسب فرود آمد. و رکاب اورا[۱۴] بوسه داد. و سیماءالکبیرغلام پدرایشان‌بود و سپهسالار[۱۵]، و(به) سیماءالکبیر کس فرستاد(و امیراسمعیل او[۱۶]را خبر دادازاین‌حال)[۱۷]. نصربن‌احمدازاسب‌فرودآمد، ونهالین

۱ـ د: بعسب ـ خ، بعیب ۲ـ د،ب،خ: تا بسمرقند ۳ـ د: خـواستند او را ۴ـ د، خ: برسخن ۵ـم ،ب: مرذوق ۶ـ ب،خ: بایستاد ۷ـ ش،ب: وآن غازیان ۸ ـ د،ب،خ: قوی ۹ـ خ: امیرنصر ۱۰ـم،ب،خ: رفت ۱۱ـد، خ: پیش‌پیش وی ـ ب،ش: پیش وی ۱۲ـخ: و بدهۀداربدین ـ د: بدیهۀدادبدین ـ م: دادبدین ـ ب: و بدیهۀوازبدین ۱۳ـ د، تا جماعتی ـ خ: با جماعتی ۱۴ـ ب،خ: ورکاب او ۱۵ـ خ: سپهسالار ۱۶ـ د، خ: اورا ـ ب،ش(او) ندارد ۱۷ـ م،ب: امیراسماعیل را خبرداد ـ خ: امیراسماعیل اورا ازحال خود خبرداد ـ در بیشتر نسخه ها عبارت : « امیراسماعیل را خبر داد ازاین حال» :تکرارشده است.

بیفکند، و بنشست. و امیر اسمعیل برسید. وخویشتن[1] از اسب بینداخت و پیش آمد، و نهالین را بوسه داد، و گفت یا امیر حکم خدای این بود[2] که مرا بر تو بیرون آورد[3]. وما امروز به‌چشم خویش می‌بینیم این کار بدین عظیمی را . امیر نصر گفت ما متعجبیم[4] بدین کار که تو آوردی ، که اطاعت[5] امیر خود نداشتی ، و فرمانی که خدای تعالی برتو کرده بود نگذاردی[6]. امیر اسمعیل گفت(یا امیر من مقرّم[7] که خطا کردم ، و همه‌گناه مراست ، و تو اولی تری به‌فضل که این گناه بزرگ از من درگذرانی و عفو کنی. ایشان دراین سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسید، و از اسب فرونیامد . امیر اسمعیل گفت یا فلان خداوندگار[8] خویش را فرونائی، ودشنام [9] دادش، وخشم گرفت بروی. اسحاق زود فرود آمد ، و درپای نصر افتاد ، و زمین را بوسه داد[10]، و عذرخواست ، که این اسب من توسن است، وازوی زود فرونتوان آمدن[11]. این سخن تمام کرد.

امیر اسمعیل گفت یا امیر صواب آن است که زود به مقرعز خویش باز گردی ، پیش از آنکه این خبر آنجا رسد ، و رعیت بشورند ، در میان ماوراء[12] النهر.

امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این توئی که مرا به‌جای خویش می‌فرستی. امیر اسمعیل گفت این نکنم چه کنم. وبنده را باخداوندگار خویش جزاین معامله نشاید کردن، که هرچه که مراد[13] توباشد. و امیر نصر سخن می گفت و آب ازچشم او می‌بارید ، و پشیمانی[14] می‌خورد بر آنچه رفته بود ، و برخونهای ریخته‌شده.

۱ـ خ: وخویشتن را ـ عبارت مضطرب ودرهم است باید در عبارت نقصی باشد. ۲ـ خ: براین بود ۳ـ ب: که بیرون آورد ۴ـ م،ب: (متعجبیم) ندارد ۵ـ د: اطاعت ـ نسخ دیگر: طاعت ۶ـ م،ب: نگذاری ۷ـ ش،ب: مقرم (من) ندارد ۸ـ ب: خاوندگار ۹ـ د،خ: دشنام ۱۰ـ ب: و زمین بوسه کرد ـ د،خ : وزمین بوسه داد ۱۱ـ د: آمد ۱۲ـد: در ماوراء ۱۳ـ د،ب،خ: (که) ندارد ـ کردن هرچه مراد ۱۴ـ د: وپشیمان

آنگاه برخاست[1] وبرنشست . امیراسمعیل‌وبرادر اسحاق رکابهاگرفتند، و اورا بازگردانیدند . وسیماءالکبیر وعبدالله بن‌المسلم [2]را به مشایعه فرستاد یك‌منزل رفتند [3]. امیرنصر[4] ایشان را بازگردانید، و به سمرقند رفت.

و آنرروز که نصربن احمد اسیربود همچنان [5] سخن می‌گفت با آن قوم (که) درایامی که امیر[6] بود ، و بر تخت[7] نشسته بود ، وایشان به خدمت پیش او ایستاده بودند.

و امیر[8] نصر ازبعد او به‌چهار[9] سال وفات یافت ، هفت روز مانده بود از ماه‌جمادی‌الاول درسال دویست و هفتاد و نه ، و امیراسمعیل را خلیفه کرد بر جملهٔ اعمال[10] ماوراءالنهر ، و برادر دیگر و پسرخویش‌را به‌فرمان او کرد .

وچون امیرنصر ازدنیا برفت امیراسمعیل ازبخارا به سمرقند رفت ، و ملك راست کرد . و پسر او احمدبن نصررا[11] خلیفه خود بنشاند. و وی[12] از آنجا غزوپیش‌گرفت . و امیر اسمعیل به‌بخارا آمده‌بود بیست سال[13] تاآنگاه که برادر ازدنیا برفت ، و جمله ماوراءالنهر به وی داد.

و چون خبروفات امیرنصر به‌امیرالمؤمنین معتضدبالله رسید منشورعمل ماوراءالنهر به امیراسمعیل‌بداد ، درماه محرم به‌تاریخ دویست و هشتاد، و وی به‌همین تاریخ به‌حرب به‌طراز رفت ، و بسیاررنج دید. و به آخر امیر طـراز بیرون آمد ، و اسلام آورد با بسیاردهقانان ، و طراز گشاده شد . و کلیسیای بزرگ رامسجدجامع کردند[14]. و به نام امیرالمؤمنین‌معتضدبالله‌خطبه‌بخواندند.

۱ـ د،خ: برخواست ۲ـ ش،ب،خ: المسلم ـ د:مسلم ۳ـ د،ب،خ:رفتن ۴ـ د،خ:امیر نصر احمد ۵ـ د،خ: همچنین ۶ـ ب: اسیر ۷ـ د،خ: برتخت ۸ـ د،خ: امیر ۹ـخ: بعد ازچهار ۱۰ـ م،ب،خ: عمال ۱۱ـ ش: احمد را ۱۲ـ خ: وی ۱۳ـ د،خ: بوده است سال ۱۴ـ د: مسجد کردند

و امیراسماعیل با بسیار غنیمت[1] به بخارا آمد، و هفت سال پادشاهی کرد، و امیر[2] ماوراءالنهر بود، تا آنگاه که عمرولیث بزرگ شد. وبعضی ازخراسان بگرفت، و روی به غزو نهاد.

و علی بن‌الحسین که امیربود از احمد که امیرکوزکانیان [3] بود یاری خواست، جواب نیکو نیافت، ازجیحون بگذشت، وبه‌نزدیك امیراسماعیل آمد به بخارا، امیرشاد شد، و وی (را) پیش رفت با سپاه، وبه اعزاز واکرام به بخارا درآوردند[4]، و بسیار نعمت به نزد وی فرستاد. وعلی بن‌الحسین به فرب رفت، و سیزده ماه آنجا باشید. و امیراسماعیل [5] پیوسته به نزدیك او هدیها فرستادی و وی را نیکو داشتی. وعلی بن‌الحسین آنجا می‌بود تا پسرش هم‌او را بکشت به‌فرب[6] در حرب.

عمرولیث نامه‌کرد به‌ابوداود [7] که امیربلخ بود، وبه‌احمد بن فریغون که امیرکوزکانیان بود، و به‌امیراسماعیل که امیرماوراءالنهر بود، و مرایشان را به‌طاعت خویش خواند[8]، و عهدهای[9] نیکوکرد، و اینها به فرمان اوپیش[10] رفتند، و خدمت[11] نمودند. رسول به‌نزدیك امیراسمعیل آمد و نامه بداد واز اطاعت نمودن[12] امیربلخ وامیرکوزکانیان خبر داد، و گفت توبدین اطاعت نمودن[13] سزاوارتری. و بزرگوارتری[14]، و قدر پادشاهی‌تو بهتردانی، که پادشاه زاده‌ای. امیراسمعیل جواب دادکه خداوند تو بدین [15] نادانی است که مرا با

۱ـ د،ت،خ: با غنیمت بسیار ۲ـ د،م،ب،خ: ا،یر ۳ـ م درحاشیه: جرکانیان ـ خ: کورکانیان ۴ـ ش،م: درآورد ۵ـ ش: ماه باشید امیر اسماعیل ۶ـ در ب،م (بفرب) نیست ۷ـ م: باوبداد ـ ب: تابداد ۸ـ د،خ: باطاعت خویش خواندند ۹ـ م، ب: و عذرهای ۱۰ـ ب: فرمان اورا پیش ۱۱ـ د،خ: خدمت ۱۲ـ د: و ازاطاعت نمودن‌ـ م،ب: و ازطاعت نمودند ـ خ: واز اطاعت نمودن ۱۳ـ د،خ: اطاعت نمودن ـ م: طاعت نمودن ـ ب: طاعت نمودند ۱۴ـ د،خ: بزرگوارتر ۱۵ـت: بدان

ایشان یکی می‌کند[۱]. و ایشان مرا بنده‌اند، جواب من به شمشیر تراست[۲]، و میان من واو جزحرب نیست ، بازگرد و اورا خبر ده تا اسباب حرب ساز کند.

عمرولیث باامیران وبزرگان تدبیر کرد، و ازایشان یاری خواست درکار امیراسمعیل سامانی ، وگفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش[۳] باید گفتن ، ووعده‌های خوب باید کردن . پس جماعتی از مشایخ نشابور را از خاصگان[۴] خویش بفرستاد ، ونامه بنوشت[۵] و درنامه یاد کرد که‌هرچند[۶] امیر المؤمنین این ولایت‌ما را داد ، ولیکن ترا با خود[۷] شریك کردم در ملك، باید که مرا یارباشی ، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی[۸]میان ما راه نیابد ، و میان مادوستی[۹]ویگانگی بود. وآنچه[۱۰]پیش ازاین‌گفته بودیم ازراه‌گستاخی بود ازسر آن[۱۱] درگذشتیم، بایدکه ولایت ماوراءالنهر نگـاه داری‌که سر حد دشمن است . و رعیت را تیمارداری[۱۲]، وماآن‌ولایت را به توارزانی داشتیم ، و جز خشنودی و آبادانی[۱۳] خان ومان تو نخواهیم . و از معروفان نیشابور[۱۴] چندی را فرستاد[۱۵] وگفت ما را برهیچ‌کس اعتماد نیست جز برتو، بایدکه تو نیز بر ما اعتمادکنی، و با ما عهدکنی تا میان ما دوستی استوارگردد.

و چون خبرفرستادهٔ‌عمرو[۱۶] لیث به‌امیر رسید ، به‌لب‌جیحون فرستاد[۱۷]

۱ـ د،ت: برابر می‌کند ـ خ: برابرکند ۲ـ ش،خ : بشمشیر است ـ ظ: تیز است ۳ـ خ: خویش ۴ـ ت: نیشابور او ازخاصکان ۵ـ خ: نوشت ۶ـ د: چندکه ۷ـ ش: ولیکن باتو ۸ـ م،ب: بدگوئی ۹ـ د،خ: و میان دوستی ۱۰ـ د: آنچه ۱۱ـ د:این ۱۲ـ ش: و رعیت تیمارداری ـ د،خ: تیمارداری کنی ۱۳ـ د،م،ب،خ : ابدانی ۱۴ـ د،خ: نشابور ۱۵ـ درتمام نسخه‌ها عبارت زیر دراینجا افزوده شده « اوپیش پدررفت و عهدکرد و ایشان را برخودگواه‌گرفت»، که چون مربوط باصل‌مطلب‌نبود وزاید می‌نمود ازمتن‌کتاب برداشته شد ۱۶ـ د،خ: وچون فرستاده عمرو ـ نسخ دیگر: چون‌خبرعمرو ۱۷ـد،خ: بامیر رسید بلب‌جیحون رسید امیرکس بفرستاد

و رها نکرد تا از آب بگذرند ، وچیزی که [1] آورده بودند [از] ایشان نگرفتندو نیاوردند . و آنرا به خواری بازگردانیدند.

و عمرولیث را خشم آمد ، حرب را راست ساخت. وعلی بن سروش را که سپهسالار اوبود با سپاه فرمودکه برود ، و به‌آمویه لشکر را[2] فرودآرد. و به‌گذشتن شتاب نکند، تا آنگاه که بفرمایم[3]. و ازپس او سپهسالار دیگری [که] محمد بن لیث[4] [بود] ، با پنج هزار مرد بفرستاد . وگفت با علی بن سروش تدبیر کنید ، و سپاه را بدارید . وهرکه ازآنجا[5] به امان آید امان‌دهید، و نیکو دارید. وکشتیها ساخته کنید، و جاسوسان فرستید[6]. وعمرولیث‌لشکرها پیاپی[7] می‌فرستاد .

چون[8] امیر اسماعیل خبریافت ازبخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد، و به‌لب جیحون رفت ، وناگاه شبیخون برد[9]، و از جیجون بگذشت به‌شب.و علی بن سروش خبریافت،زود برنشست ، و سپاه را سلاح داد . و پیادگان را پیش فرستاد. و حرب درپیوست . واز هرسو لشکرامیراسماعیل‌می درآمد[10] و حرب‌سخت[11] شد ، ومحمد بن علی بن‌سروش‌برگشت و اونیزگرفتارشد ، و از معروفان‌نشابور بسیارگرفتار شدند، ودیگر روز[12] امیراسماعیل سپاه‌عمرو لیث را بنواخت ، و علوفه داد . و همه را به نزدیك عمرو لیث فرستاد[13] . بزرگان[14] لشکر با امیر اسماعیل‌گفتند اینها که با ما حرب کردند ، چون بگرفتی همه را خلعت دادی ، وباز پس فرستادی[15]. امیر اسماعیل گفت چه

۱ـ م،ب:(که) ندارد ۲ـ ش،م،ب: بردرآموی و لشکر را ۳ـ خ: بفرمائیم ۴ـ ب: لیث را ۵ـ د،خ: از بخاریان ۶ـ م: فرستیت ۷ـ د:م،ب،خ: پیاپی لشکر ها ـ ش: لشکرها ۸ـ ش: و چون ۹ـ خ: بزد ۱۰ـ د،ت،خ: درمی‌آمد ۱۱ـ د: حرب سخت ـ خ: وسخت حرب ۱۲ـ خ: و روزدیگر ۱۳ـ د: عمروفرستاد ۱۴ـ د،خ: وبزرگان ۱۵ـ د،خ: و باز فرستادی

خواهید ازاین بیچارگان ، بمانید تا به ملك خویش[1] بروند . ایشان هرگز به حرب‌شما بازنیایند. و دیگران دل تباه کنند . و امیراسماعیل‌بازگشت، وبابسیار سیم وجامه و زر[2] و سلاح به‌بخارا باز آمد[3].

و از بعدآن[4] یکسال عمرولیث به نیشابورباشید . غمناك (و غمگین) و اندوهگین و پشیمان[5] . ومی‌گفت من کین علی سروش و پسر بازخواهم.

و چون امیراسماعیل خبریافت که عمرولیث تدارك[6] حرب می‌سازد ، وی مرسپاه‌خویش را گردکرد، وعلوفهٔ ایشان بداد ، و ازهرسو روی به ایشان نهاد. و مراهل[7] وناهل راوجولاهه همه را علوفه بداد، ومردم‌را ازاین سخت[8] می‌آمد، و می‌گفت با این‌لشکر به‌عمرولیث حرب خواهدکردن. واین خبر به عمرولیث رسید، شاد شد به‌لب جیحون‌بود. منصورقراتکین[9] و پارس‌بیکندی از خوارزم به‌آمویه[10] آمدند . واز ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد (رسید). وبیست وپنجم ذی‌القعده[11] محمدبن‌هارون را بامقدمه[12] لشکرفرستاد، و خود روزدیگر بیرون رفت ، واز جیحون بگذشت[13]. و سپاه[14] ازهرجای‌به آمویه‌گردکرد، واز بخارا به‌شهرخوارزم رفتند، و تا دوشنبه[15] دیگر کارراست کردند ، وازآنجا روی به بلخ‌آوردند. وعمرولیث شارستان حصاربگرفت ، و خود[16] پیش شارستان سپاه فرود آورد . و لشکر به رده[17] گرد بر گرد خندق

۱ـ د،ت،خ: خود ۲ـ د: وباسیم وجامهٔ و زربسیار ـ خ : با سیم و جامه... ۳ـ د: ببخارا آمد ۴ـ ب: و بعدازآن ۵ـ د،خ: و پشیمان شد ۶ـ کلمهٔ (تدارك) در ب سیاه شده و در(د،خ) اصلا نیست ۷ـب: مراهل را ـ د،خ: مراهل ۸ ـ د،ت،خ: ازاین‌سخن سخت ۹ـ م،ب: در منصور قراتکین ـ د: منصور قرتکنی ـ خ: ومنصور قرتکی ۱۰ـ خ: آمویه ۱۱ـ خ: ذوالقعده ۱۲ـ ب،خ: هارون را مقدمهٔ ۱۳ـ ش: بگشت ۱۴ـ د،خ: وسپاه را ۱۵ـ ش: تا دوشنبه ۱۶ـ د،ب: و خودرا ۱۷ـ ب: (به‌رده) ندارد

بگرفت ، و چند[1] روز بودتا سپاه درآمد ، وبارها استوارکرد ، و به مردم‌چنان نمود که من ازشهرشما گردم ، و مردم را دل خوش کـرد . و امیر اسماعیل علی بن احمد[2] را به فاریاب[3] فرستاد ، و فرمود تا کارداران عمرو لیث را [4] بکشتند . وبسیار مال[5] بیاوردند . وازهرجای[6] کسان فرستاد تاکسان‌عمرولیث را می‌کشتند ، و مال می‌آوردند.

و امیراسماعیل به‌علیاباد [7] بلخ فرودآمد ، وسه روز[8] آنجا مقام‌کرد . و ازآنجا لشکربرداشت ، وچنان نمود که به‌نمازگاه خواهد فرودآمد [9] ، وآن راه [را] فراختر فرمود کردند. چون عمرولیث چنان بدید، آن‌جانب دروازها استوارکرد، ولشکر بدان‌جانب پیش‌داشت ، و منجنیقها و عراده‌ها بدان‌جانب راست‌کرد[10] ، وبه‌راه [11] نمازگاه‌کمین نهاد[12]، و چند جای[13] لشکررا مشغول کرد. پس چون بامداد شد[14]، امیر ماضی راه بگردانید و به راه دیگربه‌دروازهٔ شهررفت ، و به پل[15] عطا فرود آمد. عمرولیث ازاین‌کار به تعجب ماند ، و منجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن. و امیراسمعیل سه روز آنجا باشید، و بفرمودتا آب‌ازشهر بازگرفتند[16]،و دیوارهمی افکندند، ودرختان همی کندند، و راههارا‌پست‌کردند[17]،تا روزسه شنبه بامداد که‌امیر اسمعیل به‌اندك‌سپاه‌برنشست، وبه درشهررفت.عمرولیث بیرون‌آمد، وحرب‌درپیوست،وحرب‌سخت شد [18]، و لشکروی‌به‌هزیمت شدند . ولشکر درپی ایشان همی‌تاخت ، و بعضی راهمی

۱ـ ب،م: وچون‌ـ۲ـم: حمدونه ـ ب. احمدونه ۳ـ ش: بفریاب ۴ـ د،خ: عمرولیث وبرا ۵ـ د،خ: ومال‌بسیار ۶ـ ب: هرجایی ۷ـ ب: بعلبابا ۸ـ د: وهرروز ۹ـ خ: فرود خواهدآمد ۱۰ـ د،خ: کردند ۱۱ـ خ: وراه ـ م، ب: وبدان‌راه ۱۲ـ د، خ : کمین‌گاه ساخت ۱۳ـ م: و بچند جای ـ نسخ دیگر: وجای ۱۴ـ د،م،ب،خ : (شد) ندارد ۱۵ـ د: بدر شهر و بپل ـ ب: بدرشهر رفت و بپل ـ خ: بدروازه شهر و بپل ۱۶ـ د،م،ب،خ: بازگرفتند ـ ش: برگرفتند ۱۷ـ م،ب: و راهها راست ۱۸ـ د،خ: و سخت جنگ شد

کشتند وبعضی را می‌گرفتند، تا به‌هشت فرسنگ بلخ برسیدند[۱] . عمرولیث را دیدند با دو چاکر: یکی بگریخت و آن دیگری به عمرولیث درآویخت، پس عمرولیث را بگرفتند. وهر کس می‌گفت[۲] که عمرو لیث را من‌گرفتم . عمرو لیث گفت مرا این چاکر من‌گرفته است . و عمرولیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است ، قیمت هریکی هفتادهزار درم[۳] .آن مرواریدها از آن غلام‌بستدند. وگرفتن عمرولیث‌چهارشنبه بوددهم‌ماه جمادی‌الاول سال‌دویست و هشتادو هشت[۴].

و عمرولیث‌راپیش‌امیر اسماعیل آوردند. عمرولیث خواست که‌پیاده شود امیرماضی دستوری نداد ، و گفت من امروز[۵] با تو آن‌کنم که[۶] مردمان عجب دارند . و بفرمود تا عمرولیث را به‌سرا پرده فرود آوردند ، و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد[۷]، وازپس چهار روزامیر را بدید . عمرو لیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه‌گرفتار شدی. گفت همی تاختم ، اسبم فروماند، فرودآمدم و خفتم، و دو غلام[۸] دیدم به‌سرمن‌ایستاده ، یکی از ایشان تازیانه رهاکرد، وبربینی من بنهاد. (گفتم) ازاین پیرمردچه می‌خواهی، سوگند دادم مرایشان راکه مرا هلاك نکنند.فرود آمدند، و پای مرا بوسه[۹] دادند، ومرا زینهار دادند. یکی ازایشان مرا براسب نشاند. و مردمان جمع آمدند، وگفتند با توچیست.گفتم با من چند مروارید است، قیمت[۱۰] هریکی‌هفتاد هزاردرم، و انگشتری[۱۱] خویش بدادم ، و موزه ازپای من بیرون‌کردند ، لختی گوهرهای گران بها یافتند . و سپاه مرا اندر یافت . ومحمد شاه؟ مردمان را از من باز

۱ــ د،ت: تابدر بلخ رسیدند و به هشت فرسنگ ۲ــ ش،ب: و هر کسی می گفتند ۳ــ و: درهم ۴ــ د،خ: بود که‌گرفتار شد ۵ــ ش: وگفت امروز ۶ــ م،ب: (که) ندارد ۷ــ خ: فرستادند ۸ــ د،م،ب،خ: دوغلام ۹ــ ش: و پای بوسه ۱۰ــ د،ت،خ: قیمتی ۱۱ــ ب ، خ : و انگشترین

همی داشت،و دراین میان امیراسماعیل را دیدم ازدور ، خواستم که فرودآیم، به جان و سرخویش سوگند دادم ، که فرومآی[1] . دل من قرارگرفت ، و مرا به سراپرده فرود آورد . و ابویوسف با من نشست ، و مرا بازداشت ، وچون آب خواستم مراجلاب دادند، و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند. پس امیراسماعیل نزدیك من اندر آمد. و مرا بنواخت وعهد کرد که ترانکشم، و بفرمود تا مرا در عماری نشانند[2] ، و به حرمت به شهر رسانند. و به شب مرا به شهر[3] سمرقند درآوردند ، چنانکه ازاهل سمرقند هیچ کس را [4]خبرنبود . و امیراسماعیل انگشتری[5] من بخرید[6]. از آن کس که با وی بود به سه[هزار] درم [7] و بهای[8] آن بداد ، و به نزدیك من فرستاد ، و نگین انگشتری [5] یاقوت سرخ بود .

و عمرولیث گفت که روز حرب [9] با من چهل هزار درم بود ، که در جنگ بردند. و من براسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی [10] ، و بسیار [11] آزموده بودم .امروز همان اسب چنان‌سست همی رفت که خواستم فرودآیم[12]، پایهای[13] اسب به‌جوی فرو شد،از اسب[14] فروافتادم[15] وازخویشتن‌نو میدگشتم. چون آن‌هردو چاکر قصد[16] من کردند . آن کس که‌بامن‌بود اوراگفتم براسب من بنشین ، و بگریز[17]. وی براسب من بنشست،نگاه کردم چون ابرهمی رفت .

۱ـ خ: ماند ۲ـ د،خ: نشاندند ۳ـ ش،ب:وبشب بشهر ۴ـ ب:(را) ندارد ۵ـ د،ب، خ: انگشترین ۶ـ خ: خرید ۷ـ ش،م،ب: بسه درم ۸ـ د،خ: وثمن ۹ـ خ: (حرب) ندارد ۱۰ـ ش،ب: فرسنك‌رفتی ۱۱ـ خ: که بسیار ۱۲ـش:امروز چنان‌سست‌همی‌رفت که خوابتم که‌فرودآیم‌ـخ: اسب همی‌رفت‌امروز چنان‌سست‌خواستم که‌فرودآیم ـ د:امروز همان‌اسب چنان‌سست‌همی‌رفت خواستم‌فرودآیم ۱۳ـ ب: وپایهای ۱۴ـ ش،ب: و ازاسب ۱۵ـ م: بکوی فرو افتادم ـ کلمهٔ (بکوی) در حاشیه نوشته شده ۱۶ـ ب: آن هردو قصد ـ د،خ: چوآن دوچاکر قصد ۱۷ـ ش،ب،خ : (و بگریز) ندارد

دانستم که آن ازبی دولتی[۱] من بوده است ، عیب اسب نبوده است[۲] .

عمرولیث امیراسماعیل راگفت من به‌بلخ ده خروار زر پنهان کرده‌ام، بفرمای تا بیاورند[۳]، که امروز بدان[۴] سزاوارتری . امیراسماعیل کس فرستاد و بیاوردند[۵]، جمله را به‌نزدیك عمرولیث فرستاد. و امیر[۶] اسماعیل (را) رحمه‌الله[۷] هرچندالحاح کردند، هیچ قبول‌نکرد .

و نامهٔ امیرالمؤمنین به سمرقند رسید[۸] به‌طلب عمرولیث . عنوان نامه چنین نوشته‌بود که:

(من) عبدالله بن‌الامام ابی‌العباس‌المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی ابراهیم اسماعیل[۹] بن احمد مولی امیرالمؤمنین.

چون نامه‌به‌امیراسماعیل رسید،اندوهگین شد ازجهت عمرولیث،فرمان خلیفه را رد نتوانست‌کردن . فرمودتا عمرولیث را[۱۰] در عماری نشانده[۱۱] به بخارا آوردند . وامیراسماعیل از شرم روی به وی ننمود . وکس فرستاد که اگر حاجتی[۱۲] داری‌بخواه . عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکودار[۱۳] «و این کسانی[۱۴] که مرا می‌برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکودارند».[۱۵] امیراسماعیل همچنان کرد، و در عماری[نشانده][۱۶] او را به‌بغداد فرستاد. و چون بـه بغداد رسید خلیفه اورا به‌صافی خادم سپرد. و وی دربند می‌بود پیش صافی خادم‌تا آخر عهد معتضد. و وی دو سال درزندان بود تاکشته شد . به تاریخ دویست و هشتاد .

۱–د،خ: آن‌بی دولتی ۲– د،خ: نبوده است ـ ش، ب: نیست ۳– ب،خ: بیارند ۴– ت،د: بآن ۵– ب: بیاورند ۶– خ : امیر ۷– خ، د: (رحمه‌الله) ندارد ۸–م،ب:رسید بسمرقند ۹– د،ب،خ: الی ابی‌اسماعیل ۱۰– ش: (را) ندارد ۱۱– ش ،ب: (نشانده) ندارد ۱۲– د،ب،خ: که‌حاجتی (اگر) ندارد ۱۳–ب، ش: نیکو دارند ۱۴ – ب : و این‌کسان ۱۵– درش این بخش نیست ۱۶– درش،ب: نیست

و چون امیر اسماعیل عمرو لیث را نزدیك خلیفه فرستاد ، خلیفه منشور خراسان به‌وی فرستاد ، و ازعقبهٔ[1] حلوان و ولایت خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و سند وهند وگرگان همه اورا شد. و بر هرشهری‌امیری نصب‌کرد، وآثار عدل وسیرت خوب ظاهر کرد. وهر که‌ظلم کردی بررعیت‌گوشمال‌دادی. و هیچکس ازآل سامان باسیاست تر از وی نبود[2]. با آنکه زاهد بود درکار[3] ملك هیچ محابا نکردی. و پیوسته خلیفه را اطاعت[4] نمودی. و درعمرخویش یك ساعت برخلیفه عاصی نشدی[5]، و فرمان اورا بغایت استوار[6] داشتی.

و امیراسماعیل بیمارشد و مدتی بیمار بود[7] و رنج او بیشترازرطوبت بود، اطباگفتند هوای جوی‌مولیان‌تر است[8]، اورا به‌دیهه رزماز [9] بردند که‌از خاصهٔ ملك او بود[10]، وگفتند آن هوا او را موافق ترباشد . و امیرآن دیهه را دوست داشتی ، و به هر وقت آنجا رفتی به شکار ، و آنجا باغی ساخته بود . و مدّتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت ، او هم [11] در آن باغ بود بزیر [12] گوزبن[13] بزرگ، درپانزدهم ماه صفر به‌سال‌دویست ونودوپنج و وی بیست‌سال امیرخراسان بود، و مدت[14] حکومت او سی سال[15] بود . خدای تعالی بروی رحمت کناد که‌در ایام وی بخارا دارالملك شد. وهمه امیران آل سامان‌حضرت خویش به بخارا داشتند[16]، و هیچ ازامیران خراسان [17] به بخارا مقام نکردند پیش از وی . و وی به‌بخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی به هیچ ولایت

۱ـ م،ب: واز عقب ۲ـ د،خ: با سیاست ازوی نبودی ۳ـ د،خ: و درکار ۴ـ ب، م: طاعت ۵ـ ش: نشد ۶ـ د،م،ت: بنایت بزرگ ـ در حاشیه م: (استوار) به بزرگ تصحیح شده است ۷ـ خ: بیمارشد و مدتی بیمار شده بود ـ «ومدتی بیماربود» در د،ت نیست ۸ـ ش: مولیان‌خوش‌تراست ۹ـ م،ب: زرماز ـ خ: رازمان ـ د: زارمان ۱۰ـ خ: که خاصه‌ملك‌او (بود) ندارد ۱۱ـ م،ت: یافت تااوهم ۱۲ـ د: یافت‌درآن باغ‌بریز ۱۳ـتمام نسخ : گوزن وگوزبن تصحیح قیاسی است ۱۴ـ ب: و مدتی ۱۵ـد،خ: سی وچهار ۱۶ـد،ب،خ: داشتن ۱۷ـ د،خ: وهیچ ازامیران آل‌سامان خراسان

نیارامیدی جز به بخارا. (و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا)[۱] و بعد ازوفات وی پسراو به‌جای او[۲] نشست و او را لقب امیر ماضی کردند.

(ذکر ولایت) امیر شهید احمد بن اسماعیل السامانی

امیر خراسان شد واورا امیرشهیدخوانند. او به‌سیرت پدرخویش می‌رفت، و عدل می‌کرد، و انصاف رعیت به‌تمامی داد. و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند. و از آنجا به خراسان رفت، و مملکت خویش را مطالعه می‌کرد، و سیستان بگشاد. و به‌روزگار امیرماضی سیستان به نام او بود، و از آنجا به بخارا آمد. و او شکار دوست داشتی، و به شکار رفته بود به‌لب[۳] جیحون، و سراپرده زده. چون ازشکار باز آمد، قاصدی آمد، و نامه آورد از ابوالعباس[۴] امیرطبرستان‌نامه برخواند، نوشته بود که حسین بن‌علاخروج کرد، وبیشتر از ولایت گرگان و طبرستان‌گرفت، و مرا به‌ضرورت می‌باید گریخت[۶]. امیر دلتنگ شد، و بغایت غمناك شد، دعاکرد، وگفت: بار خدایا اگر این‌ملك از من خواهد رفتن مرا مرگ ده، و به سراپرده در آمد.

رسم آن بودکه یکی شیرداشتی، هرشبی بردرآن خانه که وی خفتی[۷] به‌زنجیر بربستندی[۸]، تا هرکه خواستی که براین[۹] خانه درآید آن شیروی را هلاك کردی. آن شب چون دلتنگ بود، خاصگان همه دل مشغول بودند.

۱ ــ آنچه درمیان پرانتز است از نسخه د افتاده است ۲ــ ش: (او) ندارد ۳ــ م، د: داشتی شکار رفته بلب ــ ب: داشتی بشکار رفته بودبلب ۴ــ ب: و ابوالعباس ۵ــ د، ب، خ: و امیر ۶ــ خ: باید گریختن ۷ــ خ،ب: وی بودی خفتی ۸ــ ش: بستند ۹ــ خ: در این

فراموش کردند آوردن شیر را، او بخفت[۱]. جماعتی از غلامان امیر درآمدند[۲]، و سرش را ببریدند، درپنجشنبه یازدهم جمادی‌الآخر درسال سیصدو یك [۳] از هجرت. واورا به‌بخارا آوردند، ودرگورخانهٔ نو کنده نهادند. و اورا امیرشهید لقب کردند.

و ابوالحسن را تهمت نهادند که او گماشته است، و اورا به بخارا آوردند، و بردارکردند. و آن غلامان (را) که‌کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند، و بعضی به ترکستان بگریختند. و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز [۴].

(ذکرولایت)[۵] امیر سعید ابوالحسن نصربن احمد بن اسماعیل السامانی (رحمه‌الله)[۶]

چون از دفن امیرشهید فارغ شدند، پسر او نصر را سعید لقب کردند، و وی هشت ساله [۷] بود. و وزارت او ابوعبدالله محمد بن احمدالجیهانی [۸]

۱ـ د،خ: بکفتند ـ م: او بخفتند ـ ب: وبخفتند ۲ـ ب: درآمد ۳ـ ب،خ: درسیصد و یك (سال) ندارد ۴ـ چند سطرزیر در نسخهٔ خ اضافه و مکرر شده است:

«بعد ازاوبحکم وزارت و استحقاق‌وتقدم دارالخلافه مدت شش‌سال وسه ماه بمراسم‌پادشاهی قیام نمود و درشب پنجشنبه بیست وسیم جمادالثانی بردست جمعی از بندگان خود شهید گشت وآنچنان بود که او اخبارمختلف ازاطراف ممالك می‌شنید بحضرت عزت مناجات کردکه الهی اگرتقدیر توچنانست که این ملك برمن بشورد پیش ازشور بندگی مرا مرگ فراست (ظ: فرست) وبواسطهٔ من زحمت بندگان‌دیگر مپسند هرشب دو شیر گرسنه بود درخانه بستند تاکسی‌ازبیم‌ایشان درنیارستی رفتی شبی‌شیر بستن را فراموش کردن(؟) جمعی ازغلامان که در قصد اوبودند درون رفتند و اورا شهیدکردند ببخارا البتکین از جمله غلامان بود اما نامدار نبود مستوفی عراقی ۵ـ (ذکرولایت) در نسخ د،ت،خ نیست ۶ـ د،ت،خ: ندارد ۷ـ ب: سال ۸ـ ب،خ: الجهانی

گرفت. و سپهسالار (حمویة[1] بن علی شد، و او را صاحب وجود خراسان خواندندی. و کار امیر سعید به‌اول ضعیف بود. و به‌هرجای فتنه پدید آمدی. و عم پدر وی اسحاق بن احمد به سمرقند بیعت خواست[2]. و اهل سمرقندبا وی بیعت‌کردند. وپسراو ابوصالح منصوربن اسحاق به نشابور[3] خروج کرد، وبعضی ازشهرهای خراسان بگرفت، و کاراسحاق بن احمد به‌سمرقند قوی‌شد.

امیر سعید سپهسالار)[4] خود حمویة بن علی را فرستادبه‌حرب. اسحاق به هزیمت شد، و لشکر به سمرقند درآمد. اسحاق دگر[5]باره خویشتن راست کرد[6]، و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند، و با حمویه حرب کردند. و اهل[7] سمرقند بهزیمت‌شدند و اسحاق بن‌احمد بارسیوم بیرون آمد، و این بارگرفتار شد. وپسر وی منصوربن‌اسحاق به‌نیشابور[8] بمرد. وهمهٔ‌خراسان وماوراءالنهر بر امیرسعید صافی شد. و در فارس و کرمان وطبرستان و گرگان و عراق خطبه به‌نام او گفتند.

حکایت، به‌تاریخ سال سیزدهم امیرسعید از بخارا به نشابور[9] رفت و به‌بخارا خلیفه‌ای ماند. یکی‌ازتوابع خویش را، نام اوابوالعباس احمدبن یحیی بن اسدالسامانی. بدین تاریخ در محلهٔ‌گردونکشان‌آتش افتاد، و آتشی[10] چنان عظیم[11] که مردمان‌سمرقند[12] بدیدند (آن) آتش را.واهل‌بخارا گفتند آن[13] آتش ازآسمان آمد. واین محله‌همه بسوخت«چنانکه فرونشاندن متعذرشد.»[14]

القصه برادران دیگر وی خروج کردند، و بسیار فتنه انگیختند، و

۱ـ د: حموینه ۲ـ ش،م،ب. خواستند ۳ـ د،ت: بنشابوربود ۴ـ آنچه درمیان‌پرانتز گذاشته شده ازنسخهٔ خ افتاده‌است ۵ـ ب،خ: دیگر ۶ـ م،ب: کردند ۷ـ د: اهل ۸ـ ش: افزوده: (بود) ۹ـ ب: به نیشابور ۱۰ـ د،ب، خ: آتشی ۱۱ـ خ: عظیم چنانکه ۱۲ـ خ: بسمرقند ۱۳ـ ب: این ۱۴ـ م،د،خ، چنانکه در فرونشاندن متعذر شد ـ م،ب: چنانك‌چون متعذر شد

و عاقبت[۱] ابوزکریا [۲] که اصل[۳] فتنه بود بگریخت با مردم اندك ، و بی برگ و بی نوا به خراسان رفت ، و برادران دیگر امان خواستند. امیر سعید ایشان را امان داد، و به نزدیك خویش آورد[۴] تا آن فتنه بیارامید .

حکایت: هم به روزگار امیرسعید نصربن احمد بن‌اسمعیل در ماه رجب سال برسیصد[۵] و بیست و پنج در بخارا آتش‌افتاد ، و جمله بازارها بسوخت، و آغاز آن ازدکان[۶] هریسه پزی [۷] بود، به‌دروازهٔ سمرقند، که‌خاکستراز زیردیگ هریسه برداشت [۸] ، و به بام برآورد. و بر بام او مغاکی بود، تا آکنده شود . پاره‌ای[۹] آتش در میان خاکستر بود، وی [۱۰] ندانسته بود. باد[۱۱]برد ، وآن‌آتش برتواره زد ، و آن تواره درگرفت، و ازآن‌جمله [۱۲] بازارها درگرفت، ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت ، و آتش بر هوا چون ابر همی‌رفت ، و کوی «بکار» و تیمچه های [۱۳] بازار، و مدرسهٔ فارجك[۱۴]، وتیم [۱۵] کفشگران، وبازار صرافان و بزازان ، و آنچه در بخارا بود بدین[۱۶] جانب همه بسوخت ، تا به لب‌رود[۱۷]. و پاره‌ای آتش بجست و مسجد ماخ درگرفت، وتمام بسوخت ، و دو شبانه روز می‌سوخت[۱۸]. و اهل بخارا در آن عاجز شدند ، و بسیار رنج دیدند، تا روز سوم بکشتند. و یك ماه آن چوبها به‌زیرخاك می‌سوخت،وزیاده از صد هزاردرم اهل بخارا را زیان شد، و هرگز عمارتهای بخارا [۱۹] مثل آن نتوانستند کردن[۲۰]

و امیرسعید را سی و یك سال ملك بود[۲۱]. و پادشاه عادل بود، و او از

۱ـ خ: و بعاقبت ۲ـ م،ب: ابوذکریا؛ ۳ـ د،خ: اهل ۴ـ د: وبنزدیك‌آورد ۵ـ د: سال سیصد ۶ـ ب: دوکان ۷ـ د،خ: حریسه پزی ۸ـ د: دیگ برداشت ۹ـ ب، و پاره‌ای ۱۰ـ د،خ: بوده و وی ۱۱ـ د،ش،ت: و باد ۱۲ـ د،خ: و ازآنجا ۱۳ـ د، خ: تیمچه ۱۴ـ ب: و درمدرسهٔ فارجك ـ خ: و در مدرسه نارحك ۱۵ـ خ: تیمجه ۱۶ـ د،ت: بدان ۱۷ـ ب،خ: تا لب ۱۸ـ خ: بسوخت ۱۹ـ خ: بخارا را ۲۰ـ ب، خ: کردند ۲۱ـ ش،ب: ملك اوبود

پدر خویش عادل‌تر بود، و شمایل او بسیاربوده است، که اگرهمه را یادکنیم درازگردد، و چون [۱] از دنیا برفت پسر اونوح بن نصر بملك بنشست.

(ذکر ولایت) امیرحمید ابومحمدنوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر حمیدبه ملك بنشست باول‌شعبان‌سال بر سیصد[۲] وسی‌ویك . ابوذر وزیر اوشد. و وی قاضی بخارا بود[۳]. و بروزگار وی[۴] کسی از وی فقیه تـر نبود . و مختصرکافی تصنیف او بود. و چون امیرسعید وفات یافت ، هرکسی جائی قرارکردند، امیر حمید از بخارا بیرون‌آمد و به‌نیشابور رفت، وابوعلی اصفهانی [۵] امیرنیشابور[۶] بود، بفرستاد تا اورا بگرفتند. و ولایتهاصافی کرد، و مخالفان‌را پراکنده کرد[۷].ونیشابور را به‌ابراهیم سیمجور داد، ابوعلی‌اصفهانی[۵] با خویش گفت که من ملك با وی [۸] راست کردم، وی ولایت[۹] بدیگری داد . ابوعلی اصفهانی[۵] مر ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل السامانی راگفت به‌بخارا رو و ملك بگیر، چون من باتو[۱۰] باشم امیر باتو مقابله نتواندکردن[۱۱]. ابواسحاق لشکربکشید ، و خلاف ظاهرکرد. امیرحمید ازنیشابور[۶] بازگشت. ابواسحاق قصد اوکرد، و میان ایشان حرب افتاد ، و امیرحمید در هزیمت [۱۲] شد ، و تا بخارا[۱۳] بیامد . و ابواسحاق عم وی بر اثر وی به‌بخارا بیامد، ودر جمادی‌الاخر به‌سال[۱۴]سیصدوسی وپنج با وی‌همهٔ [۱۵] اهل‌بخارا بیعت‌کردند [۱۶].

۱ــ ش: چون ۲ــ خ: بسال سیصد ۳ــ خ: بودی ۴ــ خ: بروزگار او ۵ــ م،ب: صفانی- ظ چغانی ۶ــ د،خ: نشابور ۷ــ ب:افزوده « و امیرحمید به‌نیشابور بود بفرستاد تا اورا بگرفتند و ولایتها صافی‌کرد » ۸ــ م،ب،خ: بروی ۹ــ ش: کردم ولایتی ۱۰ــ د، خ: چون با تو ۱۱ــ د، ب : نتوان‌کردن ۱۲ــ ش،ب : و امیرهزیمت ۱۳ــ خ: تا بخارا ۱۴ــ خ:سال ۱۵ــ ب. و باهمه ــ خ: باهمه ۱۶ــ ش،م،ب، کرد

و برهمه منبرهای بخارا خطبه بنام ابواسحاق (خواندند).

و بعد[۱] ازمدتی او را معلوم شدکه لشکر وی با وی دل بدکردند[۲]، وبا امیر حمید راست‌شده‌اند، وقصدآن دارندکه اورا بکشند. ازبخارا بازگشت، و به چغانیان رفت. و امیرحمید سپهسالاری[۳] منصور قراتکین را داد، و به مرو[۴] فرستاد. و علی بن محمد[۵] القزوینی را بگرفت، وبندکرد. و به بخارا فرستاد، و آن فتنه را فرونشاند.

و امیر حمید را درمدت ملك خود[۶] با هرکسی ازطالبان ملك خویش حربهای بسیارافتاد، و به‌تاریخ سیصد وچهل و یك ولایتها[۷] بر امیرحمیدصافی شد. و امیر حمید از دنیا بـرفت در ماه[۸] ربیع‌الاخـر سیصد و چهل و سه و مدت ملك او دوازده سال بود.

واحمد (بن‌محمد) بن نصرگوید: که محمد [بن] جعفر النرشخی[۹] این کتاب به‌نام اوکرده است. به اول[۱۰] (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو.

و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است.

و همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال امراء سامانی[۱۱]. به توفیق‌الله تعالی[۱۲].

۱ـ م،ب: بعد ۲ـ ب: کرده‌اند ـ ضمیر غایب راجع به ابوعلی است ۳ـ م،ب: سپهسالار ۴ـ د،خ: بمرو ۵ـ د،خ: احمد ۶ـ ش،ب: خویش ۷ـ د،خ: ولایتهارا ۸ـ ب، ت: ودر ماه ۹ـ د،خ: نرشخی ۱۰ـ د، ش: و باول ۱۱ـ خ: ذکرنمائیم بتوفیق الله بردین؟ تعالی ۱۲ـ ش،م،ب: افزوده: این بود

(ذکر ولایت) «امیر رشید ابو الفوارس[1]» عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی رحمهم‌الله تعالی[2]

چون امیرحمید[3] از دنیا برفت به امیر[4] رشید بیعت کردند، و وی ده‌ساله بود که بملک بنشست. وچون خبر وفات امیرحمید به ولایتها برسید، هر کسی به ولایتی[5] طمع کردند. اشعث بن محمد بن محمد را به خراسان فرستاده‌بود، و او را به‌هری[6] واصفهان حربهای بسیار افتاد، و ولایتها صافی کرد. و هنوز در آن کارمی‌بود، وحرب می‌کرد که امیر رشید از اسب بیفتاد، و هم درآن‌شب وفات یافت. و آن‌شب چهارشنبه بود و هشت روز ازماه شوال گذشته بود[7] به سال سیصد و پنجاه.

و مدت[8] ملک‌او هفت سال بود، و چون‌او را دفن کردند لشکر بشوریدند، و خلاف کردند. و هر کسی طمع ملک کردند، و فتنه‌ها ظاهر شد.

(ذکر ولایت) ملک مظفر ابوصالح منصور بن نصر[9] بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر سدید به‌ملک بنشست، و لشکر با وی بیعت کردند . و اتفاق پدید

۱ـ فقط در نسخهای م،ب،خ: است ۲ـ ش،م،ب: رحمه‌الله ـ نسخهٔ خ ندارد ۳ـ د:چون امیر نوح ۴ـ ب: باامیر ۵ـ ب: بولایت ۶ـ م،ب: بهری فرستاد ۷ـ م،ب: و هشت روز گذشته بود از ماه شوال ـ د: (از ماه شوال) ندارد ۸ـ نسخهٔ ت در اینجا تمام می‌شود . و دو صفحه ازآخرآن افتاده است ۹ـ تمام نسخه‌های تاریخ نرشخی منصور بن نصر است وکلمهٔ نوح را ندارد. وصحیح «منصور بن نوح بن نصر»است

آمد بعد از اختلاف [۱] بسیار. و بیعت او روز آدینه بود، نوزدهم[۲] ماه شوال به سال سیصد و پنجاه[۳]. و سپهسالار الب تکین در نشابور بود. چون خبر وفات امیررشید[۴] به او رسید قصد (حضرت) کرد، تا امیر سدید را بگیرد. و امیر سدید لشکرفرستاد[۵]، و چون بـه جیحون رسید [۶] خواست که بگذرد[۷] نتوانست گذشتن[۸]، از آنکه لشکربسیار آمده بود. خواست [۹] که بازگردد و به نیشابور[۱۰] رود باولایت [۱۱]خود، امیر[۱۲] سدید نامه‌کرد به محمد بن عبدالرزاق به نیشابور تا اورا نگذارد که به‌نیشابور[۱۳] درآیـد. البتکین خبریافت دانست که به‌نیشابور نتواندرفتن[۱۴]، همچنان ازآب جیحون بگذشت[۱۵] و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت[۱۶]، و خلاف ظاهر کرد.

امیر سدید اشعث‌بن‌محمد را فرستاد، و با البتکین حربها کرد، و بآخر الب‌تکین‌را از[۱۷] بلخ‌بیرون کرد. الب‌تکین به غزنه[۱۸]رفت اشعث‌بن محمدبراثر وی به غزنه رفت، وآنجا نیزحربها کردند، و دیگربار البتکین ازپیش وی به هزیمت شد، و باز به بلخ‌گریخت. و باز امیر سدید او را امان داد، بعد از خلاف و حرب بسیار به‌خدمت آمد.

و در این ایام امیر سدید لشکرهای بسیار به ولایتها فرستاد، و مملکت صافی کرد، و بیش درولایت منازع[۱۹] نماند. و ولایت دیلمان بگرفت، و بـا دیلمان صلح کرد[۲۰]، بدانك هرسال صد و پنجاه هزار درم نیشابوری بدهند[۲۱].

۱ـ م،ب: بعد اختلاف ۲ـ ش،م،ب: افزوده «وفوت اوّ در ماه». ـ ب «نوزدهم» ندارد ۳ـب،خ،م: افزوده: (بود) ۴ـم،ب:خ: امیرسدید ۵ـش،م،ب: وامیرسدیدباو کس‌فرستاد ۶ـ ب،م،خ: چون بحضرت رسید ۷ـ م،ب (که‌بگذرد) ندارد ب، جون بحضرت رسید ۸ـ م،ب: گذاشتند ۹ـ ت: و خواست ۱۰ـ د،خ: و نشابور ۱۱ـ خ: بولایت ۱۲ـ ب: و امیر ۱۳ـ ش،م،ب: نگذارند که به‌نیشابور ۱۴ـ د،خ: رفت ۱۵ـ ش،ب،م: از آب جیحون و ازآموی بگذشت ۱۶ـ خ: گرفت ۱۷ـ ش: البتکین از ۱۸ـ د،خ: بغزنی ۱۹ـ د،خ: منازعت ۲۰ـ د،م،ب،خ: کردند ۲۱ـ خ: دهند

و امیر سدید از دنیا برفت در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم به سال سیصد و شست[1] و پنج و مدت ملك او[2] پانزده سال و پنج ماه بود. والله اعلم[3]

(ذکر ولایت[4]) امیر رضی[7] ابوالقاسم نوح بن منصور بن نصر بن احمد اسمعیل السامانی

چون امیر سدید روز یکشنبه از دنیا برفت، روز دوشنبه پسر وی به ملك بنشست، و با وی بیعت کردند. و ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد، و بازبه سبب پیری عذر خواست، و بعد از وی دو سه روزدیگرشد، آنگاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیر[5] وزیر شد، وکار ملك با رونق شد. و ابوالعباس‌تاش[6] که سپهسالارلشکر بود معزول شد، ابوالحسن محمدبن‌ابراهیم سپهسالار شد. ابوالعباس تاش خلاف کرد، و نشابور بگرفت. و سپهسالار ابوالحسن و پسر وی ابوعلی و ابوالحسن‌الفایق‌الخاصه به نشابور رفتند، واو را هزیمت کردند، به سال سیصد و هفتاد و هفت. و ابوالعباس از نیشابور بگریخت، و به گرگان گریخت، علی بن حسن با وی یار شد، و به گرگان درآوردش.

و چون سپهسالار ابوالحسن محمد بن ابراهیم از دنیا برفت به آخر ذی‌قعده سال سیصد و هفتاد وهشت پسر وی سپهسالار شد. و بعد از وی امیر رشید ازوی‌با کراهیت شده و او را معزول کرد. و سپهسالار ابوالحسن الفایق

۱ـ م،ب: کلمه (شصت) ازاین دونسخه افتاده است ۲ـ د،خ: ولایت وی ۳ـ خ: «والله اعلم» ندارد ـ م ـ افزوده: «تمت‌هذه‌الرساله مسمی بتحقیق‌الولایة ـ ب: تمت ۴ـ «ذکر ولایت» در دونسخهٔ د،خ نیست ۵ـ د،خ: عزیز ۶ـ (که) در د نیست و از نسخهٔ خ افزوده شد ۷ـ نسخه‌های تاریخ بخارا امیررشید است و آن مسلماً غلط است.

الخاصه‌شد، و بهری رفت، و باوی حرب کرد. وفایق‌الخاصه از وی بگریخت، و به مرو رفت به تاریخ ذی‌الحجه‌اندر سال سیصد و هفتاد و هشت ازهجرت.

و بعد از وی ابوالحارث منصور بن نوح یکسال و نه ماه والی بود، بکتوزیان اورا در سرخس بندکردند و ملك آل سامان از دست ایشان بیرون رفت والله اعلم[1].

۱ ـ از ابتدای «ذکر ولایت امیر رضی صحیح است تا اینجا به‌مقدار یك صفحه از نسخهای ش،م،ب افتاده و فقط در دو نسخه د،خ است

حواشی و تعلیقات

ص ۱ نسخهٔD سه صفحه داستان دربارهٔ روحانیون و پیغمبران که بخارا را دیده‌اند : وهمچنین چندین حکایت دربارهٔ علی (ع) و عمر بن الخطاب راجع به خراسان دارد. (فرای ش۱)

ص ۳ س ۲: آغاز نسخهٔ ب بانسخه‌های دیگر برابر نیست و به این جملهٔ عربی ابتدا شده «الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات (کذا)» که نسخه‌های دیگر فاقد آنست. وبعد تاعلیهم اجمعین (آخر سطر چهارم) که از بعضی نسخ افتاده، دراین نسخه مانند نسخهٔ م وچاپ شفر موجود وباآن دومطابق است. وپس از آن القاب ونام صدر صدور به صورت زیر آمده است که درنسخه‌های دیگر نیست.

«اختصار کرد به جهت خدمت مجلس عالی مولانا صدرالصدور جهان خواجهٔ امام اجل اعز اشرف اطهر امجد کبیر کریم برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین، حسام الائمة فی العالمین، زینة الملك (و) الملوك والسلاطین، سلطان الشریعة کهف الملة قدوة الامامة (کذا) ناصر السلطنة (؟) قامع البدعة، ظهیر الخلافة نصیر الایام مجیر الانام ملك العالم اکرم الدنیا اعلم الوری، سید اهل الارض امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین حبیب الابوین

تاج المعالی والمناقب و المراتب والمفاخر عبدالعزیزبن صدرالامام‌الاجل الشهید السعیدحسام‌الدین عمربن‌الصدرالامام‌الحمید برهان‌الدین‌عبدالعزیز قدس‌الله ارواح‌السلف‌وبارك‌فی‌عمر الخلف فی‌العز والعلاء والدولة‌والسناء مابقی‌الأرض والسماء، کمترین بندگان محمدبن‌زفربن‌عمر، باشدکه‌مجلس عالی‌مولوی دام‌علیا(ظ:عالیا) شرف مطالعت میمون‌دام‌میمونا ارزانی‌دارد، وبه‌چشم رضا ملاحظت فرماید، انشاءالله تعالی آغاز کتاب چنین گوید»

وتاآخر سطر دهم صفحهٔ ۴ بانسخ دیگر برابر است، وستایش والقاب ممدوح چنانکه در نسخه‌های دیگراست دراین نسخه آمده ومکرر شده است. بااین اختلاف که القاب ممدوح درکرت اول که دراین‌نسخه است‌مفصل‌تر، ودرکرت‌دوم مختصرتر است. و دیگرآنکه نام‌حسام‌الدین عمر پدرممدوح که ازتمام نسخه‌ها افتاده ونسبت به‌جد داده شده است، دراین ستایش مفصل موجود است.

«واین‌حسام الدین عمر که امام شهیدش خوانند، پسر امام برهان الدین‌عبدالعزیز بن مازهٔ بخاری‌حنفی‌است که ظاهراًاول‌کس ازاین خاندان‌است‌که شهرت یافته، وآل برهان به او منسوب شده اند.

حسام‌الدین‌عمرهم‌ازمشاهیر علماءمشرق وازجملهٔفقهاءماوراءالنهر بوده، ودرسال ۵۳۹ درجنگ قطوان که درحوالی سمرقند مابین سلطان سنجر وگورخان خطائی روی داد، وبه‌پیروزی گورخان خاتمه یافت، حسام الدین به دست گورخان کشته شد.

حسام الدین عمررا دوفرزند برومند ودانشمند بوده : یکی‌شمس الدین صدر جهان محمدبن‌عمربن عبدالعزیزبن مازه رئیس بخارا.

ودیگر صدر الصدور صدرجهان‌برهان الدین عبدالعزیزبن‌عمربن عبدالعزیز بن مازه‌که ازاعاظم رؤساء، وازمشاهیر خاندان آل‌برهان‌بوده،

و همین شخص است که محمدبن زفر تاریخ بخارا را در سال ۵۷۴ به نام او اختصار و اصلاح کرده است.»

(از حواشی قزوینی برچهار مقاله : ۱۱۵-۱۲۰)

ص۳ س۶ قباوی : نسبت به «قبا» به ضم قاف و فتح باء موحده است، و «قبا» نام شهر بزرگی است از شهرهای فرغانه که نسبت به آن باواو (قباوی) باشد. به این شهر منسوب است خلیل بن احمد قباوی فقیه زاهد که در بخارا حدیث می گفت، و عثمان بن مسلم قباوی و دیگران.

اسطخری گوید : قبا از منزه ترین شهرهای ترکستان است، او را قلعه و ربض و مسجد و بازارهاست.

(انساب سمعانی و اللباب ۲/ ۲۴۰ ، قاموس الاعلام شمس الدین سامی ۳۵۹۳/۵، اسطخری ۳۳۳)

ص ۵ س ۲ سیبویه بن عبدالعزیز بخاری : کلمهٔ (النحوی) که در بعضی از نسخ آمده زائداست و به مناسبت نام سیبویه نحوی مشهور در اینجا افزوده شده است ، و در نسخهٔ (د) و بعضی نسخ دیگر این کلمه نیست.

شرح حال این شخص در جائی دیده نشد ، او را نباید با سیبویه ابوبشر عمر بن عثمان بن قنبر نحوی بصری مصنف «الکتاب» اشتباه کرد.

ابوبشر در نحو شاگرد خلیل بود و در سن سی و دو سالگی به سال ۱۸۰ یا ۱۸۴ یا سال ۱۹۲ وفات یافت ، در محل وفاتش نیز اختلاف است، بعضی در بیضا و بعضی در شیراز، و بعضی مرگ اورا در بصره در سال ۱۶۱ و ۱۸۸ نوشته اند . ابن الجوزی گوید در ساوه در سال ۱۹۴ درگذشت.

(ابن اثیر ۶/ ۷۹، تاریخ بغداد ۱۲/ ۱۹۵، العبر ۱/ ۲۷۸ و بغیة الوعاة ۳۶۶)

ص۵ س۲ عبدالله مبارک: احتمالا عبدالله بن مبارک مروزی است که به گفتهٔ ابن اثیر در ماه رمضان سال ۱۸۱ در سن شصت و سه سالگی درگذشته ، و از

بزرگان اهل حدیث بوده است.

ابوصالح هروی روایت کند از عبدالله بن مبارک که می گفت: چهل هزار درهم برای اخذ حدیث و شصت هزار درهم برای آموختن ادب صرف کردم، ای کاش آنچه در راه به دست آوردن حدیث هزینه نمودم برای اکتساب ادب انفاق می کردم. (ابن اثیر ۵۳/۵، کشف المحجوب: ۱۱۷)

ص۵ س۶ مخلدبن عمر: از او وقضاتی که بعدازاو ذکر شده‌اند اطلاعی در دردست نیست. (فرای ۶)

ص۵ س۱۴ ابودیم حازم سدوسی: سدوسی (به فتح سین و ضم دال وسکون واو وسین در آخر.) این نسبت به سدوس بن شیبان نام قبیلهٔ بزرگی ازعرب است، گروه بسیاری ازعلماء بدین سدوس منسوبند که نام عده‌ای درانساب سمعانی و وفیات الاعیان ابن خلکان ۴۶۶/۱ و ۲۵۴/۲ یاد شده، اما نام ابودیم حازم در جائی به نظر نرسید. (فرای۷ ووفیات الاعیان)

ص۵ س۷ غنجار: به ضم غین و سکون نون، دو نفر به این لقب شهرت یافته‌اند: یکی ابواحمد عیسی بن محمد بن موسی تیمی (تیم قریش). گویند از آنجهت که گونه‌هایش سرخ بود به غنجار ملقب گردید. وی از مردم بخارا وازافاضل دانشمندان، و زاهد و محدث ماوراءالنهر بود.

حاکم گوید: غنجار امام عصرخویش بود، ودر کبرسن طلب علم کرد. او برای تحصیل دانش واخذحدیث مسافرت به عراق وحجاز وشام و مصر نمود، و از علماء آنجا کسب علم کرد، و در سال یکصدوهشتادو پنج در سرخس درگذشت.

بعضی تاریخ وفات او را در سال ۱۸۴ دانسته، و ذهبی درالعبر به سال ۱۸۶ نوشته است.

ودیگر ابوعبدالله محمدبن ابی بکر احمدبن محمدبن سلیمان بخاری

وراق معروف به غنجار حافظ . وی از آن روی به غنجار مشهور گشت که درجوانی ازعیسی بن‌موسی تیمی غنجـار درحدیث پیـروی می کرد ، و کتابهای اورا می‌خواند ومی‌نوشت .

یاقوت درارشاد الاریب فی‌معرفة الادیب ازاو یاد کرده گوید :

ابوعبدالله بن‌ابی‌بکر درجملهٔ ادبا واهل ادب نبود که ذکرش در این کتاب لازم باشد،ولی ازآنجا که درتاریخ بخارا تألیفی دارد نامش را دراینجا آوردم . وازسمعانی احوال اورا بدین شرح نقل نموده که : وی درسال ۴۱۰ (؟) وفـات یافت ، و مولدش درســال ۳۳۷ بود ، ودرمقبرهٔ حوض الفدام دربخارا مدفون گردید .

وبعدگوید: احمدبن ماماالاصفهانی حافظ در زیاداتی که‌برتاریخ بخارا جمع آوری نموده است، بعداز ذکر نسب ووجه شهرت‌اوبه‌غنجار گوید :

بسیاری‌ازمشایخ که غنجار روایت حدیث‌از آنهادارد درتصنیفش تاریخ بخارا یاد شده‌اند . و درآخر ، وفات غنجار را وقت طلوع آفتاب روز جمعهٔ ۲۲ شعبان سال ۴۲۲ (؟) ذکر کرده است . (۶/ ۳۲۹)

تألیفاتش یکی‌تاریخ‌بخارا ، ودیگرفضائل الصحابةالاربعة است. و وفاتش به قول صحیح درسال ۴۱۲ دربخارا بوده است .

(انساب‌سمعانی ۴۱a ،اللباب۲/ ۱۷۹، العبر ۱/ ۲۹۳ ،یاقوت۱/ ۵۲۱و ۹۲۰/۴ ، ارشاد الاریب ۶/ ۳۲۹ ، مزارات بخارا ۳۸)

ص ۶ س ۱ سعید بن خلف بلخی : نامش درمآخذی که دردست است به‌نظر نرسید ، محتمل‌است وی‌ابوسعید خلف‌بن‌ایوب عامری فقیه حنفی‌مفتی‌بلخ وخراسان صاحب کتاب اختیارات درفقه باشد که درسال ۲۲۰ وفات‌یافته است . (هدیةالعارفین۱/ ۳۴۸ وحاشیهٔ مزارات ص ۲۲)

ص۶ س۴ درغات: جمع درغ است که در کتابهای لغت به معنی برغ و سد وبند آب آمده است.

ص ۶ س۶ عبدالمجید بن ابراهیم نرشخی. نامش در انساب سمعانی ویاقوت نیست، وهمچنین در کتب رجال حدیث هم ذکر او نشده است، وازاینکه نرشخی دربارهٔ وی گفته: اورا ازجملهٔ عبادالصالحین گفتندی، معلوم می‌شود ازجملهٔ زهاد بوده است.

درمیان روات حدیث صفت صالح بسیار شایع است، وغالباً گویند ازجملهٔ صالحان بود.

در کامل ابن اثیر در شرح حال عده ای از علماء آمده است که از صالحان بود. ازجمله ابوالحسن محمدبن الحسن بن عیسی را گوید: ازصالحان وروات حدیث بود، درسال ۴۴۰ درگذشت. (ج۹/ ۲۹۰)

وباز ابوالحسن علی بن عمرقزوینی زاهد را گوید: (کان من الصالحین) ازجملهٔ صالحان بود، درسال ۴۴۲ درگذشت. (ج۹/۱۹۷)

و همچنین وقتی که ازعبدالله بن محمد بن نافع ابوالعباس بستی زاهد نام می‌برد، گوید: درسال ۳۸۴ درگذشت. او ازنیشابوربود، پیاده به حج رفت وازصالحان بود. (ج ۹ / ۳۶)

ودرتاریخ بغداد (ج ۸ ص ۲۵۳) ازابو محمد معروف به حبیب بخاری هم به عنوان یکی ازصالحان نام برده شده است.

ص۶ س۸ احمدبن ابراهیم برکدی: نامش درجائی یافت نشد، سمعانی در کلمهٔ برکد نوشته است: برکدازقرای بخاراست. وبعدازقاضیی ازمردم آنجا به نام ابوجعفر محمد بن احمد بن موسی بن سلام برکدی نام برده که درمظالم بخارا مشغول بوده، ودر ذیحجهٔ سال ۲۸۹ درگذشته است.

یاقوت هم در «برکد» ازهمین شخص یادنموده، و تاریخ وفاتش را در ذیحجهٔ سال ۳۸۹ معین کرده که مسلماً خطاست، چون سمعانی می‌گوید:

وی در ایام ولایت امیر اسماعیل سامانی بود.
(انساب سمعانی چاپ هند ۱۷۵/۲، اللباب ۱۷۵/۱، یاقوت ۵۸۹/۱،
یادداشت فرای شمارهٔ ۱۱)

ص ۶ س ۱۰ ابوذر محمد بن یوسف بخاری: در تاریخ بغداد نام و نسبش چنین آمده:

محمدبن محمدبن یوسف‌القاضی، وازاینجا معلوم می‌شود که در تاریخ بخارا نام پدرش افتاده، وبه جد نسبت داده شده است.

و با آنکه نرشخی او را از علماء شافعی دانسته است، نامش را تاج‌الدین سبکی درکتاب طبقات‌الشافعیة الکبری نیاورده است.
(تاریخ بغداد ۲۶/۲ و یاد داشت فرای شمارهٔ ۱۲)

ص۶س۱۷ ابوالفضل‌محمدمروزی: سمعانی او را تحت عنوان «الشهید» یادکرده است. وگردیزی او راحاکم جلیل‌خوانده است، و بعضی حاکم شهیدش‌نوشته‌اند. او قاضی‌مشهوری بود که بعدبه وزارت‌امیرحمیدنوح‌بن نصر رسید. در انساب و جواهرالمضیئه نام و نسب وی چنین‌آمده‌است:

محمدبن محمدبن احمدبن عبدالله بن‌عبدالمجید حاکم، مشهور به حاکم‌مروزی سلمی وزیر شهید، مکنی به ابوالفضل، عالم بزرگ و امام حنفیه.

ابن‌اثیرنام وی وپدرش را چنین ذکرکرده است: «محمدبن‌احمد الحاکم‌المتولی» که لابد نسبت به جد داده است.

و منهاج سراج او را شمس‌الائمة ابی‌الفضل محمد بن محمد بن الحکم‌السرخسی‌خوانده که مسلماخلط‌واشتباه است.وشمس‌الائمهٔ‌سرخسی غیرازابوالفضل محمد حاکم جلیل‌است و شمس‌الائمة شارح‌مختصر کافی است، که به نام مبسوط سرخسی مشهور است.

حاکم‌ازجماعتی‌ازائمه‌سماع‌حدیث نمود، وبه بلادبسیارمسافرت

کرد. و به نیشابور و مرو و ری و بغداد و مکه و مصر و بخارا برای استفادهٔ از مشایخ آنجا رفت. وجماعتی هم ازمحضر او مستفید گشته ، و از او روایت حدیث کرده‌اند، که از جملهٔ آنها ابوعبدالله حاکم صاحب تاریخ نیشابور است.

او تصنیفات بسیار ساخته و مجموعه های بسیار نیك جمع کرده است ،که از جملهٔ آنها الکافی و المنتقی در فروع حنفیه است .

در ایام وزارتش لشکریان به امیر نوح از او شکایت کردند ، و گفتند: تیمار لشکر ندارد ، و وظیفهٔ آنها را چنانکه باید ندهد ، و از امیر خواستند که اورا دراختیار ایشان گذارد ، و در غیر این صورت برخود او عاصی خواهند شد ، و به عم او ابراهیم خواهند پیوست ، نوح باخواستهٔ ایشان موافقت کرد. حاکم که این حال بشنید غسل کرد، وحنوط نمود، وکفن پوشید ، و به نماز مشغول شد ، لشکریان حاکم را بر روی کشیدند و آوردند ، و در وقت نماز صبح در دروازهٔ مرو او را کشتند .

منهاج سراج در طبقات ناصری گوید : بر در سرای امارت دو درخت سپیدار بلند بود ، سر آن دو را فرو کشیدند ، وهردوپای مبارك او را برشاخ آن درخت بستند ، وبگذاشتند تا درخت سربالا برد ، وآن بزرگ به دو پاره شد . (ص ۲۱۰)

صاحب تاریخ نیشابور نوشته است: من درمیان کسانی که از اصحاب ابوحنیفه اخذ حدیث کرده‌اند با حافظه‌تر و با فهم‌تر و آگاه‌تر به رسوم و آداب حدیث از او ندیدم .

ابن اثیر و خواندمیر، قتل او را در جمادی‌الاولی سال ۳۳۵ دانسته اند ، وگردیزی در زین‌الاخبار نیز همان سال را بدون تعیین ماه اختیار کرده است ، ولیکن سمعانی و ابن جوزی و دیگران در ربیع‌الاخر سال ۳۳۴ یاد کرده‌اند .

(ابن‌اثیر ۸/ ۱۳۱ و ۱۵۱ ، گردیزی ۱۵۳ و ۱۵۴ و۱۵۵ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۷۲ ، ترکستان بارتولـد ص ۲۴۶ ، الجواهر المضیئه ۲ / ۱۱۲ ، کتاب بروکلمن ۲/ ۸۰ و۸۹ ، کشف الظنون چـاپ اسلامبول ج۲ ستون ۱۳۷۸، المنتظم ۶ / ۳۴۶ ، طبقات ناصری ۲۰۹ ـ ۲۱۰ وحبیب السیر ۲/ ۳۶۱)

ص ۷ س ۷ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل: این خبر که منسوب به پیغمبر(ص) است در کتب صحاح ستهٔ اهل سنت ، وهمچنین در کتاب‌های اخبار خاصه یافت نشد. ولیکن جمعی از متصوفه آنرا در کتب خویش آورده، و به رسول خدا نسبت داده اند . و خبر به همین صورت در کتابهای زیر یادشده است:

ینابیع المودة چاپ اسلامبول صفحهٔ ۴۷۵ سال ۱۳۰۱ ،

جامع الاسرار سید حیدر آملی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، شمارهٔ ۱۲۷۳ وص ۴۲۲ چاپی ،

تمهیدات عین القضاة همدانی ص ۵

طرائف الحکم ج ۱ ص ۳۱ به نقل از غوالی اللآلی ،

رشحات نبویه ص۱۲، ومرصاد العباد صفحات ۹۱ و۲۷۵ و۲۷۷ و۲۸۴،

شمس الحقیقة ص ۳۵، الانسان الکامل ص ۳۲۱ ،

وصاف الحضرة ص ۴ ، مقالات شمس ۳۱۲ ،

صاحب اللؤلؤ المرصوع درصفحهٔ ۵۱ وصاحب تذکرة الموضوعات درصفحه ۲۰ از کتاب خود دربارهٔ صحیح بودن این خبر دچار تردید شده‌اند. و در کتاب انس التائبین شیخ احمدجام صفحهٔ ۲۸۹ س۱۰ ومرصاد العبادص ۲۸۴ خبربه صورت زیرآمده است . علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

(ازفهرست احادیث وروایات انس التائبین)

ص ۸ س ۲ وآنرا رود ماصف خوانند : در کتابهای جغرافیـا رودی به‌نام رود ماصف یادنشده ، ظاهراًرود ماصف همان رودی بوده که‌از کوههای بتم

سرچشمه گرفته ، وازجانب سغد به طرف بخارا روان می‌شده، ودرسغد به نام رود بخارا ، ودربخارا به نام رود سغد خوانده می‌شده است .

استخری وابن‌حوقل این رود را چنین توصیف کرده اند :

آبهای شهر (سمرقند) همه ازرود سغد است . ومسر این‌رود از کوههای بتم است که بالای چغانیان باشد. واین آب را آبگیری است که آنرا (جن) یا (مجن)خوانند .

فرای نام آبگیر را به‌نقل‌ازاستخری(۳۱۹) (ماجی)یا(ماگا)نوشته است که دراستخری به‌این صورت یافت نشد، وافزوده است که‌مارکوارت درایران شهر (۱۵۰) صحیح ماصف‌را ماسپ Masp می‌داند . وبحث مفصلی راجع به این اسم می کند . . (فرای ۱۵)

درمسالك‌وممالك ابن خرداذبه (۱۸۱) درجملهٔ عجایب ذکرشده است که «کس نام شهری است که با سمرقند دوررز راهست ، ودربین راه عقبهٔ مرتفعی است ، وآن طرف‌شهر کس کوههای پوشیده ازبرف است که برف آن ازسالیان دراز مانده ، وبرف هرسال ازسال‌دیگرممتاز است.اگر مرد تیزبینی بدان برفها بنگرد ، وبرفهای سالهای پیشین راکه‌باخط سرخ تیره ازهم جداست بخواهد بشمارد هرآینه عاجز گردد .

ومیان برفها ،کرمهای سفید بزرگی به مانندپیل وجود دارد ، وازبرفهای ذوب شده آب جاری گردد . ودرآن چشمهٔ بزرگی است که هشتادان در خوانده شود ، وآب بسیارازآن روان باشدکه درسمرقند آنرا نهر جیرت نامند ، واین نهر بخارا است.»

لسترنج‌درکتاب سرزمینهای خلافت شرقی گوید: که سرچشمهٔرود سغدیعنی‌زرافشان‌امروز ،درکوهستان بتم‌است، این کوهستان میان رودهای سغدبا رودهای‌چغانیان ووخشاب واقع است.... که‌ازشاخه‌های‌سمت‌راست

رود جیحون اند . (ص ۴۹۶)

فرای دریاداشت‌شماره ۴۹ که‌ازرود زرفشان‌بحث‌کرده‌گفته است: رودخانه سغددرکتب اسلامی‌نام واحدی‌نداشته است واسم‌نامیك Namik پس‌ازیك قرن ازتسلط مسلمانان برآن دیارفراموش‌شده‌است. ونام‌زرافشان هم‌که اسم‌کنونی‌آنست تا قرن هیجدهم میلادی درجائی یافت نشده‌است. و مؤلفین عرب آنرا رود سغد می‌نامیده‌اند . و امروزه نام آن چوپان آتا Chupan-ata می‌باشد . و این نام ازاسم‌کوهی‌به همین‌نام که‌درنزدیکی سمرقند است‌گرفته شده . وهمین روداست که‌درمتن سمریه به نام‌رودخانهٔ کوهك خوانده شده است .

ابوطاهرسمرقندی درچند موضع‌از کتاب‌سمریه ، ازدریای‌کوهك یاد کرده؛(سغدیان‌روخانه رادریاگویند.) دریك جاگوید که :دریای‌زرافشان که آنرا دریای‌کوهك خوانند از جانب شرقی به طرف غربی‌ازمیان عرصهٔ ولایت می‌گذرد . (ص۲۵)

و در موضع دیگر گفته : از میان‌کوه جنوبی وکوه شرقی دریای زرافشان برون می‌آید ، درمیان کوه شرقی دربالای آن کول است ،آنرا کول اسکندرمی‌گویند، منبع‌یك‌شاخ زرافشان‌بوده‌است، ودوری‌آن‌کول یك فرسخ است .

در محل دیگر دربارهٔ‌کوهك‌گوید : اماکوهك آن‌کوه‌است‌که‌در میانهٔ سمرقند و دریای زرافشان در شمال شهر افتاده است .

وباز درمورد زرافشان می‌گوید: نهرزرافشان که آنرا دریای‌کوهك گویند، ابتدای‌آن ازکوههای شرقی وبعضی ازچشمهٔ اسکندربرون‌می‌آید، وآن‌چشمه‌را کول‌اسکندر می‌گویند. وبعضی‌از آب آن‌از کوههای‌سجاه(؟) برون می‌آید، وبه‌ضم‌یافتن‌آبها وچشمه‌ها دریا می‌شود، وبه‌زمینهای بخارا و قراکول رسیده تمام می‌شود ، طول دریای‌کوهك یکصد وبیست فرسخ

است (ص۲۹-۳۲)

از آنچه دربارهٔ رود سغد از کتابهای مختلف نقل شد، معلوم می‌شود، که این رود به نامهای چند خوانده شده و رود زرافشان و دریای کوهك و رود سغد و رود بخارا ، همه اسم یك رود است که در این کتاب به نام رود ماصف یاد شده است .

(استخری ۳۱۹ ، ابن‌حوقل ۴۰۸، ابن‌خردادبه ۱۸۱، یادداشتهای‌فرای شماره‌های ۱۵ و ۴۹ ، سمریه ۲۵ و ۲۹ و ۳۲ ، قندیه و تعلیقات آن ۱۰۸ ، سرزمینهای خلافت‌شرقی ۴۹۶)

ص۸ س۴ تا به بتك وفرب رسید: فرای دریاد داشت۱۶ این‌دو کلمه رابتك و (فرب) خوانده و گوید: نام دو قریه است که تاامروز باقی مانده و در کنار رودخانهٔ آموی مقابل شهر جدید جارجوی (چارجوی) فعلی واقع‌اند .

لیکشین درصفحهٔ ۱۲ کتابش عبارت آخری (و آن‌آب بازداشت) را این‌گونه ترجمه می کند: «بطوریکه آبهای دیکرمرداب کاملاخشك‌شد.»

کلمهٔ (بازداشت) که معنایش (بازداشت) است من «منحرف کردند ترجمه کردم» این‌محلی است که آب آن وارد آموی می‌شود . (فرای۱۶)

ص۸ س۷ و مردمان از جانب ترکستان آمدندی : فرای‌دریادداشت‌شمارهٔ ۱۷ گوید : شرحی که نرشخی راجع به تشکیل بخارا (اقامت مردم در آن سرزمین) می‌دهد، شباهت‌به شرحی‌دارد که در کتاب القندفی تاریخ‌سمرقند داده شده است .

فرای این‌گفته را از کتاب استوری (ادبیات فارسی) بخش دوم از بند دوم چاپ لندن ۱۹۳۶ ص ۳۷۱ نقل کرده ، و بعد افزوده که چنین شرحی در تاریخ سمرقند نیست .

منابع چینی مهاجرت‌گروهی از هسینگ نو Hsiung-nu را به

سغد درقرن اول‌قبل ازمیلادمسیح ذکرمی کنند، وگویا هسینگ‌نوها درآن زمان تا این حدود نفوذ داشته اند .

مارکوارت درایران شهرصفحهٔ ۳۰۸ حدس‌می‌زندکه آبروئی و مردم ترکستان هفتالیت بوده اند .

ص ۸ س ۱۱ ابرویی : (نسخهٔ D ابروا B و E ابروی یا ابروای) ا . ساکو E·sachcau در ZDMG شمارهٔ ۲۸ (۱۸۷۴) ص ۴۵۰ ابروئی‌را رودخانه زرافشان درنقش آدمی‌می‌داند.پرسونیفیکاسیون Personification به تقلید افریق Afrigh شاه خوارزمیان(که درآثار الباقیه بیرونی۳۵ذکر شده است) که با رود آموی مشخص شده است .

ك.انسترانتسو K·Inostrantsev این نسبت‌راپذیرفته‌است.

س . پ . تولستو S·P·Tolstov در Tiranniya-Abruya این داستان را تاریخی‌می‌داند، وابوکاگان Abu kagan را با ابروئی یکی می‌داند .

ابوکاگان لقب‌تالوپین Ta-Lo-Pian می‌باشدکه اوپسرخاقان ترك مهان Mohan است، واوپسرتومین Tümen بوده‌است،ومؤسس دولت‌ترکی درمغولستان درقرن ششم میلادی می‌باشد .

ابوکاگان‌به‌مغرب گریخت‌وبه‌وسیلهٔ‌خاقان ترکهای‌شرقی‌دستگیرشد.

ژ.مارکوارت ابروئی‌راآخرین‌پادشاه هفتالیت Hephthalites می‌داند .

(یادداشت‌شماره ۱۸ فـرای)

ص۸س ۱۳ خرقان‌رود:خرقان احتمالا نام شهر یاقصبه‌ای برکنار رود خرقان بوده است، وخرقان رود نام دوازدهمین‌رود زرافشان‌است.(مقدسی۲۶۵)

سمعانی درکتاب انساب گوید :

خرقان (به فتح خاءِ نقطه‌دار وراء ساکنه وقاف) ازقراء سمرقند

باشد ، ودر آن رباطی است که آنرا رباط قرخان گویند. (۹۴/۵)

یاقوت ازسمعانی نقل کند که : خرقان بەفتح اول وسکون دوم، روستائی است درهشت فرسخی سمرقند .

ابن حوقل گوید که : نهری است معروف به خرقان رود که‌ازنهر اصلی جدا شود ، وپس ازآنکه روستاهارا مشروب کند بەزاوش رسد . (۴۰۱)

(سمعانی ویاقوت ۲/ ۴۲۴ و طبری در خرقانة السفلی ۸/ ۱۱۹۸ وابن اثیـر چاپ‌اروپا ۵۳۵/۴)

ص ۸ س ۱۴ **دبوسیه** : شهرکی است ازاعمال سغد ازماوراء النهر .قتیبة‌بن مسلم آنرا درسال ۹۳ هجری فتح کرد. (یاقوت ۲/ ۵۴۶)

سمعانی درانساب گوید : دبوسی به (فتح دال مهمله و ضم باء‌یك نقطه وسین بی‌نقطه بعداز واو) منسوب به دبوسیه است . ودبوسیـه شهر کوچکی است ازسغد بین بخارا وسمرقند که ازآنجا گروه‌بسیاری‌ازعلما ومحدثین برخاسته اند . (۳۰۵/۵)

استخری‌نوشته‌است:که چون ازکرمینه‌بگذرد‌به‌دبوسیه‌آید(۳۱۶)

ابن خرداذبه وقدامة بن جعفر گفته اند : ازکرمینه تادبوسیه پنج فرسنگ، وازدبوسیه تاربنجن پنج فرسنگ راه باشد. (۲۶– ۱۰۳)

قدامه درکتاب الخراج افزوده است‌که اسکندر درسغـدسمرقند دبوسیه را بنانهاد . (۲۶۵)

دبوسیه و اربنجن دوشهرندبرجانب راست وادی‌سغددرکنارجاده خراسان . ودرطبری ازدبوسیه‌مکرر یاد شده . (۱۴۲۲/۹و۱۵۲۲)

فرای دریادداشت خودگوید: دبوسیه محل بزرگی بوده وتازمان معاصرجماعتی‌درآن زندگی‌می‌کرده‌اند.ومحل دبوسیه نزدیك‌قصبۀامروزی

ضیاءالدین می‌باشد .

ص۹ س ۲ : فرای گوید دلائل چندی وجود دارد که نشان می‌دهد که سغدیان در دورهٔ قبل ازاسلام از سرزمین خود مهاجرت کردند . محمود کاشغری می‌گوید: که سغداك Sagdak مردمی هستند که به بلاساغون (که درشمال شرقی طرازاست) آمده ومقیم‌شدند. و آنها اصلا ازسغد که بین بخارا وسمرقند می‌باشد هستند (رجوع شود به کتاب دیوان لغت‌ترك ج۱ چاپ استانبول ۱۹۱۷ صفحه ۳۹۱)

داستان مهاجرت سغدیان به ترکستان چین درمنابع چینی زمان تون‌هوانگ Tun-huang گفته‌شده‌است(رجوع‌شودبه‌مقالهٔ‌جایلز L.Giles در نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقیه BSOS شماره ۶ (۱۹۳۶) ۸۲۷ تحت عنوان « متن یك جغرافیای چینی قرن نهم » از«نامه‌های‌قدیمی » برمی‌آید که سغدیان تجارفعالی بوده اند .

به‌مقاله و . ب . هنینگ W.B.Henning« تاریخ نامه‌های قدیمی سغدیان» درنشریهٔ‌مطالعات شرقی وافریقائی BSOAS ۱۲ ر ۶۰۲(۱۹۴۸) مراجعه شود .

بنابرمقالهٔ برنشتام Bernshtam دردوزمان سغدیان مهاجرت‌ودر سمیر چیا Semirechya اقامت گزیده اند .

اولین بار درقرون سوم تاششم میلادی برای تجارت . و باردیگر درقرن ششم میلادی بوده است .

داستان بنای‌خوارزم واقامت درآن، وجوه‌مشترك‌بسیاری باداستان نرشخی‌دربارهٔ‌بخارادارد. مقاله‌ك. اینستراتتسو K.Inostrantsev دربارهٔ تمدن‌مسلمین‌درخیوه‌در ZMNP (فوریه ۱۹۱۱) (۳ - ۳۰۲) مراجع‌دیگر

عربی را برای این داستان می‌دهد. (یادداشت شماره ۲۵ فرای)

ص۹ س۳ حموکت : فرای گوید که باید آنرا جموکت خواند، شهریست نزدیك طراز (مراجعه شود به مقالهٔ آ . ن . برنشتم A.N.Bernshtam . و طبری ۱۶۱۳/۹ درشرح جنگهای مسلمانان برعلیه ترکان تخارستان درسال ۱۱۹ (۷۳۷) می گوید: مردم جموکیین که از اشراف ترکها هستند ...

تاریخ نیشابور ازعالمی نام‌می‌برد که به‌واسطه کوشش اودر یافتن احادیث مشهور است . و اویوسف‌بن‌موسی‌بن عبدالله‌بن‌خالدبن جموك ابویعقوب مروروديست که درسال ۲۹۶ (۹۰۸) درگذشته است .

مقدسی می گوید: جموکت شهربزرگی‌است باحصار استوارویك مسجد جامع و ربضی (۲۷۵) دربارهٔ لغت جموکت و حموکت رجوع شود به مقالهٔ ر . فرای تحت عنوان جموك .

درکتاب‌مجمل‌التواریخ والقصص (۲۲۱) آمده است که‌حکمران جموکت را بلاوکت BlaWkth گویند.

بار تولد درکتاب ترکستان آنرا یلاوکت Ylawkth می‌خواند. (یادداشت فرای ۲۳). درطبری نیزجموکت باجیم است (۱۶۱۳/۹)

دراینجا لازم است برآنچه فرای دربارهٔ جموکت یاد کرده چند مورد دیگرافزوده شود:

اول آنکه سمعانی درذیل کلمهٔ‌دخفندون نام‌ابوابراهیم‌عبدالله‌بن‌خنجه دخفندونی را برده که لقب‌اوجموك بوده (قال ابوابراهیم‌سمتنی‌امی‌جموك)

ودربعضی‌نسخه‌های‌انساب‌هم‌حموك باحاءمهمله آمده‌است.

ودرحاشیه انساب‌ازکتاب اکمال (۱۳۱۱۲) نقل شده که (جموك به‌فتح‌جیم وضم میم مخففه و درآخر کاف) اوجموك بن‌خنجه ابوابراهیم بخاری است که نامش عبدالله است . (انساب ۳۲۳/۵)

دوم لسترنج که ازشهرچمکنت یاچمنکت اسم می‌برد گوید: که شرف‌الدین‌علی یزدی‌مکرر ازآن‌اسم‌برده است. ظاهرا باشهری که‌مقدسی آنرا جموکت‌نوشته یکی‌است. مقدسی گوید: جموکت‌شهری بزرگ‌بسیار مستحکم است بایك مسجد جامع و ربضی که بازارهای پررونـق دارد (۵۱۵و۵۱۶)

ترجمهٔ‌عبارت‌مقدسی‌دراحسن‌التقاسیم‌چنین‌است : جموکت‌شهری بزرگ است وحصنی استوار دارد، و مسجد جامع دردرون حصار واقع است ، وبازارهای آن درربض است (۲۷۵). و درنسخهٔ ب‌تاریخ نرشخی هم جموك آمده است .

ص۹ س۶ کت : Kat درزبان سغدی به معنی شهر است ، و همچنین کات وکانت (رجوع‌شود به‌کتاب ژ. مارکوارت، وبه‌نسفی۴۸)
کاشغری می‌گوید که‌کنت Knt درزبان‌سغدی یعنی‌شهر. (فرای ۲۴)

ص۹ س ۱۰ قراچورین ترك : مارکوارت اورا مؤسس‌سلطنت غربی‌ترکی می‌داند . لغت چورین که با جیم‌است‌قاعدة باید چور Čur خوانده‌شود، ولی من دلیلی ندارم که چرا به « ین » ختم شده است . (فرای ۲۶)

ص ۹ س ۱۰ بیاغو : (درنسخهٔ د - بیغو) مارکوارت درکتابش‌صفحهٔ۱۲۷ آنرا یباغو (به‌تقدیم یاء برباء) می‌داند ، گرچه ممکن است که دولغت متفاوت باشند .

بیاغو اسم طائفه‌ای ازاتراك است . و درزین‌الاخبار این کلمه که درچند موضع‌آمده همه جا نام مهتر غزان ورئیس ترکان‌دانسته‌شده‌است. (رجوع شود به بروکلمن تحت عنوان « محمود کاشغری و زبان ترکی ج ۱ ص ۲۷ - ۱۹۲۱)

ویبغو لقبی هم بوده است (مقاله ن . ن . پپ N.N. Poppe

راجع به آلتائی و ترکی)

این لقب درمیان سلاطین ترکی غربی معمول بوده است ، و محمودکاشغری می‌گوید: که این لقب به شخص دوم (پس‌ازخاقان)داده می‌شده است (کتاب دیوان لغت ترك ۲/۲۴)

این لقب‌تاقرن‌سیزدهم‌درترکستان متداول بوده است. و بعدازبین رفته است . (یادداشت فرای شماره۲۷ و گردیزی‌ص۱۷۶-۲۰۲-۲۵۷-۲۵۹)

ص۹ س۱۱ شیرکشور : احتمالا این لغت فارسی شدهٔ‌کلمهٔ (ایل ارسلان) که به معنی شیرکشورها یاقبیله‌هاست‌می‌باشد . رجوع‌شودبه کتاب شارل شفرکرستوماتی پرسانChrestomathie persane.

مارکوارت‌شیرکشوررابرادربزرگ تاردوخاقانTardu khagan می‌داند .

این تاردوخاقان پسر سالزابولس Silzibulos است که نمایندهٔ امپراطوری بیزانتن Byzantine والنتینوسValentinus اورا در۵۷۶ درترکستان ملاقات کرد . (یادداشت فرای شمارهٔ۲۷)

ص۹ س۱۳ کبت : درجهانگیری بااول‌مکسور ودرآنند راج به‌فتح اول ضبط شده است و آن زنبور عسل باشد که به‌عربی نحل‌گویند. حکیم سوزنی درهجوملاشیدی گفته :

ای‌شیدی کبت‌خانه‌برآشفتی باابلهی و بی خردی جفتی
آرام کجا پذیرد تامحشر این کبت خانه راکه برآشفتی
سهل‌است کبت‌خانه‌برآشفتن کبتی به‌خانه‌بردی‌وخوش‌خفتی

و رودکی راست :

همچنان کبتی که داردانگبین چون نماند داستان من بدین

کبت‌نادان بوی‌نیلوفر بیافت　　خوبش آمدسوی‌نیلوفرشتافت
وزبرخوشبوی‌نیلوفرنشست　　چون گه‌رفتن فراز آمدنجست
تاچوشد درآب نیلوفرنهان　　او به زیر آب مـاند ازناگهان

و ازعبارت نرشخـی مطلق زنبور اعم از زنبـور وزنبور بزرگ استفاده می‌شود (آنندراج و جهان‌گیری و لغت فرس اسدی)

ص ۱۰ س۸ **بخاراخداه:** حکمرانهای بخارا قبل‌ازورود مسلمانان به بخارا تا دورهٔ امیر اسماعیل سامانی به نام بخار خدات موسوم بوده اند.

این کلمه باید (بخار خدا) خوانده شود، حرف ـ ت ـ در آخر اثر زبان عربی است .

این‌لغت احتمالا ازریشهٔ سغدی مشتق شده‌است ، چون زبان مردم بخارا شباهت زیادی به زبان‌سغدی داشته است .

ممکن است که حکمـرانهای بخـارا شکلـی از کلمهٔ سغدی ywb و Ywbw که به معنی پادشاه است بکـار می‌برده اند ، و اعراب (یاایرانیها)آنرا اشتباها (خدا) تصور کرده‌اند.

در سکه‌های این فرمانروایان لفظ سغدی « کب »که به معنی شاه است‌دیده می‌شود، ومعلوم می‌گرددکه‌زبان محلی مردم بخارا درآن‌دوران لهجه‌ای اززبان سغدی بوده است . برای ایـن لغـت درروی‌مسکوکات بخارا رجوع‌شود به‌کتاب W.B.Henning و به‌کتاب فرای .

برای‌سلسلهٔ بخارخداها به‌مقالهٔ ا.پریتساك O. Pritsak بخارا خدات درمجلهٔ دراسلامیك Der islam رجوع شود . (فرای ۳۰ و بخارا ۲۹)

ص ۱۰ س ۱۱ **مماستین** (نسخهٔ D ماسنی Masni)این کلمه به‌این صورت درجائی یافت نشد. محتمل‌است که قریهٔ ماستین باشد که در انساب‌سمعانی واللباب ذکر آن بدین‌شرح آمده است: ماستین (به‌فتح میم و الفو سین

مهمله و کسر تاً وسکون یاونون)روستائی است ازروستاهای بخارا که جماعتی ازعلماء ودانشمندان بدین‌جا منسوب‌اند، ازجملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن عبدالرحمان القسام الماستینی بخاری معروف به خنب متولد ۲۱۸ و متوفی شوال ۳۰۱ است.

یاقوت هم ازسمعانی نقل کرده که ماستین که‌ماستی نیز بدان گفته می‌شود ازقرای‌بخارا است.

ابن خرداذبه محل آنرا داخل دیوار بخارا تعیین نموده نوشته است: ازدر دیواربخارا تاماستین یك فرسخ ونیم، واز ماستین تابخارا هم یك‌فرسخ ونیم است.

و قدامة بن جعفر در کتاب الخراج (۲۰۳) نوشته از ماستین تا بخارا پنج فرسنگ است. فرای نوشته است که ممستین قریه ایست در مغرب بخارا که به اسامی مستی (نسخه های B و F) و ممستی خوانده شده است.

و نام سقمتین درهیچ یك از کتابهای‌جغرافی عرب بدست نیامد.

و سمتین که در دوجا در نرشخی یادشده صاحب کتاب‌مزارات بخارا محل آن را درسمت قبله بخارا معین کرده وگوید و مزار خواجه امام ابوبکر احمد بن‌سعد در قریهٔ سمتین می باشد. (۲۸)

(ابن‌خرداذبه ۲۵ کتاب الخراج قدامةبن جعفر ۲۰۳ ، یاقوت ۳۹۳/۳ انساب واللباب۳,۸۲، مزارات ۲۸)

ص ۱۰ س ۱۲ اسکجکث : سمعانی و یاقوت هردو آنرا به حذف الف یاد کرده، و به‌صورت سکجکث نوشته‌اند. سمعانی‌به کسرسین بی‌نقطه‌و کاف وجیم و کاف دیگر، ودر آخر ثاء مثلثه ضبط نموده، و یاقوت به فتح اول و دوم، وگوید: قریه‌ای است درچهار فرسنگی بخارا برراه سمرقندنزدیك

جرع (ظ : چرغ)

و سمعانی نام یك نفر از علماء آنرا به‌اسم ابوحفص احمدبن حماد بن عبدالرحمن سکجکثی که در شعبان سال ۳۱۵ در گذشته ذکر نموده است .

فرای‌نوشته است که شفردر کتاب کرستوماتی پرسان(۱۳/۱)شرح دیگری‌ازنرشخی که‌ازنسخه دیگر اقتباس شده نقل‌می کند.(شایدازنسخه‌ای که ازسن پطرز بورگ قرض‌کرده بوده) دراین‌جا نام‌حکمران، اسکج Askj ذکرشده است .

ف . ژوستی F. justi در کتاب« ایرانیش‌نامن بوش»Iraniches Namenbuch صفحهٔ ۴۳ می‌گوید: اسم این شهر ازاسم این حکمران اسکج یاایسکج گرفته شده است .

این‌اسم‌احتمالامعنایش(شهرمرتفع) از کلمات‌سعدی SK+Kao ترکیب شده‌است.

(سمعانی‌واللباب ۵۴۷/۱ ، یاقوت ۱۰۶/۳ ، فرای ۳۲)

ص۱۰ س۱۲ **رامیتن** : این کلمه در کتابهای جغرافی‌عرب و همچنین کتابهای تاریخ به‌صورتهای مختلف آمده است . در نسخه‌های تاریخ نرشخی همه جا رامتین به تقدیم‌تابریا نوشته شده که مسلما غلط‌است، بارتولد در کتاب ترکستان صحیح‌آنرا رامیتن و رمیتن به تقدیم یابرتا دانسته است.

سمعانی‌درانساب رامیثنه و به‌گفتهٔ بعضی ارمیثنه ذکر کرده‌است .

طبری دریك موضع رامیتن و درمواضع دیگرموافق با استخری و ابن‌حوقل آنرا رامیثنه یادنموده‌است .

یاقوت نیزآنرا رامیثن با ثاء مثلثه و به نقل از عمرانی زامیثن و زامیثنه‌بازاءنقطه دارهم‌آورده‌است، و گوید:ازقرای بخارااست، ودر کامل

ابن‌اثیر (۲۰۴/۲) رامثنه بدون یا هم (اگرغلط چاپی نباشد) دیده شد .

فـرای دریاد داشت ۸۰ خودگوید : مار کوارت شرح مفصلی از وصف این‌شهر که پایتخت قدیم بخارا بوده است در کتابش آورده است . اوحدس می‌زند که اسم آن از آریامثن ، یعنی‌محل زندگی آریانها مشتق شده‌است . و شاید از کلمهٔ فارسی جدید رام به معنی خوش و شادگرفته شده است ، دراین‌صورت ممکن‌است به معنی(محل صلح) باشد .

تاریخ این‌شهر درحواشی کتاب،مار کوارت ذکرشده‌است. وامروزه قریه‌ای به نام رامیتن نزدیك بخارا وجود دارد .

بارتولد رامیتن را محل فعلی چارشنبه Charshambe می‌داند (رجوع کنید به کتاب و. آ . شیشکین V.A.Shishkin در بارهٔ بخارا تاشکند ۱۹۳۶)

(ابن‌اثیر ۲۰۲/۴ ، طبری ۱۶۹/۷ و ۱۱۹۴/۸ و ۱۱۹۵ و۱۱۹۶ ، سمعانی ۴۸/۶ ، اللباب ۴۵۴/۱ ، استخری ۳۰۷ و ۳۱۱ ، ابن حوقل ۴۰۱ ، ترجمهٔمسالك ۲۴۳، یاقوت ۷۳۹/۲ و۹۰۹)

ص۱۰س۱۳ **وچون‌دخترملك‌چین‌را به‌بخاراعروس‌آوردند:** مار کوارت‌در کتابش‌دونظرمی‌دهدیکی آنکه‌عروس‌چینی‌شاهزاده‌ای‌ازخاندان‌معزول‌سوی Sui بودکه امپراطور تانگ‌کااوتسو Tang--kao--tsu به بخارافرستاد.

و دیگر آنکه حدس می‌زندکه ممکن است‌که او دختر حکمران بودائی‌ترکستان چین‌بوده باشد، ولی‌اقرار می کندکه درمآخذ چینی‌چیزی ازاین ماجری ذکری نشده است .(۱۵)

در کتاب تولستوی (۱۴) ذکرشده‌است‌که منابع‌چینی‌چنین‌خبری را ننوشته‌اند اما ازازدواج‌شاهزادهٔ ترکی یا شاهزادهٔ چینی بحث‌کرده‌اند. و او این شاهزاده را از حکمرانهای بخارا (شیر کشور) می‌داند . کلمهٔ

چین ممکن است که برابالتی در آسیای مرکزی دلالت کند.

(یادداشت‌شماره۳۴ فرای)

ص۱۰ س۱۵ سیم زدند: این‌ادعارا ژ. والکر J.Walker درکتابش (لندن ۱۹۲۱) پذیرفته است.

قسمت‌دوم (پیش به بخارا سیم نبود) ممکن است فقط راجع به مسکوکات بخارا خداها باشد. چون سکه‌های ساسانیان و کوشان محققا در نواحی بخارا رایج بوده است. (یادداشت شماره۳۵ فرای)

ص۱۱ س۱ قتیبة بن ابی‌صالح مسلم‌بن عمرو باهلی مکنی به ابوحفص: امیروفاتح‌خراسان،وی‌ازجانب‌حجاج‌بن یوسف‌درسال۸۶حکومت‌خراسان یافت،ودرسال۸۷ به‌خراسان‌آمد، وپس‌ازآنکه بلخ‌وطخارستان رامتصرف شد از جیحون گذشت، و بیکند را که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است، در حصارگرفت، مردم بیکند از سغدیها و ترکان اطراف یاری خواستند، وگروهی انبوه بیاری آنها شتافتند. بیکند را حصاری استوار بود، از این جهت قتیبه مدت دوماه در اطراف شهر بماند. ترکان کنار جیحون‌وگذرگاه‌آنرا بگرفتند، وراهها را سد نمودند، بطوریکه پیکی به قتیبه نمی‌رسید، وقاصدی هم‌ازاو به‌جائی نمی‌توانست رفت، و تا دو ماه کسی از قتیبه و لشکر او اطلاعی نداشت، و حجاج از او بی خبر بود. حجاج‌بر مسلمانان بترسید، و فرمان‌دادکه مردم در مساجد برای آنها دعا کنند. و قتیبه و مردمش هرروز با ترکان حرب‌می کردند.

قتیبه رااز‌مردم‌عجم جاسوسی بود به‌نام تندر(تنذر یا تیذر-طبری) اهل بخارا به‌او مالی دادند که به‌نحوی قتیبه را از جنگ با آنها بازدارد، او پنهانی به قتیبه‌گفت‌که حجاج از حکومت عراقین معزول شده، و عامل دیگر برای خراسان معین گردیده که بزودی خواهد آمد، اگر دست از

جنگ بداری ، و با مردم خویش بازگردی به‌مصلحت‌نزدیك باشد . قتیبه از بیم آنکه اگر خبر فاش شود مردم او نابودگردند ، فورا او را کشت، ویاران ولشکریان را بر نبرد با ترکان تحریض کرد ، وپس از جنگ‌سختی که در این‌روز روی دادترکان‌شکست خوردند و درخواست صلح‌نمودند. و قتیبه بیکند را بگرفت، و بمرو بازگشت . (۱۱۸۵-۱۱۸۸) در سال ۸۸ نومشکث و در سال ۸۹ رامیثنه را فتح کرد . در این وقت ترکان باصغدیان واهل فرغانه با دویست‌هزار مرد سپاهی برای جنگ با مسلمانان آمدند، و پادشاه ایشان کوربغانون (طبری- کوربغانون ۱۱۹۵) خواهرزادهٔ‌پادشاه چین بود، و این جنگ به‌انهزام ترکان پایان یافت . (۱۱۹۸)

پس‌ازآنکه ترکان هزیمت یافتند، طرخون‌پادشاه صغد با دونفراز کسان‌خویش بازگشت، وبه‌لشکرگاه قتیبه نزدیك شد، بطوریکه نهربخارا بین‌آنها فاصله بود، وخواست تا قتیبه یکی‌ازمسلمانان‌را بفرستندکه با او سخن گوید. قتیبه‌کسی‌را به‌نزد اوفرستادکه بعضی‌گفته‌اند حیان‌نبطی بود. طرخون از قتیبه درخواست صلح‌کرد ، وقتیبه از اوگروگان‌گرفت تاآنکه مال‌الصلح را بفرستد و با او صلح‌کرد.

در سال ۸۹ به‌امرحجاج باردیگر قتیبه از رود جیحون گذشت،و با مردم صغد وکش و نسف محاربه‌کرد . و به بخارا رفت ، و در خرقانهٔ السفلی که در طرف راست وردان است فرود آمد ، و باکسانی‌که برای جنگ پیش‌آمده بودند حرب‌کرد،پس از دوشبانه روز جنگ عاقبت‌پیروز شد ، و با وردان خدات پادشاه بخارا نیز نبردکرد ، ولی در این جنگ پیروزی‌حاصل نکرد و به‌مرو بازگشت .

در سال ۹۰قتیبه برای تصرف بخارا از جیحون بگذشت، وردان خداه پادشاه بخارا از سغدیان ومردمان اطراف بخارا یاری خواست،قتیبه

پیش از رسیدن کمك و آمدن سغدیان بخارا را در محاصره داشت ، وقتی ترکان رسیدند با مسلمانان به‌حرب پرداختند، دراول پیروزی ترکان‌را بود، ولی بعد مسلمانان غلبه کردند وگروهی ازترکان کشته، وخاقان‌ترك وپسرش مجروح شدند . (طبری۱۲۰۳)

امیربخارا به قهندز شد ، قتیبه قهندز را در حصارگرفت ، وهنوز سپاه به خیمه زدن مشغول بودند که قهندز مفتوح گردید ، و قتیبه واردقلعه شد . و مهتر بخارا را بگرفت وبکشت ، و امیری در آنجا بنشاند، و خود ازجیحون به‌مرو بازگشت .

ابوحنیفه دینوری نام پادشاه بخارا را دراین وقت صول نوشته و گوید: قتیبه‌ازنهر گذشت، متوجه بخاراگردید، صول‌حاکم‌بخاراکه برتمام ماوراءالنهرتسلط‌داشت، به مقابله قتیبه‌آمد، و پس ازحرب‌هزیمت یافت. و به صغانیان‌فرار کرد، وقتیبه بخارا را تصرف کرد. (۲۸۲)

و در همین سال قتیبه با طرخون ملك سغد (۱۲۰۴) صلح خودرا تجدید کرد . و در سال ۹۱ نیزك طرخان‌ملك‌بادغیس که با قتیبه پیمان‌صلح بسته‌بود، ودرجنگهای‌بخاراوسمرقند باقتیبه‌همراه واوراپاری‌می‌کرد، ازاو متوحش شد ، و نافرنانی آغاز کرد وبه‌مخالفت برخاست، و به‌مضایق جبال پناهده شد. قتیبه اورا بعداز رنج‌بسیار به‌حیله بدست‌آورد، و به‌امرحجاج او را کشت (۱۲۲۳)

و نیز در همین سال قتیبه بـه شومان رفت و قلعه را فتح‌کرد ، و جمعی را بکشت و عده‌ای را اسیر نمود . و پس ازگرفتن مال الصلح‌از طرخون متوجه‌بخارا گردید. وبه‌نخستین دهی که رسید بتخانه‌ای دید، بتان نگاشته: قتیبه‌گفت (کانها طواویس)ودرآنجانزول کرد. طبری نوشته است در آن قریه آتشکده و بتخانه بود و در آنجا طواویس (طاووس) بسیار

بود، بدین جهت آن قریه را منزل الطواویس نامیدند. قتیبه بیم داشت که اگر به بخارا شود، سغدیان از پس او درآیند و او در میان ماند و بخارخدا را که جوانی بود بربخارا حاکم کرد. و کسانی را که بیم داشت بـا بخار خدات مخالفت کنند از میان برداشت، و پس از آن به‌سوی مرو رهسپار گردید. (۱۲۳۰)

در همین سال مردم سغد بر طرخون که با قتیبه صلح کرده بود شوریدند، وگفتند تو به‌خواری راضی شدی، و قبول جزیه نمودی، مارا به چون توئی که پیر و فرتوت شده‌ای نیازی نیست، پس او را گـرفته زندانی کردند، و غوزك نامی را به پادشاهی برداشتند وطرخون درحبس خود را هلاك کرد. (۱۲۳۰)

در سال ۹۳ قتیبه سمرقند را فتح کرد، و در این وقت غوزك ملك سمرقند بود. و درسال ۹۵ شاش وفرغانه بگشاد، و در وقتی که دراطراف شاش بود، خبر مرگ حجاج بدو رسید و بسیار غمگین شد، و به مرو برگشت. (۱۲۶۷)

در سال ۹۶ کاشغر را فتح کرد، و به چین حمله نمود. در همین اوقات خبر یافت که سلیمان‌بن عبدالملك خلافت یافته است. چون از او وحشتی‌داشت نافرمانی آغاز کرد، و خلیفه را خلع کرد. و کیع‌بن‌حسان تمیمی که از قتیبه ناراضی بود پنهانی سپاه‌عرب‌را با خود همراه کرد، و بر او شورانید و لشکریان در فرغانه قتیبه را بایازده تن از فرزندان و فرزند زادگان مسلم کشته، سرآنهارا به‌نزدسلیمان‌فرستادند، واین‌واقعه در ذیحجه سال ۹۶ بود. ومیرخواند به‌سال۹۷ نوشته است.

و در کشته شدن‌وی‌حیان‌نبطی‌نیزدست‌داشت، وازقتیبه روی‌گردان شده و به دشمنانش پیوسته بود.

تولد قتیبه درسال ۴۹ بود ودرسن پنجاه وپنج سالگی کشته شد، ونه سال وهفت ماه درخراسان فرمان روائی کرد.

(ترجمه طبری ص ۳۷۱/۳۶۵/۳۷۱ طبری ج ۸ ص۱۱۷۸/۱۱۸۰/ ۱۱۸۶-۱۱۸۷/۱۱۹۵/۱۱۹۶/۱۱۹۹/۱۲۰۳/۱۲۰۴/۱۲۳۰/۱۲۷۵/۱۱۹۶ کامل ج ۴ ص ۲۰۰/۲۰۴/۲۰۷/۲۶۵ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۲۰/۴۲۴ العبرج ۱ ص ۱۰۲/۱۰۳/۱۰۶/۱۰۷ ترجمه یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۹- ۲۴۲/ ۲۵۳/۲۵۴ زرکلی الاعلام (۲۸/۶) انساب (۷۱/۱) اخبارالطوال ص ۲۸۲)

ص۱۱ س ۳ نصر بن سیار: ازطایفهٔ کنانه و ازامراء بزرگ بنی‌امیه بود. هشام بن عبدالملك درسال ۱۲۰ پس از مرگ اسد بن عبدالله القسری او را به حکومت خراسان و ماوراء النهرمنصوب کرد. او درمدت حکومت خود باترکان‌چندین جنگ کرد، ودربیشتر آن‌حروب پیروزی اورا بود، ودرسال ۱۲۳ با سغدیان صلح نمود. در زمان حکومت او درسال ۱۲۹ ابومسلم خراسانی خروج کرد. ودعوت عباسیان آشکارنمود، ودر سال۱۳۰ به‌مرو درآمد ونصراز مرو فرارکرد.

نصر از مرو به سرخس درآمد و ازآنجا آهنگ عراق کرد و ابومسلم بر خراسان استیلایافت. در سال ۱۳۱ دوازدهم ماه ربیع الاول نصردر ساوه نزدیك‌ری درسن هشتاد و پنج سالگی درگذشت.

(طبری/۸ ۸۳۸ و۹/ ۱۶۵۹و۱۰/ ۲ وابن‌اثیر/۵ ۸۳/۸۷/۹۲ و ۱۲۲ و۱۴۱ گردیزی ۱۱۶-۱۱۸و۹/ ۱۶۵۹)

ص۱۲س ۱ بخارا: ازشهرهای بزرگ‌ماوراء النهراست، وبین بخارا وجیحون مسافت دو روز راه باشد.

ابن حوقل گوید: نام بخارا بومجکت است (۳۹۸)

و جوینی در جهانگشا نوشته است که در وقت وضع نام شهر

بمجکث بوده است ، وبعد گوید:.

و (بخارا) ازقدیم بازدرهرقرنی مجمع نحاریرعلماء هر دین آن روزگاربوده است .

و دربارهٔ اشتقاق و وجه تسمیهٔ شهربه بخارا نوشته است .

واشتقاق بخارا از بخار است که به‌لغت مغان مجمع علم باشد . واین لفظ به لغت بت پرستان ایغوروختای نزدیك است که معابد ایشان که موضع بتان است بخارگویند . (۷۶/۱)

یاقوت نوشته است که وجه تسمیهٔ این شهر را به بخارا هرچند تجسس کردم نیافتم ، وشکی نیست که این شهراز شهرهای قدیمی است که به نزاهت و خرمی و بسیاری باغ و بوستان و میوه های‌گوناگون معروف شده است .

و پس ازنقل گفته‌های ابن حوقل درباره بخارا افزوده :

درداخل بخارا شهرها و روستاهای بسیار است که از جملهٔ آنها طواویس است، و این‌شهر بومجکث است (۵۱۸)

از گفتهٔ یاقوت چنین بر می‌آید که او بومجکث را نام اصلی طواویس می‌داند ، ولیکن‌ابن خردادبه (۲۵) و مقدسی (۳۴۶) بمجکث را شهری از بخارا و غیرطواویس دانسته‌اند ، مقدسی شهر کهنهٔ بخارا را وریامیثن خوانده و گوید: که اکنون ویران است .

در کتاب ترجمهٔ مسالك‌وممالك، بخارا چنین توصیف شده‌است:

«بخارا را بومجکث خوانند ، شهریست برهامون و خانه ها از چوب ساخته باشند ، و کوشکها و باغها وبوستانها درهمدیگرساخته است، ودیهها به نزدیك یکدیگر، چنانکه باغها همه پیوسته باشد ، مقدار دوازده فرسنگ دردوازده فرسنگ . وگرد برگرد دیواری بر کشیده ،که در این

همه مسافت ویرانی یافضای خالی‌نتوان یافت، و مردمان تابستان وزمستان در این قصبه مقیم باشند . و درون آن دیوار دیـوار دیگری دارند ، نیم فرسنگ درنیم فرسنگ، شهردرون این دیوار بود . وبیرون از شهر بخارا قهندزی است متصل به شهر، چندِ شهری کوچك که در قلعهٔ آن آل سامان که والیان خراسان بودند مقام داشتند . وقهندز را ربضی عریض و طویل بوده است ، و مسجد آدینه بردر قهندز است (وزندان درقهندز) وبازارها درربض قهندز است .

ودرخراسان و ماوراءالنهر هیچ شهرانبوه تر و پرجمعیت تـر از بخارا نیست ، ورود سغد درمیان شهرو ربض می رود . واین جا آخرنهر سغد باشد . وازآنجا به آسیاها ومزارع وقرارسد، و تا حد بیکند برود و زیادتی در آبگیری برابربیکند و فربر به جائی که آنرا سام خواش (سام خاش)گویند، ریزد.»

بخارا را شهرهـای چندی در درون و بیرون دیوار بـوده است بدین‌قرار:

شهرهای درون دیوار: طـواویس ونمجکت (بمجکث) وزندنه و مغکان وخجاده که تمام درداخل سوراست

و شهرهای برون‌سورو دیوار بخـارا: بیکند و فربرو کـرمینیه و خدیمنکن وخرغانکث ومذیامجکث‌باشد.

طواویس شهری است با بارو و حصار و درآن بازار و مجمـع بزرگی است که مردمان ازاطراف و اقطار خراسان و ماوراءالنهر در وقت معلومی از سال بدان جا روی آرند و خریـد و فروش کنند ، و درآنجـا جامه های پنبه ای بافند که به عراق وسایر شهرها حمل می‌گـردد و بسیار فراوان است .

زندنه در طرف شمال بخارا واقع است، وضیاع وروستای بسیار داردو آنرا بازار ومسجد آدینه وربضی آباد ومعموراست.

وخجاده شهری بزرگ است و باروئی استوار و مسجد آدینهٔ طریفی‌دارد، وبرراه رونده‌ازبخارا به بیکند است.

مغکان شهری است که ربض نیکو ومسجد ظریف و آب روان دارد ، و روستای آن بسیاراست ، و بر پنج فرسنگی شهر بردست راست بیکند باشد ، و ازآنجا تا راه سه فرسنگ است .

بومجکث برراه طواویس به‌چهار فرسنگی باشد.

این پنج شهردردرون شهر باشد ، وجمیع شهرهائی که در داخل سوراست‌درآبادی وعمارت بهم‌نزدیك، وهمه را قهندزی‌آباد، و بازار و باغات ومجامع بزرگی است ، وهریك را باره‌ای است استوار .

بیکندازجانب رودجیحون برحد ریگستان باشد ، سوری استوار دارد ، بایك‌در. درآن بازاری غیرمعمور، ومسجدآدینه‌ای‌است که محراب مزینی دارد ، بیکندرا مدینه التجارمی گفته‌اند.

کرمینیه ازطواویس بزرگ‌تراست.

خدیمنکن ازجملهٔ کرمینیه ودرضمن آنست ، وبرابر آن خرغانکث و مذیانکث (مدیامجکث) و عمارت آن نزدیك یکدیگرو پیوسته به هم است .

و کرمینیه رادههای بسیار است وتا بیکند یك فرسنگ راه باشد ، در حد سمرقند . و بیکند را باره‌ای استوار و مسجد جامعی است که در بناء آن تکلف بسیارشده ، و محراب مزینی دارد که در تمام ماوراء النهر بهتراز آن نیست.

وبرشهری‌است نزدیك‌جیحون، اورا دههای آبادی‌است وخود او

حاصل خیز، و دارای مطاعم فاخروخوراکیهای لذیذ است.

زبان اهل‌بخارا همان زبان سغدی‌است با اندك‌تحریفی‌دربعضی از حروف، و زبان‌دری است.

مردمان بخارا فاضل باشند و معاملت بـه درم کنند. وسیم ایشان غطریفی (غدرفی) باشد، که جزبه دیار ماوراءالنهر در جای دیگر رایج نباشد. وغطریفی درهمی است که ازآهن و مس وآنك و غیرآن ترکیب شده، و مردم بخارا را درهم دیگری‌است موسوم به محمدیه از سکه های اسلامی است، وکارگذشتگان ازآل سامان است.

اهل بخارا بیشترکلاه وقبا پوشند، ودربخارا درون شهر و برون شهر بازارها باشد به وقت های معلوم‌که روز بازار آنجا جمع شوند، و بازرگانی بسیارکنند واز بخارا و نواحی آن کرباس زندنیجی خیزد.»

مردم بخارا را همه مورخان ستوده و دربارهٔ ایشان چنین گفته‌اند: ابن‌الفقیه‌گوید مردم‌بخارا به‌واسطه راستیشان بهترین‌مردم‌خراسان باشند(۳۱۶).

و مقدسی نوشته است (ولااحسن من‌اهل‌حمص و بخارا) نیکوتر وزیباتر از مردم‌حمص و بخارا نباشد، وآنها زیباترین مردم‌اند. (۳۲)

ابن‌حوقل هم مردم‌آن راچنین‌وصف نموده است: «مردم بخارادر اعمالشان نیك و در تصمیمشان محکم، و در عقیده‌شان استوار، و بهترین مردم خراسان باشند.» (۲۹۰)

یاقوت دروصف بخارا و مردم‌آن حدیثی به‌روایت حذیفه‌بن‌یمان از پیغامبر بدین صورت نقل کرده است: «ستفتح‌مدینة بخراسان خلف نهر یقال‌له جیحون تسمی بخارا، محفوفة بالرحمة ملفوفة بالملائکة، منصور اهلها، النائم فیهاعلی‌الفراش کالشاهر سیفه فی‌سبیل‌الله، وخلفها مدینة یقال

لهاسمرقند، فیهاعین من‌عیون‌الجنة، وقبرمن قبورالانبیاء، وروضة من ریاض الجنة، تحشرموتاهم‌یوم‌القیامةمع‌الشهداء، ومن‌خلفهاتربة یقال‌لهاقطوان‌یبعث منها سبعون الف شهیدیشفع کل‌شهیدفی‌سبعین الف‌من‌اهل‌بیته‌وعترته.»

جوینی نیز این خبر را در تاریخ جهانگشا با اندك اختلافی در بعضی عبارات‌یاد کرده است.

نکته‌ای که لازم است تذکرداده شود این است که محققان ازاهل حدیث این خبر و امثال آنراکه دربارهٔ شهرها وامکنه روایت شده است، مجعول و موضوع شمارند، وصدورآنرا از حضرت ختمی مرتبت ندانند.

(معجم‌البلدان ۵۱۷/۱ و ۵۱۸ مقدسی ۳۴ و ۲۸۰ و ۲۸۲ و ۳۱۶، ابن‌حوقل ۳۹۸ و ۴۰۴ و ۴۹۰ مسالك و ممالك استخری ۳۱۳-۳۱۵ و ترجمهٔ آن ۲۳۹ و ۲۴۴ و ۲۴۵ ابن خرداذبه ۲۵ یتیمة الدهر ۶۸/۴ جهانگشای جوینی ۷۴/۱)

ص۱۲ س۳ بیدون (در نسخهٔ E بندون)

برای این اسم رجوع شود به کتاب ترکستان بارتولد صفحه ۱۰۰ یادداشت ۵

بیرونی در کتاب آثارالباقیة (۱۰۱) آنرا نیدون Nidun می‌خواند. و در نسخه‌های خطی اسلامبول و همچنین در کتاب ابن‌خرداذبه سدون Sdün آورده شده است. بلاذری در کتاب فتوح‌البلدان (۲۱۳) می گوید: که بندون به دست سلم‌بن زیاد در سال ۶۱ مقتول شد. این بودگفته فرای در یادداشت‌شماره ۳۷.

کلمهٔ سدون درمآخذی که در دسترس نگارنده بود بنظرنرسید. و ظاهرا فرای را در نقل آن از ابن‌خرداذبه اشتباهی رخ داده است، چه در این کتاب متن (نیدون) و نسخه بدل آن در حاشیه «مدون» است، و از

طبری هم‌درهمین حاشیه (۱۴۷۴/۱۲ س۳) بیدون‌نقل شده است، وعبارت متن مسالك و ممالك ابن‌خرداذبه این است (ملك‌هراة و بوشنج وبادغیس برازان و ملك کس نیدون)

ص۱۲ س۱ خاتون: احتمالاً کلمهٔ سغدی برای ملکه می‌باشد .

این کلمه راترکهااقتباس کرده، وزن‌خان رابه این لقب‌خوانده‌اند.

پ.ویتك P.Wittek در مجلهٔ Der islam شماره ۱۴/۶-۴۰۲ (۱۹۲۵)می‌نویسد: که‌تصویرشاهزاده‌خانمی که‌بردیوارهای Qusayr'Amr درمملکت اردن نقاشی شده‌است، تصویر خاتون بخارا است، ولی‌این‌ادعا را ا. هرتسفلد E.hertzfeld در کتابش (معماری‌قرون وسطی در ایران) ردکرده است. (فرای شماره۳۸)

ص۱۳س۲ و به دو صف ایستادندی : فرای درشماره۴۰ یاداشتهای خود از گردیزی مطالبی به این شرح نقل کرده که خاقان توغوز هزارنوکر وچهار صدکنیز دارد ، این هزار مرد هر سال سه بار در هر روز با خاقان غذا می خورند، و خاقان به‌ندرت در بین‌مردم‌عادی ظاهر می‌شود.

و بعدمی‌افزاید:

ایستادن در دوصف در پیش حکمران ویا امرای عالی‌رتبه امروزه هم در ترکستان معمول است، و من آنرا در مـزار شریف در سال۱۹۲۳ دیدم .

ص۱۳ س۷ شبانگاه: در کتابهای فرهنگ‌فارسی به معنی‌در آمدن درشب‌آمده است، و وقت آن بعدازظهر و زمانی است‌که آنرا عصر(آخرروز)گویند یعنی پیش ازفرارسیدن‌شب، نه به معنی‌شب، چه اگر به معنی شب می‌بودبا عبارت‌بعد کتاب که‌گوید (ملك‌زادگان‌به‌دوصف‌پیش‌او به‌خدمت بایستادندی تا آفتاب فروشدی) سازگار نبود. این معنی صریحا درکتب لغت یاد نشده

است ولیکن می‌توان از کتب لغت و تفسیر و کتابهای تاریخ این معنی‌را برای شبانگاه استفاده کرد .

در السامی فی الاسامی آمده: المساء و المسی و الامسیه شبانگاه، و در منتهی الارب است مساء کسماء شبانگاه خلاف صباح، و صباح به‌معنی بامداد است . و در جای دیگر همین کتاب است: مسی بضم و بکسر: شبانگاه.

جوهری در صحاح گوید: المساء خلاف الصباح .

طریحی در مجمع البحرین در تفسیر مساء نوشته است : المساء خلاف الصباح، و قیل مابین الظهر الی الغروب .

و در اقرب الموارد ذکر شده است : المساء خلاف الصباح، و قال ابن القوطیه مابین الظهر الی المغرب .

از نقل گفتهٔ این چند تن لغوی بخوبی معلوم است که شبانگاه ، فارسی کلمهٔ مساء است ، و وقت مساء هم بعد ازظهر تا مغرب است.

و مؤید این معنی برای شبانگاه از کتب تفسیر میبدی در کشف الاسرار در ترجمهٔ آیهٔ فسبحان حین تمسون (آیه ۱۷ سورهٔ ۳۰) گوید: در آن هنگام که در شبانگاه شوید (هنگام نماز دیگر) و نماز دیگر نماز عصر باشد. و نیز در تفسیر ابوالفتوح در ترجمهٔ همین آیه چنین آمده است:

نماز کنید خدای را چون در شبانگاه آیید ، گفتند به این (نماز دیگر) خواست، و نماز شام (یعنی نماز عصر و مغرب) . و در تاریخ نرشخی در یك دو مورد که شبانگاه ذکر شده در برابر بامداد آمده، چنانکه اهل لغت گفته‌اند: «مانند از بامداد تا شبانگاه به جنگ مشغول بودند» پیداست که مقصود از شبانگاه شب نیست، چه اگر این معنی مراد بود می گفت روز و شب به پیکار و جنگ مشغول بودند نه از بامداد تا شبانگاه.

ص۱۲ س۱۰ : نام ریگستان که میدان وسیعی بر در حصار بخارا بوده در این کتاب مکرر ذکر شده است . و درهمین میدان سرای شاهان و امراء ازقدیم بساز

بوده. و ازدر جانب غربی حصار بخارا تا به دروازهٔ معبد امتداد داشته و دری که از حصار به ریگستان باز می‌شده دروازهٔ علف فروشان نامیده می‌شده است.

و از آنجا که این محل ریگناك بوده به ریگستان مشهور شده است.

و ازهمین روی دراحسن التقاسیم و تاریخ یمینی و مزارات بخارا این میدان به «سهله» خوانده شده است ، و سهله هم به معنی زمین ریگناك باشد .

مقدسی آنجاکه دروازه‌های بخارا را یادمی کند دروازه ریگستان را باب السهله نامیده است .

و عتبی درتاریخ یمینی جائی که امیر سامانی ابوعلی سیمجور را بار داده و به خدمتش آورده‌اند، گوید: اورا ازدر سهله وارد کردند .

معین الفقرا درمزارات بخارا، گور یکی ازبزرگان را نشان می‌دهد، و می‌نویسد : او در ابتدا درسهله دفن شد و بعد از بیست سال یا بیشتر استخوانهای اورا برای کشیدن باره و حصار بیرون آورده ، و درجای دیگر دفن کردند .

درتاریخ سیستان هم نام ریگستان بخارا آمده که در آن میدان گوی بازی می کرده‌اند .

و چنانکه گفته شد قصور امرای سامانی وامرای بخارا و کوشك بخارخدات درهمین ریگستان بوده است . وقتیبة بن مسلم وقتی که بر بخارا دست یافت، درهمین ریگستان نمازگاه عید ساخت.

(تاریخ نرشخی ۱۲و۳۶و۷۲ مقدسی ۲۸۰، عتبی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه قدس رضوی ، مزارات بخارا ۷۲، تاریخ سیستان ۳۲۹، ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۳۲)

ص۱۳ س۱۵ : وردان خداه ازامراء و پادشاهان محلی ماوراءالنهر است ، و وردانه نام روستای کوچکی نزدیکی بخارا بوده است(یاقوت ۱ / ۹۲۰ واللباب ۲۶۷/۳) ، و چنانکه فرای نوشته است امروزه وردانزی Vardanzi

خوانده می‌شود ، و فعلا نصف آن درزیر ریگ پنهان شده ، و قریهٔ آن که درشمال بخارا است غیرمسکون گردیده است .

دروقتی که قتیبه بر بخارا حمله کرد، به‌موجب نوشتهٔ طبری و بلاذری و ابن‌اثیر نام حاکم بخارا وردان خدات بوده . ابتدا قتیبه کاری از پیش نبرد، ونتوانست بخارا را فتح کند و به‌مرو بازگشت، و به‌حجاج نامه‌نوشت و آنچه‌گذشته بود بدو خبرداد . حجاج نقشه بخارا و راه حملهٔ او را خواست ، و بدو نوشت که از راه وردان حمله نماید، و بر وفق‌دستور حجاج،قتیبه‌دوباره به‌بخارا لشکر کشیدو پیروز گردید. و بخارا را تصرف کرد.

(طبری۸/۱۱۹۸ ابن‌اثیر۴/۲۰۴ بلاذری ص۴۱۷فرای ۴۱)

ص۱۴ س ۳ تاقتیبه زنده بود :(نسخه‌Dتاوقتی که‌قتیبه‌زنده‌بوداوامیدداشت)

فرای‌درشماره ۴۲ یادداشتهای خود می‌نویسد :

درمقاله‌ٔا.پریتساك O.Pritsak سرگذشت‌طغشاده‌به‌طورواضحی شرح داده شده‌است . اعثم کوفی می گوید: که نام حکمران بخارا وقتی که قتیبه آن شهر را تصرف کرد معسون‌بن‌دا M'āsūn ibn dā بود که‌مسلما اشتباهست. وچنانکه درپیش اشاره شد مؤلفین عرب‌عموماحاکم را وردان خدات ذکرکرده‌اند .

باز فرای‌گوید: اینکه طغشاده برای ۳۲ سال حکمران بخارا بود باتاریخ‌مرگ این‌حاکم درزمان‌نصربن سیار توافق دارد.

(به‌یادداشتهای فرای‌شماره ۳۶و۴۳مراجعه شود)

ص۱۵س۱۲ احمدبن محمدلیث : ابن‌اثیردرچندجاازاین‌شخص‌نام‌برده‌است.

یکی‌درحوادث‌سال۲۶۱ آنجا که‌بیان‌می کند که:«چه‌شد که امیرنصراسماعیل را به بخارافرستاد» گوید:وقتی‌نصرشنید که‌یعقوب‌بن‌لیث برخراسان‌استیلا یافته ، لشکری به‌شط جیحون فرستاد ، تاازعبور یعقوب‌ازجیحون درامان

باشد. اماسپاه سردارخود را کشتند و به‌بخارا باز آمدند. احمدبن‌عمر نایب نصر که دربخارا بود برجان خود از آن جماعت بترسید ، و از میان ایشان بیرون شد . سپاهیان ابتدا ابوهاشم محمدکه از اعقاب رافع‌بن لیث بود به‌امارت برداشتند ، و بعداز چندی اورا عزل کردند . و احمدبن محمدبن لیث را ولایت بخارا دادند .

اوراهم پس‌ازمدتی‌از کار بر کنار کرده، وحسن‌بن‌محمدرا به‌امارت اختیار نمودند ، وبعداورا هم‌عزل کردند . وبخارا مدتی‌بی‌امیروحکمران بود . و این وضع سبب پریشانی امور گردید ، پس رئیس و فقیه بخارا ابوعبدالله بن ابی‌حفص به نصرنامه نوشت، وازاوخواست که کسی رابرای امارت و ضبط بخارا بفرستد، نصرهم اسماعیل‌برادرش‌را به بخارافرستاد.

جای دیگر درحوادث سال ۳۰۱ باز نامش‌را یادکرده و می‌گوید:

وقتی که احمدبن اسماعیل کشته شد ، نصربن احمد بیش‌ازهشت سال نداشت ، اصحاب پدرش دربخارا با او بیعت کردند، وکسی که‌متولی وکارگردان این امر بود احمد بن‌محمد بن‌لیث بودکه در آن وقت متولی امور بخارا بود ، او نصررا بردوش گرفت تامردم باا و بیعت کردند.

خواندامیر اورا شحنهٔ بخارا خوانده است .

(ابن اثیر۷ /۹۲ و۸/۲۵ حبیب‌السیر ۲/۳۵۶)

ص۱۶ س۷ عارض : درمنتهی‌الارب عارض‌الجندیه سالار لشکر ترجمه شده است ، و درغیاث‌اللغات عارض‌عرض دهندهٔ لشکر و شمارکنندهٔ سپاه ، و سالار فوج معنی شده‌است .

فرای گوید در کتاب ترکستان بار تولد (۱۰۵) این‌لغت به«مأمور پرداخت قشون» تفسیر شده واوهم همین معنی‌را درترجمهٔ خود بکار برده است ونیزاز کتاب لغت عربی‌انگلیسیE.W.Lane به نقل ازتاج‌العروس معنی آنرا «بازرس سپاه» نقل کرده است . (فرای شماره۴۸۰)

ص۱۶ س۱۱ سفنه و سیونج : (درنسخهD ایسفنه) Sifna-Siyavinch
بارتولد درکتاب ترکستان (۱۱۹) آن دو کلمه را سوفنه و سیوانج Svfna و Sivanch آورده است و می‌گوید :

که لغت آخری ممکن است که با اسم دهکده ایسوانه Isvana یکی باشد، وممکن است که این دهات غیراز آنهائی باشد که درکتاب ذکر شده است . (فرای شماره ۴۸)

ص۱۶ س ۱۵ کرمینه : درهمهٔ نسخه‌های تاریخ بخارا درتمام جاها «کرمینه» به‌یك یاء آمده‌است ، ولیکن جغرافی‌نویسان عرب آنرا کرمینیه(به‌فتح کاف و سکـون راء و کسرمیم و یاء دو نقطه و نون مکسور و یاء دیگر مفتوحه خفیفه وهاء) ضبط کرده‌اند، وآنرا شهری از ماوراءالنهر بین سغد و بخارا درهیجده فرسنگی شهر اخیر دانسته‌اند .

سمعانی‌مانند نرشخی آنرکرمینه بایك یاءذکر کرده، ونسبت به‌آنرا کرمینی گفته‌است. وازابوتراب علی‌بن طاهر کرمینی‌نقل کرده که این‌اسم‌را اعراب پس‌ازتسخیر به‌آن دادند، وبه‌سبب زیبائی وفراوانی آب‌وسبزی آنرا به‌ارمنستان تشبیه نموده‌وگفتند «کارمینیه» و الف را برای تخفیف‌انداختند و کرمینیه نامیدند. ودر کتاب‌البلدان ابن‌فقیه نیزبایك یاء(کرمینه)آمده‌است.

یاقوت‌با آنکه آنراکرمینیه ضبط کرده گوید مشهوردرنزدبخارائیان درنسبت باین قریه کرمینی باشد .

کرمینیهٔ شهرکی‌است درخارج‌دیوارعظیم بخارا ورباط‌های‌زیادی دارد. و برطبق‌گفتهٔ استخری‌عدهٔ آنها به‌هزاررباط می‌رسیده‌است، یاقوت می‌گوید: که این شهر ازنواحی سغد وبین بخارا وسمرقند واقع است.

لسترنج می‌نویسد میان بخارا و سمرقند درکنارجنوبی رود سغد

درقرن چهارم سه شهرمهم وجود داشت اول کرمینیه (که هنوزوجود دارد) دوم دبوسیة، وسوم ربنجن. و کرمینیه به‌فاصله یك منزل چاپاری درخاور طواویس درخارج حصاربزرگ واقع است، وازطواویس آبادتروبزرگتر وپرجمعیت تر بود، ودهکده‌های بسیار و زمین‌های حاصل خیز داشت، و نهرهای متعدد آن ازرود سغد جدا می شد.

(یاقوت ص ۲۶۸، استخری ص۳۱۴، ابن خرداذبه ص ۲۵و۳۱ کتاب خراج ص ۲۰۳ مقدسی ۳۲۴ سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۹۷ - ۴۹۸ ترجمهٔ مسالك وممالك ص ۲۴۶طبری ۹/ ۱۵۵۰مختصر کتاب‌البلدان ابن‌فقیه ۳۲۵)

ص ۱۷ س ۲ بادیهٔ‌خردك: کلمهٔ بادیه درعربی به معنی صحرا و بیابانست و در ترکی پیاله وظرف بزرگ‌است، واگرخردك را بسیارکوچك‌معنی‌کنیم وبادیه را بیابان، معنی‌آن بیابان بسیارخرد خواهد بود. ولیکن‌فرای دریاد داشت شماره ۵۲ گوید که لیکشین Lykoshin آنرا به سبوی کوچك ترجمه کرده است.

ص ۱۷ س ۴ سمعانی (۵۷۰) ویاقوت‌نوشته‌اند: نور به‌ضم نون شهرکی‌است بین بخارا وسمرقند درنزدیکی کوهی واقع است که درآنجا مقابر ومشاهد صلحا است، ومردم برای زیارت به‌آنجا روند.

فرای گوید: که حالیه نام این شهرنورآتا Nur – ata است ودرشمال شرقی بخارا واقع است. رجوع‌شود به کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۱۹)

درسال ۶۱۶ قصبهٔ نوربه‌تصرف‌چنگیزخان‌درآمد.

(سمعانی b ۵۷۰ واللباب ۳/ ۲۴۲، یاقوت ۴/ ۸۲۲، جوینی ۱/ ۷۸ و ۷۹ فرای شماره ۵۴)

ص ۱۷ س ۱۰ طواویس (نسخ E.D.B . طواویسه پ طاویس) سمعانی

وکلیهٔ جغرافی نویسان عرب و مورخان اسلامی از قبیل طبری و ابن اثیر همه آنرا طواویس ضبط کرده‌اند که مطابق قاعده و تصریح لغویین درجمع طاووس است. فیروزآبادی و جمعی دیگراز صاحبان لغت پس از یاد معانی طاووس(پرنده‌ای‌است در بلاد عجم، یا هند ـ مرد خوب روی به لغت اهل شام ـ سیم ونقره به لغت یمن ـ وزمین سبز که در آن هرگونه گل باشد) نوشته‌اند، طواویس نام دهی است به بخارا.

یاقوت هم درمعجم‌البلدان‌گوید: طواویس جمع طاووس است، و بعد ازذکرمعانی طاووس گوید: طواویس اسم ناحیه‌ای‌است از اعمال بخاراکه بین بخارا وسمرقند واقع است.

وطواویس شهری‌است بابوستانهای‌فراوان‌و آبهای روان وبسیاری نعمت وآنرا قهندز ومسجد جامع است، واین شهردر داخل دیوار بخارا واقع است.

یاقوت درجای‌دیگر که‌نامی ازاین شهر آورده‌گوید:اسم طواویس بومجکث است. (۵۱۸/۱)

ابن خرداذبه و استخری و ابن حوقل که نام شهرهای بخارا را نوشته‌اند. طواویس را در جملهٔ شهرهائی که در درون دیوار بخارا است ذکرکرده‌اند.

درکتاب‌حدودالعالم آمده‌که طواویس شهرکی‌است از بخارا بر سرحد سغد، واندر وی هرسالی یك روزبازاراست‌که خلق بسیاراندر وی گرد آیند.

مقدسی‌واستخری نیز به‌این بازاراشاره‌کرده وگفته‌اند: این‌شهررا بازارومجمعی‌است‌که مردم ازاقطارماوراء النهردروقت معینی‌ازسال برای دیدن بازاروخرید وفروش‌گرد آیند، وکرباس بسیاردر آنجا حاصل شود،

واز آنجا به‌دیگر شهرها برند.او را قلعه و شهرستان و مسجد جامع درخود شهراست .

مقدسی افزوده : بارهٔ شهرویران شده است.

بیرونی در کتاب آثارالباقیه گفته است: که بازاری به‌مدت‌هفت‌روز درآنجا برپا می شود و تجار ازاطراف بدانجا گردآیند و ابتداء آن روز پانزدهم مهخند است .

طبری می‌گوید: که اعراب دروقت بازگشت از کیش ونسف به بخارا ، در قریه‌ای توقف کردند که معبد آتش پرستان (آتشکده) بیت آلهه (بتخانه) درآن بود ، وآن‌جا تعداد زیادی طاووس بود وبدین جهت اعراب آنرا به اسم طواویس نامیده‌اند (۱۲۳۰)

فرای نوشته است: شهرك‌طواویس درگوشهٔ شرقی واحهٔ بخارا نزدیك محل فعلی شخری وایرون (۵۶) Shakhri - Vairon نزدیك ایستگاه راه‌آهن Qyzl Tepe واقع شده است.

(سمعانی واللباب ۲/۹۱ ابن‌خرداذبه ص ۲۵، استخری ص۳۱۳ مقدسی ص ۲۸۱، ابن حوقل ص ۴۰۳ ، آثار الباقیه ص ۲۳۴ حدودالعالم ص ۱۰۷ یاقوت ۱/۵۱۸ و ۳ / ۵۵۵ طبری ۹ / ۱۲۳۰ و ۱۵۵۰)

ص۱۷ س ۱۰ ارقود: که در تاریخ نرشخی آمده ظاهراً غلط وصحیح ارفود به فاءِ یك نقطه‌است ، چه در کتب‌جغرافیا وتاریخ نام ارقود به‌نظرنرسید .

طبری و ابن اثیرهم که وجه تسمیه این موضع را به طواویس نوشته‌اند ازنام اصلی آن یاد نکرده وگفته‌اند : که قتیبه درمنزلی فرودآمد که طاووس بسیاردر آن بود، بنابراین ممکن است که ارقود مصحف ارفود باشد که سمعانی ویاقوت هردوازآن نام برده وچنین تعریفش کرده‌اند:

« ارفود به‌فتح‌اول وسکون دوم‌وضم فاء وسکون واو ودال مهمله

در آخر، ازقرای کرمینیه است، ویاقوت افزوده است که از اعمال سمرقند می باشد ومنسوب بدانجاست ابواحمد (احمدبن: انساب) محمد بن محفوظ ارفودی متوفای سال ۳۸۰ .

درپاورقی انساب چاپ حیدرآباد دکن از حاشیهٔ نسخهٔ ك عبارتی بدین مضمون نقل شده است:

«صحیح ارقود به ضم الف وسکون راء مهمله وضم قاف است، وقریهٔ ارقود معروف به کرمینیه باشد» لیکن چون مأخذ آن معلوم نیست باید همان ارفود را درست دانست .

(انساب سمعانی ۱/ ۱۷۰، اللباب فی تهذیب الانساب ۱/ ۳۳ یاقوت ۱/ ۲۰۶)

ص۱۷ س۱۵ بازار چهارمعنی دارد: ۱– روز خرید وفروش: درگذشته معمول چنان بوده که یك روز در هرهفته دهقانها محصول خودرا به دهکده یاشهری برای فروش می‌بردند، چنانکه در بعضی جاها روزجمعه، ودر برخی روز پنجشنبه یا روز دیگری را بازار می‌داشتند ، و آن روز بازار بوده است .

۲– جای خریدوفروش متاعها یادکان را بازار می گفتند، وامروز همین معنی متبادر به‌ذهن است.

۳ – سود معامله و سودارا از بازار اراده‌می کرده‌اند، چنانکه در این بیت

نیست سودی که زیانش نبود در دنبال بار می‌بندم از آن شهر که بازاری نیست

۴ –رونق ورواج ازبازارمی‌خواسته‌اند، انوری گوید:

روزعیش وطرب وبستان است روز بازار گل وریحان است

سنائی راست :

نیست بـا جودش از پی مقدار سیم بازار گـرد را بازار

(لغت نامه دهخدا وآنندراج و فرهنگ انجمن آرای ناصری، وفرای ۵۷)

ص۱۸ س۵ چاچ: لغت فارسی است و تازیان آنرا شاش گویند. شهر بزرگی بوده است درمحل فعلی تاشکند، و نیز نام ایالتی به همین نام وجودداشته است. و امروز این شهر مرکز جمهوری ازبکستان است (رجوع شود به ترکستان بار تولد صفحه ۱۶۹)

مؤلف حدود العالم گوید: چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی‌پیشه وجنگ‌کن و توانگر و بسیار نعمت، و ازوی کمان و تیر خدنگ و چوب‌خلنج بسیار افتد. (۱۱۶)

ص۱۸ س۱۱ جفت: به‌ضم جیم کلمهٔ فارسی و به معنی مقدار زمینی است که یك جفت گاونر در روز می‌تواند شخم بزند، و این مقیاس معینی نیست‌و برحسب سختی و سستی زمین ممکن است مقدار آن تفاوت کند. صاحب برهان‌قاطع گوید: «جفت بروزن مفت معادل عربی آن فدان باشد و نیز به‌معنی گاو زراعت آید.»

(فدان بروزن سحاب، دوگاونر که‌برای‌زراعت به‌هم‌پیوسته‌باشند)
و یك جفت زمین، یك جریب باشد. (دهار)

شادروان‌علامهٔ دهخدا مقدارجفت زمین را به‌حسب مساحت‌چنین تعریف کرده که: «یك‌جفت زراعت عبارتست ازدوخروار وپنجاه من‌تبریز بذر افشان مساوی پنج هکتار یا پنجاه هزار ذرع زمین‌زراعتی.»

درترجمهٔ‌تاریخ‌طبری‌این کلمه به‌همین‌معنی‌مکرر آمده‌است،مانند: «و همه زمینهای‌زراعتی مساحت‌کردیم و برهرجفتی زمین‌خراج نهادیم» - «و ازهر جفتی کشت منذ یك درم ویك قفیز غله از آن زمین»
(برهان قاطع و لغت‌نامهٔ دهخدا به‌اختصار وترجمهٔ تاریخ طبری وفرای ۶۰)

ص۱۸ س۱۵ الداغونی: بنابرگفتهٔ‌سمعانی در کتاب انساب‌این نسبت‌مخصوص اهالی‌مرواست می‌گوید: این اسم‌به‌فروشندهٔ کفش‌وپای‌تابه اطلاق‌می‌شود.

«الداغونی لمن یبیع المکاعب و المداسات والمکاعب جمع مکعب کمقود، المداس لایبلغ الکعبین وهو غیر عربی» ومداس پای تابه باشد و بانعل یکی است.

سمعانی نام یکی از دانشمندانی که چنین نسبتی دارد نام برده ولی اسم سهل بن احمد نیست.

حاکم نیشابوری در تاریخش از عبدالله بن محمد بن ابراهیم البخاری ابومحمد الداغونی نام برده، و نیز در تاریخ سمرقند از ابوالعباس داغونی یاد شده است.

(انساب چاپ حیدرآباد ۲۸۸/۵ و اللباب ۴۰۶/۱ و یادداشت فرای ۶۱)

ص۲۰ س۲ قدرخان جبرئیل بن عمر: ابن اثیر گوید وی در زمان سلطان سنجر صاحب سمرقند بود، وقتی کـه سنجر از خراسان به بغداد رفت، قدرخان در ملك خراسان طمع کرد، و قصد بلاد سنجر نمود. سلطان که از سفر بازگشت به استقبال وی شتافت، وپس از حربی که بین طرفین روی داد وی اسیر گردید، و به امر سلطان سنجر کشته شد، در سال ۴۹۶. بعد از آن سنجر محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود را از مـرو بخواست و سمرقند را بدو داد.

(کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۲۱ و ۱۲۲)

ص۲۰ س۳ طغرل بك: (در نسخه B اسم او علی طغرل بود)

طغرل به معنی عقاب است، و بك یا بیگ به معنی شاهـزاده. در نوشته‌های ارخون OrKhon مشاهده می‌شود. در سغدی به معنی آقا و صاحب. و درفارسی قدیم baga بوده است. (فرای شماره ۶۵)

ص۲۰ س۳ کولار تکین: کولار نام متداولی در بین ترکان ایغور و ارخون است و ازکول (برده) و از ار(مرد) ترکیب شده است.

تکین یا تیگین(شاهزاده) از لغات تك درفارسی وسط و taxma (قهرمان) دراوستا مشتق شده است، و ریشه ایرانی دارد.

پ. پلیوت P.Pelliot در نشریه TP ۳۷ (۱۹۴۲) ۱۷۹ حدس می‌زند که ترکها این لقب را از مغولها درقرن ششم میلادی گرفته‌اند و اصل آن دیگین digin می‌باشد . (شماره ۶۶ فرای)

ص۲۰ ش۸شرغ: (نسخه B جرق) یاقوت می‌گوید: این کلمه‌معرب چرغ‌است و چرغ نام قریهٔ‌بزرگی نزدیکی بخارا است که جماعتی‌از دانشمندان‌بدانجا منسوبند و از جمله‌آنهاست ابوبکرمحمدبن ابراهیم‌بن‌صابر شرغی‌متوفای ماه‌رجب سال ۲۷۲ در سمرقند. (۲۷۶/۳)

ابن‌خردادبه می‌گوید: از بخارا تا شرغ چهارفرسنگ، و از شرغ تاطواویس‌سه فرسنگ راه است.

استخری آنرا به‌نام جرغ یادکرده وآنجاکه ازرود جرغ‌یاد می‌کند گوید: نهری‌که به نهر جرغ معروف است از نهرسغدگرفته می‌شود و این رودتا جرغ جریان دارد.

(یاقوت۳/۲۷۶، ابن‌خردادبه ۲۵ و۲۰۳، استخری۳۱۰و۳۱۱، اللباب۲/۱۶)

ص ۲۰س ۹ سامجن : استخری درجملهٔ‌روستاهای‌بخاراسامجن‌مادون و سامجن ماوراء را یادکرده (۳۱۰) و نرشخی‌رودی به نام سامجن ذکرکرده است که شاید قریب به این روستا بوده یا از اراضی آن می‌گذشته است که‌برود سامجن نامیده شده است.

فرای از مارکوارت نقل‌کرده‌که محله سمجان‌که در اوراق‌وقف (وقفنامه) که به اسماعیل سامانی نسبت داده شده در محل فعلی رامیتن درمغرب بخارا بوده‌است. (۶۸)

و نیز مارکوارت درباچهٔ‌کول اسکندر را منبع رودخانه زرافشان می‌داند. وگوید کلمهٔ سمجان مرکب از سم یا به‌شکل اوستائی «سما» به معنی سیاه و جان به معنی (میراب) می‌داند ص ۸۱ کتاب‌مارکوارت.

ص۲۰ س۱۰ حرام‌کام و یا(حوام‌کام): باکلمهٔ سغدی Kn– to dig به‌معنی

حفر کردن قیاس شود. (یادداشت فرای شماره ۶۹)

ص۲۱ س۲ (در نسخهD قنطار خوشاب)

صاحب برهان قاطع گوید: قنطار باطاءحطی بروزن دلدار به‌لغت رومی سادآوران است، و آن‌چیزی‌است مانند صمغ که‌درردرون بیخ‌درخت گردکان باشد، خون را بندد و قطع اسهال کند.

و درکلمهٔ سادآوران هم‌گوید: بروزن هاماوران به لغت سریانی چیزی است مانند صمغ، و آنرا در درون بیخ‌درخت‌گردکان کـه مجوف شده باشد یابند. سرد و خشك است در دوم و سوم، و خـوردن و ضماد کردن آن برشکم اسهال خونی را نافع باشد، و آنرا به‌رومی قنطار و به عـربی خاتم‌الملك خوانند، ودر عربی تازگی عود بخـور باشد. وبه‌این معانی «قنطار» درست‌است نه قنطاری.

ص۲۱س۱۲ آدینه: (جمعه) فرای نوشته است مارکوارت بحث مفصلی‌تحت عنوان «کلمه فـارسی آدینه» در UJ شماره ۷ (۱۹۲۷) ۸۹-۱۲۱ نموده است.

ص۲۱ س۸ رباط در ثغور ممالك اسلامی رباطها عبارت از قلاعی بودندکه تازیان در آنجا جمع می‌شدند تا با قبایل بیابان‌گرد و کافران بجنگند، اما بعداز آنکه سرحدات اهمیت خـود را از دست داد، معنی لفظ رباط نیز تغییریاقت، ومترداف‌لفظ‌مسجدیامدرسه دینی‌وخانقاه‌گردید. چنانکه‌در این عبارت که درکامل‌ابن‌اثیر است (۲۳/۸) ان الاصلح‌لمثلك‌من‌الشیوخ‌ان‌یلزم رباطایعبدالله حتی‌یوافیه اجله» معنی‌مسجد و خانقاه ازآن اراده شده‌است.

فرای در یادداشت ۵۵ خود از آ.اسپرنگر A.Sprenger نقل کرده است که این لغت در ابتدا به محلی‌که اسبان را نگهداری می کردند اطلاق می‌شد، پس‌از آن برای قرارگاه نظامی، وبعد کاروانسرا بکار رفته

است. و در آسیای مرکزی از آن به عنوان دژ یا قلعهٔ مستحکم بر علیه متجاوزین استفاده می‌شده‌است.

و بازفرای در کتاب بخارا (۱۸۵) نوشته است که این لفظ در میان بلغارهای ولگا رایج بوده، و در تواریخ قدیم روس به صورت رپاط Ropat به معنی مسجد مسلمانان بکار برده شده است.

ص۲۱ س۱۲ زندنه: استخری گوید: زندنه در چهار فرسنگی شمال شهر بخارا واقع است، و مقدسی هم گوید: دهات بسیاری در اطراف زندنه وجود دارد، و او را سوری‌است که مسجد جامع در درون آنست، و حومهٔ شهر آباد است.

یاقوت گوید: زندنه به‌فتح اول وسکون دوم‌ودال‌مهمله و نون، ده بزرگی است از ده‌های بخارا به ماوراء النهر که فاصله‌اش تا بخارا چهار فرسخ، و درسمت شمال شهر واقع‌است.

سمعانی از دهکدهٔ دیگری از بخارا به‌نام زنداسم می‌برد که غیر از زندنه است.

(استخری‌ص ۳۱۵، مقدسی ص۲۸۰، یاقوت۲/۹۵۲، ابن حوقل ص۴۰۲، یادداشتهای فرای‌شماره۷۳، سمعانی۶/۳۳۴و۳۳۶)

ص۲۱ س۱۵ زندنیجی: نام پارچه و کرباسی است که درزندنه بافته می‌شد، و شهرت جهانی یافته بود.

بیشترصاحبان کتب‌لغت فارسی‌معنی‌آنرا پارچهٔ سفیددرشتی که از پنبه بافته شده باشد نوشته. و صاحب برهان قاطع آنرا زندپیچی خوانده که مسلما اشتباه و مصحف زندنیجی است.

فرای‌نوشته است که در روسیه لغت زندن را برای پارچهٔ ابریشمی از قرن هفدهم بکار می‌برده‌اند.

بنابر گفتهٔ سیاست‌نامه (طبع شفر صفحه ۹۵) این‌پارچه مخصوصا به‌وسیله غلامان ترکی که تازه به‌خدمت‌سامانیان‌وسلجوقیان واردشده‌بودند پوشیده می‌شد. (فرای‌ش ۷۴)

ص۲۲س۸ افشنه: به فتح همزه وسکون فاء و شین نقطه دار مفتوحه و نون و ها (و افشینه به‌زیادتی یاء) ازروستاهای بخاراست.

مقدسی گوید: افشنه‌قریه‌ای‌ازقرای‌بخاراست‌ودرمغرب بیکنداست. و بسیاری از غازیان ازاین محل برخاسته و باکفار مبارزه کرده‌اند. (۲۸۲)

سمعانی ذکری از افشنه ننموده وازافشوان‌که آن‌هم ازروستاهای بخاراست نام می‌برد ومی‌گوید: در چهار فرسنگی شهر واقع‌است، و چند نفر از علماء آن جا را اسم‌می‌برد، و نیز از روستای دیگری به‌نام فشنه یاد کرده که ظاهرا همان افشنه‌به‌حذف‌الف‌باشد.

یاقوت‌گوید: افشنه‌از روستاهای بخاراست و از علماء منسوب به آن یادی نکرده است. و در طبری و ابن‌اثیرافشینه به‌جای افشنه به زیادتی یاء ذکر شده است. و ستاره مادر حکیم بزرگ ابن سینا ازمردم همین قریه بوده وزادگاه حکیم‌هم همین روستاست.

(طبری ۱۴۶۲/۹و۱۵۱۷ ابن‌اثیر۵۶/۵اللباب ۲۱۶/۲ مقدسی ۲۸۲
یاقوت ۲۳۰/۱و۹۰۲/۳ مختصرالدول ۳۲۵ یادداشت‌فرای ۷۶)

ص ۲۲ س ۱۱ محمد بن‌واسع: ابوبکرمحمد بن‌واسع ازدی بصری‌است‌که در سال۹۸(۷–۷۱۶م)تحت فرمان‌یزید بن‌مهلب‌درجنگ‌جرجان‌شرکت داشت.

محمدبن‌واسع از زهاد زمان بود، واور ازبن‌القراء می‌گفتند.

طبری وابن‌اثیرداستانی اززهد واعراض‌او ازمال دنیا بدین گونه نقل کرده اند که:

یزید بن‌مهلب را درجنگ جرجانیه تاجی که درآن گوهری‌بود

به دست آمد . کسان خود را گفت کسی را دیده اید که به چنین تاجی رغبت نکند ، و بدان توجهی ننماید . گفتند چنین کسی را ندیده ایم . یزید محمد بن واسع را بخواند و تاج را به او داد ، و گفت بگیر این نصیب تست ، و برای خود بدار . محمد گفت مرا بدان نیازی نیست نخواهم ، گفت آن را به تو داده‌ام ، و باید آن را بگیری . محمد تاج‌را گرفت وازنزد یزید بیرون‌شد. یزید کسی راگماشت که مراقب وی باشد ، وببیند که تاج را چه می کند . محمد درمیان راه به سائلی برخورد و تاج را به او داد . مرد مراقب فقیر را باتاج گرفت و به نزد یزید برد ، وحال باز گفت . یزید تاج را ازسائل گرفت وعوض آن مال بسیاری به‌سائل‌داد.

وفات اورا بعضی درسال ۱۲۳ و بعضی درسال ۱۲۷ نوشته اند.

درسمریه(۸۵) آمده‌است که مزاراودرسمرقندبه درون‌شهردزشرقی راه‌عام که مردم به« دروازهٔ آهنین»روندو آن‌رادروازهٔ حضرت شاه می‌گویند درته‌دیوارقلعه شهر،واقع‌است.

(طبری‌ج۹/ ۱۳۲۶ ابن‌اثیر۵/ ۱۳ و۹۳و۱۲۷سمریه / ۸۵تذکرةالاولیاء (۱/ ۴۸) ؛ حبیب السیر۱۸۶)

ص ۲۲س ۱۴ برکد: به فتح باء موحده وسکون را و فتح کاف ودرآخر دال بی‌نقطه نام قریه‌ای ازقرای بخارا است .

یاقوت‌هم‌نوشته‌است: برکد ازدههای بخارااست، ومنسوب به‌این دیهه‌است: ابوجعفر محمد بن حمد بن‌موسی بن‌السلام برکدی قاضی که در ذی‌حجه سال ۳۸۹ درگذشته است .

(انساب سمعانی۲/ ۱۷۵ اللباب‌فی‌تهذیب‌الانساب۱/ ۱۱۴یاقوت۱/ ۵۸۹فرای‌ش ۷۸)

ص ۲۳ س۷ افراسیاب: شاه توران و قهرمان ترکها، برای حالات و جنگهای او باایرانیان رجوع کنید به کتاب‌شاهنامهٔ فردوسی طوسی‌وغررالسیرثعالبی

ص ۱۱۱ - ۲۳۴ که از او به کرات یادشده‌است ونیز به کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن .

ص ۲۳س ۱۱ سیاوش: فرزند کیکاوس، در شاهنامه و کتاب غررالسیرثعالبی ۱۶۷-۲۱۳ شرح حال او آمده است ، خوارزمیها اورا از اجداد خود می‌دانسته‌اند.

(ر.ك : به‌کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ویادداشتهای فرای۸۸)

ص ۲۳ س ۱۴ راموش : یارامش ازقرارگفتهٔ بیرونی، دراین شهر آتشکـدهٔ مهمی بوده است. درآثار الباقیه‌آمده‌است: که مغان بخارا درآنجا برای جشن جمع می‌شدند ، عین عبارت بیرونی دراین کتاب این است :

« ولاهل السغد فی‌شهورهم اعیاد کثیرة و ایام معلومة معظمة علی مثال ما للفرس. والذی‌بلغنا منهم هی‌هذه:نوسرد الیوم‌الاول منه نوروزهم، وهوالنوروز الکبیر . والیوم‌الثامن والعشرون منه عیدلمجوس بخارایسمی رامش آغام . یجتمعون فیه فی بیت نار بقریة رامش ، و هذه الاغامات آخر الاعیاد لهم » (ص ۲۳۴)

هرتسفلد Herzfeld در کتاب زردشت می‌گوید: کـه شاه اول ساسانیان‌شهری به‌نام‌رامیشن Rāmišn یا آرتاکسشیرArtaxšir بناکرد.

ص ۲۳ س ۱۶ آتشکده‌ها : درهنگام حملهٔاعراب به ماوراءالنهر زردشتی‌ها جانشین بودائیهاشده، وآتشکده بسیار دربخارا وسایرشهرهای ماوراءالنهر داشته‌اند . (فرای‌ش۸۳)

طبری محل بعضی ازآنهارا یادکرده ازجمله‌درطواویس‌گوید: آنجا (بیت‌نار و بیت‌آلهه)آتشکده وبتخانه بود. (۱۲۳۰)

ص ۲۳ س۱۹ معبد: یکی ازدروازه‌های بخارا است، ونرشخی‌درفصل‌نمازگاه

عید سبب آن که این دروازه را دروازه معبد خوانده اند بیان کرده و گوید:
و این معبدالخیل امیر بخارا بوده است .

فرای دریادداشت شماره ۸۵ گفته: که بارتولد درکتاب ترکستان صفحه ۱۰۱ به جای معبد «معبید» نوشته است، و لی معبد صحیح تر به نظر می‌رسد .

چنان که دربالا گفتهٔ فرای نقل شد، معبد درست‌است و معبید که بار تولد گفته است مسلماً خطاست .

ص ۲۴ س ۳ کین سیاوش : فرای از دیاکونو Dyakonov نقل کند که تعزیه خوانانی بوده‌اندکه این داستان را یاد کنند .

ودربرهان قاطع و فرهنگ رشیدی آمده است که کین سیاوش به کسر نون نام لحن بیستم ازجملهٔ سی‌لحن باربد است.

برای الحان موسیقی دورهٔ‌ساسانی به‌مقاله کریستن‌سن مراجعه‌شود .
(فرای شماره ۸۶)

ص ۲۴ س ۵ ورخشه : ازجمله دیهای بزرگ بخارا است، این کلمه به تبدیل واو به فاء به چندصورت دیگر درياقوت و انساب‌سمعانی‌ذکر شده است، ازجمله یاقوت گوید :

فرخشا(به فتح اول‌دوم‌وسکون خاء معجمه وشین والف مقصوره) ازروستاهای‌بخارا است. وفرخشه به فتح‌اول‌وسکون‌دوم و فتح‌خاء معجمه وشین،) عمرانی‌گوید نام‌موضعی‌است (۸۶۹/۳) و درجای دیگرگوید: افرخش (به‌فتح همزه وسکون فاء وفتح راء وسکون‌خاء و شین معجمه) از روستاهای بخارااست. ازدانشمندان‌آن‌جا است ابوبکراحمدبن محمد... افرخشی‌بخارائی‌رئیس‌ومقدم‌علماء‌بخارامعروف به‌اسماعیلی متوفای‌رمضان سال ۳۸۴ (۳۲۳/۱)

درکتاب انساب سمعانی (432b) و اللباب‌فی‌تهذیب الانساب هم آمده‌که فرخشی منسوب به فرخشا و فرخشه و افرخشا ست، ابن‌حوقل واستخری تنهااز فرخشه نام برده اند وگویند: راهی که ازبخارا به‌خوارزم روند برطریق‌مفازه ازبخارا تافرخشه یك‌مرحله(چهارفرسخی‌بخارا)است.

بنابرآن‌چه ازیاقوت وانساب‌واللباب نقل شد معلوم می‌گردد که و رخشه به اشکال فرخشه و فرخشا وافرخشا یاد شده. و همه نام یك‌محل بوده است. (اللباب ۳/۲۰۳)

فرای (یادداشت شماره ۳۳) پس از نقل گفتهٔ سمعانی افزوده : «خرابه‌های ورکشا (فرخشا)درریگهای چهارده و پانزده کلیومتری مغرب حدود فعلی واحه‌واقع‌است. وبعد به‌مقاله‌شیشکن‌مراجعه‌داده‌است.

(استخری ۳۳۸ ابن حوقل ۴۲۳ مسالك و ممالك فارسی ۲۷۰)

دربعضی‌ازنسخه‌های تاریخ بخارا به جای ورخشه، رجفندن آمده که پیدا است این‌روستا به این‌نام‌هم خوانده می‌شده است ، ولی رجفندن درکتاب‌های‌جغرافی بنظر نرسید وبا ملاحظهٔ یاقوت وانساب‌پیدا است که رجفندون‌غلط وصحیح آن‌دخفندون‌است.

یاقوت گوید: دخفندون (به فتح اول وسکون دوم‌وفاء مفتوحه‌بعد آن‌نون ساکن ودال مهمله مضمومه) ازقرای بخارا است ، ازآن‌جاست ابو ابراهیم عبدالله بن جنجه (انساب واللباب: خنجه) دخفندونی که درسال ۲۷۳ درگذشته است . و سمعانی هم مانند یاقوت نام آنرا دخفندون یـاد کرده‌است، بنابراین روشن است که رجفندون تصحیفی از دخفندون باشد ورجفندون که درتاریخ بخارا آمده خطاست.

(یاقوت ۲ / ۵۵۸ وانساب ۵ / ۳۲۳و اللباب ۱/ ۴۱۳)

ص **۲۴**س**۱۱** کاخ :صاحب برهان‌قاطع‌وفرهنگ‌رشیدی‌نوشته‌اند. کاخ (به‌سکون

خاءنقطه دار) به‌معنی کوشك وقصروعمارت بلندباشد ، وخانه بی‌روزن را نیز گویند ، و به‌این معنی عربی است.

آن‌چه درمعنی کلمهٔ کاخ از کوشك وقصر وعمارت‌بلندنوشته‌اند درست‌است، ولیکن کلمه‌ای که به‌معنی خانه بی‌روزن است کوخ است نه کاخ، چنان‌که درالسامی‌فی‌الاسامی آمده، کوخ: خانه بی‌روزن .

خاقانی گوید:

دنیا که‌دوروزه‌کاخ و کوخی است   درراه محمدی کلوخی است

ونظامی راست:

ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز   که‌تاجاگرم کردی گویدت خیز

بعضی کاخ‌را مرادف کوشك کوچك‌دانند که معرب آن‌جوسق‌باشد. جوالیقی‌در کلمهٔ جوسق‌نوشته‌است. جوسق: فارسی معرب است و تصغیر کوشك باشد یعنی کوشك کوچك.

وبعضی آنرا به معنی حصن‌ویاآن‌چه به مانند حصن باشد دانند، وسبب آنست که درگذشته کوشك‌ها و قصرهارا در استواری به مانند حصنی می‌ساختند.

فرای به نقل ازتولستو Tolstov (ص ۱۵۱)گوید: که‌کوشك محل زندگی اشراف، و در ساختمان بزرگتر ازکاخ بوده‌است،او در اثر حفریاتش در آسیای مرکزی به‌این نتیجه رسیده است .

و کلمهٔ کاخ را معادل کلمهٔ عربی « در » می‌داند. و کلمهٔ کاخ بخصوص درقسمت‌شرقی ایران معمول بوده است .

(برهان‌قاطع‌وآنندراج‌وفرهنگ‌رشیدی‌والسامی‌فی‌الاسامی‌والمعرب‌جوالیقی ص ۹۶ ویادداشت فرای شماره ۸۸)

ص۲۵ س۷نوروزسال جدید مغان احتمالا در تقویمهای فارسی و سغدی یکی

بوده ، و بعد به‌مدت پنج‌روز تفاوت پیداکرده است ، سال جدید دهاقین روز اول فروردین ، و سال جدید مغان‌روز ششم می باشد .

بیرونی در کتاب آثار الباقیه گوید: بین فارسیان ومغان در ابتدای سال تا وقت ظهور زردشت اختلافی نبود، بعد از آنکه فارسیان پنج‌روز کبیسه را به‌آخر سال انداختند، و اهل سغد به‌جای خود باقی گذاردند، و به‌آخر سال‌نقل ننمودند کبیسه در نزد مغان به آخر آبان باقی‌ماند، و اختلاف پدید شد ، بنابرین اختلافی که‌هست تنهاموضع روزهای کبیسه است.

(آثار الباقیه ص ۲۳۳ و ۲۳۴ و تقاویم قدیم ایرانی، تألیف سیدحسن تقی‌زاده)

ص۲۵ س۸ بیکند (به کسر وفتح کاف وسکون نون) شهر کی است بین بخارا و جیحون در یك مرحله‌ای بخارا، هرگاه از جانب رود به‌بخارا روند. نام بیکند در فتوح بسیار یاد شده است. ابن خرداذبه (۲۵) و ابن‌الفقیه (۳۲۵) و طبری آنرا «مدینةالتجار نامیده‌اند. (۱۱۸۶/۸)

سمعانی گوید: بیکند شهری بزرگ‌ونیکو بوده وعالم بسیاراز آنجا برخاسته است، لیکن اکنون خراب‌و ویرانست. وقتی که برای زیـارت شهدا بدانجا رفتم جز چندنفر ازمردم‌تر کمن که درر باطها بودند کسی‌دیگر رانیافتم: وشنیدم که در بیکند سه هزار رباط برای‌غازیان ساخته شده بود که آثار و اطلال وخرابهٔ آنها را مشاهده کردم .

یاقوت از صاحب کتاب الاقلیم نقل‌کرده‌که هرشهری ازشهرهای ماوراءالنهررا قراء ومزارعی‌است‌جز بیکندکه این‌راهیچ‌روستاودهی‌نباشد، امارباط بسیاری در آنجا هست که دردیگرشهرهای ماوراءالنهر نیست .

بیشتر از جغرافی‌نویسان نوشته‌اند که بیکند را بیش ازهزار رباط بوده است .

بیکند را سوری استوار و محکم بوده و زیبائی مسجد و محراب

آنرا که مزین بوده یاقوت وصف می‌کند، سمعانی نام جماعتی از علماء بیکند را درانساب ذکر می‌نماید.

ازبیکند تا درِ دیواربخارا (باب‌حائط) دوفرسنگ واز باب‌حائط تا قریه ماستین یك فرسنگ و نیم راهست.

فرای دریادداشتهای خویش‌می‌نویسد:« بیکندقریب بیست‌هکتار زمین‌را اشغال می کند که در ۱۴-۱۹۱۳ توسط آز یمین L.A.zimin ودر ۱۹۳۹ به‌وسیله یعقوب‌اف A.yakubov حفاری شده‌است. این حفریات نظر طبری را تأیید می‌کند.

و باز فرای‌دربارهٔ بیکند نوشته است: بیکند را دو شهربوده یکی جدید و دیگری قدیم‌که با دیواری از هم جداشده‌اند.

در قسمت غربی (شهر قدیمی) سکه های کوشان و سغدیان و سامانیان وسلسله‌های بعدی یافت شده است.

مارکوارت‌کلمهٔ(بیکند)را پاتی‌کانته Pati kanta- به‌معنی خانه حکمران‌تعبیر می کند.

(طبری ۶۹/۷ یاقوت ۷۹۷/۱ انساب ۴۰۴/۲ مسالك و ممالك ابن خرداذبه ۲۰۳فرای ۹۱)

ص۲۶ س۲ در متن دریا و در پاورقی نسخهٔ طـهران لغت دیار ضبط است A.burnes در کتابش(سفربخارا)۲ (لندن۱۸۳۵)صفحهٔ ۲۹۸ می گوید: که منظور از آن رود جیحون‌است. (فرای۹۳)

ص۲۶ س۱۰: پارگین فراخ و قراکول (در نسخه D اضافه می‌کند « وترکها آنرا Dnksz و یا VnKnz می‌نامند» پارگین‌فراخ باکاف فارسی‌گوئی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچون زیرآب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود، و آب‌گندیده وبدبوی را نیزگفته‌اند. (برهان قاطع)

و فراخ به معنی گشاد و وسیع ، و پـارگن کلمهٔ ارمنی است و معنی آن حفره (چال) است .

و قراکول به‌ترکی(دریاچهٔ سیاه) است (قرا سیاه و کول دریاچه و غدیر باشد) غدیر آب که آنراکـول خوانند (قاموس ترکی شرقی از پاوه دو کورتی ص ۱۴۰- ۱۲۰ نقل از یادداشتهای قزوینی.)

کول باثانی مجهول و کاف‌عربی وفارسی تالاب و استخر(برهان قاطع) و معنی آن تـالاب و استخر سیاه است، و آن نـام ناحیتی است به جنوب‌شرقی بخارا برسرراه‌آهن‌بخارا ومرو به‌شمال رودجیحون . بین‌این ناحیه‌ورودخانهٔ‌جیحون‌ایستگاه‌خواجه‌دولت واقع‌است (تعلیقات جهانگشا)

ص۲۶ س۱۳ مسالك وممالك: محتمل است منظوراز آن اثرمعروف ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی‌باشد.

(رجوع شود به‌کتاب ترکستان بارتولد ۱۲ و بروکلمنS ۱/ ۴۰۷ (۹) فرای شماره ۹۶)

ص۲۷س۸ فرب: که فربر هم خوانده شده است ، نام شهر معروفی است در کنار رود جیحون . فرب در کتابهای جغرافیای عرب دیده نشد و همه‌جا فربر به‌جای‌فرب آمده ، و فرب در تاریخ نرشخی و حدود العالم آمده است (درمتن فرب ، و در حاشیه فربر) ودر اینکه فرب وفربر نام یك‌محل است جای شك نیست .

بنا برگفتهٔ صاحب حدود العالم فرب شهرکی است بر لب آب جیحون و اندرمیان بیابان.

مسعودی گوید : فربر دو میل از رود فاصله دارد، و از فربر تـا بخارا پایتخت سامانیان هیجده فرسنگ‌است، وتا حصار بزرگ که بخارا و آبادیهای آنرا در برگرفته پانزده فرسنگ است .

و در سفرنامهٔ ابن فضلان به‌صورت «آفرین».آمده است و عبارت آن چنین است « ثم عبرنا جیحون و صرنا الی آفرین رباط طاهربن علی ثم‌رحلنا الی بیکند».

یاقوت آن‌را به‌کسر اول ضبط کرده، وگفته:شهر کوچکی‌است بین جیحون وبخارا به‌فاصله یك‌فرسخ‌ازرود. و بعد گوید: که فربر به‌رباط طاهربن‌علی معروف است.

سمعانی آن‌را به فتح اول‌خوانده‌وگوید: فربر شهریست در کنار جیحون‌به‌جانب بخارا ویکی‌ازعلماء آن‌را به‌اسم‌ابوعبدالله محمدبن‌یوسف فربری راویه صحیح بخاری (متولد ۲۳۱ ومتوفی شوال‌۳۲۰) نام‌می‌برد.

صاحب برهان قاطع فرب را به فتح اول وسکون دوم و باء نام رودخانه‌ای دانسته است.

و در لغت فرس اسدی فرب نام رودی عظیم یادشده واین بیت عسجدی به استشهاد ذکر گردیده است:

باسخای سخای توکس را ننماید بزرگ‌رود فرب

وصاحب فرهنگ رشیدی هم آن‌را نام رود بزرگ نوشته است و این بیت ناصر خسرورا شاهدآورده:

رودآمویست‌بیم‌وایمنی رود فرب (ایمنی وبیم‌دنیاهردوبایکدیگراند)

ازآن‌چه دربارهٔ کلمهٔ فرب ذکر شد احتمال داده می‌شود که فرب که اهل لغت آن‌را رود ورودعظیم نوشته اند نام‌شهر باشد. ورود جیحون هم به مناسبت آن‌که شهر فرب در کنار آن‌واقع شده‌بدین نام‌خوانده شده است‌چنان‌که همین رود به‌نام‌آمل‌شط‌هم به‌مناسبت واقع شدن‌آمل در کنار آن به‌این نام نامیده شده است.

(یاقوت ج ۳ ص ۸۹۷ سمعانی درانساب و اللباب ج ۲ ص ۲۰۲ حدود العالم ۱۰۶ التنبیه والاشراف۵۷ سفرنامه ابن فضلان نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، مختصر کتاب البلدان ابن‌الفقیه ۳۲۵)

ص ۲۷ س ۱۳ شداد: شدادبن‌عادبن‌عملاق پسرعم ضحـاك تازی که معاصر

باهود پیغامبر بود .

هود ازجانب خدا مأمور قوم عاد گردید ، تا ایشان را به خدای خواند. او به شداد امید بهشت داد. شدادگفت بهشت‌چه باشد. هودصفت بهشت را برای وی گفت . شداد گفت من‌خود درزمین‌بهشتی بسازم و باغ ارم‌را ساخت، وپس‌از تمام‌شدن که برای دیدن بهشت رفت هنگام فرود آمدن ازاسب مرگش دررسید، و آن بهشت ناپدیدشد، و محل آن‌رادربلاد یمن بین حضرموت وصنعا نوشته اند .

(برای تفصیل بهشت شداد رجوع شود به تفسیرکشف الاسرار ۴۸۱/۱۰ وتفسیرجلاءالاذهان گازر۳۵۲/۱۰ وتفسیرابوالفتوح۵۲۴/۵وکتاب‌مجمل التواریخ و القصص ص۱۸۷ و یاقوت ج ۱ ص ۲۱۲ در ارم‌ذات‌العماد)

ص۲۸ س ۴ شادروان: بیشتر ازصاحبان لغت این کلمه را به ضم دال ضبط کرده‌اند. ودرکتاب مؤید الفضلاء به فتح دال آمـده است ، معرب آن شاذروان ، وپهلوی آن شاتوروان، پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوك و سلاطین بکشنـد (برهـان وجهانگیری)

و آن پوست که دربرمثال شاد روان آویخته است (ببینید جهان گشای جوینی ج ۲ ص ۴۴)

مثی که‌گر بچکدقطره‌اش‌به‌روی‌بساط   به‌سوی‌بیشه‌رود‌مست‌شیر‌شادروان

خیمه وسراپرده، سرادق، سایبان (برهان وانجمن آرا)

به‌شاد روان شیرین‌برد شادش   به‌رسم خواجگان کرسی نهادش

(نظامی)

سوی شادروان دولـت تاختنـد   کنـده وزنجیـر را انداختند

(مولوی)

فرش منقش و بساط بزرگ :

کنون برافکند ازپرنیان درخت ردا　　کنون بگسترد ازحله باغ شادروان

(فرخی)

و آن هدیها به میدان آوردند . . . سیصد شادروان ودویست خانه قالی معفوری (تاریخ بیهقی)

بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را　　درپناه شیرشادرون ایوان یافته

انوری (ازلغت نامه و کتاب فرهنگ)

ازآن چه در تفسیر کلمهٔ شادروان ازلغت نامه دهخدا به اختصار در این جا ایراد شد معنی آن به خوبی ظاهر گردید ، و از امثلهٔ مذکور معلوم شد که شادروان قالی نیست چنان که بعضی از مستشرقین در معنی آن گفته‌اند .

ص ۲۹س۳ بازار ماخ: ماخ لغتی است فارسی که به معنی زرناسره ومردم‌دون همت آمده ، ونیز اسم خاص ونام شخص است . فردوسی درشاهنامه از مرزبان هری به نام ماخ اسم برده گوید :

یکی پیر بد مـرزبان هری　　پسندیده و دیده از هـر دری

جهاندیده ونام او بود ماخ　　سخندان‌وبابرگ‌وبابرزوشاخ

سمعانی‌ازمسجد ماخ یادکرده‌گوید: ماخ (به‌خاء معجمه) ومسجد ماخ دربخارااست وهمان محله راکه مسجد درآن‌جاست نیزماخ خوانند.

وماخ نام مردی مجوسی وآتش پرست بود ، که مسلمان شد ، وخانهٔ خودرامسجد ساخت. ونزدیك‌مسجد، محله وبازاری‌است که به‌ماخ منسوب شده‌است.

وبعد چند نفر ازمردم بخارا راکه اسم‌شان ماخ بوده یاد می کند.

ویاقوت هم همین داستان را به عینه ذکر می‌نماید وبانی مسجدرا

مرد مجوسی می‌داندکه پس از اسلام خانه اش‌را مسجد کرد. وبازار ومحله هم به اونسبت داده شد . ولی بنا به گفتهٔ ابوالحسن نیشابوری درکتاب خزاین‌العلوم که درتاریخ بخارا از آن نقل شده: ماخ نام پادشاه بخاراست که بت پرست بوده، وبازاری که در آن بت‌ می‌فروختند نیزماخ‌نام داشته ، وبعدآن‌را آتش‌خانه ومعبد کردند، سپس مسلمانان آن‌را به‌مسجدبدل کردند.

ابن حوقل درجائی که دروازه‌های هفتگانهٔ بخـارا را می‌شمارد محل‌ماخ را بعد از دروازهٔ قنطره‌حسان معین می کند.

فرای دریادداشت‌های خودمی‌نویسد دومسجدماگک Magak در بخاراوجود داشته‌است: یکی دربازار عطارها، و دیگر درکورپی kurpi (رجوع شود به کتاب بارتولد صفحات ۱۵-۱۶ که سعی‌می‌کند که محل مسجد ماخ‌را معین‌می‌کند) ماگک‌عطار درسال۱۹۳۵م حفاری شده‌است، و تاریخ آن از زمان قرن نهم میلادی است .

(لغت فرس‌اسدی‌ص ۷۸ سمعانی a ۴۹۹واللباب ۷۸/۳ ابن‌حوقل ص ۳۹۹ یادداشتهای قزوینی‌ج۷ ص ۲۵ وفرای‌یاقوت ۳۸۰/۴)

ص ۳۰س ۱۱ نیمجکت: تمام نسخه‌های تاریخ بخارا چنین‌است، و دربعضی‌از کتب جغرافیا نومجکث ونموجکث آمده ، که‌ظاهراًتلفظ‌های صحیح‌این اسم باشد .

ودربعضی‌دیگر از کتاب‌های‌تاریخ‌وجغرافی به صورت بومجکث نوشته شده، ونون به باء موحده تبدیل یافته . وگاه هم جیم به شین بدل و بومشکث شده است.

درطبری ج ۸ صفحات ۱۱۸۹ و۱۱۹۴ و۱۱۹۵ نومشکث ، و در ابن اثیر چاپ اروپا (۳۹۶) و اصطخری (۳۰۵و۳۱۵) وابن حوقل(۳۹۸) وحاشیهٔ b مقدسی(۲۶۷) ویاقوت(۷۳۷۱) همه بومجکث با «باء»است‌ولی درمواضع دیگر چون متن مقدسی وحاشیهٔ اصطخری نموجکث است که

گفته‌شد صورت‌صحیح آنست. نوشتهٔ بعضی از جغرافی‌دانان باگفتهٔ‌نرشخی که نموجکث‌را نام‌دیگری از بخارا داند موافقت دارد. چنانکه ابن‌حوقل‌و اصطخری‌نوشته‌اند: «وبخاراواسمها بومجکث(؟)»(۳۹۸)و(۳۰۵)وجوینی درجهان گشاگوید: در وقت وضع نام شهر بمجکث بوده است (۷۶/۱) ولیکن‌طبری‌ویاقوت آنرا ازجملهٔ اعمال بخارادانند، عبارت تاریخ طبری این است: (ثم عبرمن زم الی بخارا فالی بومجکث وهی من بخارا)

و یاقوت (۷۳۷/۱)گوید: بمجکث ازقرای بخارا است، وبعداز اصطخری چنین نقل‌کندکه اودریك‌جاگوید «بخارا نامش بومجکث است» ودرجای‌دیگر گوید: اما بومجکث درجانب‌چپ‌رونده به طواویس درچهار فرسنگی بخارا ودرنیم فرسنگی‌راه واقع است. و واوی پس از با افزوده است. وگفته‌اش در باره بمجکث مختلف است، دریك‌جا آنرا نام بخارا گفته، ودرجای دیگر نام موضعی‌درچهارفرسنگی بخارا دانسته است.

فرای گوید (ترجمهٔ بخارا ص ۲۴) ازمطالعهٔ نقشه‌های اسلامی دوران قرون وسطی چنین برمی‌آید که بمجکث به ارگ اطلاق‌می‌شده، و کانال یانهری آنرا ازجایگاه ماخ که بعدها مغاك عطار نامیده شده. جدا می‌کرده است. بنابراین بخارا (یعنی مساکنی که‌دراطراف معبدماخ‌بوده) بابمجکث فرق‌داشته، وآن دوبعدها یکی‌شده است.

ص۳۰س۱۵ **فاخره**: یاقوت درکتاب معجم البلدان گوید:

« فاخره بعد ازالف‌خاء معجمه است، ومعنای فاخره معلوم است. و بخاراکه در ماوراءالنهر واقع است فاخره نامیده می‌شود. و در بعضی ازاخبار چنین روایت شده است‌که ایوب پیغمبر بدانجا رفت وبرای‌بخارا دعای خیر کرد، این دعا سبب شدکه بخارا بر دیگرشهرها فخرکند.بدین جهت فاخره نامیده شد.

زمخشری نیز در کتاب ربیع‌الابرار حدیثی بدین صورت برای تسمیه بخارا به فاخره نقل کرده است :

« فی‌الحدیث‌ان جبرئیل صلوات‌الله علیه و سلامه ذکر مدینة یقال لهافاخرة، و هی‌بالفارسیة بخاری. فقال‌له رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم لم سمیت فاخرة؟ قال‌لانها تفخرعلی‌المدائن‌یوم‌القیامة بکثرة الشهداء . ثم‌قال اللهم بارک‌فی‌فاخرةوطهر قلوبهم بالتقوی، و اجعلهم رحماء علی‌امتی. فیقال لیس‌احد ارحم علی الغرباء منهم » جملهٔ «اللهم‌بارک‌فی‌فاخرة» عینا در متن نرشخی ذکر شده است.

درکتاب آثارالبلاد قزوینی حدیث دیگری به‌مضمون زیر دربارهٔ بخارا و سمرقند آورده شده است :

حذیفةبن یمان از رسول الله علیه السلام روایت کند که فرمود:
« بزودی شهری‌که‌آن‌طرف نهر که جیحونش نامند به‌دست مسلمانان‌گشاده خواهد شد، و نام‌آن‌شهر بخاراست. این‌شهر برحمت و مهربانی‌پروردگار پوشیده شده، وبه‌فرشتگان احاطه‌گردیده، و اهل‌آن منصورباشند . کسانی که در آن شهر به‌خواب روند ثواب واجر کسانی را بیابندکه در راه‌خدا شمشیر کشند .

و بعد از بخارا شهر دیگربست‌که‌آنرا سمرقند خوانند، چشمه‌ای ازچشمه‌های بهشت است، وگوری از گورهای پیمبران آنجاست، و آنجا بوستانی است از بوستانهای جنت، مرده‌های آنجا در روز قیامت با شهدا حشرگردند .

(یاقوت ج۳ ص۸۳۲ وآثارالبلاد ص۵۱۰ وربیع‌الابرارنسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی).

جوینی درتاریخ جهانگشای حدیث حذیفه را ازمعجم یاقوت نقل

می کند ج ۱ص ۷۴).

ص۳۱ س۱ نوجابادی: سمعانی فقط می گوید: که نوجابادیکی ازروستاهای بخارا است ونام چند نفر از علمای آنجارا ذکر می کند ونامی ازاین شخص نمی برد.

و یاقوت گوید: نوجاباد (به ضم نون و سکون واو و جیم پس از آن الف و باء موحده و الف وذال معجمه) معنای آن آبادی نوح باشد. از روستاهای بخاراست. و بعد نام همین عالم که در تاریخ بخارا آمده برده و درباره آن چنین می نویسد:

محمدبن علی بن محمد ابوبکر نوجابادی از مردم بخارا امام زاهد بسیار عابد و عمریافته بود. و در جامع بخارا مجلس تذکیر داشت. و در مسجدی که در آنجا نماز می گزارد املاء حدیث می نمود. وکتابی در فضائل اعمال ومحاسن اخلاقی بنام مرتع النظر تألیف کرد، وی ازجماعتی سماع حدیث داشت.

وفاتش در هیجدهم جمادی الآخرة سال ۵۳۳ بود.

(الانساب ص ۵۷۰ a اللباب ج ۲ ص ۲۴۱ و یاقوت ج ۴ ص ۸۲۱)

ص۳۱ س۸ در زیر هرعلمی هفتادهزار شهید بود: یاقوت درمعجم البلدان حدیثی ازپیغمبرخدا(ص)روایت کند که فرمود:

«وراء سمرقند تربة (نزهةالقلوب - قریة) یقال لها قطوان، یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته وعترته»

در آن طرف سمرقند خاکی است که قطوان نام دارد از آنجا هفتاد هزار شهید در قیامت بر خواهند خاست، که هر شهیدی هفتاد هزار نفر از اهل بیت و ذریهٔ خود را شفاعت خواهد کرد.

این خبر را حمدالله مستوفی هم با اندك اختلافی ازمعجم البلدان یاقوت نقل کرده است، وبعد گوید: «چون آنزمین درعهد سابق درکافرستان بود، مردم درحقیقت معنی این حدیث متعجب بودند، تاچون درعهد سلطان

سنجر سلجوقی آن‌جا لشکر اسلام را با کفارقراختای‌محاربه‌افتاد ، وخلقی عظیم ازمسلمانان آن‌جا شهید شدند ، این معنی برمردم روشن شد .»

گرچه این‌حدیث دربارهٔ قطوان آمده، و مربوط به بخارا نیست، ولی چون حدیث درنسخهٔ D ذکرشده، فرای پس ازنقل‌آن ازنزهة‌القلوب حمدالله مستوفی گوید: این‌قسمت که درنسخهٔD یادشده همانست که یاقوت ذکر می کند، جز آن که درنسخهٔD ازسند وسلسلهٔ روات خبر نام برده‌شده است که دریاقوت‌نیست، بدین صورت عتبة‌بن‌الحجاج الانصاری گفت که محمد بن‌قائد(یا قاعد)ازابوهارون‌العابدی(الآبدی)ازورقة‌بن‌سعداز(حذیفة) ابن‌الیمان که‌خداوندااورارحمت‌کند روایت کرد که‌پیغمبرخداگفت«به‌شهری درخراسان که آن‌طرف رودجیحونست وبخارا نامیده می‌شودکمك‌کنید» و درهمان نسخه علی(ع)ازبخاراوعمربن‌الخطاب ازخراسان تعریف‌می کنند.

(یادداشت فرای ش ۱۰۶ ونزهة‌القلوب قزوینی۲۴۶ و یاقـوت ۵۱۸/۱ و ۱۳۷/۳ و۱۴۰/۴ و هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ طهران ج ۳ ص ۴۰۰)

ص ۳۱ س۱۳ **یشگرد** : « که به صورت های وشگرد و بیشگرد آمده همان شهریست که بعضی ازجغرافی نویسان آن‌را واشجرد خوانده اند، و محل آن‌را درنزدیکی کوه‌های چغانیان درنواحی‌بالای جیحون‌قرب ترمدتعیین کرده‌اند.

صاحب‌حدودالعالم(ص۱۱۰)گوید وشگرد(یا. ویشکرت)شهریست استوار ، اندر میان‌کوه و صحرا نهاده ، بر حد میان چغانیان و ختلان . ودرهمین کتاب (ص۱۲۰) به صورت بشکرد با باء موحده‌هم‌آمده است.

گردیزی آن را بنام واشگرد یاد کرده است . استخری آن را واشجرد خوانده، و پس ازذکر ترمد وقوادیان گوید : شهرهای آن نوذر و واشجرد است ،که شهر اخیر دربزرگی‌مانند ترمد است، وشومان از آن

کوچکتر باشد. وازواشجرد وشومان تابنزدیکی چغانیان زعفران بسیار به‌دست آید که به بلاد دیگر برند.

ودرجائی که حدود اشروسنه‌را ذکرمی کند، حدجنوبی آن راکش وچغانیان وشومان و واشجرد می‌شمارد.

ابن خرداد به هم واشجرد‌را چنان‌که از استخری نقل شد وصف نموده است.

ابن‌حوقل گفتهٔ استخری‌را عینانقل کرده، ودرجائی که مسافات‌بین شهرهاوروستاهارا‌ذکر می کندگوید: راه ازچغانیان تاواشجرد و ازچغانیان تاشومان دومرحله است، پس تااندیان یك‌روز راه و تا واشجرد یك‌روز، و ازواشجرد تاایلاق یك روز راه است.

در نزهةالقلوب حمدالله مستوفی ذیل کلمه قوادیان آمده‌است‌که قصبات نویده و واشجرد وشومان ازتوابع اوست.

درترجمهٔ مسالك وممالك نام این شهر همه‌جاویشگرد آمده واز این‌شهرچنین وصف شده‌است: ویشگردرا درجمله‌صغانیان وختل‌رادرجمله ماوراءالنهرنهادیم.

وبازچنین آمده: «ویشگرد چند ترمد باشد.»

و درجائی که ازحدود اشروسنه یادشدچنین‌آمده: وشمالی‌باچاچ، وجانبی ازفرغانه، وجنوبی سوی کش وشومان و ویشگرد وراشت.

ودربحث مسافات‌چنین یاد شده:

ازشومان‌تااندیان یك‌روزه راه، ازاندیان تا ویشگرد یك‌روزه‌راه، وازویشگرد تاایلاق یك‌روزراه‌است.

یاقوت ذیل کلمهٔشومان گوید: شومان ازشهرهای صغانیان است.

وباز گوید: بعضی شومان را باواشجرد یك‌کوره‌شمرده اندو آن

شهر اندکی ازترمد کوچکتر است.

ازآنچه‌دربارهٔ این کلمه یاد شدمعلوم‌گردید که یشگرد ویا واشجرد شهرکی است دور ازبخارا و بابخارا و قاسمیه هیچ رابطه ای نداردو گفتهٔ هیچ یك ازکتب‌جغرافی نویسان باگفتهٔ نرشخی موافق نیست.

(استخری ص ۳۴۰ صورةالارض ابن‌حوقل ص۳۹۴ استخری۳۴۰ و ۳۲۵، یاقوت ۳۲۷/۳ نزهةالقلوب ص۱۵۶ ابن‌خردادبه ص۲۱۱و۲۴۳ گردیزی‌ص۱۵۷ حدود العالم ۱۱۰و۱۲۰)

ص ۳۱س ۱۳ سمران: (درنسخهٔ D سمرات ؟) نام‌سمران درطبری آمده‌است. (۳/ ۱۱۱۲) ویاقوت دریك‌جا گوید: سمران بلفظ جمع اسمر ودرآخر آن نون باشد . ابوالحسن خوارزمی گفته سمران نام عربی‌سمرقند است. و باز درموضع دیگرگوید :

سمرقند (به‌فتح‌اول ودوم) آنرا به‌تازی‌سمران‌گویند، شهرمعروفی است، وقصبهٔ سغداست . وبعد افزوده‌که: ازهری‌گوید: آنراشمرابو کرب بنا کرد ، و به‌نام شمر کنت نامیده شد، وآنرا تعریب کرده سمرقند گفتند. عرب‌ها شخصی ازملوك یمن به نام شمررا فاتح ایـن شهر می‌دانستند که پس از تصرف آن را ویران کرد . از این جهت به شمر کند نامیده شد ، وعرب آنرا معرب کرد وسمرقند خواند .

حمدالله مستوفی هم برای وجه تسمیهٔ این‌شهر به سمرقنددرکتاب نزهةالقلوب گوید:

وبعد از او (اسکندر) به‌عهد ملوك‌الطوایف سمرنامی ازنسل تبع جهت خصومتی که بااهل این دیار افتادش آن شهررا خراب کرد وبکند، چنان‌که هیچ عمارتی برپا نگذاشت ، پس انرا سمر کند خواندند ، عرب معرب گردانید، سمرقندگفتند.

(طبری ج ۳ ص ۱۱۱۲ یاقوت ج۳ ص ۱۳۲و۱۳۳ نزهة القلوب چاپ اروپا ص۲۴۵ یادداشت فرای ش۱۰۸)

ص ۳۲ س ۵ ارك (یا ارگ) قلعهٔ کوچکی است که در میان شهر سازند .و بیشتر مسکن پادشاهان و امرا وسرداران لشکر باشد ، و نیز نام موضعی است درسیستان .

یاقوت گوید: ارك ابنیه بزرگی است بین دروازهٔ کرکویه ودروازه بیشك وبانی آن عمروبن لیث بود، و پس از آن دارالامارهٔ سیستان گردید، وتاکنون هم به همین نام (ارگ) باشد.

شعرا این کلمه را درفتوحات شاهان برای دژ استوار وقلعهٔ بسیار مستحکم زرنج سیستان به کار برده اند:

فرخی گوید

هزار بارگرفته است به زبارهٔ ارگ هزاربارگشاده است به زشهرزرنگ

وهمو گوید:

آن که برکند به یك حمله در گنبدطاق وانکه بگشاد به یك تیر درارگ زرنگ

بار تولد به نقل فرای گوید: که کلمهٔ ارگ برای اولین مرتبه در سیستان به کاررفته است، پس ازحمله مغول به سایر نقاط انتشار پیدا کرده است. (یاقوت ج ۱ص ۲۱۰ یادداشت فرای)

ص ۳۲ س۸ و آن را در غوریان خوانند: جغرافی نویسان عرب نامی ازدروازه غوریان نبرده اند . فرای ازگفتهٔ ابن حوقل که گوید قهندز را دو دروازه بوده دروازهٔ ریگستان ودروازهٔ مسجدجامع، و ازقول نرشخی که گوید این حصار را دو دراست: درشرقی ودرغربی، درشرقی را درغوریان ودرغربی را درریگستان خوانند، حدس زده است که دروازهٔ غوریان همان دروازهٔ مسجد جامع است که درست داخل شارستان جنب قهندز بوده است .

شهر بخارارا هفت دروازه بوده بدین اسامی:

دروازهٔ شارستان، معروف به‌درب المدینه ـ مقدسی گوید: که‌پس ازاین دروازهٔ قهندز باشد. ۲ ـ دروازهٔ نور ۳ـ دروازه حقره (مقدسی و استخری: حفره ـ مسالك فارسی: در کنده) ۴ ـ دروازهٔ آهنین ۵ ـ دروازهٔ قهندز ۶ ـ دروازهٔ بنی اسد که آنرا دروازه مهر هم می‌گفتند. دروازهٔ بنی‌سعد (ترجمهٔ مسالك فارسی‌ـسعدیان)

قهندزرا دودروازه بوده‌است: یکی‌دروازهٔ ریگستان (مقدسی: باب السهله) ودیگر دروازهٔ مسجد آدینه که ازاین دروازه به مسجد جامع می‌رفتند، وریگستان‌جلو دروازهٔ قهندز بود.

ودر کنار قهندز ربض شهر بود: و ربض را یازده دروازه بوده است‌بدین اسامی:

دروازهٔ‌میدان که‌از آن دروازه به‌خراسان‌می‌رفتند. بعداز آن‌دروازهٔ دیگر درطرف مشرق شهر معروف به‌دروازهٔ‌ابراهیم. وبعد دروازهٔ‌معروف به دروازهٔ ربو (استخری «ریو ـ ترجمه مسالك فارسی: دروازه حدیق) بعداز آن دروازهٔ مردکشان (استخری: مرد قشه ـ مقدسی: مرکسان)

وبعد دروازهٔ کلاباد که ازاین دروازه ودروازهٔ مردکشان به‌نسف وبلخ می‌رفتند. وپس از دروازهٔ کلاباد دروازهٔ معروف به دروازهٔ نوبهار بوده. وبعداز آن دروازهٔ سمر قند که ازاین دروازه به سمرقند وسایر بلاد ماوراءالنهرمی‌رفتند.

و بعد از دروازهٔ سمرقند دروازه بغاشکور (مقدسی واستخری: فغاسکون)

وپس از آن دروازهٔ رامیثنه (استخری و ترجمه: رامیثنیه) ودیگر دروازهٔ‌جدسرون(استخری‌ومقدسی وترجمه مسالك: حدشرون) که‌به‌جانب

خوارزم می‌شدند. وبعد دروازهٔ خشج که محل آن به‌درستی معین نشده‌است. ودرمیان ربض آنجاکه به‌بازارمی‌شدند، نیزدروازه‌هائی بوده به‌اسامی‌زیر:

دروازهٔ آهنین، پس‌از آن‌دروازهٔ پل‌حسان، وبعدازآن‌دو، دروازه درنزدیکی مسجد ماخ، (استخری و ترجمه مسالك: ماج) ومیان این‌دو دروازه، دروازهٔ دیگری‌بوده معروف به دروازهٔ رخنه. وبعد دروازه‌ای به نام دروازهٔ کوشك ابی‌هشام کنانی (ترجمه مسالك «بوهاشم») و دروازهٔ دیگر نزدیك پل بازارك (قنطرةالسویقة) وبعد دروازهٔ فارجك است، وبعد در دروازجه‌که نامش درتاریخ بخارا یادشده است، ودیگر دروازهٔ کوی مغان ودروازهٔ سمرقند داخلی.

صورةالارض ابن‌حوقل ص ۳۹۹ مسالك وممالك استخری ص۳۰۶ مقدسی ص۲۸۰ ترجمهٔ مسالك وممالك ۲۳۹)

ص ۳۲ س۱۰ : محمودکاشغری‌می‌گوید: (۱۱۱/۳) که‌آتش پرستان بخارا هرسال‌به محلی می‌روندکه احتمالاسیاوش‌درآنجاکشته شده است. درآنجا زاری می‌کنند، وقربانی می‌کنند، وخون قربانی‌را برروی قبر می‌ریزند.

بیرونی درکتاب‌آثار الباقیه (۲۳۵) گوید:

در پایان ایــن ماه (خشوم) مردم سغد بــر مردگان پیشین خود می‌گریند، درنزدیکی‌ونوحه وزاری می‌کنند، وبه‌صورت‌های‌خویش‌لطمه زنند وبرای مردگان‌اطعمه‌واشربه‌نهند، مانند عمل‌فرس درفروردجان.

عبارت بیرونی راجع بــه جشن آخرسال سغدیان کــه در فــوق تــرجمهٔ آن ایراد شد این‌است:

«خشوم: فی‌آخر هذا الشهر یبکی اهل السغد علی موتاهم‌القدماء وینوحون‌علیهم، ویقطعون‌وجوههم‌ویضعون لهم‌الاطعمة والاشربة‌فعل‌الفرس فی‌الفروردجان (فرای ۱۱۰)

ص۳۳س۱۰ : راجع به‌رسم‌«گریستن‌مغان» به‌مقالهٔ‌زکی‌ولیدA·Zeki Validi

در BSOS ۱۹۳۲/۶ صفحات ۸۵۲- ۸۵۴ رجوع شود. (فرای ۱۱۱ ی)

ص ۳۳ س ۱۰ نام خویش بر آهن نوشت: از این عبارت مستفاد می‌شود که گذاشتن پلاك چنانکه امروز رسم است در بخارا معمول بوده است. (فرای ۱۱۲)

ص ۳۴ س ۲ و عجب دیگر آنست که از آنگاه باز که این کاخ را بنا کردند: این داستان دراستخری و ابن حوقل و ترجمهٔ مسالك و ممالك نیز هست که مردم بخارا بلاخلاف گویند: که قلعهٔ بخارا را خاصیتی است که هرگز جنازهٔ هیچ امیرو پادشاهی از این قلعه بیرون نشده. و همچنین هر پرچم و رایتی که در این قلعه بسته شده منهزم و شکسته نشده است، و این از اتفاقات عجیب است اگر صحت داشته باشد. راجع به بغداد هم در کتاب کلیله و دمنه چنین داستانی نقل شده است.

(استخری ص ۳۱۵ ابن حوقل ص ۴۰۴ ترجمهٔ مسالك و ممالك ص ۲۲۵ کلیله و دمنه چاپ دانشگاه ص ۲۰)

ص ۳۵ س ۲ زنگی علی خلیفه: فارسی زبانان دراکثر اسم پسر را به اسم پدر یا جد اضافه کرده و کلمهٔ ابن را می‌انداخته‌اند، چنانکه زنگی بن علی بن خلیفه را زنگی علی خلیفه می‌گفته و می‌نوشته‌اند:

نام این شخص در جائی جز در ابن اثیر دیده نشد.

ابن اثیر در دو موضع از او یاد کرده است:

در یك موضع گوید: امیر زنگی بن خلیفهٔ شیبانی که حکومت طخارستان داشت غزها را به آنجا خواند، و در سرزمین طخارستان بدانها جای داد. او با امیر قماج دشمن بود، و پسرش به دست قماج کشته شده بود.

و در جای دیگر در حوادث سال ۵۵۹ او را به نام امیر زنگی بن علی بن خلیفه شیبانی خوانده و گوید: در حملهٔ غزها به غزنه امیر زنگی ریاست آن قوم را داشت.

درموضع اول امیرزنگی بن‌خلیفه نسبت‌به جدداده شده، ودرجای دوم نام پدر هم‌ذکر شده، ودرست مطابق با تاریخ نرشخی‌است ، امـا در جائی‌حکومت اودربخارایاد نشده،احتمال‌دارد که نرشخی اشتباه کرده‌باشد.

(ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و۱۱۵ فرای۱۱۶)

ص۳۵ س۵ البتکین از جانب‌گورخان والی بخارا شد: در کتاب‌چهار مقاله این شخص بنام اتمتکین در چند موضع یاد شده است . نظامی عروضی گوید :

وگورخان بخارا را به اتمتکین پسر امیر بیابانی (؟) برادرزادۀ خوارزمشاه اتسزداد.

علامۀ قزوینی در حـواشی چهارمقاله نوشته است: ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد، درهرصورت این امرمحقق است که‌گورخان در ۵۳۶ بعد از جنگ قطوان حکومت بخارا را به شخصی داد که نامش شبیه بدین کلمه است، وبعد عبارت تاریخ بخارا را با صورت اتمتکین و نسخه بدل الپتکین نقل‌نموده‌است .

و اماگورخان: این نام‌راکه درکتب تاریخ کورخان باکاف عربی وکوخان (بدون‌راء) واوزخان واورخان نیزنوشته‌اند، به‌قول بیشترمورخان لقب نوعی ملوك قرا خطا بوده‌است، نه نام یکی از ایشان بالخصوص.

ابن اثیر درحوادث سال ۵۳۶ گوید: (کوبلسان الصین‌لقب لاعظم ملوکهم، و خـان لقب لملوك الترك ، فمعناه اعظم الملوك . وکان یلبس لبسة ملوکهم‌من‌المقنعة والخماروکان‌مانویا)

کو به‌زبان چینی لقب بزرگترین پادشان ترکان باشد، وخان لقب پادشاه ترك است، و معنای کوخان بزرگترین پادشاه باشد . کوخان لباسش لباس‌ملوك‌چین که‌عبارت‌ازسرپوش‌وخمار است بود. وبرمذهب‌مانی‌می‌رفت

صاحب‌جهان‌آرا شرح حال مختصری از کورخان آورده و چنین‌گوید :

قراخطائیان‌که ایشان راکورخان نیز گویند یعنی خان خانان ،

وبعدگوید :

کورخان از معتبران خطای بود، قوشقین طایقو نام‌داشت درسال ۵۲۲ به سلطنت رسید، و در روز پنجشنبه پنجم ماه صفر ۵۳۶ در قطوان در حدود سمرقند ۱۸۷/۱۸۶ بر سلطان‌سنجر غالب شد ، و بر تمام ماوراء النهر فرمانفرماگردید، و در ماه رجب سال ۵۳۷ وفات‌کرد، و او مذهب مانی داشت.

(چهار مقالهٔ عروضی سمرَقندی ص ۲۲ و حواشی آن از علامهٔ قزوینی ص ۱۱۴ و ۱۱۲ و ابن اثیر ج ۹ ص ۳۲ و ۳۳ تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری ص ۱۶۶)

ص۳۵ س۷ در ماه رمضان سنه ثمان و ثلاثین وخسمائه حشم غز به‌بخارا رسید :

فرای‌در یادداشت۱۱۸ خودنوشته است‌که درتسخیر بخارا توسط غزها مورخان توافق ندارند، شارشفر در کتابش کرستوماتی پرسان Chresto mathie persane (۳۹/۱) می‌گوید : سال ۵۳۸که در تاریخ نرشخی آمده ده سال نزدیك‌تر ازتاریخ حقیقی تسخیر بخارا می‌باشد، اما بارتولد در کتاب ترکستان صفحهٔ ۳۲۷ تاریخی راکه در نرشخی یاد شده (۵۳۸) قبول می‌کند ، و من نتوانستم مأخذ شفر را بیابم .

و فرای در دنبالهٔ همین یادداشت اضافه‌کرده است‌که عین‌الدوله که نامش در اینجا ذکر شده ممکن است همان‌کس باشدکه در تاریخ بیهقی(صفحه ۶۲۸ چاپ فیاض) یاد شده است.

ولی این نظر وی درست نیست ونمی‌تواند این‌شخص عین‌الدوله

تاریخ بیهقی باشد، چه عین‌الدوله تاریخ بیهقی مربوط به‌زمان‌سلطان مسعود غزنوی و نامش در حوادث سال ۴۳۱ آمده، و شخصی که در این کتاب ذکر شده، درزمان استیلای‌حشم غز و مربوط به‌سال ۵۳۸ و بعداست، ومتجاوز از یکصد سال فاصله بین زمان آنهاست.

اما تصرف بخارا توسط خوارزمشاهیان یك مرتبه در ۵۵۳ بوده که جوینی‌نوشته: خوارزمشاه از بخارا عازم سمرقند شد. و دیگر درسال ۵۹۲ است که تکش بخارا را محاصره کرد (ابن اثیر ۵۴/۱۲)

و باز در حدود سال ۶۱۵ یا ۶۱۶ محمدبن‌تکش از معبر بگذشت وبه‌بخارادر آمد. (جوینی ۷۶/۱ ابن‌اثیر ۱۰۴/۱۲-۱۰۵)

و چنگیزخان مغول در سال ۶۱۶ (۱۲۲۰ م) به بخارا رسید و دروازه‌های آنرا محاصره کرد، و مدتی‌محاصره‌ارگ طول کشید، بالاخره شهر و ارگ به تصرف مغولان درآمد، و قسمت اعظم شهر طعمه آتش گردید. و مغولان‌دراین شهر کشتار بی‌حد کردند و کسی را باقی نگذاشتند.

(جهانگشای جوینی ج۱ ص ۷۵ و ۷۶ ابن اثیر ج ۱۲ ص ۹۰ ترکستان بارتولد ۳۵۹ - ۳۶۰ و ص ۴۰۹ العبر ۵ ص ۶۴ برای تسخیر بخارا توسط خوارزمشاهیان به‌کتاب التوسل‌الی‌الترسل بهاء الدین چاپ طهران ص ۱۲۵-۱۲۱ رجوع‌شود)

ص۳۶ س۶ : جاهلیت در عربستان به عصر قبل ازاسلام اطلاق می‌شده، اما در این جا منظور از زمان جاهلیت پیش‌از تسخیر ماوراءالنهر و خراسان به‌دست‌مسلمانانست. (فرای ۱۲۰)

ص۳۶ س۱۰ چنانکه هرعاملی را علیحده دیوانی بودی: درزمان‌امیرسعید نصربن احمد به‌ریگستان سرائی‌فرمود ساختند، وبردرسرای خویش‌فرمان داد برای هر یك از عمال دیوانی بنا نمودند، نرشخی از نه دیوان که

همگی در اطراف ارگ که جای پادشاه بوده نام برده‌است ، بدین‌شرح:

۱- دیوان وزیر: که محل کار وزیر ومدبر مملکت بوده است.

۲-دیوان استیفاکه محل کارمستوفیان عظام بوده وبه‌منزلهٔ،وزارت دارائی و مالیه در این زمان بوده است

۳- دیوان‌صاحب‌شرط: که جای رئیس‌شرطه و پاسبانان وحافظان امنیت و مأموران انتظامی بوده است.

۴- دیوان صاحب مؤبد: مقصود از این دیوان را ندانستم وشاید دیوان صاحب برید باشد که مأمور رساندن اخبار و کسب اطلاعات بوده است.

۵- دیوان شرف که محل ضبط اسناد وعهود و مدارك دیگربوده است.

۶- دیوان مملکه خاص: که متصدی امور املاك اختصاصی امیر بوده است.

۷- دیوان‌احتساب: که جای محتسبان‌بوده،و آنها عهده داروظایفی مانند نظارت بر اوزان و مقیاسات، وامربه معروف و نهی ازمنکربوده‌اند.

۸- دیوان اوقاف: که مسئول نظارت برموقوفات بوده است.

۹- دیوان‌قضاء دولتی‌است.

دراین صورت، ازدیوان عارض نام‌برده نشده ، ممکن‌است‌درآن زمان‌هنوز این دیوان وجود نداشته و کارهای آن‌را شخص سلطان یا وزیر عهده دار بوده‌اند .

قرای در یادداشت شماره ۱۲۱ خـود می‌نویسد که: بار تولد در صفحات ۲۲۹-۲۳۲ کتاب ترکستان توضیح کامل و جامعی از اداره‌هائی که‌نرشخی ذکر کرده می‌دهد، و باز افزوده که من لغت مستوفی‌را خزانه‌دار ترجمه کرده‌ام، وردولت‌مغول‌هند این‌شغل‌معاون وزیربوده است. به‌آئین

اکبری تألیف ابوالفضل علامی رجوع کنید.
(ترجمهٔ بخارا ص ۷۴ ـ ۷۵ یادداشت فرای ۱۲۱)

ص ۳۷ س ۱ : وزیر وی احمدبن حسن بن العتبی رحمه‌الله که مؤلف کتاب یمینی است: اینکه عتبی وزیر و مؤلف یمینی یکی دانسته شده اشتباه است، و مؤلف یمینی محمدبن عبد الجبار است که اگرچه مشهور به عتبی است، اما غیر از عتبی وزیر است و این اشتباه مسلما از مترجم کتاب ابونصر محمد بن نصر قباوی است که دراصل تاریخ نرشخی تصرفاتی کرده و کم وزیادی در آن نموده است، چه نرشخی زمانش مدتی قبل از مؤلف یمینی بوده، ودر تاریخ ۳۳۲ که تاریخ خود را نوشته نامی ازمحمود یمین‌الدوله و تاریخ یمینی نبوده است تا نام مؤلف تاریخ یمینی را ببرد.

محمدبن عبدالجبار معروف به عتبی ومکنی به ابونصر یا ابوالنضر، وی منسوب به عتبة بن غزوان بن جابر صحابی است، و از مردم ری و از بزرگان مترسلان قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجریست.

در آغاز جوانی از ری به خراسان به نزد خال خود ابونصر عتبی که ازوجوه عمال خراسان بود آمد. پس ازمرگ خالش مدتی دردستگاه ابوعلی سیمجور و ناصرالدین سبکتکین بسر برد ، و چندی هم در خدمت شمس المعالی قابوس بود ، ودرنیشابور هم‌گاهی خدمت امیرنصربن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار سلطان محمود می کرد . ودرزمان همین سلطان درگنج رستاق صاحب برید شد، که ابوالحسن بغوی حاکم آنجا درحق وی سعایت کرد تا اورا معزول کردند .

ازجملهٔ آثاروی غیر از تاریخ یمینی لطائف‌الکتاب و رسائل و اشعار او است. درسال ۴۲۷ درگذشت. ودربخارا درتیمچهٔ مدرسهٔ خان نزدیک مقبرهٔ رضی‌الدین نیشابوری دفن شد . (مقدمهٔ شرح تاریخ یمینی و مزارات

بخارا ۷۰ و یتیمةالدهر ثعالبی ۳۶۵/۴)

ص ۳۷ س ۱۲ شب سوری : مقصود شب آخرین چهارشنبه اسفندماه هرسال شمسی است که ایرانیان درآن شب سورمی‌گیرند، و آداب ورسوم خاصی را درآن شب برگذار می‌نمایند و آنراچهارشنبه سوری‌گویند. و این جشن ازجشنهای ملی وباستانی ایرانیان است.

(برای تفصیل آن رجوع شود به‌مقالهٔ مفصل شادروان سعید نفیسی درشمارهٔ ۱۱ سال اول و شماره اول سال دوم مجلهٔ مهر دربارهٔ چهارشنبه سوری ، وبه‌لغت‌نامهٔ دهخدا صفحه ۳۳ ازشماره مسلسل ۴۱ وخلاصهٔ سخن‌رانی آقای دکتر محمد مقدم در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران شماره ۳ سال پنجم)

ص ۳۷ س۱۴ جوی مولیان: بنا برگفتهٔ نرشخی محل مشهوری در اطراف شهر بخارا بوده‌است . ومولیان دراصل موالیان‌بوده الف آن برای‌تخفیف افتاده و مولیان شده‌است.

وجوی مولیان درشعر رودکی درآن‌قطعه مشهورش آمده که‌گفته:

بوی جوی مولیان آیـد همی یاد (بوی) یار مهربان‌آیـد همی

فرای در یادداشت شمارهٔ ۱۲۸ خود نوشته‌است:

دربخشی ازبخاراکه اخلاف امیراسماعیل زندگی‌می‌کرده‌اند، از درآمد اوقاف تا سال ۱۹۲۰ میلادی استفاده می‌شده است . وقفنامه ۹۸۶ (۱۵۷۸ م)که از روی نسخهٔ اصل ۲۹۵ (۸۶۸ م) نوشته شده فهرستی از زمینهائی ذکر می کندکه به‌اولاد امیراسماعیل متعلق بوده است ، ومطابق با آنچه نرشخی‌گفته می‌باشد. و در بین محلاتی‌که نام برده شده محلات نهر نوکنده وجوی‌مولیان دیده می‌شود.

ودرکتاب بخارا نیز گوید :

این نکته شایان توجه است‌که بعضی از املاك بخارا حتی تقریبا

تاعصر حاضر دردست اعقاب سامانیان باقی مانده است.

ص ۳۸ س ۱۰: فرای نوشته است متن کتاب دراینجا که گفته (و استادان نادر العصر و معماران چنان طرح کشیده‌اند) روشن نیست. L. Bogdanov حدس زده است که باید آنرا به شکل زیر تعبیر کرد: «بزرگان زمـان و معماران سعی کرده‌اند.»

به‌نظر نگارنده عبارت روشن و واضح است فقط مثل آنکه کلمه‌ای دراینجا افتاده است و معنی آن این است (و استادان نادر زمان و معماران آنرا چنان طرح کشیده اند.)

ص ۳۹ س ۴: حسن بن محمد بن طالوت: طبری در دوجا از پدر وی محمد بن طالوت نام برده و او و محمد بن علاء و عباس بن بخار خدات را ازیاران و اصحاب طاهربن الحسین می‌شمارد.

و از حسن پسر او هم فقط در کتاب اغانـی ابوالفرج اصفهانـی (طبع قاهره ۱۸۶۸) یاد شده، وداستانی ازصبوحی زدن محمدبن عبدالله ابن طاهر درهنگامی که حسن بن محمدبن طالوت درحضور او بوده یاد و گفتگوی آنها را ذکر می کند. ودرکتب تاریخ معتبر دیگر ازاین شخص نامی دیده نشد.

(طبری ج ۱۱ / ۸۵۲ و ۸۵۶ فهرست کامل ابن اثیر ۶ / ۲۶۲ آغانی ج ۲۰ / ۸۵ و ۸۶ فرای ۱۲۷)

ص ۳۹ س ۱۹ اسیماء الکبیر: احتمالاً شهرت اوست، نـام او درکتابهای تاریخ عربی و فارسی به‌نظر نرسید. ودرتاریخ طبری وابن اثیر چندتن به‌نام سیما ذکر شده‌اند، مانند: سیماءالابراهیمی وسیماءالشرابی وسیما صغراج وسیما الطویل وسیماء غلام نصر حاجب و غیر اینها که هیچ کدام با این شخص تطبیق نمی کند (برای کسانی که نامشان سیما است رجوع کنید به‌فهرست

طبری و فهرست کامل ابن اثیر)

ص ۳۹ س ۱۵ دشتك : فرای گوید ممکن است کلمهٔ سغدی و به‌معنی صحرا یااستپ باشد . و به‌طوریکه از خودتاریخ نرشخی پیداست اسم صحرائی است که به‌حصار بخارا پیوسته‌است. ونیز نام ولایتی است درفارس که در اینجا مراد نیست . (فرای یادداشت ۱۳۰)

ص ۴۰ س ۱۲ شمس الملك نصر بن ابراهیم: مکنی به ابوالفتح بانی رباط ملك ازملوك خانیه ماوراءالنهراست. بعضی‌ازمورخان اورا به لقب «الملك العالم» خوانده‌اند.

نصر بعد ازپدرش ابوالمظفر عماد الدوله ابراهیم طفقاج خان بن نصر (پدرترکان خاتون همسر سلطان ملك شاه سلجوقی)که ازسال ۴۴۰ تا۴۶۰ سلطنت‌داشت، به‌جای پدرنشست. اوبه‌دختر، دامادالب‌ارسلان‌بود. وبسیار فاضل وشجاع و سایس بود، خط نیکومی‌نوشت، واز ائمهٔ حدیث سماع داشت . درآخر ذی‌قعده سال ۴۷۲ وفات یافت .

فرای‌درکتاب‌بخارا نوشته‌است که: درمیان بناهای‌جالب‌شهربخارا که ازدورهٔ قره خانیان باقی مانده‌کاروانسرائی است‌که درواحه مشهور به‌رباط ملك واقع ودرحدود سال ۴۶۷ ﻫ (۱۰۷۵ م) به امر شمس‌الملك ساخته شده است .

بریتساك Pritsak گوید: (به‌نقل فرای) شمس‌الملك‌لقب‌خاقان بزرگ قراختائی به نام نصربن ابراهیم(۴۶۰ - ۴۷۲) است.

دروازهٔ ابراهیم به‌گفتهٔ بارتولد دروازهٔ فعلی‌شیخ جلال می‌باشد.

(ابن اثیر ۱۰۳/۹ ترکستان بار تولد ۱۰۲ معجم الانساب ۳۱۲ راحة الصدور ۱۲۰ و ۱۳۳ جهان آرا ۱۶۴ ومزارات بخارا ۲۰ فرای۱۳۱)

ص ۴۰ س ۱۴ شمس آباد : خلاصه این قسمت در کتاب A.Burns

سفری به بخارا (لندن ۱۸۳۵) ترجمه، و از آن استفاده شده است
(یادداشت فرای ش ۱۳۲)

ص ۴۱ س ۱ غورق : که به صورتهای قوروق و غوروق و فرغ نوشته می‌شود لغت ترکی است و آن (به‌ضم اول و واو معدوله غیر ملفوظه وضم رامهمله) به معنی ممنوع و منع شده است، چنانکه اثر گوید

قورق شد گفتگوی می بدان نحو   که ساقی نامه شد از نسخه ها محو

وبه معنی نگهبانی و بازداشتن نیز آمده است، ودرلغات ترك به معنی مطلق شکارگاه ذکر شده. ـ کاشغری در دیوان لغات ترك گوید: قرغ (بضم‌اول و کسردوم) الحمی للامراء وغیرهم (۳۱۳/۱) ومجازا براولنگ و چمن‌زار اطلاق می‌شود. واعراب آنرا «حمی» بروزن‌الی می‌خواندند. و آن‌علف زاری‌بوده که حکام‌برای‌چهارپایان‌خوداز‌غیر‌منع‌می‌کرده‌اند. طبری‌گوید: (۱۵۹۴/۹) «مرج‌وجبل حمی لایقربها احد ولایتصید فیها» وسبزه‌زاری را گویند که بجهت دواب سرکار سلاطین از چرانیدن منع کرده باشند. فرای‌غورق رابه‌شکارگاه سلطنتی که‌بوسیلهٔ‌دیوار یاحصاری‌محافظت‌می‌شده تفسیر نموده است، واضافه کرده‌است‌که این لغت درزبان مغول به‌معنی قسمت ممنوعهٔ نزدیك قبور سلطنتی نیز بکارمی‌رفته. ودرزمان صفویه این کلمه به‌باغی که برای حرم سلطنتی اختصاص یافته اطلاق می‌شده است.
(آنندراج وغیاث‌اللغات و بهار عجم ولغت‌نامهٔ دهخدا ویادداشت فرای ش۱۳۳)

ص۴۱ س۲ کبوترخانه: برای نقشه وعکس کبوترخانه در قرون وسطی بمقاله VDISP, Tolstov (۱۹۴۶) ۱/ ۸۶ – ۸۴ رجوع کنید. از یادداشت فرای ۱۳۴)

ص ۴۱ س ۵ خضرخان فرزند ابراهیم طفقاج خان : (طمغاج خان ـ جهان آرا) فرزند نصر ارسلان از ملوك‌خانیهٔ‌ماوراءالنهر است که بعدازمرگ برادرش

شمس‌الملك در سال ۴۷۲ بر تخت سلطنت نشست، زمان پادشاهیش کوتاه بود، و بعدازاندك مدتی درگذشت.

پسرش احمدخان جای پدر راگرفت، دردورهٔ زمامداریش رفتارش بامردم خوب نبود، وسلوك ناپسندی نسبت به‌رعایاداشت، مردم‌ازو به‌ملکشاه شکایت کـردند. ملکشاه برای تنبیه وی در سال ۴۸۲ متوجه ماوراءالنهر گردید، و پس‌از تصرف بخارا وسمرقند احمدخان را دستگیر نمود، ونزد عمه‌اش ترکان خاتون فرستاد، (ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه خواهرخضر خان بود)

ملکشاه پس‌ازچندی بازاحمدخان را به‌حکومت ماوراءالنهرمعین کرد، و بدان‌جانب روان نمود. درسال ۴۸۸ مردم براحمدخان شوریدند، و سبب آن که او را به زندقه و الحاد متهم کردند. علماء و قضاة به‌قتل او فتوی دادند ، لشکریان او را خفه نمودند، و پسرش مسعود را به جایش به‌امارت برداشتند.

(ابن اثیر ۸۴/۵۸/۱۰ تاریخ جهان‌آرا ۱۶۴ حواشی چهارمقاله ۱۸۹ العبر۳ /۳۱۸)

(فرای(۱۳۵)احوال‌خضرخان‌واحمدخان را به مقالهٔ V.Grigoriev در Trudy VOIRAO شماره ۱۷ (۱۸۷۴) وبه مقالهٔ پریتساك‌احوال‌خاقان‌خضربن ابراهیم ۴۷۲-۴۷۳واحمدبن‌خضر۴۷۳-۴۸۲درمجله Der islam ۳۱(۱۹۵۳) ۴۸/۴۷ ارجاع داده است.)

ص۴۲ س۵آل کشکثه: (در نسخهٔ B کمکشان نسخه های C و D و E و F کثکثان . در یاد داشتهای قزوینی کشکشه)

فرای‌نوشته‌است: این لغت به‌صورت کوشك کوشان‌تعبیرشده‌است، و در این‌صورت به‌معنای کوشانهائی که در کوشك‌زندگی می کنند باشد.

شارشفر در کتابش کرستماتی پرسان Chrestomathie persant منتخباتی ازنظم و نثر، آنرا به‌معنی عمارت بزرگ تعبیر می‌نماید.

این کلمه در نسخه‌های خطی مشکوك است، وفقط از روی حدس می‌توان گفت که با لغت کوشان مربوط است، و جملهٔ (و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل) این حدس را تأییدمی‌کند.

(یاد داشت فرای شماره ۱۳۷)

ص۴۲ س ۱۳ هفتصد کوشك: فرای در یاد داشتهای خودگوید : حفاریهای واحهٔ بخارا این گفته را تأیید می‌نماید ، چون تعداد بی‌شماری از تپه‌ها در دشت وجود دارند که زمانی کوشك دهاقین بوده است .

ص۴۴ س۳: چنانکه ازنرشخی و بعضی مآخذ دیگر مستفاد می‌شود نهرهای بخارا بجز یکی همه با دست کنده شده، زیرا همهٔ این نهرهامجاری آبیاری بوده است .

نهرهای بخارامانند دروازه‌ها، معروف جغرافی‌دانان بوده‌ونامها و مشخصات آنها را در آثار خود بدین‌گونه یاد کرده‌اند:

«انهارورودهائی که به‌بخارا جاریست‌وازجانب سمرقند از کوههای بتم آید، در بخارا معروف به نهر سغد است، و در سمرقند وسغد معروف به‌نهر بخارا است، و در حدود بخارا بیرون از قصبه پیش از دیوارخارج، در ناحیهٔ طواویس منشعب شده، و بدر شهر رسد ، و نهرهائی چند پیدا گردد، و در دیهها و مزرعه‌ها که دیوار بخارا بر آن احاطه دارد، و عمارت بخارا در آن قرارگرفته جاری شود.

اول نهر معروف به سافری‌کام (استخری و ترجمهٔ آن) (حاشیه استخری: کافری‌کام ـ ابن حوقل، شافری‌کام) است، این نهرپس ازآنکه دههای چندی را سیراب کند، به وردانه رسد، و آنجا را مشروب نماید.

دوم نهر معروف به خرغان (خرعان) روداست. این نهرهم پس از انشعاب و مشروب کردن روستاها منتهی به زاوش(ابن حوقل) راوس (استخری - حاشیه : رواش، زوش)گردد ، ومردم آنجااز آن استفاده کنند.

سوم نهرمعروف به نجارختفر (ابن حوقل) (مسالك استخری: نجار جفر - نرشخی : عاوختفر) است که پس ازسیراب نمودن دهها به خرمیثن رود ، و آنجارا مشروب نماید .

چهارم نهرمشهور به نهر جرغ (جزع) که ازنهرجدا شودتابه جرغ که روستائی نزه است رسد ، و مردم آنجا را مشروب کند ، و فاضل آب آن به نهرباز گردد .

پنجم نهرنو کنده است ،که ازنهراصلی منشعب شود، پس ازسیراب کردن دهها و مزارع به فرایه (ابن حوقل) فرانه (استخری) برسد واهالی ازآن مشروب شوند.

ششم نهرمعروف به نهر فرخشه است (ترجمهٔ مسالك: فرخشنه - ابن حوقل : برخشه) از نهرجدا شود،و دههارا سیراب کند ، تابه فرخشه رسد ، و ازآن آب مردم آنجا استفاده کنند .

هفتم نهر کشنه پس ازجداشدن ازنهراصلی و سیراب نمودن روستاها و مزارع به کشنه رسد ، و آب مردم آنجا ازاین نهرباشد .

هشتم نهر رامیثنه که پس از منشعب شدن ازنهر اصلی و مشروب نمودن قری به رامیثنه رسد ، و شرب مردم از آن آب باشد .

نهم نهرفراوزسفلی[۱] (ابن حوقل:فراوز- استخری و ترجمهٔ آن :فراور) این نهر پس ازمشروب کردن دهها و مزرعه ها منتهی به فاراب(استخری ودر ترجمهٔ

---

۱ در چاپ شفر دریك جا فراواز- و بار تولد درکتاب ترکستان فراواز و فراویزآورده است .

مسالك پارابه - ابن‌حوقل: باریابه)گردد ، و مردم آنجا از آن آب آشامند.

دهم نهریست معروف به اروان که پس از انشعاب از نهر اصلی و سیر آب کردن قری‌وقصبات ودهات به‌بانب (استخری و ابن‌حوقل) رسد ، و شرب مردم از آن آبست . (بانب‌ازدهات‌بخاراست)

یازدهم نهر معروف به‌فراوز (ابن‌حوقل) فراوز (استخری) علیاست که از نهر اصلی جدا شود ، ودهها را سیراب نماید، و به ابوقار (استخری و ترجمه: ابوقار-ابن‌حوقل: ریوقان) گذرد، وشرب مردم آنجا از آن آبست.

دوازدهم‌نهرخامه که پس‌ازمشروب نمودن روستاها به خامه رسده و مردم آنجا از آن‌آب خورند .

نهردیگری معروف به تنکان است که پس‌ازسیراب‌کردن مزرعه‌ها به‌ورکه‌رسد (این نهرنامش درابن حوقل نیامده‌است)

سیزدهم نهرمعروف به‌نوکنده‌است که آب آن به‌نوباغ‌امیررسد .

آنچه از آب نهرسغد زیاده آید به نهری که معروف به«ذر»است ریزد. وهمین نهر است که ربض بخارا را شق کند ، و آنرا آب دهد ، و انهار شهر که ذکرشدازآن باشد .

و بیشتراین انهار که از رود سغد جدا شودکشتی در آن کار کند ، و ازبزرگی و بسیاری آب قابل کشتی رانی‌است .

و تمام این‌نهرها ازنهر درون سور بخارا ازسرحد طواویس جدا شود تا به‌شهر رسد .

(استخری ص ۳۱۰ و ۳۱۱ صورة الارض ابن حوقل ص ۴۰۱ - ۴۰۲ ترجمه مسالك۲۴۲-۲۴۳)

ص۴۵ س۲و باطغشاده‌بخارخدات منازعت‌کردی : دشمنی بین وردان خداه وطغشاده نشان می‌دهد که قبل از حملهٔ اعراب امراء کوچك ماوراءالنهر پیوسته باهم درمحاربه ونزاع بوده‌اند، ولی این‌اخبار در کتب تاریخ کمتر

ضبط شده و ذکری از آن واقعات بجای نمانده است .

ابن اثیر (۳۹/۴) درواقعهٔ حملهٔ سلم‌بن زیاد به‌ماوراءالنهر اشاره‌ای به این مطلب نموده و گفته‌است «ملوك خراسان درشهرخوارزم جمع‌شدند وعهدکردند که باهم‌منازعه نکنند و درکارهاباهم‌مشورت نمایند، این‌اتحاد مدت زیادی دوام نیافت و مهلب‌بن ابی‌صفره آن شهر را محاصره‌کرد و بعد ازجنگ سختی با یکدیگر صلح کردند .

(طبری ۱۱۹۸/۸ و ۱۱۹۹ وردان خداه طنشاده بخار خداه یا طوق شاده ۱۲۳۰/۸ و ۱۵۰۳ و ۱۶۹۲ و۱۶۹۳ و ۱۱۹۷/۱۱ و ۱۲۰۳)

ص۴۶ س۱۲ کان‌پیرك: (درنسخه D کوندیزك)

ظاهرااصل‌این کلمه کم پیرك به‌معنی پیرسال‌خورده‌وفرتوت‌عموما و زن پیر خصوصا بوده‌است ، وگفته‌اند«کم پیر» کنده پیر بوده عرب آنرا معرب‌کرده غنده‌پیر گفتند، وبعد غین و نون به‌کاف ومیم تبدیل وتخفیف یافته وکم‌پیرشده . آنرا در خراسان بسیاراستعمال نمایند ، مولوی‌گفته:

روی و خوی زشت با مالك سپرد جادوی‌کم‌پیر زین‌غصه بمرد

لـوکال Local می‌گوید: ایـن لغت‌ازلغت فارسی جدید کم‌پیر یعنی زن پیرمشتق شده است .

کتابهای تاریخ و نتایج حفاری راجع باستحکامات واحهٔ بخارا برای دفاع درمقابل حملهٔقبائل خارجی، اطلاعات پرارجی بدست می‌دهد. ودرمراجع‌بسیارازاین‌دیوار یاد شده، ولی خصوصیات‌آن شرح‌داده‌نشده.

استخری و ابن حوقل وصاحب حدودالعالم اسامی دهاتی راکه درخارج و داخل دیوار وجود دارد ذکرمی کنند .

مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف می‌گوید: که‌دیواردر روزگار پیشین به‌وسیلهٔ یکی ازپادشاهان سغد ساخته شدکه شهررا ازحملات اقوام

ترك حفظ کند ، و ابوالعباس طوسی آنرا خراب کرد ، و مهدی خلیفهٔ عباسی آنرا دوباره ساخت .(۵۷)

در صورالاقالیم آمده: که درزمان ماقبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده است .

به گفتهٔ شیشکین V.A.Shishkin طول دیوارها درحدود ۲۵۰ کیلومتریا بیشتربوده است .

درحال حاضر از آنها فقط در قسمت شرقی واحه ازقریـه خزارا khazara تا قریه‌درگیز Dergiz دیده می‌شود.ودرقسمت‌جنوبی واحه هم به‌طول کمی دیده می‌شود .

داستانهای‌محلی، ساختن آنرا به‌ابومسلم نسبت می‌دهند ، بارتولد درتاریخ تـرکستان می‌گوید: که‌دیوارها بـه دستور امرای سامانی خراب شد . و این دستور برای آن صادر شدکه مردم بخارا طبع‌یاغی‌گری‌داشته، پس‌از تخریب‌اهمیت‌گذشته خودرا ازدست داد، گرچه مجددا ساخته شد . و تمام آثار متعلق به‌قبل‌ازقرن دهم می‌باشد .

باستان شناسان گفتهٔ نرشخی را تأییدمی‌کنند که دیـوار پس از قرن دهم میلادی متروك شده است . برای شرح عملیات حفاری و باستان شناسی‌به Trudy otdela Vastoka ۲(۱۹۴۰) رجوع‌شود،دراین‌مقاله عکسهائی ازدیوار موجود است .

(نزهةالقلوب‌چاپ‌اروپاص۲۶۱ کتاب‌التنبیه‌والاشراف۵۷ یادداشت‌فرای۱۴۶)

ص۴۷ س۳ : ابوالعباس فضل‌بـن سلیمان‌الطوسی، وی رئیس نگهبانان مهدی بود ، و در ربیع‌الاول سال ۱۶۷ از جانب مهدی خلیفهٔ عباسی به خراسان

آمد، و سیرت نیک پیش گرفت. و هرچه مسیب حاکم پیش برخراج افزوده بود ازمردمان برداشت . و فضل آباد دربیابان آموی او بنا نهاد . و هادی به‌روزگاراو به‌خلافت نشست ، و اودرهمهٔ روزگار هادی امیرخراسان بود.

طبری وابن اثیرابتدای حکومت اورادرخراسان سال ۱۶۶ نوشته‌اند، و گفته‌اند که دراین سال چون اوضاع خراسان مضطرب بود ، مهدی مسیب‌بن‌زهیر را عزل کرد، وابوالعباس‌را به‌جای وی برگماشت . و رشید هم پس ازرسیدن به‌خلافت طوسی رادرحکومت خراسان باقی گذاشت، ودرسال ۱۷۱ او را از خراسان خواند ، و پس ازآنکه به‌بغداد واردشد ، خاتم خلافت را ازجعفربن محمدبن اشعث گرفت، وبه ابوالعباس داد ، ولی وی چندان نماند و درگذشت .

دیوارعظیم بخارا به‌امروی کشیده‌شد که مردم بخارا ازترکان ایمن شوند . بارتولد هم درترکستان (صفحه ۱۱۲) آنـرا تأیید نموده وگوید: طوسی دیوارهای طولانی بخارارا ساخت .

درآثارالوزراء عقیلی (چاپ دانشگاه ص۳۵) است که ابوالعباس فضل‌بن سلیمان‌الطوسی وزیر امیرالمؤمنین هادی موسی‌بن مهدی بود که خلیفه چهارم‌است، اوضاع او ازهیچ تاریخ معلوم نشد .

(طبری ج ۱۰ ص ۵۱۷ و ۶۰۵ کامل ج ۵ ص ۲۴ و۳۷ و۳۸ و ۹۹- ۱۲۸ گردیزی‌وترجمهٔ تاریخ یعقوبی ج۲ص۳۸۷و۴۰۲ ترکستان بارتلد ص ۲۰۳)

ص ۴۷ س ۱۰ یزیدبن غورك : احتمال می‌رودکه وی‌پسرغورك سلطان‌سغد که درطبری و ابن اثیر ازاویاد شده، باشد .

دراین دو کتاب مکرر ازغورك (باغوزك‌ـ‌ابن‌اثیر) اسم برده شده و صاحب‌السغدش خوانده‌اند .

پس ازآنکه طرخون پادشاه سغد بااعراب صلح کرد و قبول‌جزیه

نمود مردم سغد براوشوریدند ، وگفتند توپیر وفرتوتی و به‌ذل‌وخواری‌تن دردادی،وجزیه دادن به‌اعراب را پذیرفتی، مارا به‌توحاجتی‌نیست، اوگفت هرکه را خواهید برخود والی‌کنید . مردم سغد غورك را برخویش پادشاه نمودند، وطرخون را حبس‌کردند، واو درزندان به عمرخود پایان داد .
(طبری ج ۱۲۴۹/۸ و ابن‌اثیرج ۲۰۷/۴ و۲۱۸ و ۴۸/۵ حبیب‌السیر ۱۶۱)

ص۴۷ س۱۲ زنی پادشاه بوده است : احتمالاً‌این‌زن باخاتون حکمران‌بخارا اشتباه شده‌است. درکتابهای دیگراز زنی که حاکم سمرقند باشد یادی‌نشده است ،گرچه امکان دارد ملکه‌ای برای مدتی زمامدار امور بوده است .
گیب Gibb درکتاب The Arab Conguests ۱۸ ازتناقضات درتواریخ ازداستان این‌خاتون بحث می‌کند .

بنا به‌گفتهٔ یعقوبی در البلدان درحدود سمرقند دیوار بزرگی شبیه کان پیرك بخارا وجود داشته‌است، وآن درقرن هشتم ساخته شده‌است، و ۴۲ کیلومتر امتداد داشته‌است، باقی این دیوار امروزه دیوارقیامت‌خوانده می‌شود. یاقوت هم‌ازاین دیوار که دوازده فرسنگ وگرداگرد شهرسمرقند بوده یاد می‌کند .
و. شیشکین V.Shishkin درگرودا اوزبکستان (تاشکند۱۹۴۳)۸
(یاقوت‌ج۳ص۱۳۴ فرای ش۱۴۹ و۱۵۰)

ص ۴۷ س ۱۴مهتدی‌بن حماد (درنسخهٔ د بجای مهتدی‌بن‌حماد ، مهدی بن حمادی است.) حمادبن عمرو احتمالاًپدرمهتدی ازخاندانهای معتبربخارا، و از قبیله ذهل است‌که اولاد و احفادش در بعضی از بلاد خراسان امارت داشتند ، و ازجملهٔ آنها یکی احمدبن ابی‌خالد و دیگرپسرش خالد است.
احمدبن ابی‌خالد از امراء طاهریان بود ، و از جانب ایشان بر بعضی شهرهای خراسان امارت داشت . و مأمون در سال ۲۰۷ اورا مأمور ماوراءالنهر کرد ، و او اشروسنه را در همین سال تسخیر نمود .

خالدبن‌احمد مکنی به‌ابوالهیثم چند مرتبه‌ازطرف‌طاهریان حکومت‌هرات ومرویافت، وبعدوالی‌خراسان‌گردید ودربخارااقامت‌گزید.

استخری (۲۶۰) درجائی که آنها رمرو را می‌شمارد در نهررزیق از قصورآل خالدبن احمد بن‌حمادکه امارت بخارا داشته یادکرده است.

سمعانی درکتاب انساب ذکر او راکرده، و اورا از رجال‌حدیث شمرده، وگوید: ازششصد نفر محدث بخارا اخذ حدیث نمود.

خالد درآخرکار از اطاعت طاهریان بیرون شد، و به جانب‌داری یعقوب لیث میل‌کرد. ودروقتی که محمدبن طاهرگرفتار، و به‌توسط کسان یعقوب به سجستان برده می‌شد. خالد در هرات بود، و به محمد سخنان درشت‌گفت، و اورا به‌زبان رنجانید.

و هم اوست که محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح را از بخارا بیرون‌کرد، و این امر لغزشی بود ازو که سبب زوال‌ملك اوگردید.

خالد بعد از چندی که برای زیارت‌بیت‌الله‌عزم مکه معظمه نمود، وقتی که به بغداد وارد شد، از طرف‌کسان خلیفه‌المعتمد دستگیر وزندانی گردید، و در زندان به‌سال۲۶۹وفات یافت. ابن‌اثیروفات او را درحوادث سال ۲۷۰ ذکرکرده است.

او از جماعتی از جمله پدرش احمد سماع حدیث‌کرد، و حماد بن عمرو جد وی بود. ونسبش چنین بود: خالدبن احمدبن‌خالد (ابی‌خالد) بن‌حمادبن عمروذهلی.

در نرشخی خالدبن جنیدمذکوراست. ودرکتب‌تاریخ‌نام خالدکه پدرش‌جنید باشد به‌نظر نرسید. شاید وی همین خالدبن‌احمدباشد.

ابن جوزی در المنتظم (۵۹/۶) در احوال نصربن احمدبن نصربن عبدالعزیز ابومحمد الکندی حافظ معروف به نصرك که از ائمهٔ

حدیث بودگوید :

خالدبن احمدالذهلی امیربخارا او را به‌نزدخود خواند، واو مدتی نزداوبود، ومسندی‌برای اوتصنیف کرد، ودرسال ۲۹۳ دربخارادرگذشت.

(طبری ج۱۱ ص ۱۰۴۳ و ۱۰۶۶ انساب ج ۶ ص۲۲ و ۲۳ ابن اثیر ج ۷ ص۱۳۷ و ۱۳۸ یادداشت فرای‌ش ۱۵۳)

ص۴۸ س ۱۲ ربض (به‌فتح اول و دوم وآخرش ضاد معجمه) در اصل لغت حریم‌شیئی‌است. وزن مرد را ربضه(به‌فتح‌اول)و ربضه (به‌ضم‌اول)گویند، زیراکه زن، شوی را جای و آسایش می‌دهد.

ابومنصورگوید:ربض(به‌ضم‌اول وسکون) اساس شهر و بنیاد بنا است، و ربض به‌فتحتین‌اطراف خارج‌شهر و دیوارگرد آن باشد.

و دیوار داخلی را به عربی نیز ربض‌خوانند. و غالباً ربض بـر مجموع خانه‌ها و عمارات واقع درخارج دروازه‌های شهر اطلاق می‌شده که امروز به‌حومه ترجمه می‌شود. ومنظور از ربض دراینجادیواری است که دراطراف شهر برای محافظت کشند. وآنراسور خوانند. واین قسمتی از استحکامات بخارا بوده‌است.

(یاقوت ج ۲ ص ۷۵۰منتهی‌الارب، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۵۵ یادداشتهای فرای ۱۵۲ اللباب ۴۵۸)

ص۴۸ س ۱۴ عبدالله بن‌طلحه اشتباه است چون طلحه برادرعبدالله بوده وهر دو فرزند طاهر ذوالیمینین‌اند

درنسخهٔ «د»محمدبن طلحه‌است و محمدبن‌طلحه هم درمیان امراء طاهریه‌کسی‌نیست، بنابراین به‌جای محمدبن عبدالله بن‌طلحه‌الطاهربن باید طاهربن عبدالله‌باشد، وکلمهٔ محمد و طلحه زاید وغلط.

فـرای از یعقوبسکی Yakubouskü نقل‌کند : که دیوار بخارا توسط

طاهر پسر عبدالله در (۵۰-۸۴۹م) ساخته‌شده است.

و آنچه در تاریخ نرشخی بناء دیوار به‌محمد بن‌عبدالله یا به‌محمد ابن‌طلحه نسبت داده شده است اشتباه است.

و باز فرای از یکی از محققین نقل کرده که ابوالعباس در سال ۲۱۵ دیوارهای شهر بخارا را بناکرد. ومی‌افزاید که این گفته در تاریخ طبری و ابن‌اثیر از آن یادی نشده ، و تأیید نمی‌شود .

نگارنده گوید: که گردیزی بنای دیوار را توسط ابوالعباس ذکر کرده و آنرا تأیید نموده است. و چنین است. «ابوالعباس میان سمرقند و بخارا دیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن باشند.» و تاریخ ۲۱۵ ذکر شده هم با تاریخ حکومت ابوالعباس سازگار نیست، چه حکومت او از سال ۱۶۶-۱۷۱ بوده است .

(یادداشتهای فرای شماره ۱۵۴ گردیزی ص۱۲۸)

ص۴۹ س۷ مسعود قلج طمغاج خان : او همانست که کاتب سمرقندی را به اصلاح و تهذیب سند باد نامه واداشت و تشویق نمود .

اصل تألیف سند بادنامه از ایرانیان یا حکماء هند بوده که نسخهٔ پهلوی آن تا زمان سامانیه موجود بوده‌است، و در عهد امیر نوح بن منصور بن نوح (۳۶۶-۳۸۷) به فرمان وی خواجهٔ عمید ابوالفوارس قناوزی آنرا اززبان پهلوی به پارسی ترجمه نمود. و این نسخه ظاهرا ازمیان رفته‌است.

و درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری بهاءالدین محمدبن علی الظهیر الکاتب سمرقندی که دبیر سلطان طمغاج خان بود ترجمهٔ ابوالفوارس قناوزی را اصلاح و تهذیب نمود، و به‌زبان فارسی فصیح درآورد .

(از حواشی چهار مقاله مرحوم علامهٔ قزوینی ص۱۷۶ و مقدمهٔ کتاب سند باد نامه چاپ اسلامبول سال ۱۹۴۸ توسط شادروان احمد آتش)

ص۵۰ س۳ غطریف بن عطا: برادر خیزران مادر موسی هادی و هارون الرشید

غطریف غلام‌مردی ازمردم‌جرش بود که آزادشد، و برای نگهبانی و سرپرستی تاکستانها اجیر می‌شد. مهدی به عامل خود در یمن فرمان داد تا غطریف را بجوید، و به‌بغداد فرستد. حاکم یمن پس‌از جستجو او را در تاکستانی‌یافت که جبه‌ای‌پشمین در برداشت، پس لباس فاخری بدو پوشانید، وبه‌نزد مهدی فرستاد. مهدی مقام اورا بالا برد، وکار مهمی به‌او واگذار کرد. و بعد به‌حکومت خراسانش فرستاد.

گردیزی گوید موسی بن مهدی او را حکومت خراسان داد، ولیکن طبری حکومت او را از جانب رشید نوشته وگوید: درسال ۱۷۵ رشید خال خود غطریف بن‌عطا را به‌خراسان فرستاد.

یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که غطریف وارد خراسان شد اوضاع آن سامان آرام بود، و پادشاهان سربفرمان بودند، اما دراثر کارهای زشت و ناتوانی و زبونی او شهرها بهم خورد، و جماعتی از طالبیان به‌جنگش درآمدند. به شاهان اطراف پناهنده شدند، وآنان ایشان را پذیرفتند، و نوید یاری دادند. پس رشید در سال ۱۷۵ او را ازحکومت خراسان عزل کرد.

در ابن اثیر و تاریخ سیستان نامش خالدالغطریف‌بن عطا آمده است. وکلمهٔ خالد در تواریخ دیگرنیست.

یاقوت‌نوشته‌است: که غطریف‌مدتی حکومت‌یمن داشت، ومدعی بودکه نسبش به‌بنی‌الحارث بن‌کعب می‌رسد. و طاقات غطریف درجانب غربی بغداد بدو منسوبست.

ابن فندق در تاریخ بیهق آنجاکه بزرگان بیهق را یادمی‌کند گوید «ازکاریز محمد از ربع‌ربوند غطریف و محمد و مسیب خاستند، پادشاهان ماوراءالنهرکه سیم غطریفی و مسیبی را بدیشان‌باز خوانند.»

و درهم غطریفی که آنرا غدرفی هم گویند در بخارا به‌امر او سکه زده شد .

مقدسی(ص ۳۴۰) گوید: محمد ومسیب وغطریف سه برادر بودند که درهم سیاهی سکه زدند و درماوراءالنهر رایج شد.

(طبری ج ۱۰ ص ۶۱۲ و ۶۲۶ ابن‌اثیر ج ۶ ص ۴۰ و ۴۱ تاریخ‌سیستان ص ۱۵۸ مقدسی ۳۴۰ گردیزی ص ۱۲۹ یاقوت ج ۳ ص ۴۸۹ ترجمهٔ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۹ / ۴۰۰ / ۴۰۶ و اللباب ج ۲ ص ۱۷۵)

ص ۵۰ س ۵ **خیزران** : دختر عطا مادر موسی هادی و هارون‌الرشید ، کنیزکی مولده بود که سلمة‌بن‌سعید او را از مردمی که از جرش یمن وارد شده بودندخرید، و به مهدی هدیه‌کرد. و بعد مهدی ام‌ولد خویش خیزران را آزاد نمود. و به‌عقدخوددر آورد.

خیزران در سال ۱۷۳ درگذشت .

(طبری ج ۱۰ ص ۶۸ و ۴۰۵ و ۴۶۶ و ۶۲۶ ابن اثیر ج ۶ ص التنبیه و الاشراف ۲۹۷)

ص ۵۲ س ۸ **عبیدالله بن زیاد**: معاویه پس‌ازمرگ زیاد درسال ۵۳ (طبری ۱۶۸ و ۱۹۶) یا در سال ۵۴ عبیدالله را حکومت خراسان داد. و اودراین وقت بیست‌وپنج سال‌بیش نداشت. پس‌ازورود به‌خراسان با بیست‌وچهارهزار و یابه‌قول بلاذری با شانزده هزار سپاه ازرود جیحون بگذشت، وبه کوههای بخارا رفت. واو اول امیر عرب بود که کوههای بخارا را با شترقطع کرد، و رامیثن و بیکند (رامدین و بیکند ـ بلاذری) راکه ازاعمال‌بخارا است فتح نمود.

یاقوت‌گوید: دراین وقت برملك بخارا زنی حکومت می کرد ، به‌نام‌خاتون. عبیدالله دربیکند وخاتون در بخارا بود، خاتون کس فرستاد

و از ترکان مدد خواست، گروه بسیاری از مردم ترک به‌مدد او آمدند، مسلمانان ترکان را شکست دادند، و عمارات را خراب می کردند و می سوختند. پس خاتون از عربها درخواست امان نمود، و بر هزار هزار درهم صلح کردند: و عبیدالله داخل بخارا شد.

طبری نوشته است (۱۶۸) که پادشاه ترکان که به‌مدد خاتون آمده بود زنش به نام قبج خاتون همراهش بود، وقتی که ترکان منهزم شدند خاتون شتاب زده شد، و نتوانست دوخف وموزهٔ خویش را بپوشد. یکی پوشید و دیگری باقی ماند که بدست مسلمانان افتاد. موزه و جورب مانده را به دویست هزار درهم تقویم کردند.

پس از این فتح عبیدالله عده‌ای از مردم بخارا را اسیر گرفت و با خویش به بصره آورد، ودر آنجا درمحلی جای داد، و بخاریهٔ بصره همان کسان بودند که عبیدالله با خویش آورده بود. مدت حکومت عبیدالله در خراسان دوسال بود، و در سال ۵۶ معاویه او را از خراسان عزل کرد.

گردیزی می‌نویسد: که عبیدالله مهلب را با چهار هزار لشکر به بخارا فرستاد تا بخارا را غارت کردند. و در بخارا جدهٔ بخارا خداه خاتون حکومت داشت، و پسرش هنوز کودك بود، و همهٔ عجم به‌نزدیك خاتون گرد آمده بودند. عبیدالله آن جماعت را شکست داد، وخواسته‌های ایشان را به غنیمت گرفت، و از بخارا چهار هزار برده گرفت. عبیدالله پس‌از عزل از حکومت خراسان به‌حکومت عراق منصوب شد، و مدت هفت سال در آن کار باقی بود، و در همین‌ایام که در عراق حکومت‌داشت حضرت‌امام‌حسین‌را در کربلا شهید کرد.

در سال ۶۵ پس‌ازمرگ یزید مردم بصره بااو بیعت کردند. ودرسال ۶۷ که مختار خروج کرد و کشندگان امام را جستجو می کرد و می کشت،

عبیدالله هم به‌دست ابراهیم اشتر کشته شد. (۷۱۳)

تولد او در سال ۲۸ هجری و مدت زندگانیش ۳۹سال بود.

یاقوت شرح تسخیر بخارا را داده و می‌گوید: که سپاه عرب ۴۰۰۰۰بود.

(طبری ج ۷ص۱۶۶ - ۱۶۹-۱۷۰ ج ۸ ص ۷۱۶ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۱ و۴۱۰ و۴۲۰ ابن‌اثیر ج ۴ ص ۱۹۶-۱۹۷و۲۰۱ ترجمه تاریخ طبری ص ۳۱۶ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۰ گردیزی ص ۱۰۶ یعقوبی ج ۲ ص ۱۷۱ الاعلام ج ۴ص ۳۶۷ العبرج ۱ ص ۶۰ حبیب‌السیر ۱۲۰)

ص۵۲ س۱۱ و چهار هزار بنده (برده) بخاری خویشتن را گرفت :

در کتاب فتوح‌البلدان بلاذری و تاریخ طبری و مختصر کتاب البلدان ابن فقیه از اسیران بخارا که عبیدالله آنها را با خود به بصره برد یاد شده است.

یاقوت می‌گوید: بخاریه اسم محله‌ایست در بصره که عبیدالله زیاد برای مردمی که از بخارا با خود آورده بود خانهائی بنا کرد و آنها را در آنجا جای داد، و آن کوی به نام آن مردم که اهل بخارا بودند شناخته شد، نه به نام عبیدالله زیاد. وی عدهٔ اسرارا دو هزار نفر نوشته است. ودر کتاب البلدان ابن فقیه « سکةالبخاریه » به جای بخاریه آمده است

(طبری ج ۱۱ ص ۸۱۰ بخاریه بلاذری ص ۴۱۰ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۲ و ۵۲۰) مختصر کتاب البلدان ۱۹۱

ص ۵۳ س ۶ جورب : طبری و ابن اثیر هم به قضیه جوراب خاتون اشاره کرده‌اند. تفاوتی که بین گفتهٔ نرشخی و ابن‌دو مورخ است‌این است، که از گفتهٔ نرشخی چنین بر می‌آید که موزه و جوراب خاتون ملکه بخارا باز

ماند، و به‌دست مسلمانان افتاد. وطبری وابن‌اثیر گفته‌اند: که باپادشاه ترکان که به مدد خاتون آمده بود زنش همراه بود، ودروقت هزیمت ازشتابی که داشت یك‌موزه بپا کرده فرصت نیافت که دیگری‌رابپاکند، وفرار کرد، و یك‌موزه اوبه‌دست مسلمانان افتاد، وآن‌را به دویست هزار درهم بهاکردند. وتفاوت دیگر آنکه نرشخی‌نوشته: موزه باجوراب گرفتند، ودرطبری وابن اثیر خف که به معنی موزه است تنها ذکر شده است.

(ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۸ طبری ج ۲ ص ۱۷۰)

ص ۵۰ س ۵: المهدی ابوعبدالله محمد بن منصور سوم خلیفه ازخلفاء عباسی است. درایذج به سال ۱۲۷ متولد شد، ودرسال ۱۵۸ به جای پدرش منصور مقام خلافت یافت، ودرسال ۱۶۹ درماسبذان در پی نخجیری می‌تاخت، نخجیر به‌خرابه‌ای پناه برد، اسب وی درآن خرابه داخل شد. وپشتش به درگرفت وشکست، و در اثر آن شکستگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. واین حادثه در ۲۲ محرم اتفاق افتاد. بعضی نوشته اند وی مسموم شد. مدت خلافتش ده سال ویکماه، ومدت عمرش چهل وسه سال بود.

(ابن‌اثیر ۶/۲۷ الفخری ۱۶۱ تاریخ‌الخلفاء ۲۷۲ حبیب السیر ۲/۲۱۹ گزیده ۲۹۸)

ص ۵۰ س ۷: ابومحمد موسی الهادی خلیفهٔ چهارم ازخلفاء عباسی است، در سال ۱۴۷ درری متولد شد، ودر ۱۶۹ به خلافت رسید، ودر شب جمعهٔ نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۱۷۰ به قریهٔ عیسی‌آباد درگذشت.

مدت خلافتش یك سال ودوماه (به قول بعضی سه ماه) بود، ودرسن بیست‌وشش سالگی بدرود حیات گفت. سبب مرگش را بعضی چنین نوشته‌اند:

درروزگارخلافت وی مادرش خیزران درامورملکی ومالی دخالت

می‌کرد ، واعیان مملکت هر بامداد به ملازمتش می‌شتافتند ، وازاین روی بین هادی ومادرش خیزران کدورتی حاصل شد . هادی ارکـان دولت و وبزرگان مملکت را ازرفتن به نزد مادرش منع کرد . خیزران ازپســرش سخت‌رنجیده خاطرگردید . به‌روایت طبری:خیزران‌هادی‌را به زهرمسموم کرد. وبعضی دیگرنوشته اند که : خیزران دستور داد کنیزکان بالش در بر دهان هادی نهادند تانفسش قطع شد.

(طبری‌والفخری۱۷۱ ابن اثیر۶/۳۴ تاریخ الخلفاء ۱۷۹ گزیده ۳۰۱)

ص ۵۲ س ۸ معاویة‌بن‌ابی سفیان: صخربن حرب بن‌امیه درروز فتح مکه‌او وپدرش ابوسفیان اسلام آوردند ، اوازمؤلفهٔ قلوب است ، درعهد خلافت عمر امارت شام یافت. درسال چهل یا چهل ویك ازهجرت که باامام حسن علیه السلام صلح کرد، حکومت ممالك اسلامی بلا منازع بدوتعلق گرفت، ودرسن هفتاد وپنج‌ساگی‌درهلال(یاـ نیمهٔ) ماه رجب سال ۶۰ درگذشت.

ابن اثیر مدت حکومتش را ۱۹ سال وسه ماه وبیست وهفت‌روز نوشته است .

(ابن اثیر ۱/۴ الفخری ۹۸ گزیده ۲۶۰)

ص ۵۳ س ۱۲ سعیدبن عثمان : فرزند خلیفهٔ سوم عثمان بن‌عفان است که درسال۵۵ (یاقوت) یاسال ۵۶ (حبیب‌السیر) معاویه اوراحکومت خراسان داد ، وحکومتش تا سال ۵۹ دوام یـافت . و او اول‌کس ازامراء عربست که بالشکر ازآب‌جیحون‌گذشت.

سعید وقتی که به بخارا رسید ، درنزدیکی دروازه نزول کرد . حکمران بخارا درآن زمانزنی بود به‌نام خاتون (خوتك‌خاتون Khutak حبیب السیر)که پس ازمرگ شوهرش حاکم بخارا، جانشین اوشده بود. خاتون وقتی شنیدکه سعید ازنهر گذشت ، کس به نزد اوفرستاد

وخواستار صلح گردید ، ومال الصلح‌را نزد سعید ارسال داشت، ولی‌وقتی که یکصد هزارنفرازمردم‌سغد وترك‌وکش ونخشب به مددخاتون‌رسیدند، اوازدادن مال الصلح پشیمان شد ، وعهد بشکست ، ودرسعید طمع کرد. ترکان بامردم سعید روبرو شدند ، و به جنگ پرداختند ، همینکـه آتش جنگ شعله ورشد،یکی ازامراء ترك ازجنگ روی بتافت،وبامردم خویش ازمیدان نبرد بیرون شد ، واین عمل وی سبب هزیمت دیگـران گردید . خاتون که چنین دید دوباره خواهان صلح شد ، و سعید دربرابر سیصـد هزار درهم صلح کرد ، به شرط آنکه خاتون راه سمرقند را برای سعید باز گذارد ، وراهنمائی همراه او کند ، وبیست‌تن ازبزرگ زادگان بخارا را هم به عنوان گروگان به سعید دهد .

سعیدپس ازآنکه به شهر بخارا درآمد، متوجـه سمرقند شد ، و خاتون ومردم بخارا درجنگ سمرقند سعید را یاری کردند .

سعید بردرسمرقندنزول کرد، وسوگندیادنمود که‌ازآنجابرنخیزد تا آنکه شهررا بگشاید . مردم سمرقند سه‌روز درجنگ بااعراب پایداری کردند . وسخت‌ترین نبردها در روز سوم بودکه دراین‌روز چشم سعید و مهلب آسیب دید ، و هردوازیك چشم نابینا شدند . بالاخره سمرقندیان‌از سعید درخواست صلح نمودند ، وسعید باآنها دربرابر هفتصد هزار درهم صلح کرد ، مشروط برآنکه جمعی ازبزرگ زادگان را به گروگان به‌او دهند،واو ازیك سوی شهر درآید ، وازسوی دیگر خارج شود . و سعید پنجاه پسر (بعضی عدهٔ آنها را ۲۵ و۴۰ و ۸۰ گفته اند) از ایشـان‌را به گروگان‌گرفت، وازسمرقند باز گشت .

وقتی سعید به بخارابازگشت خاتون‌ازاو آزادی‌اسرا را خواست، ولی سعید نپذیرفت وازجیحون گذشت وبه مرو رفت ، واسرا را باخود

به مدینه برد ، در آنجا جامه‌ها و کمرهای آنهارا گرفت ، و به کسان خویش داد، و به آنها جامهٔ پشمین پوشانید ، و به عمل زراعت و آبیاری واداشت.

اسرا که از این عمل او خشمگین شده بودند به مجلس او در آمدند، و اورا کشتند و خود به کوه‌های اطراف متواری شدند و در کوهها از گرسنگی و تشنگی جان سپردند.

طبری ازمحاربهٔ سعید با مردم بخارا و خاتون ذکری ننموده ، تنها محاربهٔ او و سغدیان را یاد کرده است.

ابن قتیبه در کتاب معارف گوید: سعید بن عثمان مردی اعور و بخیل بود، و اسرائی که به مدینه آورده بود سغدی بودند. و آنها روزی در خانهٔ سعید رابستند ، و برو حمله کردند، و اورا کشتند، وچون در طلب آنها بر آمدند خود را نیز کشتند.

صاحب اغانی هم واقعهٔ سعید را یاد کرده و نوشته که: سی نفر از مردم سغد که به بردگی گرفته ، به آنها فرمان کرده بود برای او خانه بسازند ، در وقتی که سعید به خانهٔ خود نشسته ، و چند تن از دوستانش با او بودند، به خانه‌اش در آمدند ، و او را کشتند. یکی از جلساء مجلس به نام ابوقطیفه دو بیت در مرثیهٔ سعید و چگونگی کشتن او سروده که در اغانی یاد شده است.

فرای گوید: در نسخهٔ B در اینجا افزوده شده که مردم (از واقعهٔ قتل سعید) با خبر شدند ، امیر شهر سوار شد، و به در خانهٔ سعید آمد، در قفل بود ، در دیوار سوراخی حفر کردند، وسعید و دیگران را مرده یافتند.

و نیز دریاد داشت‌های فرای است که داستان بسلام رفتن خاتون به نزد سعید و امراء عرب که در نرشخی ذکر شده درمآخذ دیگر دیده نشد.

(طبری ۱۷۷/۷ و ۱۷۹ و ابن اثیر ۲۰۱/۳ و ۲۰۲ و ۲۰۴ بلاذری ۴۰۱ و ۴۱۱ یعقوبی ۱۷۲/۲ یاقوت ۵۲۰/۱ کتاب المعارف ص ۲۰۲ و ۵۵۵ اغانی ابوالفرج اصفهانی ۱۸/۱ حبیب‌السیر ۱۲۲/۲ فرای ۱۶۰)

ص ۵۵ س ۱ عبدالله‌بن خازم سلمی بصری : مکنی به ابوصالح ، یکی از دلاوران نامی و فاتحان اسلامی و رئیس قبیله قیس است ، که پس‌از مرگ یزیدبن معاویه مدتی‌در خراسان به استقلال حکومت کرد، و کارهای‌شگفت انجام داد .

معاویه عبدالله بن عامر را حکومت خراسان داد ، او در سال ۴۳ هجری عبدالله بن خازم را به نیابت خویش بدان صوب روان کرد. (طبری ۶۵/۲) و او با چند نفر دیگر ازامراء عرب فتوحات بسیاری در خراسان کرد، وچندین شهر به دست آنهاگشاده شد . پس‌از آنکه سلم‌بن زیاد حکومت خراسان را ترك گفت ، عبدالله عهد حکومت خراسان ازوی بگرفت، ومخالفان خود را از میان برداشت ، و امارت آن سامان بدست وی‌افتاد ، واطاعت ابن‌زبیر را پذیرفت .

در سال ۷۲ پس‌ازکشته شدن مصعب بن زبیر ، عبدالملك او را به طاعت خویش دعوت کرد . او از قبول طاعت سر باز زد ، و اجابت ننمود . خراسانیان و لشکریان اسلام‌که به واسطه بدرفتاریش اورا دشمن داشتند، بر اوشوریدند، و درطوس بر او تاختند و او راکشتند .

ابن‌اثیر شرح‌کارهای عبدالله وکشاکشی‌که بین او و مدعیانش در خراسان روی‌داده به تفصیل تمام نوشته ، وبلاذری هم شرح مختصری دربارهٔفتوحات او یادکرده است، حکومت او در خراسان مدت هشت‌سال و شش ماه و پنج روز بود .

پس‌از کشته شدن عبدالله پسرش موسی به‌ملك ترمد پناهنده شد ، واوموسی را پناه داد، وموسی برای‌فتوحات به اطراف می‌رفت ، وپیروز بازمی‌گشت ، به‌این جهت‌عدهٔ بسیاری‌داوطلب‌به‌گرد او جمع شد، و او در

ترمد حکومتی مستقل تشکیل داد.

(فتوح‌البلدان بلاذری ۴۰۲ و ۴۱۱ طبری ۶۵/۷ و ۳۹۲ و ۴۸۸ و ۸۳۳/۸ ۱۱۶۳ و ۲۴۳۳/۱۳ ابن‌اثیر ۸۳۰/۳ و ۱۷۴ و ۱۳۴/۴ و گردیزی ۱۰۴ و ۱۰۸ یعقوبی ۱۴/۳ و ۱۵ و ۶۰ و ۱۰۳ و ۲۲۰ فرای ۱۶۱)

ص ۵۵ س ۷:

خوبت آراست‌ای غلام ایزد چشم بد دور خه بنام ایزد

این بیت مطلع غزلی است از سنائی غزنوی، برای تمام ابیات آن‌رجوع شود به دیوان سنائی‌مصحح نگارنده چاپ ابن سینا صفحهٔ ۸۵۳.

ص ۵۵ س ۱۳: فرای در یاد داشت شماره ۱۶۳، خود نوشته است: من این داستان را درجای دیگر ندیده‌ام برای خواص طبی خرما رجوع شود به ترجمهٔ کتاب ابومنصورموفق‌بن‌علی هروی.

ص ۵۶ س ۷ قثم بن عباس: در زمان خلافت علی ع عامل مکه بود، و تا زمانی که علی کشته شد، وی‌در حکومت مکه باقی بود. ودرسال ۳۸ زمان حکومت خود با مردم حج گزارد.

در وقتی که سعید بن عثمان حکومت خراسان یافت و به غزاء ترکان‌رفت، او دراین‌غزا با وی بود، و در جنگ با مردم سمرقند با سعید شرکت‌کرد، وکشته شد.

یعقوبی‌گوید: در سمرقند وفات‌کرد، و چون خبر مرگش به عبدالله بن عباس برادرش رسید، گفت: چقدر فاصله افتاد میان زادگاه و آرامگاهش، زادگاهش در مکه و قبرش در سمرقند.

بلاذری پس از ذکر وفات اوگوید: به‌قولی به شهادت رسید.

و در طبقات ابن سعد است که اوبه سمرقند مرد. [۱۰۱(۲)/۷]

ابن اثیر در کتاب کامل و همچنین درکتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه و ذهبی در العبر نوشته‌اند: که او شهید شد.

ابن‌الفقیه درالبلدان مرگ اورا درمرو دانسته وگوید: معاذ ترمدی

گفت که از اصحاب و یاران پیغمبر چهار کس در مرو و اطراف آن وفات یافتند: بریدهٔ اسلمی و بریدة بن‌الخصیب و حکم العقاری و قثم‌بن عباس.

ابن‌حجر در کتاب فهرست کسانی که محمد را می‌شناخته‌اند و به همت مولای عبدالحی (کلکته ۱۸۸۸ ج ۳ ص ۴۵۰ و ۴۵۱) به چاپ رسیده شرح مفصلی در باره قثم نوشته است.

در متن تاجیکی سمریه از چشمه‌ای به‌نام آب مشهد یاد شده است که این چشمه مشهد بدان جهت خوانده شده که قثم‌بن‌عباس در کنار آن شهید شد، و مدفون گردید، این چشمه دو میل با شهر فاصله دارد.

و در جای دیگر این کتاب آمده که مقبرهٔ قثم در کنار دروازهٔ آهنین واقع شده است. و پس‌از چند صفحهٔ دیگر ذکر شده که قثم مردم را به‌دین اسلام مشرف کرد، ولی دوباره کافر شدند، و قتیبه مجبور شد با آنها جنگ کند، ودوباره آنها را به اسلام رهبری نماید.

طبری در منتخب ذیل‌المذیل(۳۸) او را به‌پارسائی وفضل ستوده وگوید: اوبرسعید واردشد، سعیدبه‌او گفت از غنایم جنگی هزار سهم‌به‌تو خواهم‌داد. قثم گفت: نه اول‌حقوق‌مردم‌را بده وبعداز آن آنچه‌می‌خواهی‌به من‌ببخش. وقثم درسمرقندوفات یافت.

نظیر گفتهٔ طبری را بلاذری از شعبی روایت‌کرده که قثم بر سعید به‌خراسان واردشد، و سعید بدو گفت از غنایم جنگی‌هزار سهم ترابخشم، قثم گفت: نه یك سهم مرا بخش و یك سهم اسبم را بده وبیش ازاین نخواهم.

ابن‌بطوطه‌درسفر خود به‌سمرقندمقبرهٔ قثم‌را زیارت کرده، ودر کتاب خود از آن‌مقبره به‌تفصیل یادنموده وخصوصیات آنرا چنین‌بیان کرده: درخارج شهر سمرقند گور قثم‌بن‌عباس است که در هنگام فتح‌سمرقند شهادت یافت. و مردم‌سمرقند هرشب دوشنبه وجمعه به‌زیارت قبر روند، وتتارهم باآنکه

کافرند مقبره را زیارت کنند ، نذور بسیار از قبیل گاو و گوسفند و دینار ودرهم آرند، وصرف وارد و صادر نمایند . و بعد شرح قبه و چگونگی بناءآن قبه راداده است .

این مقبره امروز به شاه زنده معروف است . (بارتولد کتاب ترکستان صفحهٔ ۹۱)

نسفی‌درقندیه اورا سردار شاه زنده می‌خواند، وشرح کشته شدن او وسبب‌آنکه‌اورا چرا شاه زنده گویند، درآن کتاب یاد کرده است .

درکتاب سمریه (۵۴) مسطور است که مزار (قثم بن‌عباس) دربیرون‌قلعه سمرقند به طرف شمالی به درون قلعه افراسیاب است .

ونیز درهمان کتاب ذکر شده (۵۶) که در سنهٔ پنجاه و شش ، وبه‌قولی پنجاه وچهار کافران درشهر به‌او هجوم‌آوردند ، ودرنمازگاه‌شهر سمرقند تیری به مقتلش رسیده کشته شده است. وجسدش را درقبرستان بنوناجیه درپهلوی غار مدفون ساختند . و اصح آنست که در اثنای جنگ سعید بن عثمان به مردم سمرقند تیر به مقتل او رسیده شهادت یافته است.

دربارهٔ شهادت وفوت ومحل شهادتش‌اقوال دیگری ذکرشده‌که برای‌اطلاع بیشتر به کتاب سمریه رجوع نمایند. (۵۶ - ۵۷)

آقای افشار درتعلیقات خود برقندیه نوشته‌اند:

درخصوص مزار قثم بن عباس (شاه زنده) باید یاد آورشد که اکنون درشهر سمرقند بنای باشکوهی ازمزار قثم باقی است که آنرا شاه زنده خوانند .

شرحی راجع به این مزار دردائرةالمعارف روسی تزاری نوشته شده که‌ترجمه‌اش در تعلیقات قندیه چنین است :

بنای مسجد شاه زنده در اواسط قرن چهاردهم به‌سیله امیر تیمور

ویاد بود قثم‌بن عباس‌که وسیله نشر اسلام‌درسمرقند بود بنیاد شد.

بنای مزبور درپشتهٔ افراسیاب قرار دارد ، و دراطراف صحن آن حجراتی برای طلاب علوم است، زلزله به این بنا چندبار صدمه رسانیده است، وباوجود این‌هنوز یکی‌اززیباترین آثاراسلامی وسطی‌بشمارمی آید.

(۱۹ - ۱۱۰)

(طبری ۳/ ۱۳۴۵و۱۳/ ۲۳۱۱ و۲۳۵۲ و۲۳۶۹ و۲۴۶۹ بلاذری ۴۱۲ ابن اثیر ۳/ ۱۴۹ و ۲۰۲ و ۲۵۳ اسدالغابة ۴/ ۱۹۷ العبر ذهبی ۱/ ۶۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۷۲ و۱۷۵ طبقات ابن‌سعد ۷/(۲) ۱۰۱ سمریه ۱۰ و۱۸ و ۳۶ قندیه ۱و۲۱ و ۳۶ و۳۷ و۴۵ و۴۶ و۱۰۹ و ۱۱۰ ویادداشت فرای شمارهٔ ۱۶۴ ومنتخب ذیل مذیل‌طبری‌چاپ‌مصر ۳۸ حبیب‌السیر ۱۲۲ البلدان ابن فقیه‌نسخهٔ‌خطی)

ص ۵۷ س ۱۰ یزید بن معاویه : ابن اثیر تولدش‌را درحوادث سال ۲۲ آورده است، ولی بعضی ازمورخان تولد اورادرسال۲۵ و ۲۶ نوشته اند.

یزیدبعدازمعاویه جای پدر راگرفت، مدت حکومتش بنابر اصح اقوال سه سال وشش‌ماه است، وبعضی هم سه سال‌ودوماه،وسه سال‌وهشت ماه‌گفته اند.

وفاتش‌درچهاردهم یانیمهٔ ماه ربیع‌الاول سال۶۴درسن سی‌وهشت سالگی اتفاق‌افتاد.

(الفخری ۱۰۵ ابن اثیر ۳/ ۱۵ و۴/ ۳۹ گزیده۲۶۳)

ص ۵۷ س ۱۲ سلم بن زیاد . درتمام نسخهای تاریخ بخارا وبعضی از کتب تاریخ دیگر « مسلم » به‌جای سلم ذکر شده که مسلما خطاست . چه زیاد ابن ابیه (متوفی ۵۳) راچنانکه‌مورخان نوشته‌اندپنج‌پسر به نامهای‌عبیدالله عبدالرحمان ، عباد ، سلم ، ویزید بوده وپسری‌به نام مسلم نداشته ،وکسی که حکومت‌خراسان‌را یافته سلم‌بوده نه مسلم.

ودر تمام کتب تاریخ معتبر دیگر مانند تاریخ طبری ، و ترجمهٔ آن ویعقوبی و کامل وفتوح البلدان ومعجم البلدان همه « سلم » است و جای شك وتردید درغلط بودن مسلم نیست .

سلم درسال ۶۱ ازجانب یزید بن معاویه حکومت خراسان یافت، وشش هزار ازمردم کوفه برگزید ،وبه خراسان رفت،بامردم خوارزم صلح کرد ، وازجیحون بگذشت .

بلاذری ازحرب سلم باسغدیان تحت فرماندهی بندون(یابیدون)یاد کرده ، ومی گوید : نهررا قطع کرد ، وبندون سغدی را کشت .

یعقوبی شرح مفصلـی دربارهٔ رفتـن سلم به بخارا بدین تفصیل نوشته است :

سلم رهسپار خراسان گشت ، ودرنیشابور اقامت گزید،وبعدازآن به خوارزم روی نهاد ، وآنرا فتح کرد ، سپس راه بخارا درپیش گرفت، و پادشاه آن «خاتون»بود. وچون کثرت سپاه مسلم (؟) را دیداورابیم گرفت، وبه « طرخون » پادشاه سغد نوشت که من بانو ازدواج خواهم کرد، نزد من بیا تابخارا را زیر دست آوری . طرخون هم باصد وبیست هزارلشکر به کمك وی شتافت ، سلم وقتی ازرسیدن طرخون باخبر شد ، مهلب بن ابی صفره را به طلایگی فرستاد ، وخودبیرون رفت، ومردم به دنبال اوشتافتند . وچون باسپاه طرخون روبروشدند ، سپاهیان طرخون برایشان حمله بردند، وجنگ به سختی درگرفت ،ومسلمانان آنانرا تیر باران کردند ، وسرانجام طرخون کشته شد ، ولشکریانش شکست خوردند . (۱۸۲/۲)

این شرح با داستانی که نرشخی نقل کرده برابر است ، ولی ابن اثیر محل حادثه را درخوارزم وبه شرح زیرنقل می کند :

«عمال خراسان را پیش ازآمدن سلم رسم آن بود که درتابستان غزا

می‌کردندو همین که زمستان می‌رسید به مرو بازمی‌گشتند. وقتی که‌مسلمانان از جنگ دست‌برداشتند، سلاطین خراسان‌درشهری نزدیك‌خوارزم گردشدند، وباهم قرار گذاشتند که بایکدیگر خصومت نورزند وباهم مجادله‌ننمایند، و کارها که پیش آید ازمشورت بایکدیگر خود داری نکنند. مسلمانان‌در آنوقت‌ازامراء خودخواستند که به‌آن‌شهر حمله برند، اماامیران باخواست آن‌ها موافقت نکردند. وقتی که سلم بالشکرش پیش‌می‌رفت زمستان بود. مهلب بن ابی صفره به اصرار درخواست کرد که بدان شهر که ملوك‌خراسان جمع بودند حمله برد. سلم بادرخواست اوموافقت کرد، و اوبه عنوان پیشرو باشش‌هزار و به‌قول بعضی با چهار هزار مرد به آن‌شهر حمله کرد، وشهررا محاصره‌نمود، کفار درخواست‌صلح کردند،ودربرابر دادن‌مال‌الصلح‌سنگینی که‌بیست‌وچند(طبری: پنجاه-۳۹۴/۷)هزارهزارنقد وچندین برابر آن متاع واموال وچهارپا گفته اند صلح کرد. (۳۹/۴)

زن سلم ام محمد اولین زن‌عرب بود که ازجیحون گذشت، ودر سمرقند دارای پسری شد که او راصغدی نامید. ام محمد از زن امیرسغد زیور بسیاری به عاریت‌گرفت، وآن‌ها را باز پس نداد، وباخویش برد، طبری‌می‌گوید ازجمله زیورهائی که عاریه کرد،تاجی بودکه آنراگرفت‌و رد نکرد. (۳۹۸/۷)

سلم درخراسان زیاد نماند، و وقتی خبر مرگ برادرش یزید بن زیاد راکه حکومت کابل داشت شنید غمناك شد، و حکومت رابه‌دیگری سپرد، وخود عازم شام گردید، ولی وقتی که به بصره درآمد درآنجا درگذشت.

(طبری ۳۹۱/۷، ۳۹۵/۴۷۸/۴۸۹ ابن‌اثیر۴/ ۳۹-۴۰ فتوح‌البلدان بلاذری ۳۸۹، ۴۱۲،۴۱۴/ یاقوت۲/ ۴۰۴ و۴/ ۸۳۸ ترجمهٔ طبری ۲۷۶ یعقوبی

۲/ ۱۸۲ / ۲۲۰ تاریخ سیستان ۱۰۱ گـردیزی ۱۰۷/ ۱۰۸ العبر ۵۸/۱
ابن‌اثیر ۳۹/۴)

ص ۵۸ س ۱ : درحملهٔ سلم بن‌زیاد به بخارا ازتاریخ نرشخی چنین برمی‌آید که طرخون ملك سغد وبیدون پادشاه‌ترکستان هردو به یاری خاتون حاکم بخارا آمدند،اماچنین‌نیست ویکی ازاین‌دو اورامدد کردند، وگفتهٔمورخان دراین مورد مختلف است .

بلاذری گوید: کسی که به مددخاتون آمد، بندون (بیدون)پادشاه سغد بود که درجنگ کشته شد ، ونامی دراین مورد ازطرخون نمی برد. (۴۱۳)

ولی ابن واضح یعقوبی درتاریخ خود نوشته است کسی که بنا به‌درخواست‌خاتون‌به‌کومکش‌شتافت ، طرخون ملك سغدبود، که درجنگ بامسلمانان کشته شد ، وهمراهانش شکست خوردند . (۱۹۲/۲)

فرای گوید: درمورد لغات بیدون و طرخون حکمران سمرقند ظاهراً درتاریخ نرشخی اشتباه شده است . وازپریتساك نقل کند: که اومعتقداست که داستان منقول دراینجا مربوط به بیدون است نه طرخون . (۱۶۷)

ص ۵۸ س۴ مهلب بن ابی صفره : نامش ظالم ونام پدرش سراق وکینه‌اش ابوسعید ازمردم ازد وازشجاعان عرب است .

مهلب یك‌چشم خودرا درتسخیر سمرقند درحکومت سعید ازدسـت داد ، وحجاج درسال ۷۶ اورا به حکومت خراسان فرستاد ، و اوپـس ازفتح خجند به کش رفت ، وبامردم آنجا حرب کرد ، ومدت دوسال درآنجا بماند . وباسغدیان صلح کرد . وازطرخون ملك سغد گروگان بستد .

اوپسرش‌حبیب‌رابه ربنجن فرستادوحبیب باصاحب بخارا جنگ کرد ، وپس ازجنگهای بسیار سخت ، ترکان و کافران به دیار خویش باز

گشتند (۱۰۴۱)

مهلب در ذیحجهٔ سال ۸۲ پس از بازگشت به خراسان درزاغول از اعمال مرورود به بیماری شوصه (درد دل یا درد پهلو) مبتلی و در سن ۷۶ سالگی درگذشت ، و یزید پسرش به جای پدر والی خراسان شد .

یعقوبی و ابن اثیر وذهبی ابتداء حکومت اورا به سال ۷۸ گفته ، و ابن خلکان ورود اورا به خراسان درسال ۷۹ نوشته است: و نیز ابن خلکـان و همچنین مسعودی وفاتش را به سال ۸۳ دانسته اند.

(طبری ۸/ ۱۰۳۹ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۸ و ۱۰۸۵ فتوح البلدان بلاذری ۴۱۷ العبر ذهبی ۱/ ۸۸ و ۹۵ ابن خلکان چاپ تهران ۲/ ۲۷۳ ابن حجر ۳/ ۱۱۰۱ و ۱۱۰۳ ابن اثیر ۱۷۳/۴ و ۱۸۳ سمعانی ۳۶۷b یعقوبی ۲/ ۲۲۷ زرکلی ۸/ ۱۶۰ التنبیه والاشراف ۲۷۸ اخبار الطول ۲۴۷ یاقوت ۲/ ۹۱۷ گردیزی ۱۰۹ حبیب السیر ۲/ ۱۵۷)

ص ۵۹ س ۹ عبدالله بن حوذان : درتمام نسخه‌های تاریخ نرشخی خودان (باخاء نقطه دارودال مهمله) آمده است.وصحیح آن حوذان (باحاء مهمله وذال معجمه) است .

این کلمه درطبری نسخه بدلهای چندی مانند جودان و حوران و وحودان دارد که تصور می‌رودصورت حوذان به صحت نزدیـک‌تر است. چه درتاج العروس آمده :که حوذان به فتح نام گیاهی است وازهری آنرا بقله‌ای از بقول دانسته و درهمین کتاب است که حوذان وحوذانه رانام نهند وابوحوذان راهم کنیه گذارند. وازخودان درکتب لغت ذکری نشده است، عبدالله بن حوذان از رؤساء قبیله ازد است که در بیشتر ازمعارك وجنگهای خراسان شرکت داشت .

طبری اورا عبدالله بن حوذان الجهضمی یاد کرده و به جهضم منسوبش داشته است. سمعانی در کتاب انساب گفته : جهضمی (به فتح جیم وضاد

معجمه وبین آندوهاء ساکنه) منسوب به جهاضمه نام محله‌ای در بصره باشد. ولی ابن اثیر در اللباب سمعانی را تخطئه کرده. و گفته آنچه سمعانی ذکر کرده درست نیست و جهاضمه نام بطنی از قبیلهٔ ازداست که به جهضم بن عوف بن مالك منسوب باشند ، وچون این قبیله در این کوی از بصره سکنی گزیدند، این محله هم به ایشان منسوب شد .

(طبری ۸/ ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۵۳۵ ابن اثیر ۵/ ۶۰ و ۶۱ انساب سمعانی ۳/ ۴۳۵ و ۴۳۶ اللباب ۱/ ۲۵۸ وفرای ش ۱۷۰)

ص ۶۱ س ۳ حجاج بن یوسف ثقفی: مکنی به ابومحمد حکمران مشهور عراق وخراسان است که در تواریخ اسلامی حالات او به تفصیل ذکر شده ، و به خونخواری و سفاکی معروف است . حجاج درسال ۷۵ هجری از طرف عبدالملك بن مروان امارت عراق یافت ، و دررمضان این سال به کوفه که در آنزمان محل اقامت حکام بود وارد شد .

وبیست سال درعراق حکومت کرد ، ودر ۲۳ رمضان یاشوال سال ۹۵ درسن پنجاه وچهارسالگی درگذشت ، بعضی گفته‌اند: که درسن پنجاه وسه سالگی درگذشته است، وبعضی هم مرگ اورا در ۲۵ رمضان این سال دانسته اند .

(برای منابع بیشتر و اطلاع به زندگانی و کارهای حجاج به کتاب «زندگانی حجاج بن یوسف» تألیف ژ. پریبر J. Perier (پاریس ۱۹۰۴) رجوع شود)

(طبری ۸/ ۸۶۳ و ۸۷۲ و ۱۳۱۸ ابن اثیر ۴/ ۱۴۴ اخبارالطوال ص ۲۸۳، وفیات الاعیان ۱/ ۱۳۴ فرای ۱۷۱)

ص ۶۱ س ۱۴ ورقاء بن نصر باهلی: ازامرای خراسان. است نامش درطبری و ابن اثیروبلاذری ودیگر کتب تاریخ آمده است . درسال ۹۶ منصب شرطهٔ خراسان راداشت. وقتیبة بن مسلم پس از فتح بخارا اورا به نیابت خویش در آنجا

نشاند ، وفرمود تامال صلح را دریافت کند .

فرای می‌نویسد: کیب (Gibb) در کتاب فتوحات اعراب درداستان کارد خوردن ورقاء که نرشخی آنرا نقل کـرده شك می کند ومی گوید : ورقاء کشته نشد ، چون اسم ورقاء مدتی بعـد درزمان حـکومت سعید بن عبدالعزیز (خذینه) درسال ۱۰۲ آمده ، ومعلوم می‌شود تاآن وقـت زنده بوده است .

نگارنده گوید: ظاهراً گیب به‌عبارت نرشخی که گفته «کاردی بزد وورقاء را به ناف اندر آمد ولی کاری نیامد و کشته نشد » توجهی ننموده است که درخبر نرشخی شك نموده است .

(فتوح البلدان بلاذری ۴۲۰، طبری ۱۲۹۲/۸ و۱۴۲۰/۹ وابن‌اثیر ۳۴/۵ وترجمهٔ یعقوبی ۲۴۰/۲ یادداشت شماره ۱۸۳ فرای)

ص۶۲ س۵: اهل بیکند بازرگانان بودند وبیشتر به‌بازرگانی رفته بودند به ولایت چین .

استخری می‌گوید .که قبل از اسلام چینی‌ها برماوراءالنهر تسلط داشته‌اند (فلماجاءالاسلام اخذت من کل مملکة بنصیب ... واخذمن مملکة الصین ماوراءالنهر ـ ص۲ س۹) و مسلماً در این زمان تجارت با خاور دور وجود داشته است .

البسه چینی که درخانه‌ای که دربکرام Begram افغانستان حفاری شده و به‌دست آمده ، حاکی ازتجارت بین کوشان‌هاوخاور دور می‌باشد، در همان خانه عاج هندی و مجسمه‌های کوچك یونانی نیزیافت شده است که اکنون در اطاق بگرام موزهٔ کابل حفظ می‌شود .

علاوه براین نوشته‌های چینی‌هم پیدا شده است ، و در بین آنها یك رسید رسمی‌است که به‌وسیله دولت مرکزی چین (در اوائل حکومت

سلسله تانگ Tang) برای پست نگهبان در مرز فرستاده شده است

رجوع شود به مقالهٔ P. I. Osipou در ZIV ۵ (۱۹۳۵) ۱۸۵-۲۰۳ بخصوص صفحات ۱۸۵-۱۹۱ در فتح بیکند به وسیله قتیبه در سال ۸۷ (۷۰۶م) پنج هزار قطعه ابریشم چینی در عقد صلح بین طرفین ذکر شده است.

در سال ۱۰۴ (۷۲۲-۷۲۳م) حکمران مقتدر سعید بن عمرو الحرشی جان چهارصد تاجر که از چین با متاع بسیار آمده بودند در قتل عام بزرگان سغدی و انقلابیون که از اعراب به فرغانه متواری شده بودند نجات داد.

برای اطلاع بیشتر راجع به چگونگی فرار انقلابیون به کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۸۹ رجوع شود به JA (۱۱۱-۱۲۳) ۱۸۱۶ و همچنین مقاله تحت عنوان «تاریخ نامه‌های قدیمی سغدی» توسط W. B. Henning در BSOAS ۱۲ (۱۹۴۸) ۶۰۱-۶۱۵ و مقالهٔ مستعمرهٔ سغدی در مغولستان داخلی نوشته E.G. Pulleynblank در T.P. شماره ۴۱(۱۹۵۳) ۳۱۷-۳۵۶

(طبری ج ۱۱۸۸/۸ طبری ۱۴۴۵/۹ یاد داشت شماره ۱۷۵ فرای)

ص۶۲ س۱۳ دو دانه مروارید یافت: بیرونی در کتاب الجماهر این داستان را یادکرده و چنین گوید:

آورده‌اند که وقتی قتیبة بن مسلم قلعهٔ بیکند نزدیك بخارا را فتح کرد، دو مروارید در آتشکده‌ای یافت. خدام آتشکده نقل کردند که دو پرنده بربام آتشکده یکی پس ازدیگری نشستند، پس از آن هریك مرواریدی در آنجاگذاشتند. قتیبه آن دو مروارید را به خدمت حجاج فرستاد، و قصه آن دو مروارید را برایش نوشت. حجاج جواب نامهٔ اوراچنین نوشت:

من آنچه نوشته بودی خواندم ، حکایت مرواریدها و دو پرنده همگی باعث تعجب و حیرت است ، اما از آنها شگفت‌ترسخاوت‌شخص تست ای اباحفص و السلام .

در جزو دوازدهم کتاب تاریخ سمرقند از این نامه بدون ذکری از مرواریدها یاد شده‌است. (جماهر ۱۵۷ فرای ۱۷۶)

ص۶۱ س۱۶ : خنبون : سمعانی آنرا به ضم‌خاء معجمه وسکون نون وضم باء موحده‌و نون ضبط کرده است . ولی‌یاقوت آنرا به‌فتح اول گفته است.

خنبون نام روستائی است از روستاهای بخارا ، در چهارفرسنگی آن بر راه خراسان .

سمعانی نام چندنفراز علماءاین قریه رایاد کرده‌است. واز آنچه‌از حافظ غنجار دربارهٔ ابورجا احمدبن داودخنبونی نقل نموده وگفته که‌او از مردم‌قریهٔ‌خنبون علیاست‌ونیزازخودنرشخی‌معلوم‌می‌گردددر بخارادوروستا به نام‌خنبون خوانده می‌شده. یکی خنبون علیا ، و دیگرخنبون سفلی .

(انساب‌سمعانی۵/۳۰۸و۳۰۹،اللباب۱/۳۸۹ ومعجم‌البلدان‌یاقوت۲/۴۷۴ نرشخی۸۳)

ص۶۳ س۹ تاراب: سمعانی و یاقوت آنرا طاراب باطاء مؤلف یادکرده و سمعانی مـی‌گوید : مـردم بخارا بنا بر عادت خویش طارابه‌تاء دو نقطه تبدیل کنندو نویسند.

جوینی نوشته است : در سه فرسنگی بخارا دهی است‌که آنـرا تاراب‌گویند .

و از اینکه خنبون در چهار فرسنگی وتاراب درسه فرسنگی‌بخارا است،ونرشخی هردورا باهم‌یادکرده معلوم‌می‌گردد که این دوروستانزدیک ومجاور یکدیگر بوده‌اند.

فرای به‌نقل از ترکستان بارتولد (ص۱۱۵) گوید: که تاراب دهکده‌ای است در مغرب بخارا .

(یاقوت تاریخ جهانگشای جوینی ۱ / ۸۵ و ۸۶ و یادداشت فرای شمارهٔ ۱۷۷)

ص ۶۳ س ۱۱: در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا این کلمه کور مغانون آمده است، وامادر تاریخ طبری (۱۱۹۲/۸ و ۱۶۰۲/۹) کوربغانون و کورمعابون الترکی و در کتاب کامل ابن اثیر (۲۰۲/۴) کورنعابون ، و به‌نقل فرای کورنعانون ذکر شده است.

ابن اثیر گوید: مردم سغد و اهل فرغانه که عده‌شان دویست هزار تن و پادشاه ایشان کورنعابون خواهر زادهٔ خاقان چین بود ، دراین جنگ شرکت داشتند .

یعقوبی در این واقعه از طرخون پادشاه سغد وکیل ابوشوکر (کذا) بخارا خداه و کرمعانون (با عین مهمله و نون) نام می‌برد و گوید : باترکان جنبش کردند .

(طبری و ابن اثیر و ترجمهٔ یعقوبی ۲ / ۲۴۰ فرای ۱۷۸)

ص ۶۴ س ۲ حیان نبطی: (حیان به‌حاء مهمله و یاء مشدده و آخرش نون و نبطی به‌فتح نون و باء موحده و طاء مهمله) این نسبت به‌نبط است که قومی از مردم عجم اند .

ابن اثیر گوید : حیان از مردم دیلم بود ، بعضی دیگر گویند: از از مردم خراسان بود ، و به‌واسطهٔ لکنتی که در زبان داشت نبطی اش می گفتند.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گوید : به‌حکم آنکه ابکم بود نبطی گفتندی .

نام حیان نبطی در بعضی از کتاب‌های تاریخ در وقایع مختلف آمده است .

به‌گفتهٔ نرشخی در جنگ قتیبه با طرخون وسیلهٔ صلح گردید ، و یعقوبی هم در تاریخ خویش این واقعه را موافق نرشخی ذکر کرده است .

در سال ۹۳ قتیبه برادرش عبدالله را به‌خوارزم فرستاد تا ایاس‌بن عبدالله و حیان نبطی را تنبیه کند، و هریك را صدضربه تازیانه زند، و ریش آنهارا بتراشد. عبدالله به‌خوارزم شدوحیان را صد تازیانه‌زد وریشش را تراشید.

وقتی که قتیبه از طرف سلیمان معزول شد، و او برخلیفه عاصی گردید، و لشکر برقتیبه شورید، کسان قتیبه به اوگفتند که مردم را بر تو جز حیان کسی دیگر نمی‌آغالد. قتیبه‌کسی را ماموركرد كه او را به قتل‌برساند. یکی ازمردم حیان او را از قصد قتیبه آگاه کرد، وحیان‌تمارض نمود. وخود را ازگزند مامور قتیبه محفوظ داشت.

در سال ۹۶ که لشکر بر قتیبه شورید و به سرداری وکیع‌بن‌ابی اسودتمیمی‌برقتیبه تاختند، حیان‌هم بدیشان ملحق‌شد، و درقتل قتیبه باآنها شرکت کرد.

در سال ۱۰۲ سعیدبن عبدالعزیز که او را سعید خذینه می‌گفتند وحکومت خراسان‌داشت به قصد غزو با سغدیان از نهرگذشت، حیان‌نبطی هم در این حرب همراه وی بود.

در همین اوقات سورةبن الحر از حیان نزد سعیدسعایت کرد، و گفت این مرد دشمن‌تر از همه مردم به عرب است، و اوست‌که خراسان را بر قتیبه شورانید، و اینك نوبت تست. سعیدگفت این سخن با دیگر کس‌مگو، وبه‌اندیشهٔ نابودکردن وی افتاد. و پس از چند روز حیان را بخواست، و فنجانی شیرآمیخته به‌طلای مسحوق که قبلا آماده کرده بود بدوخورانید، و او را مسموم نمود. حیان پس ازچهار روز درگذشت.

بعضی نوشته‌اند در این سال حیان نمرد، و درسالهای بعد وفات نمود. و چون طبری در سال ۱۱۰ در حکومت اشرس بن عبدالله سلمی

از حیان یادکرده بنا براین باید وفات حیان پس‌از این تاریخ باشد. (انساب سمعانی و اللباب ۳/۲۱۲ ابن‌اثیر ۴/۲۰۷ و ۲۱۹ و ۵/۳۷ و ۳۹طبری ۸/۱۲۰۴و۱۲۵۳و۹/۱۵۰۵یعقوبی۲/۲۴۰و۲۵۴تاریخ طبرستان۱۶۳)

ص۶۴ س۶ : داستان حیلهٔ حیان نبطی برای صلح‌ملك سغد با قتیبه که در تاریخ بخارا آمده است، طبری و ابن‌اثیر آنرا درذیل حوادث سال ۹۸ در مورد صلح یزیدبن مهلب با اصفهبد در جنگ‌های جرجان و طبرستان آورده و چنین نقل کرده‌اند:

اصفهبد پس‌از اطلاع از ورود یزید به طبرستان مردم گیلان و دیلم را جمع کرد ، وبه‌استقبال‌یزید رفت ، وپس‌ازتلاقی فریقین‌جنگ‌های سختی‌بین‌طرفین روی داد که‌دراول‌پیروزی بیشترمسلمانان‌رابود،ومسلمانان دیلمان‌راتعاقب‌کردند.اصفهبدبایارانش به قله‌های کوه رفتند ، وبه‌سنگ و تیر لشکر اسلام را منهزم کردند ، و جمعی کثیر از آنها را نابود نمودند. ولشکریان اصفهبد تمام راهها و تنگها راگرفتند، و سد کردند به‌طوری که مسلمانان محصور شدند ، و راه بیرون شدن از آن مضایق را نداشتند . یزید که بر آن حال آگاه‌شد ، سخت بیمناك گردید ، و حیان نبطی راکه اصلش از دیلم بود بخواند ، و حال مسلمانان وگرفتاری آنها را در آن مضایق به اوگفت ، و از او خواست‌که چاره‌ای اندیشدکه بین طرفین‌صلح شود ، و مسلمانان از طبرستان جان به سلامت بیرون برند . حیان قبول کرد، وبه خدمت اصفهبد رفت ، و به اوگفت من یکی از شما هستم ، اگر چه دین‌بین من و شما جدائی افکنده ، ولی من ترا از یزید دوست‌تردارم، بنابراین آمده‌ام که ترا خدمتی کنم ، و اندرزی دهم ، و نمی‌خواهم ترا و مردم ترا از مسلمانان زیانی و ناراحتی برسد . یزید از سایر مسلمانان

درخواست یاری کرده ، و بزودی از هرطرف بدو مدد خواهد رسید ، و من ایمن نیستم که با رسیدن مدد بتوانی در برابر آنها پایداری کنی ، و کار بر تو مشکل گردد . بهتر آنست که با مسلمانان صلح کنی . اصفهبد گفتهٔ او را قبول کرد ، و بایزید در برابر اداء هفتصد هزاردرهم صلح کرد.

ابن‌اسفندیاردرتاریخ طبرستان که این‌داستان‌رامانند طبری‌وابن‌اثیر یادکرده ،گوید: اصفهبد سیصدهزار دینار یزید را پذیرفت، وپنجهزاردرهم حیان را ، وعهد رفت که مسلمانان را راه دهند .

(ابن‌اثیر ۱۲/۵ و طبری ۱۳۲۸/۹ و ۱۳۲۹ و تاریخ طبرستان ۱۶۳ و ۱۶۴)

ص۶۸ س۱۲: فضل بن یحیی بن خالد برمکی : هارون‌الرشیداورا پیش‌ازجعفر به وزارت برکشید ، و بعد وزارت را به جعفر تفویض نمود . و فضل را در سال ۱۷۷ حکومت خراسان داد . فضل در هفتم صفر ۱۷۸ به مرو درآمد، وبه‌غزو ماوراءالنهررفت ، و صاحب بخارا و امیر اشروسنه‌که تا آن هنگام ازاطاعت حکام خراسان سرباز می‌زدند، به خدمتش آمدند ، و او در خراسان و ماوراءالنهر مساجد و رباطات و حوضهای بسیارساخت، و در روز جمعه هفتم ربیع‌الاول ۱۷۹ از خراسان به بغداد بازگشت .

وقتی‌که‌رشید جعفررا کشت.فضل ویحیی پدرش را محبوس کرد، و او در سال ۱۹۳ در زندان درگذشت .

ولادتش در ۲۲ ذیحجه سال ۱۴۷ و بـه قول طبری سال ۱۴۸ بوده است .

(طبری ۵۷۵/۱۰ و ۱۳۳۴/۱۱ کامل ۴۷/۵ و ۴۸ العبر ۳۰۹/۱ گردیزی ۱۳۰ ابن خلکان ۴۴۵/۲ تاریخ سنی‌ملوك الارض و الانبیاء چاپ اروپا ۲۱۳)

ص۶۸ س۱۳ هارون بن محمد مهدی: ملقب به رشید و مکنی به ابو جعفر، پنجم خلیفه از خلفاء عباسی، در ذیحجهٔ سال ۱۴۸ در ری پا به عرصه وجود نهاد، و در بیست و دو سالگی شب شنبه ۱۶ ربیع‌الاول سال ۱۷۰ به خلافت رسید، مدت خلافتش بیست و سه سال و دو ماه و ۱۸ روز، و مدت عمرش چهل‌وهفت سال وپنج ماه و پنج روز بود، و در جمادی الاولی سال ۱۹۳ در بلدهٔ طوس وفات یافت.

(تاریخ الخلفاء ۲۸۳ الفخری ۱۷۵ ابن‌اثیر ۳۶/۶ و ۷۰ حبیب‌ـ السیر ۲۲۸/۲ و ۲۴۶)

ص۷۰ س۱ طمغاج : علامهٔ قزوینی در حواشی‌چهار مقاله نوشته است:حقیقت مسمای این کلمه به‌نحو یقین‌معین نشد، ولی به‌طور‌تقریب معلوم است‌که طمغاج نام ناحیه یا شهری بوده در اقصای ترکستان شرقی در حدود چین یا داخل چین شمالی.

و اغلب ملوك ترك معروف به خانیه که قبل از مغول در آن‌نواحی سلطنت نموده‌اند،ملقب به طمغاج خان بوده‌اند، وبه احتمال ضعیف‌معنی طمغاج خان، خان طمغاج باشد.

زکریابن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد، طمغاج‌رابدین‌گونه توصیف کرده است :

طمغاج شهری‌است‌مشهور و بزرگ از بلاد ترك، صاحب ده‌ها و روستاهای بسیار، که این روستاها بین دو کوه واقع است، و راه بدان از تنگنائی است که بجز از آن تنگنا به آنجا نمی‌توان رفت وداخل شد اگر مانعی در آن راه پیدا شود.

(حواشی چهار مقاله ۹۲ و آثارالبلاد ۴۱۱)

ص ۷۰ س ۱۶ : ارسلان خان محمد بن‌سلیمان بن‌داود بن‌بغراخان بن‌طفقاج

خان ازملوك خانیه ماوراء النهر است. (۵۹۵ - ۵۲۴)

سلطان سنجر پس‌ازقتل قدرخان جبرئیل که‌ازملوك خانیه بود، محمد خان‌مذکور رابه سلطنت ماوراء النهر منصوب کرد. وپس‌ازگذشت بیست و نه سال اورا ازپادشاهی عزل کرده دستگیرش‌نمود. واوهمان‌سال یاسال بعد یعنی‌درسال ۵۲۵ درگذشت.

ولادت محمد خان دردهی ازدههای مروبه نام‌سوس بوده است.

اوفرزند نبیرهٔ‌صاحب‌رباط ملك است،وسلطان‌سنجر داماداوست، واورا طفقاچ خان‌نیز می‌گفته اند.

وطفقاچ خان کبیر ابراهیم بن‌نصر بانی رباط ملك‌است.

ارسلان خان‌آثارزیادی‌ازخود به‌جاگذاشت، منارهٔ بزرگ‌بخارا را (که تازمان حاضر پابرجا مانده) در ۵۲۱ بناکرد، ونیز مسجد جامع شهر را تعمیرنمود، وشمس آباد که مقر امارت شمس الملك بود و ویران شده بود به مصلی‌تبدیل کرد وحصار شهر بخارا را تجدید عمارت‌نمود.

درکتاب مزارات بخارا آمده است: کـه برجانب جنوبی مسجد جامع به اندك‌مسافتی گنبدمختصری‌است،گویندمزارارسلان خان‌غازی‌است، و واقع چنان نیست، چرا که وفات او دربلخ درسال ۵۲۴ یا ۵۲۵ بوده وقالب اورا ازبلخ به مروبرده ودرمدرسه‌ای که بناکردهٔ اوبود دفن کردند.

(حواشی چهار مقاله علامهٔ قزوینی ۱۵۱ ابن اثیر ۲۳۵/۱۰ مزارات بخارا ۷۴ بخارا ۲۴۶)

ص ۷۷ س ۲ : سوباش‌تکین: دربعضی ازنسخ تاریخ بخارا سوناش تکین است، احتمالاوی‌سباشی‌تکین خویش‌وسپهسالارایلك‌خان پادشاه‌ماوراءالنهر است که درسال ۳۹۶ که یمین‌الدوله محمودبه غزو هند رفت ایلك‌خان از

این فرصت استفاده کرد ، وجعفر تکین برادر خود را به رسم شحنگی به بلخ وسباشی تکین را به خراسان فرستاد ، وسوباشی هرات را ازعامل محمود گرفت، محمود پس ازبازگشت‌ازهند جعفر تکین وسباشی تکین‌را ازخراسان بیرون راند .

و وقتی هم که ابو ابراهیم اسماعیل منتصر به میان ترکان غز رفت یبغو مهترایشان مسلمان شد. وابوابراهیم‌را یاری کرد، وبه اتفاق باسوباشی تکین جنگ کردند ، وسباشی تکین منهزم گردید .

معنی سوباشی صاحب‌الجیش باشد .(مفاتیح‌العلوم)

(ابن‌اثیر ۶۵/۹ گردیزی ۱۷۶ و ۱۷۹ ترجمهٔ یمینی ۲۸۱ و ۲۸۴)

ص ۷۷ س ۴ خواجه امام ابوحفص کبیر : شرح حال وی درکتاب الجواهرالمضیئه وتاریخ ملازاده درمزارات بخارا ودیگر کتب‌مانند تاریخ نرشخی آمده است که خلاصه‌آن‌این است:

خواجه ابوحفص‌احمدبن حفص بن‌زبرقان‌بن‌عبدالله‌بن بحرعجلی بخاری معروف‌به‌ابوحفص کبیر، ولادتش درسال ۱۵۰ هجری درهمان سال که امام‌شافعی متولدشده‌وابوحنیفه‌درگذشته است می‌باشد . اودرعلم‌وعمل وقوت‌مجاهدت‌وصفاء حال وزهدوسخاءواعلاء کلمةالله دردرجهٔ اعلی‌بود. دربغداد ازمحمدبن‌حسن شیبانی فقه‌آموخت،وازشاگردان مبرز وی‌گردید، چنانکه وقتی ازامام شیبانی سؤال شدکه : اگرتو از این عالم نقل کنی ، این علم‌را ازکه طلب کنیم؟ فرمود ازابوحفص بخاری که هیچکس همچو او این علم را ازمن فرا نگرفته است .

ابوحفص مذهب ابو حنیفه را در بخارا منتشرکرد ،وفقهای نامی آن عصررا به بخارا جلب نمود،وبخارا درزمان وی‌مرکز مذهب حنفی‌شد. اورا شاگردان واصحاب بسیار بود .

سمعانی گفته است که در خیزاخز که روستائی نزدیك بخاراست جماعتی ازفقهااز اصحاب ابوحفص کبیرباشند . (به نقل ازجواهر المضیئه) ولی درخود انساب این مطلب به نظرنرسید .

شمس الائمه گوید: که محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح درزمان ابوحفص کبیر به بخارا آمد، ومردم ازاو درمسائل فقهی پرسش می کردند، وفتوی می‌خواستند، واوجواب می‌داد. ابوحفص اورا ازفتوی‌دادن‌منع کرد، وگفت تو فتوی دادن رانشائی ، او توجهی به منع ابوحفص نکرد ، و از فتوی دادن باز نایستاد. تا آنکه وقتی ازاو سؤال شد که اگر دو کودك شیر خوار دختر وپسر ، ازشیر یك گاو ویا ازگوسفندی بخورند ، رضاع بین آن‌دوحاصل می‌شود یانه ، ودرصورت ثبوت رضاع این دو به‌یکدیگرحرام خواهند بود یانه . او به‌ثبوت‌رضاع‌وحرمت ازدواج فتوی داد ، و موجب آن شد که مردم شوریدند واو را ازبخارا خارج کردند.

والبته‌دراین‌مورد رضاعی‌بین‌این‌دونیست‌چون‌رضاع‌درجائی‌باشد که نسبت محقق گردد ، وبین آدمی وبهائم نسبت‌تحقق نمی‌یابد ، وبنا براین باشیر خوردن این دو کودك ازیك بهیمه رضاع حاصل‌نشود.

وفات ابوحفص را نرشخی وملازاده درسال ۲۱۷ نوشته‌اند.

ودرقاموس الاعلام به سال ۲۲۷ آمده است .

مدفنش جائی است دربخارا که تل خواجه امام گویند و مزارش مجمع ابدال واوتاد مردم است.

در بخارا مدرسه‌ای به نام ابوحفص بوده که تااواخر قرن هفتم دائروآباد بوده که‌یکی ازاحفادابوحفص ملقب به‌صدرالدین درآنجا تدریس‌می کرده ودرسال ۶۵۵ دربخارا درگذشته است .

(منتخب ذیل‌المذیل طبری ۱۴۵: الجواهرالمضیئه ۱/۶۷ تاریخ ملازاده

درمزارات بخارا ۱۸ و ۱۹ قاموس‌الاعلام ۱/ ۷۱۰)

ص ۷۷ س ۶ امـام محمد حسن شیبانی: (۱۳۲ - ۱۸۹) کلمهٔ حسین که‌در متن چاپ‌سابق تاریخ نرشخی‌است مسلماً خطاست. وصحیح حسن‌است که مطابق نسخهٔ «د» است، وحسن نام‌پدرامام‌محمداست که به‌قاعدهٔ زبان‌فارسی درنسبت به جای (ابن) دال‌را مکسور تلفظ کنند.

مقصود ازامام محمد ابوعبدالله محمد بن الحسن بن‌فرقد شیبانی صاحب ابوحنیفه است، اصلش ازدمشق‌ازروستای حرستاست. پدرش‌از شام به عراق آمد، ودرواسط اقامت اختیار کرد، ومحمد آنجا متولدشد، ودر کوفه نشأ ونما یافت. وپس ازفراگرفتن علوم‌ادب ازقاضی ابویوسف وابوحنیفه علم فقه‌آموخت، و ازجماعتی ازاعلام ائمه سماع‌حدیث کرد. وبه بغداد درآمد، ودرآنجا اقامت‌گزید. ومذهب استاد خویش ابوحنیفه را ترویج نمود. وکتابهای سودمندی مانند جامع کبیر و جامع صغیر و الزیادات درفقه حنفی، و فروع آن تألیف کرد وبه‌فرمان هارون الرشید منصب قاضی القضاتی یافت.

محمدبن‌الحسن پیوسته ملازم هارون بود، ودرسفری که هارون به‌خراسان کرد، وی همراهش بود ،وبه‌ری آمد. ودر روستای رنبویه که نزدیك ری است درسال۱۸۹ درگذشت. درسال‌تولدش‌سه قول ذکرشده‌و سالهای۱۳۱و۱۳۲و۱۳۵را نوشته‌اند.وبعضی‌هم حرستارامولدش‌دانسته‌اند.

ذهبی‌درالعبرسن‌اورا ۵۷ وابن‌الندیم‌درالفهرست‌وابن‌اثیردراللباب وطبری درمنتخب‌ازکتاب ذیل المذیل ۵۸ سال نوشته‌اند.

یاقوت دردنبالهٔ کلمهٔ رنبویه گوید: علی بن‌حمزه کسائی نحوی و محمدبن حسن شیبانی صاحب ابوحنیفه دراین قریه مردند، و درآنجادفن شدند. و هردو در مصاحبت هارون به‌ری آمده بودند. وهارون که خبر

مرگ آن دو بزرگ راشنیدگفت: «فقه ونحودررنبویه‌دفن شدند»(۸۲۴/۲)

وابـن فندق در تاریـخ بیهق همین مطلب رایاد کرده که آندو درری درگذشتند. و رشید گفت:

« دفنا الفقه والأدب فی‌الری وانصرفنا»

درلسان المیزان ازثعلب‌نقل شده که کسائی ومحمد شیبانی دریك روز وفات کردند . ومردم گفتند « دفن الیوم‌اللغة والفقه»

(ابن‌اثیر۶/۶۴ طبری ۶۱۹/۱۰ و ۹۶۷/۱۱و۱۱۲۹ تاریخ خمیس ۲/ ۳۳۳ اللباب ۳۶/۱ یاقوت ۸۲۴/۲ ابن خلکان ۲۶/۲ العبر ۳۰۲/۱ ولسان المیزان ۱۲۰/۵و ۱۲۲ وتاریخ گزیده ۶۲۸ فهرست ابن‌الندیم چاپ‌مصر ۲۷۸ و معجم المطبوعات العربیة ۱۱۶۳)

ص ۷۷ س ۱۰ : ابوعبدالله محمد بن احمد بن‌حفص بن زبرقان بخاری حنفی معروف‌به‌ابوحفص صغیر،وی‌فرزندابوحفص کبیراست،و مانند پدرش ازعلماء زمان خویش بوده است. درحوالی سال ۳۲۵ درگذشت (حواشی المنهل الصافی ص ۱۸۹ ج ۱)

منینی درشرح تاریخ یمینی (۳۴۸/۱) نوشته است که پس‌از آنکه دربخارا فتنه واضطراب به واسطه تغلب یعقوب برطاهریه پدید شد ، رئیس وفقیه بخارا ابوعبدالله بن‌ابی حفص،به نصر بن‌احمد که درسمرقند بود نامه نوشت وازاوخواست که کسی که بخارا را ضبط تواند کرد از جانب خویش بدانجا فرستد. نصر برادر خود اسماعیل‌را به بخارا فرستاد وفقها ومطوعه اورا درکرمینیه ملاقات کردند ، و امیر اسماعیل باایشان به بخارا درآمد وآنجا را ضبط کرد.

ابوعبدالله را تألیفات چندی است که صاحب هدیة العارفین نام آنهارا درکتاب خویش یاد کرده است،ودرهمان کتاب هدیه وفاتش‌به‌سال

۲۶۴ آمده است. وبطوریکه‌ملازاده درمزارات‌بخارا نوشته،قبرش درجانب قبلهٔ تربت ابوحفص کبیر است (۱۹)

گردیزی‌ازابوعبدالله بن‌حفص نامی اسم می‌برد وگوید که: نوح ابن منصورسالارغازیان بخارارا به‌رسولی‌نزدیك امیر ابوالحسن‌فرستاد... وپیغام داد به زبان ابوعبدالله غازی که ما به‌جای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که توچشم داشتی (۱۶۵) مسلماً وی ابوعبدالله ابوحفص صغیر نیست، چه چنانکه گفته شد اودرسال ۲۶۴ وفات یافته وبسیار بعید است که تازمان نوح‌بن منصور زنده‌مانده، ودوران سلطنت اورادریافته‌باشد.

(الفتح الوهبی‌شرح تاریخ یمینی ۳۴۸/۱ هدیة العارفین ۱۷/۲ مزارات بخارا ۱۹ گردیزی ۱۶۵)

ص۷۹ س۹ محمدبن‌سلام بیکندی: بیکند از جمله شهرهای ماوراءالنهر، و در فاصله یك مرحله از بخارا واقع است، هرگاه از نهر جیحون به بخارا روند.

بیکند شهریست بزرگ و دانشمندان بسیار از آنجا برخاسته‌اند از جملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن‌سلام بن‌الفرج بیکندی بخارائی حافظ مولی بنی‌سلیم است. وی مسافرت بسیار کرد، و در شهرها از شیوخ کثیر اخذ حدیث نمود، و تصنیف بسیار دارد، از ابی‌الاحوص سلام‌بن سلیم روایت کند، و بخاری و دارمی‌از او روایت کنند.

بیکندی گفت در طلب دانش چهل هزار درهم ،ودر نشر آن چهل هزار درهم خرج کردم،کاش آنچه درکسب دانش هزینه نمودم درنشر آن می کردم.

وفاتش روز یکشنبه هفتم صفرسال ۲۲۵ هجری بود.

(الوافی بالوفیات ۱۱۵/۳ ، الانساب ۴۰۴/۲ یاقوت ۷۹۷/۱)

ص۸۱ س ۷ آل سامان: بیشتر مورخان معتقداند که سامان دهقانی بود که در شهری به همین نام (سامان) در نزدیکی ترمد (یا ـ از نواحی سمرقند یاقوت و منهاج‌سراج ـ و در تاریخ فرغانی قریه ای از قرای بلخ) زندگی می‌کرد. و پس‌ازآنکه اسلام آورد اقبال بدوروی نمود، و اولادش بعداز آنکه دردفع فتنهٔ رافع‌بن‌لیث مأمون خلیفه را یاری کردند، هریك به‌مقامی مهم رسیدند.

ابن‌اثیر نسب امیر اسماعیل رابه‌بهرام‌چوبین‌بدین طریق‌می‌رساند: امیر اسماعیل‌بن‌احمدبن‌اسدبن سامان خدات بن‌جشمان بن‌طفمات‌بن نوسرذبن بهرام چوبین‌بن‌بهرام جشنس.

و عتبی در تاریخ یمینی نسبش را چنین آورده: سامان‌خداة‌بن حیثمان‌بن‌طیغان‌بن‌نوشروین‌بن‌بهرام‌بن‌شوبین‌بن‌بهرام(۳۴۷/۱)وابن‌جوزی در کتاب‌المنتظم‌گوید: سامان‌خداة ازاولادبهرام بن‌اردشیرابن‌شاپور است.

باری سامان خداة را پسری به نام اسد بود که درروستای سامان‌جای داشت، ودرزمان مامون خلیفه به‌مرورفت،ومنظور عنایت خلیفه گشت، ودرهمان شهردرگذشت، ومأمون‌اولاد اونوح‌واحمدویحیی والیاس را به خویش‌نزدیك کرد، وبه هریك عملی فرمود. ودروقتی متوجه عراق گردید، وغسان بن عباد را برخراسان امیر نمود، دربارهٔ اولاد اسد بدو سفارش کرد.

غسان درسال ۲۰۲ نوح بن‌اسدرا حکومت‌سمرقند داد،واحمد را به امارت فرغانه فرستاد، ویحیی‌را به شاش(تاشکند حالیه) و اشروسنه و به برادر چهارم حکومت هرات تفویض کرد. طاهربن الحسین هم که‌بعد امارت خراسان‌یافت، ایشان را به همان اعمال‌برقرار داشت.

نوح بن‌اسد بامأمون به عراق‌رفت، ومدت دوسال‌در درباربغداد

ماند. ومأمون ماوراء النهر را به او واگذار کرد. واو به محل حکومت خویش شد. نوح وقتی به حاکم ترك نژاد اسپیجاب واقع درشمال چاچ حمله برد، وبرحاکم پیروزگردید، وشهررا متصرف گردید.

نوح زودتر ازبرادران دیگر درگذشت، وطلحة بن‌طاهر امیر خراسان سمرقند را به احمد تفویض کرد، واورا بدان‌ولایت فرستاد.

احمد مردی عفیف ونیکو سیرت وپرهیزکار بود. وهیچگاه رشوتی‌ومالی از کسی‌قبول‌نمی کرد،وبه‌اموال‌رعیت‌دست درازی‌نمی‌نمود.

سمعانی درکتاب‌انساب‌اورا‌ستوده‌و گوید که:احمدبن‌اسدبن‌سامان‌بن جبا بن طمغاث السامانی ازابن عیینه روایت حدیث می کرد، ودرجملهٔ محدثین به شمار می آمد. و پسرش‌اسماعیل ازاو روایت حدیث می‌نمود، احمد به سال ۲۵۰ درفرغانه وفات یافت.

الیاس برادرش که حکومت هرات داشت، درآن ولایت آثارنیکی ازخودبجاگذاشت، وبعد ازمرگش‌ابواسحاق محمد امارت هرات‌یافت.

ازاحمد هفت[1] پسر بجاماند بدین اسامی:

نصر،ابویوسف یعقوب، ابوزکریا یحیی،ابوالاشعث‌اسد، امیر اسماعیل، ابویعقوب اسحاق، وابوغانم حمید.

درتاریخ بیهق ازشش پسر اویادشده واز ابوالاشعث اسد ذکری نشده است.

ملازاده درمزارات بخارا ازبرادران‌اسماعیل‌ازدوبرادراسم می برد یکی ابوالحسن نصربن‌احمد وگوید که: او عالم‌بود وازاهل حدیث، و وفات اودرجمادی‌الاخره ۲۷۹ بود،ودیگرابویعقوب‌اسحاق بن‌احمد حاکم

۱ــ درشرح نجاتی برتاریخ‌یمینی‌بجای‌هفت‌پسرپانزده پسر آمده ولی بیش‌ازهفت‌نفر نام برده نشده است.

بخارا که او نیز اهل علم بود.

احمد پیش از مرگ پسرش نصررا جانشین خویش کرد، و اوراحکومت سمرقندداد، خواندمیر گوید: احمد پس از آنکه مدتی در سمرقند به لوازم حکومت پرداخت انزوا اختیار کرد، وحکومت را به پسرش نصر واگذاشت، نصربن احمددرماه رمضان سال ۲۶۱ ازجانب خلیفه فرمان ولایت ماوراء النهرو بلخ رادریافت، ودرتمام این خطه تسلط پیدا کرد، و اسماعیل را درهمین سال به بخارا فرستاد.

درسال ۲۷۱ امیر اسماعیل سرازفرمان برادر بیرون کرد، و آتش جنگ بین دوبرادرروشن شد، ودرسال ۲۷۴ امیر اسماعیل درنبردی که بابرادر نمود پیروزگردید.

داستانی که نرشخی دربارهٔ جنگ نصرو اسماعیل یاد کرده، بی شباهت به آنچه که ابن فندق در تاریخ بیهق آورده نیست، احتمال دارد که مأخذصاحب تاریخ بیهق تاریخ نرشخی باشد یاآنکه هردو ازیك مأخذگرفته باشند.

ابن فندق شرح این پیکار را که منجر به گرفتاری نصر شد و رفتاری که اسماعیل با وی کرد درتاریخ بیهق چنین ذکرنموده است:

«امیراسماعیل را بابرادر مهین او امیر نصر بن احمد مخاصمت افتاد وظفر اورابود. وچون برادر مهین رابدید پیاده شد، ورکاب اورا بوسه داد وگفت: امیر را تجشم نباید فرمود، چون این چشم زخم اتفاق افتاد، و به سعادت باخزانه وخدم بادارالملك خویش باید رفت. امیرنصر گفت: جدی رود یاهزل. امیراسماعیل گفت معاذالله که مرا درحضرت تومجال هزل بود. وامیر نصر شگفت داشت بادارالملك خویش رفت. به فرغانه، ودل اوبا برادر صافی شد. واورا ولی عهد کرد.»

منینی هم این واقعه را درشرح تاریخ یمینی از تاریخ سلامی به

همین نحو نقل کرده است. وپیروزی امیر اسماعیل را بر نصر درسال ۲۷۵ نوشته است. (۳۴۸/۱) و گوید امیر نصر درسال ۲۷۸ به دار آخرت انتقال کرد.

طبری وحمزه اصفهانی وابن اثیر وابن جوزی وفات نصر را در سال ۲۷۹ نوشته اند، وهمین قول به صحت نزدیك تراست.

حمزه گوید: نصر نوزده سال درماوراءالنهر حکومت کرد، ومنهاج سراج امارت اورا دراین خطه هیجده سال دانسته است، ودراللباب مرگ نصر درهفتم جمادی الاخره ۲۷۹ تعیین شده است.

ابن اثیر درکتاب کامل گوید: نصر مردی دیندار وبخرد ودانا و شاعر بود، ودوبیت شعر عربی به اونسبت داده‌است.

امیر اسماعیل(۲۷۹-۲۹۵) پس از برادرش نصر پادشاهی یافت، وی امیری عادل و عالم و ازروات حدیث شمرده می‌شد، علما و فضلا را اکرام واحترام می کرد.

سمعانی به نقل ازتاریخ حافظ غنجار نوشته است که: ابوابراهیم اسماعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین درشوال ۲۳۴ درفرغانه متولد شد. وبعد ازبرادرش امارت یافت اوبرادر کوچك خوداسحاق را به‌جای برادرش ابوالاشعث اسد که‌دراختلاف میان نصر واسماعیل ازنصر جانبداری کرده بود به حکومت فرغانه‌منصوب کرد. ودردوران امارتش بامخالفان جنگید ودرتمام معارك پیروزی اورابود.

درسال ۲۸۰ به‌بلادترك تاخت وشهری که‌مقر پادشاه‌بود تصرف کردو پدر پادشاه وخاتون‌زن پادشاه و نزدیك ده هزارنفر را اسیرنمود، ومظفرو پیروزباز گردید.

امیر اسماعیل دریکی از آبادیهای نزدیك بخارا به نام رزماز کـه مورد علاقه‌اش بود درشب سه‌شنبه ۱۴ صفرسال ۲۹۵ درسن شصت ویك

سالگی بدرود حیات گفت، و بعداز برادرش پانزده سال و هشت ماه و هفت روز به استقلال مملکت داری کرد.

فرای دریادداشت خود نوشته است: آنچه به عنوان مقبرهٔ امیر اسماعیل سامانی شهرت دارد، و در تاریخ معماری اسلامی ازبناهای مهم به شمار می آید، و در بخارای کنونی جلب نظر جهان گردان را می کند، بنائی است که احتمالاً کمی بعد از تاریخ مذکور ساخته شده است.

این مقبرهٔ زیبا که با آجرهائی به رنگ روشن بنا شده، و سبک معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به بهترین وجهی می نمایاند، ممکن است مقبرهٔ خانوادگی آخرین امرای سامانی باشد، اما به هر حال بنای آن از دورهٔ سامانی است.

(طبری ۸/ ۱۲۸۵ و۹/ ۱۳۰۷ و۱۳۰۸ و۱۲/ ۱۸۸۹ و۱۳/ ۲۱۳۲ و ۲۲۷۹ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۹۲ و۲۶۳ کامل ابن اثیر ۷/ ۹۲ و۱۵۱ و۱۶۵ و۸/ ۲ تاریخ بیهق چاپ حیدرآباد دکن ۱۱۹ و ۱۲۷ اللباب ۱/ ۵۲۳ طبقات ناصری ۲۰۲ و ۲۰۶ تاریخ ملازاده ۲۵ المنتظم ۵/ ۱۴۱ و ۱۴۲ و۶/ ۷۷ الفتح الوهبی شرح یمینی ۱/ ۳۴۸ المنتخب من ذیل المذیل طبری ۱۴ شرح نجاتی بر یمینی نسخهٔ خطی و یاقوت ۳/ ۱۳)

ص ۸۱ س ۸ اسد بن عبدالله : درتمام نسخه‌های تاریخ بخارا «القشیری» به‌جای «القسری» آمده که مسلما القشیری خطاست، زیرا که این اسدبن عبدالله برادر خالدبن عبدالله بن یزید بن اسدبن کرز بجلی قسری است که از امرای بزرگ و معروف بنی امیه، و ازجمله خطبای نامی آن زمان بوده، و شرح حالش در بسیاری از کتب تاریخ و تراجم احوال، مانند طبری و ابن اثیر و ابن خلکان و گردیزی آمده است، و درهمه جا قسری ضبط شده است. فقط دراللباب (۳/ ۹۶ و ترجمهٔ تاریخ طبری ۴۳۲ وحبیب السیر ۲/ ۱۸۸ و ۱۸۹) مانند تاریخ

بخارابه‌غلط « القشیری »ذکر شده است.

سمعانی گوید:(قسری به‌فتح‌قاف‌وسکون سین‌بی‌نقطه ودرآخرزاء) نسبت به قسر است ، وقسربن عبقربن‌انماربطنی‌ازقبیله بجیله‌باشد .وخالدبن عبدالله قسری امیر عراق به‌این قبیله منسوب است .

خالد دومرتبه امارت‌عراقین‌یافت، ودرهر دو مرتبه برادر خوداسد را به خراسان فرستاد .

مرتبهٔ‌اول‌ازجانب هشام‌بن‌عبدالملك درسال ۱۰۵ به‌حکومت‌منصوب شد، واسد را درخراسان‌جانشین خود نمود ، واسد درسال ۱۰۶ به‌خراسان آمد ، وتاسال ۱۰۹ در خراسان بود ، و دراین سال خالد و برادرش اسد معزول شدند .

مرتبهٔ دیگربه‌قول طبری درسال ۱۱۷ وبه‌گفتهٔ ابن‌اثیر درسال ۱۱۶ ازجانب برادر حکومت یافت . وچهارسال امارت خراسان و ماوراء النهر بااو بود ، ودر ربیع‌الاول (یاشعبان ـ ترجمهٔ تاریخ طبری) سال ۱۲۰ در بلخ درناحیه صیغ‌فرمان یافت،(یاقوت ۴۴۲/۳) وتااین‌تاریخ درحکومت خراسان باقی بود.بنابراین تاریخ ۱۶۶ که درمتن تاریخ بخارا آمده است، خطا وصحیح آن یکصد وبیست است .

(طبری ۹ / ۱۴۸۴ / ۱۵۰۱ / ۱۵۷۳ / ۱۶۳۸ ابن اثیر ۵/ ۴۶/ ۴۹ / ۶۸/۵۲/ ۱۰۳/۷۹ گردیزی ۱۱۶ العبر ۱/ ۱۳۳ ترجمهٔ طبری ۴۳۲ معجم‌الانساب ۶۲/ ۶۳/ ۷۷فتوح‌البلدان بلاذری ۴۲۸ اللباب ۲/ ۲۶۲و۳/ ۹۶تاریخ گزیده ۲۸۵ معجم البلدان ۳ ۴۴۲ ترجمهٔ یعقوبی ۲۸۸ التنبیه والاشراف ۲۸۰)

ص ۸۲ س ۸ ابوالحسن میدانی : کلمهٔ‌میدانی‌ظاهراغلط‌وضحیح‌مدائنی‌است.

او ابوالحسن علی بن‌محمد بن‌عبدالله بن ابی سیف مدائنی مورخ و راوی مشهور است،که بیشتر ازمورخان مانند طبری و مسعودی وابن فقیه و غیر

ایشان اخبار و حوادث را از او روایت کرده‌اند.

شرح حال ونام آثارش درفهرست ابن‌الندیم وارشادالاریب یاقوت به‌تفصیل‌ذکر شده است. مولد ومنشأ وی بصره و اقامتش در مدائن بوده، ازاین جهت به مدائنی شهرت‌یافته است، وبعد ازمدائن به‌بغداد رفته و تا آخرعمردر آنجا بسر برده است.

دربغداد خدمت اسحاق بن‌ابراهیم موصلی را اختیار کرده، و در منزل اوسکنی داشته، ودرهمان منزل هم به دیگر سرای‌رخت‌بربسته‌است.

ابن ندیم تولدش را سال ۱۳۵ وسال وفاتش را سال ۲۱۵ نوشته است، وبعد اضافه کرده که به خط ابن الکوفی خواندم که مدائنی به‌سال ۲۲۵ درگذشته است.

ابن‌اثیرهم درکامل وفات اورا درهمین سال یعنی سال ۲۲۵ دانسته است.

طبری ازاوگاه به ابوالحسن مدائنی وگاه به علی‌بن محمد وبعضی مواضع علی‌بن محمد بن‌ابی‌سیف مدائنی مورخ راوی یاد نموده، و قریب چهار صدبار ازاونام برده است.

مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف، وتنوخی درفرج بعد ازشدت اخباری ازمدائنی روایت نموده اند.

تصنیفات وتألیفاتش بسیار است ونام قریب به دویست وسی کتاب و رساله ازاو درکتاب الفهرست ابن الندیم وارشاد الاریب و هدیة العارفین ذکر شده است.

احتمال آنکه مقصود ازابوالحسن میدانی علی بن‌محمد بن‌احمد میدانی نیشابوری‌باشدمنتفی‌است، چه زمان‌میدانی یك‌قرن بعدازنرشخی‌بوده و نرشخی نمی‌تواند از اوروایت داشته باشد.

میدانی ازمردم نیشابور بود که به همدان رفت ، و درآنجا توطن اختیار کرد، ودرهمانجا در ۱۸ صفر سال ۴۷۱درگذشت ، او ازجملهٔحفاظ علم حدیث شمرده می‌شد .

میدان نام چند محل‌است که یکی ازآنها میدان زیاد نام محله ای درنیشابور بوده،ومیدانی منسوب به این محله می‌باشد .

(کامل‌ابن‌اثیر ۶/ ۱۷۵ یاقوت ۴ /۷۱۳ فهرست ابن‌ندیم ۱۴۷ ارشادالاریب ۵/ ۳۰۶ هدیة العارفین ۱/ ۶۷۰)

ص ۸۳ س ۱۱ **هشام بن‌عبدالملك** : مکنی به ابوالولید قریب به سال ۷۰ متولد شد ، وبعد ازبرادرش یزید پادشاهی یافت، ودر ششم ربیع‌الاخر سال ۱۲۵ دررصافه درگذشت.مدت خلافتش ۱۹ سال و۹ ماه و۲۱روز بود.

(ابن اثیر ۵/ ۴۶ و۹۶ تاریخ الخلفا سیوطی ۲۴۷ گزیده ۲۸۴)

ص ۸۴ س ۱ **چون‌طغشاده به‌نزدیك نصر آمد**: این داستان درتاریخ طبری در حوادث سال ۱۲۱ بااندك اختلافی باگفتهٔ نرشخی یاد شده است .

طبری گوید:نصر سیار به سمرقند وارد شد ، و بخار خدات به نزد وی‌آمد،وبااودودهقان‌ازدهاقین‌بخارا بودند که‌بردست‌نصراسلام‌آورده‌بودند، و ازبخارا خدات و واصل بن‌عمرو قیسی امیر بخارا شکایت داشتند.الخ.

نام‌بخاراخدات‌دراین‌داستان‌که طبری‌ذکر کرده طوق‌سیاده (طغشاده) ونام طبیب قرعة الطبیب یاد شده است .

فرای‌نام‌قاتل‌طغشاده‌راالجوذزان‌بن‌الجوذزان Al-jūzjan نوشته‌است.

(طبری ۹/ ۱۶۹۳ و ۱۶۹۴ فرای۲۲۰)

ص ۸۶ س ۹ **ابومسلم خراسانی** : ابراهیم‌بن عثمان بن‌بشار صاحب‌الدعوة ، شرح حالش به‌تفصیل درکتب تاریخ ورجال ذکرشده است . بعضی نسبش را به بزرجمهر رسانده‌اند. حمزهٔ اصفهانی گوید:ازاولادحمزهٔ عماره است که نسبش به‌گودرز کشواد می‌رسد .

درنامش نیزاختلاف‌است‌وبیشتر مورخان نام اصلی اورا ابراهیم نوشته اند.

ابومسلم درسال صد هجری دراصفهان تولد یافت ، ودر کوفه‌نشأ ونما کرد ، ودرسنین هفت سالگی‌به خدمت ابراهیم بن‌محمد الامام رسید، وبه اشارهٔ او اسم خود را به عبدالرحمان بن‌مسلم تغییر داد . و به ابومسلم مکنی گشت ، ابراهیم بن‌محمد اورا در سال ۱۲۷ یاسال ۱۲۸ به خراسان فرستاد، واوبه کاردعوت برای عباسیان‌مشغول شد. وپس ازآنکه‌عدهٔ‌بسیاری دعوت اورا اجابت کردند ، وبه گرد او جمع شدند ، درنیمهٔ رمضان سال ۱۲۹ دعوت خویش آشکارا کرد . و درسال بعد یعنی سال ۱۳۰ درماه ربیع‌الاول‌ویادرجمادی‌الاخرة‌به‌شهرمرو درآمد ، ونصر سیار حاکم‌خراسان ازمقابلهٔ بااو خود داری کرد وفرار برقرار اختیار نمود .

ابومسلم پس‌از آنکه ازکار نصر فارغ شد،درصفر سال ۱۳۱ به نیشابور رفت،وبرتمام‌بلادخراسان مستولی گشت ، وقحطبه را بالشکربسیار به حرب امویان فرستاد . قحطبه درآب غرق شد،پسرش حسن بن قحطبه قیادت‌لشکر را به‌عهده گرفت ، وبه کوفه درآمد. وباسفاح به خلافت‌بیعت کرد.وپس‌ازکشته شدن مروان‌حمارخلافت‌ازمروانیان‌به‌عباسیان‌منتقل گردید.

ابومسلم درسال ۱۳۶ باجماعتی ازمردم خراسان به‌عراق رفت وبه خدمت ابوالعباس‌سفاح خلیفهٔ عباسی رسید. ودرسال ۱۳۷درخلافت‌منصور به امراو کشته شد.قتلش درصبح روز چهارشنبه ۲۶ شعبان این سال بود .

(طبری۹/۱۹۳۷ ابن اثیر ۵/ ۱۴۴ و۱۷۵ العبر ۱/ ۱۴۴ تاریخ‌سنی ملوك الارض والانبیاءحمزة بن‌الحسن الاصفهانی ۲۱۸ گردیزی ۱۱۹ و۱۲۲مختصر الدول ۲۰۵ حبیب‌السیر ۲/ ۱۹۳ تاریخ‌ابن‌خلکان۱/ ۳۰۳ الامامةوالسیاسة۲/ ۱۶۱)

ص ۸۵س ۱۴: جانشین طغشاده به موجب بیشتر نسخه‌های تاریخ‌نرشخی‌پسرش بشر بوده است.ودربعضی مآخذ دیگر پسردیگرش قتیبة بن‌طغشادة جای‌پدر

را گرفته است ، احتمال دارد که این هردو،فرد و احدی بوده و کلمهٔ بشر مطابق‌نسخهٔ « د » و« خ » پسر بـاشد. ویااینکه‌ابتدا بشر جانشین‌پدرشده، و بعد قتیبة بن طغشاده جای برادر را گرفته باشد .

قتیبة بن‌طغشاده درزمان ابومسلم از طرفداران او شد ، و درجنگ زیادبن‌صالح باشریك بن‌شیخ المهری‌شرکت کرد ، وبعد چون ازوی ردت ظاهر شد ابومسلم اورا کشت .

(تاریخ نرشخی ۱۴و۱۵ و۸۵ و۸۷ وبخارای‌فرای ۴۰)

ص ۸۶ س۱ شریك‌بن‌شیخ مهری : در بخارا و فرغانه به‌مخالفت ابومسلم برخاست ، وگفت ما باآل محمد بیعت نکرده‌ایم که‌خونها ریزیم ، وبه‌غیر حق عمل کنیم،ومردم را به‌آل ابوطالب دعوت کرد ، و بیشتراز سی‌هزار کس اورا متابعت نمودند . ابومسلم زیاد بن صالح خزاعی را به‌دفع او فرستاد،چون زیاد به جیحون رسید ، بخار خداة به‌زنهار وی آمد ، و باهم به‌حرب شریك رفتند، وبااو نبرد کردند ، ومردم بسیار ازطرفین کشته شد،و شریك دستگیر گردید . سرش ببریدند ، وبه‌نزد ابومسلم فرستادند . و ابومسلم سراورا سوی ابوالعباس فرستاد . گردیزی این واقعه را در ذیحجهٔ سال ۱۳۲ گفته‌است،وطبری وابن اثیر آنرا درحوادث‌سال ۱۳۳ یادکرده‌اند.

ابن قتیبه دینوری درکتاب الامامة والسیاسه (۲/ ۱۶۶) از شریك پسرعون همدانی اسم برده که ظاهرا مقصودش همین شریك است وگوید:

پس ازاستقرار خلافت بر ابوجعفر منصور شریك بن‌عون همدانی براوخروج کرد،وبیش‌ازسی‌هزار کس بدو پیوستند، واورا متابعت‌کردند. ابوجعفر زیاد بن صالح خزاعی رابه‌دفع او مأمور کرد ، و زیاد چندین ماه بااوحرب‌نمود .

دراین کتاب‌ازمحل‌خروج‌وپایان‌کار شریك‌یادی نشده است.

(طبری ۷۴/۱۰ ابن اثیر۱۶۸/۵ گردیزی ۱۲۰ و۱۲۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۳۳۶/۲ الاعلام زرکلی ۳/ ۲۳۹)

ص ۸۶ س ۱۰ زیاد بن صالح : ازقبیلهٔ خزاعه وازامراء عرب بود، ودرماوراء النهر ازجانب ابومسلم خراسانی حکومت داشت ، درسال ۱۳۵ سرکشی آغاز کرد ،وازاطاعت ابومسلم بیرون شد . ابومسلم پس ازاطلاع ازنافرمانی وی بشتاب به‌جانب بخارا حرکت کرد . جمعی ازسپاهیان زیاد همین که خبر آمدن ابومسلم را شنیدند، زیاد را خلع نمودند . وبه ابومسلم پیوستند . زیاد وقتی که خبر تسلیم سران لشکر را به ابومسلم دانست،به دهقانی از دهاقین بارکث پناهنده شد ، واو ازبیم جان خود زیاد را کشت وسرش را به‌نزدابومسلم فرستاد .

بارکث(به‌سکون راء وفتح کاف وثاء‌مثلثه)قریه‌ای ازقرای اشروسنه بود که بعد به سمرقند پیوسته شد .

(طبری۱۹۸۸/۹و۱۰/۱۸و۴۶ و۸۰ و۸۲ابن اثیر ۱۷۰/۵ یاقوت ۱/ ۴۶۴ حبیب السیر ۲۰۶/۲)

ص۸۶ س ۱۱ آموی یا آمویه یا آمویه دریا: اصل آموی وآمویه اسم شهری بوده که آنرا آمل می‌خواندند.

یاقوت گوید : آمل شهری‌است مشهوردرغربی رود جیحون برراه کسی که ازمرو به بخارا رود،ودر مقابل جانب شرقی جیحون فربر است ، وبین این شهر تاساحل جیحون یك‌میل راه‌است .

این آمل را آمل‌زم وآمل‌جیحون وآمل‌شط وآمل مفازه‌هم‌خوانند، وآمل‌مفازه بدان جهت نامند که‌بین آمل و بین شهرمرو ریگزاری است که گذر ازآن بسیار دشوار است.

این آمل را آموی وآمویه نیز خوانند. بعضی گمان کرده اند که

هریك نام محلی جدا گانه باشد،درصورتی که چنین نیست، و همه اسم یك محل است .

وازآمل تابخارا هفده فرسنگ‌راه است که بخارا درجانب شرقی جیحون واقع است.

وباز یاقوت درکلمهٔ آمو گوید : آمو (به‌ضم‌میم و سکون واو) نام آمل شط باشدکه ذکر آن درپیش شد .

بلاذری هم درفتوح البلدان آمل وآمویه را نام یك محل دانسته است.درجائی‌گوید: « فقاتل اهل آمل وهی آمویه وزم ». ابن‌اثیرهم‌آمویه را نام دیگری ازآمل نوشته است.

فرای‌دریادداشتهای‌خویش‌گفته است‌که:دراواخرقرون وسطی‌یعنی مقارن دورهٔ هجوم مغول نام جیحون‌وسیحون ازاستعمال افتاد،وبه‌جای‌رود جیحون‌آمویه وبه‌جای رود سیحون کلمهٔ سیردریا معمول شد ، اصل‌لفظ آمویه وآمو به‌هیچ وجه‌معلوم‌نیست.

حافظ ابرواین کلمه‌رااسم‌ولایت‌وشهری‌درساحل‌جیحون درجانب خراسان دانسته است. آمل‌درقرون‌وسطی معروف به آمویه بود،وازآن‌پس به‌چهارجوی معروف‌شد، وهنوزهم‌به‌همین اسم خوانده می‌شود .

(ابن‌اثیر ۱۶۵/۷ فتوح‌البلدان چاپ دزی۴۱۰ یاقوت۱/۶۸/۶۹/۷۰ یادداشتهای فرای ۲۳۱)

ص ۸۹ س ۱ مغاك عطاران : درکاوشهائی‌که دریکی ازقدیمترین مساجد بخارای‌حالیه ، یعنی مغاك‌عطارتوسط باستان شناس شوروی و . ا .شیشکین V.A.Shishkin بعمل آمد ،درعمق دوازده‌متری ، سفالینه هائی کشف شد ، که احتمالا متعلق‌به‌سالهای اول میلادی می‌باشد . مسجد مغاك عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطائی ماخ است که مؤلفین اسلامی ازآن نام

برده‌اند،ونوشته اند که درمحل یکی از آتشکده‌های سابق بنا شده بوده است.

بسیاری ازامکنهٔ مقدسه حتی قبل ازتبدیل مذهب جنبه تقدس خودرا حفظ کرده‌اند، و تبدیل معبدهای بت‌پرستان به کلیسیا و کلیسا به مسجدها گواه این امر است.

بنابراین بعیدبه‌نظر نمی‌رسد که محل مسجد مغاك عطار که اکنون درمرکز شهربخارا قرار دارد همان نقطه‌ای باشد که پیش‌ازآن‌یك دیربودائی درآن برپا بوده است،به این‌ترتیب مسجدی‌برروی‌آتشکده ای که‌مخصوص مراسم‌مذهبی محلی بوده‌بناگردیده ، وهمین آتشکده نیزبه‌نوبه‌خود برروی يك وهاره (بهار) بودائی ساخته شده است.

این سه‌لایه مذهبی‌را می‌توان بطور کلی به ادوار تسلط مسلمانان هفتالیان و کوشانها بربخارا مربوط دانست.

(بخارای فرای ۲۳)

ص ۸۹ س ۱۶ مقنع : وی ازمردم مرو بود، وشغل گازری داشت، و درسال ۱۵۹ پیش ازآنکه حمیدبن قحطبه وفات کند ، درخراسان پیدا شد .

درنام‌ونام‌پدرش‌اختلاف است ، نامش راهاشم (بیرونی ونرشخی وصاحب مجمل‌التواریخ) وعطا (ذهبی وابن‌خلکان‌وصاحب تاریخ‌خمیس) وحکیم یاحکم (ابن اثیر وگردیزی وخواندمیر) نوشته اند .

ونام پدرش را هم حکیم (بیرونی و نرشخی ، خواند میر) و عطا گفته اند .

ابن‌خلکان‌گوید: نام‌پدرش را نمی‌دانم،ولی‌بعضی اورا به‌نام‌حکیم خوانده اند. خواندمیر گوید هاشم ازالقاب اوست .

قزوینی درکتاب آثار البلاد (۴۶۶) پس از ذکر نخشب گوید : منسوب بدانجاست‌حکیم ابن المقفع (ظ:المقنع) کسی که درنخشب چاهی

ساخت که‌از آن‌چاه ماهی برمی‌آمد،ومردم آنرا مانند ماه آسمان می‌دیدند، واین‌کار او درجهان شهرت یافت .

مقنع ابتداء دعوی پیغمبری کرد،ودرقریه‌ای ازقراء مرو به‌نام(کاوه کیمردان ـ آثار الباقیه) ظهورنمود.

اومردی کوتاه‌قدویك چشم وزشت روی والکن‌بود ، وبرای‌اینکه صورت کریه خودرا پنهان دارد ، باپارچهٔحریر سبزی‌روی‌خودرامی‌پوشید، ازاین روی معروف به مقنع گردید .

بعضی نوشته‌اند: صورتی از زر برای خود ساخته بود که آنـرا برچهرهٔ خود می‌نهاد که صورتش‌دیده‌نشود .

وبعداز چندی ادعای ربوبیت کرد،ولی آنرا به‌تمام‌یارانش اظهار نمی‌نمود،وبه‌تناسخ‌ارواح‌قائل بود،وبه پیروان و کسـانی که به‌اوگـرویده بودند می‌گفت :

«خداوندتبارك وتعالی‌آدم را آفرید، وبه‌صورت او جلوه کرد ، و ازهمین‌جهت به‌ملائکه فرمودکه آدم را سجده کنید . فرشتگان‌اورا سجده کردند غیرازشیطان ، ازاین روی مستحق غضب گـردید . ازصـورت آدم به‌صورت‌نوح،پس‌به‌صورت یك یك ازپیمبران درآمد ، تاآنکه به‌صورت ابومسلم خودنمائی کرد، وازصورت او به‌صورت هاشم‌تجلی‌نمود.» وهاشم خودش که مقنع است باشد .

اومعتقد بودکه ابومسلم ازپیغمبر خدا محمد مصطفی افضل‌است. وقتل‌یحیی‌بن‌زید را زشت می‌شمرد، ومی‌گفت کشندگان‌اوراخواهدکشت .

گفته‌های اورا جمعی ازگمراهان باور کردند ، وبه‌اوایمان‌آوردند، واورا پرستیده وسجده می‌کردند . ودربرابر او با دشمنان می‌جنگیدند ، و دروقت نبرد می‌گفتند (یاهاشم اعنا) « یاهاشم مارا یاری ده و کومك کن»

چنانکه کسی ازباری تعالی یاری خواهد .

اوبردلهای پیروان خویش به تنویهاتی که به‌سحر ونیرنجات ظاهر می‌کرد چیره گشت. ازجمله کارهای او آن بودکه صورت ماهی به‌ایشان می‌نمودکه‌ازچاهی که‌به‌زمین نخشب‌بود برمی‌آمد، واندکی‌ارتفاع‌می‌یافت، وبازبه‌چاه فرومی‌رفت. وبعضی نوشته اند که ماه ازچاه برمی‌آمد، وآنـرا مردم ازمسافت‌دوماه راه‌می‌دیدند، وآن ماه به‌همان چاه فرومی‌رفت، وناپدید می‌شد.واین‌ماه را ماه مقنع وماه سیام وماه مزورخواندند .

ابوالعلاء معری‌دربیت زیر بدین ماه اشاره‌کند:

افق انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی مثل بدر المقنع

ونیزابوالقاسم‌هبة‌الله‌بن‌سناءالملك‌به‌همین‌ماه‌دربیت‌زیراشاره‌می کند:

اليك فما بدر المقنع طالعا باسحـرمن الحاظ بـدرالمعمم

بدین طریق خلقی کثیر دراطراف او جمع شدند،وفتنهٔ او ازسـال ۱۵۸یا ۱۵۹تا۱۶۶طول کشید،وازروستاهای‌بخارا جمع بسیاری‌بدوپیوستند، وبنیات بن طغشاده ازپیروان مقنع جانبداری کرد .

مقنع ازمروبه‌نواحی کش ونسف رفت ، وبه‌خاقان‌ترك نامه نوشت و ازاو مدد خواست. وسفید جامگان (مبیضه) هم بدوپیوستند ، وکفارترك هم اورا اعانت کردند ، واو اموال مسلمانان وکشتن آنان را برایشان‌مباح کرد . وکیش مزدك‌را رواج داد ، وآنچه مزدك درآئین خویش‌آورده‌بود، برای پیروان خویش تشریع کرد .

درشهر کش‌جماعتی‌ازپیروانش جمع شدند ، وبسیاری‌ازکاخهای آنرا تصرف کردند ، و همچنین قلعهٔ نواکت را گرفتند ، وجمعی ازامراء ولشکریان را کشتند.

وقتی که امر مقنع مشهور شد ، ونامش دراطراف‌پراکنده گردید،

مردم براو هجوم کردند،وقصد او نمودند،اودرقلعه‌ای‌به‌نام‌سنام ازروستاهای کش که استوار کرده ، وطعام بسیار درآن ذخیـره نموده بود ، تحصـن اختیار کرد.

مهدی خلیفهٔ عباسی برای دفع فتنهٔ وی وسپید جامگان ، جمعی از سرداران وامراء لشکر مانندمعاذبن مسلم حاکم خراسان وجبرئیل بن‌یحیی‌و سعیدالحرشی رامأمور حرب وی نمود،معاذ سعید حرشی را برمقدمـه روان کرد.جبرئیل‌ابتداً دربخارا باسفیدجامگان حرب کرد ، وچهار ماه این‌جنگها بطول انجامید ، ودرشهر بوبحکت (ابن‌اثیر) یابوحکت (گردیزی) آنهارا محاصره نمود، وپس‌از نقب زدن برآنها دست یافت ، وهفتصد نفر ازآن جماعت دراین پیکار کشته شدند ، وهزیمت یافتگان به مقنع پیوستند .

مقنع خارجه راباپانزده‌هزارمردسپید جامه‌به‌مقابلهٔ مسلمانان‌فرستاد، واو با جبرئیل جنگ کرد ، وسه‌هزار کشته داد ، وهزیمت یافت، وبه‌سوی مقنع باز گشت . پس جبرئیل قصد سمرقند کرد،وحکیم‌بخاری مهترایشان را بکشت . وسپید جامگان ضعیف شده کار برآنهـا سخت گردید، وبـا حرشی بی‌اطلاع مقنع صلح کردند،وسی‌هزار ازآنها ازحصار بیرون شده برفتند،ومقنع بادوهزار ازپیروان خویش باقی ماند .

سعید کار بروی تنگ کرد ، ولشکریانش پیش رفته خندق قلعه‌را گرفتند،مقنع که خودرا دراین موقعیت دشوار دید نومید شد ، وهمهٔ زنان خویش‌را گرد کرد،وزهری جانگزا بساخت، وبه‌ایشان ازآن زهر خورانید تاهمه درساعت بمردند . ومقنع نیز ازآن زهر بخورد،اما دیرتر بمرد،پس به‌یکی ازیارانش گفت تااورا گردن زد .

درپایان عمر مقنع و کشته شدن او گفتهٔ مورخان مختلف است .

ابن‌خلکان نوشته‌است که‌مقنع پس‌از آنکه‌زهربه‌زنان خویش‌خورانید

خود نیز شربتی از آن سم نوشید ، ودرجای بمرد . مسلمانان به‌قلعه‌در آمدند وهر کس ازپیروان اودرآنجابود بکشتند .

بیرونی‌وجمعی‌دیگر گفته‌اند: وقتی که‌مقنع خودرادرتنگنای‌محاصره دیدخویش را درتنور آتش‌انداخت تاتنش متلاشی شود ، و پیروانش گمان برندکه به‌آسمان رفته است ، ولی ازاین خودسوزی مرادش برنیامد ، و تن نیم سوختهٔ وی به‌دست‌مسلمانان افتاد، سرش‌را بریده نزد مهدی خلیفه فرستادند .

بعضی‌مانند ابن اثیر وهندوشاه نخجوانی پایان کاراورا چنین‌ذکر کرده‌اند: که‌مقنع آنچه درقلعه‌ازجامه وچهار پا وغیره بود سوزانید ، وگفت هر کسی که دوست داردبامن‌به‌آسمان برودخود رادرآتش‌اندازد،وخویش‌را بازنان وخواص درآتش‌افکند ، وهمه سوختند . و قتی لشکریان خلیفه وارد قلعه شدند قلعه را خالی دیدند.

درابتدای ظهورومدت‌استیلای‌مقنع نیزاختلاف است . ابن اثیر و خواندمیر ابتدای ظهور او را سال ۱۵۹ وطبری سال ۱۶۱ وصاحب مجمل التواریخ سال ۱۶۲ ذکر کرده اند وگویند:درسال ۱۶۳فتنهٔ وی پایان یافت؛ ولی بیرونی درآثار الباقیه (۲۱۱) مدت استیلاء اورا چهارده سال نوشته وگفته است درسال ۱۶۹ کشته شد .

نام‌قلعه‌ای‌هم که‌مقنع استوار کرد ودرآنجامحصورشد ،به‌صورتهای مختلف‌درکتب‌تاریخ‌آمده‌است، چون‌سیام / سام / وسنام،ولی این‌صورت اخیر یعنی سنام که مطابق ضبط یاقوت درمعجم البلـدان وکتاب دیگر او «المشترك وضعا والمختلف صقعا» وگردیزی در زین الاخباروابن الفقیه در کتاب البلدان می‌باشدبه‌صحت اقرب است.

بیرونی بعداز ذکرواقعه مقنع گوید: که درماوراء النهر تااین زمان

گروهی ازپیروان مقنع باقی‌اند که درظاهرخود رابه اسلام منتسب می‌دارند.
وپس ازآن افزوده من اخبار این جماعت را ازفارسی به عـربی برگردانیده‌ام، ودرکتاب خود که‌دراخبار مبیضه وقرامطه ساخته ام به‌تفصیل ذکر کرده ام.

مقدسی نیزدراحسن‌التقاسیم گوید: درروستاهای‌هیطل‌مردمانی هستند که‌ایشان را سفید جامگان (بیض الثیاب) گویند، مـذهب ایشان نزدیك به زندقه است.

صاحب حدود العالم درذکرایلاق ازسفیدجامگان یاد کرده‌گوید: مردم روستاپیشه (ایلاق) کیش سفید جامگان دارند.

(طبری ۱۰/ ۴۸۴ و۴۹۴ ابن اثیر ۶/ ۱۳ و۱۴ و۱۷ گردیزی ۱۲۵ – ۱۲۸ آثار الباقیه ۲۱۱ تاریخ خمیس ۲/ ۳۳۰ مجمل التواریخ والقصص ۳۳۵ ابن خلکان ۱/ ۳۴۵ یاقوت ۲/ ۴۱۰ العبر ۱/ ۲۴۰ تجارب‌السلف ۱۲۱ الفخری فی‌آداب‌السلطانیة ۱۶۲ احسن التقاسیم ۳۲۳ حدود العالم ۱۱۴ مختصر کتاب‌البلدان ابن‌فقیه ۳۲۲ حبیب‌السیر ۲/ ۲۲۰– ۲۲۱ دیوان‌ابوالعلاءالمعری)

ص ۹۰ س ۱ **محمدبن جریرطبری**: محمدبن‌جریر بن‌یزید بن کثیر بـن‌غالب صاحب تفسیر وتاریخ مشهور ودیگرآثار.

تولدش به‌گفتهٔ ابن اثیر به‌سال ۲۲۴ وبه‌قول‌یاقوت درارشاد الاریب به‌سال ۲۲۵ بود، ودربغداد اقامت اختیار کرد، وازتصنیف کتاب تاریخ مسمی به تاریخ الامم والملوك در روزچهارشنبه ۲۷ ربیع‌الاخر سال ۳۰۳ فراغت‌یافت. (کشف الظنون اتمام تاریخ طبری‌را سال ۳۰۹ نوشته‌است.)

ودر ۲۶ شوال سال ۳۱۰ درسن ۸۶ سالگی درگذشت، ودرصبح روز یك‌شنبه درخانهٔ خود به‌رحبه یعقوب‌مدفون گردید. (ارشاد ۶/ ۴۲۳)

ابن اثیر نوشته‌است که طبری شبانه‌درخانهٔ خویش دفن شد، وسبب

آنرا چنین ذکر کرده که بعضی ازحنابله اورا به رافضی بودن والحادمتهم کردند ، وازدفن اودرروز جلوگیری نمودند وبعد گوید :

علت دشمنی این جماعت باطبری آن بودکه اوکتابی دراختلاف فقها تألیف کرد که مانند آن کسی چنین جمعی نکرده بود، ودرآن کتاب ازاحمد بن‌حنبل نامی‌نبرده بود. به او گفتند چرا ازابن حنبل یادی نکردی؟ جواب‌داد: احمد فقیه نبود بلکه محدث بود . این گفته برحنبلیهاگران آمد، ومبغوض آنان گردید ، ودرموقع دفن وی غوغا کردند ، و از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت نمودند.

(ارشادالاریب۶/۴۲۳ابن‌اثیر ۸/ ۴۲ برای شرح حال مفصل وآثارطبری رجوع شود به کتاب احوال وآثار طبری به قلم آقای دکتر شهابی)

ص ۹۰ س ۱۴ **عبدالجبار بن‌عبدالرحمان‌ازدی:** وی ابتدا صاحب شرطهٔ ابوالعباس‌سفاح (یامنصور) بود .درسال ۱۴۰ منصور اوراحکومت‌خراسان داد. اودرحکومت‌خود بسیاری ازمردم خراسان رابه تهمت طرفداری ازآل علی‌بکشت ، وبخویشتن‌غره‌گشته‌به‌خیال‌سرکشی‌افتاد.وازمنصوردرخواست کرد تااجازه دهد اهل وعیال‌اوبه‌خراسان آیند . پس‌ازرسیدن‌آنها به‌خراسان خلاف ونافرمانی آغاز کرد،منصورنامه‌ای‌به‌اونوشت وسوگند یاد کرد که البته اورا خواهد کشت . واودرسال ۱۴۱ منصور را ازخلافت خلع نمود وعصیان‌وسرکشی‌آشکار ساخت .

منصور اسد بن‌عبدالله خزاعی‌را حکومت خراسان داد ، و دفع عبدالجبار را به‌او واگذارکرد.اسد درمرو باعبدالجبار روبروشد ، وپس‌از جنگ سختی که بین طرفین روی نمود عبدالجبار منهزم‌ودستگیر گردید، اسداورابه‌نزد منصور فرستاد وبه امرخلیفه‌گردنش‌رازدندوبه‌دارش‌آویختند.

گردیزی نوشته است: که منصورخراسان‌رابه‌پسرخودمهدی داد و

اوحرب‌بن‌زیادرا به‌جنگ عبدالجبار فرستاد ، وعبدالجبار درجنگ مغلوب گردید ، وبسیاری ازمردمش کشته شدند. وعبدالجبار به‌راه زم گریخت و درآنجا درپنبه‌زاری گرفتار واسیر شد .

بعضی ازمورخان نوشته اندکه‌به‌فرمان‌منصور ابتدا دست وپای‌اورا بریدند،وبعدسرش را ازتن جدا کردند .

درتاریخ پایان‌کار عبدالجبار اختلاف‌است.واقدی‌گوید درسال۱۴۲ بود. ودیگران آنرا درحوادث سال ۱۴۱ یاد کرده‌اند. عزلش ازحکومت خراسان‌مسلماً درسال ۱۴۱ بوده است .

طبری ورودعبدالجباررابه‌خراسان‌دهم‌ربیع‌الاول‌سال ۱۴۱وفرارش را ازجلوی لشکر منصور روزشنبه ششم ربیع‌الاول سال ۱۴۲ نوشته است.

ودرتاریخ سنی ملوك الارض است که عبدالجبار روز چهاردهم ربیع‌الاخر سال ۱۴۲ به مرو وارد شد ، پس نافرمانی کرد وگرفتار شد .

(طبری ۱۰ / ۱۳۴و۱۳۵و۱۳۶ ابن اثیر ۵/ ۱۸۶ گردیزی ۱۲۳ و۱۲۴\الاعلام ۴/ ۳۸ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۶۰ و۲۶۱ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۲۰)

ص۹۲ س ۸ **شوبخ** : که دربعضی نسخ نرشخی است درکتابهای جغرافی‌به نظر نرسید ، وصحیح دراین کلمه سوبخ‌است .

سمعانی گوید: سوبخ (به‌ضم اول وسکون دوم‌پس‌ازآن باء یك نقطه وخاء نقطه دار) ازقرای‌نسف است ، ومنسوب‌به این قریه شیخی‌است معروف به‌علی‌سوبخی.

یاقوت هم‌همین‌عبارت‌سمعانی‌را آورده ، وآنرا ازروستاهای‌نسف شمرده است .

ابن حوقل محل سوبخ را دریك منزلی نسف نشان داده وگوید :

راهی که ازبخارا به ترمد وبلخ روند ازبخارا تافراجون يك منزل، وازفراجون تاميان‌كال يك منزل ، و ازميان كال تامايمرغ يك منــزل ، و از مايمرغ تانسف يك‌منزل ، وازنسف تاسوبخ يك منزل است. (۴۲۳)

اصطخری‌گوید : از راه بخارا به بلخ ازسوبخ می‌گذرد. (۳۳۱)

قريۀ بزرگ دیگری هم از نــواحی نسف به نام سونج (به سين مضموم و واو ونون‌وجیم)است كه‌ياقوت‌ازآن یاد کرده، ولسترنج‌در کتاب سرزمینهای خلافت شرقيه (۵۰۱) ازآن اسم برده است . (۱۹۷/۳)

وآنچه درحدودالعالم« سونخ » ذكر شده درست نیست ، وصحيح سوبخ است که درحاشیه‌آن نوشته شده است . (۱۰۸)

ص ۹۲ س ۱۴ حمید بن قحطبه : (حمید به ضم‌حاء) ازامراء بزرگ خلفاء عباسی است که‌پس‌ازمرگ پدرش قحطبة بن‌شبیب‌طائی امارت لشکریافت ، و به بغداد شد ، ومدتی ازطرف خلفاء حکومت مصر بدو محول شد . و درسال ۱۴۵ مأمور جنگ رومیان گردید ، و به مرز شام رفت ، ودرواقعات وجنگهای‌چندی شرکت کرد. ودرسال ۱۵۹درگذشت ، پس‌ازمرگش‌عبدالله پسرش جانشين وی گردید، وتاآخر سال امارت خراسان را داشت .

(طبری ۱۴۲/۱۰ و۴۵۶ ابن اثیر ۱۴/۶ العبر ۲۳۳/۱ گردیزی ۱۵۹)

ص ۹۴ س ۸حسین بن‌معاذ : فرزندمعاذبن‌مسلم‌است . طبری نوشته است که او رضیع موسی‌الهادی بود . (۵۸۶/۱۰)گردیزی‌گوید : در ایام حکومت معاذ حسين در نیشابورحاکم بوددرآن شهربمرد. (۱۲۷)

ازتاریخ‌نرشخی‌چنین برمی آید که‌حسین‌درایام حکومت پدرش‌معاذ درخراسان والی بخارا بوده ، وباپیروان مقنع پیکار ومبارزه نموده است .

ص ۹۵س ۸ جبرئیل بن‌یحیی : مکنی به ابوجعفر ازسرداران بزرگ عرب است. طبری‌اوراخراسانی خوانده ، ودرحوادث‌سال ۱۴۱ گوید:بناء مصیصه

به دست اوتمام شد .

یعقوبی نوشته است که منصور جبرئیل رابه‌فرماندهی بیست هزار کس به مدد یزید بن‌اسید به خزر فرستاد ، ودراین‌جنگ جبرئیل منهزم‌شد، وجمعی ازلشکریانش نابود گردیدند .

نرشخی‌اورابه عنوان وزیرمهدی خلیفه عباسی یاد کرده وگوید: خلیفه اورابه حرب مقنع فرستاد .

دردوران حکومت معاذ که سپید جامگان پیداشدند ، مهدی خلیفهٔ عباسی درسال ۱۵۷جبرئیل را به جنگ ایشان فرستاد، واو درشهر نوجکت باایشان حرب کرد ، و هفتصد نفر از آنها را بکشت ، حکیم بخاری مهتر ایشان دراین‌جنگ کشته شد، ودیگران پشت به‌جنگ داده به‌نزدمقنع‌رفتند.

خارجه سردارمقنع باپانزده‌هزارنفرازسفید جامگان یارشد،وبه‌اتفاق هم باجبرئیل جنگ کردند ، سه‌هزار کس ازایشان دراین حرب کشته شد. ومسلمانان را مدد رسیده سفید جامگان ضعیف شدند ، وهزیمت یافتند . و جبرئیل درسال ۱۵۹ به‌حکومت سمرقند معین گردید .

(طبری ۱۳۵/۱۰و۴۵۹و۴۸۴ گردیزی ۱۲۷ ترجمهٔ یعقوبی ۳۶۲/۲ ابن اثیر ۲۱۹/۵و۵۰۰و۵۷۷ و ۵۹۱ - ۳۹/۶ و ۴۱)

ص ۹۸ س ۶ معاذ بن‌مسلم : ازامراء عباسیان‌است . مهدی خلیفه عباسی او را درسال ۱۶۰حکومت‌خراسان داد، او ابتدابرادرخود سلمه رابه‌نیابت‌خویش به‌خراسان‌فرستاد،وبعدخود در ربیع‌الآخرسال۱۶۱به‌صوب‌خراسان حرکت کرد ، ودر سال ۱۶۲ باجماعتی از امراء مامور دفع مقنع گردید . وسعید حرشی را برمقدمه روان کـرد ، و با مـردم مقنع حرب نمود ، و آنها را منهزم کـرد.

دراین وقت میان معاذ وسعید حرشی نفرت ووحشتی پدید شد ، و

سعید از معاذ به مهدی شکایت کرد ، و ضمانت نمود که خود کارمقنع را کفایت کند . مهدی با درخواست او موافقت‌نمود، و معاذ را درسال ۱۶۳ ازحکومت خراسان معزول کرد.

پس ازعزل معاذ مسیب بن زهیر حکومت یافت و به‌گفته گردیزی درسال ۱۶۶ به خراسان درآمد .

(طبری ۱۰/ ۴۷۷و۴۸۴و۵۰۰و۶۸۴-کامل ۵ /۲۱۹ -۶/ ۱۷و۱۸ گردیزی ۱۲۷)

ص ۹۹ س۵ مسیب بن‌زهیر بن‌عمر بن‌مسلم‌الضبی : مسیب ابتدا منصب شرطهٔ منصور را داشت، ودرسال ۱۵۸ به امرمنصورمعزول ومحبوس گردید. و پس ازچندی به شفاعت مهدی پسرمنصورمورد عفوقرارگرفت ، وبه شغل پیشین‌گماشته شد .

درزمان مهدی که مقنع وسپیدجامگان بیرون آمدند، مهدی معاذبن مسلم راازحکومت خراسان‌عزل کردومسیب را امارت‌داد، وبه جنگ ایشان فرستاد . واوباآن جماعت‌حربها کرد تا سرانجام لشکرمقنع مقهور شد .

مسیب مدت هشت‌ماه درخراسان ماند ، اومیزان‌خراج‌را زیاد کرد، رعایا ازوی شکایت‌کردند . مهدی اورا درسال ۱۶۶معزول نمود. وفاتش درسال ۱۷۵ یاسال ۱۷۶ بوده است .

وآنچه‌ذهبی‌درالعبر گفته: که مسیب بن‌زهیرازامراء مأمون‌بود، ودر سال ۲۰۱ کشته شد گفته‌اش مخالف‌قول‌مورخان دیگراست .

ودرم مسیبی که در ماوراء النهر رایج بوده بدو منسوب است .

(طبری ۹/ ۲۰۰۳و۲۰۰۴-۱۰/ ۳۸۴و۵۰۰ کامل ۶ / ۴۱ گردیزی۶۶و ۱۲۸ العبر ۱/ ۳۳۶ تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۸۷ و ۴۴۲)

ص ۱۰۱ س ۵ گفتهٔ صاحب مجمل‌التواریخ و القصص راجع به‌پایان عمرمقنع

شباهت بسیاری باآنچه نرشخی ذکر کرده دارد، که محتمل‌است از نرشخی گرفته شده‌باشدوعاقبت کار وی دراین کتاب چنین آمده‌است:

ودر آخر کار همهٔ مردمان حصار را زهرداد از زنان وغلامان‌وآن همه بمردند . وچون شراب‌بازنان همی‌داد بخوردندی،وهمه فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان به جامه فروریخت ، وبیفتاد برسان دیگران . این زن حکایت کندکه مقنع را دیدم چون شتر مست کف برلب آورده، وهرسوهمی تاخت ، وهمهٔ چهارپایان رابه‌شمشیرپی‌می‌برید،وهرچه خواسته بود آتشی عظیم برافروخت ، ودرآن همی فکند، تاهمه سوخته شد . پس تنوری سخت بزرگ بتافت ، وهمی‌گفت عالمی‌را به‌باد دادم وگمراه‌کردم، برآخر خود را ببایدسوخت ، پس خودرا درآن تنور افکند، وهمان ساعت ناچیز گشت ، ومسلمانان ازوی برستند. (ص ۳۳۵)

ص ۱۰۱ س ۶ **سعیدبن عمروالحرشی ابویحیی** : (حرشی‌به‌حاء بی نقطه وشین نقطه دار) منسوب به بنی‌الحریش بن کعب بن‌ربیعه است . مردم این قبیله ابتدا به بصره آمدند ، وبعد ازآنجا به اطراف پراکنده شدند .

درسال۱۰۲ یزید بن‌عبدالملك امارت عراق‌وخراسان را به‌عمروبن هبیره داد واوسعیدالحرشی‌رادرسال۱۰۳ به‌حکومت خراسان‌فرستاد، وسعید ازجیحون‌گذاشت و به‌قصرر یح که در دوفرسنگی دبوسیه است رفت ، وبا سغدیان حرب کرد . و در سال ۱۰۴ ازحکومت معزول گردید . (ابن اثیر ۳۹/۵و۴۱)

درسال۱۱۲ازجانب‌هشام بن‌عبدالملك به‌آذربایجان‌رفت، وپس‌از آنکه‌خلافت به‌عباسیان رسید باز درجملهٔ امراء خلفاءعباسی درآمد ، و در زمان مهدی مأمور قلع وقمع مقنع گردید .

درسال ۱۶۷ به امر مهدی باچهل‌هزارسپاهی متوجه‌طبرستان شد ،

و وقتی که هارون رشید درسال ۱۸۹ به‌ری آمد ،سعید حرشی باچهارصدتن ازابطال رجال آن سامان به خدمت خلیفه رسید، وجماعتی که باوی بودند به دست خلیفه اسلام پذیرفتند ، ومسلمان شدند. (طبری ۱۱ / ۷۱۵)

ذهبی درالعبر وخواندمیر درحبیب السیر حرشی را جرشی (باجیم نقطه دار) ذکر کرده‌اند، دراین صورت منسوب به جرش باشد که بنا برگفتهٔ یاقوت (جرش به ضم‌اول وفتح‌دوم‌وشین نقطه دار) ازدهات یمن درجانب مکه‌می‌باشد. وبه‌قول بعضی نام‌شهری‌بزرگ‌وولایت با وسعتی دریمن‌است.

این بود آنچه راجع به احوال سعید حرشی‌ازکتب مختلف‌تاریخ جمع‌وبه‌اختصاردراینجایادکرده‌شد ولی‌این‌سؤال‌پیش‌می آید که سعیدحرشی که درایام‌یزیدبن عبدالملك حکومت خراسان یافته می‌تواند زمان هارون را دریابد ودرتمام این مدت دراز حکومت وریاست داشته باشد .

(طبری ۱۴۳۹/۹ ابن اثیر ۳۹/۵ و ۴۳ فتوح البلدان بلاذری ۴۲۸ العبر ۱۳۸/۱ و۲۴۰ یاقوت ۵۶/۲ و ۴۸۴/۱۰ اللباب ۲۹۲/۱ ومسالك وممالك ابن خردادبه ۱۳۵ و ۱۸۸ حبیب‌السیر ۱۶۵/۲)

ص **۱۰۴** س**۱۲** **رافع‌بن‌لیث** : نوهٔ نصرسیاراست ، رشید درسال ۱۸۹ علی‌بن عیسی بن‌ماهان‌راحکومت خراسان‌وماوراءالنهر داد. وگروهی ازامراء عرب ازجمله رافع‌بن‌لیث‌لیثی‌را به‌همراه اوروان‌ساخت. علی‌رافع‌رابه حکومت سمرقندفرستاد، سالی‌ازامارت‌وی‌نگذشت که‌عاصی شد ورشید را خلع کرد. وسبب آن‌بود که‌مال‌خراج‌وعشورازاوخواستند، اوازدادن‌مال خودداری کرد، وازطاعت‌خلیفه‌بیرون‌شد . مردم بخارا وشهرهای دیگر ماوراء النهر دربرابر عباسیان‌ازرافع‌پشتیبانی کردند. هارون‌هرثمه‌راکه‌امیرخراسان‌بودمأمور دفع فتنهٔوی نمود، رافع‌هرثمه‌را ازدرسمرقند براند ، وازقبول اطاعت خودداری کرد . چون این خبر به هارون رسید درخشم شد ، ولشکر بساخت و خود

به سوی خراسان برای دفع وی آمد ، وچون به‌طوس رسید فرمان یافت .

هرثمه باردیگر سمرقندرا حصار کرد، وبا رافع حرب بسیارنمود تاسمرقند رابگشاد، رافع‌امان‌خواست. وهرثمه اورا امان داد، ودرمحرم‌سال ۱۹۴ نزد وی آمد، و درسال ۱۹۵ به فرمان هرثمه کشته شد.

(طبری ۷۰۷/۱۱ و ۷۲۷ گردیزی ۱۳۳ کامل ابن‌اثیر ۷۴/۶ ترجمه یعقوبی ۴۴۹/۲ و۴۵۰)

ص ۱۰۴ س ۱۴ الیاس بن اسد : وی برادر نوح‌ویحیی‌واحمد پدراسماعیل است که درجملهٔ اصحاب‌عبدالله‌بن‌طاهردر آمده بود، درتاریخ یعقوبی آمده است که عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۲ که اسکندریه را فتح کرد حکومت آنرا به الیاس بن اسد خراسانی داد.

ووقتی‌هم ازجانب طلحة بن طاهر عمل سیستان یافت و نامش در تاریخ سیستان آمده است .

(ترجمه تاریخ یعقوبی۴۸۲/۲ وتاریخ سیستان ۱۷۷)

ص ۱۰۴ س ۱۳ هرثمة بن اعین : ازامرای بزرگ خلفای عباسی است.

هارون‌الرشیددرسال۱۹۱ علی‌بن‌عیسی ماهان‌را ازحکومت‌خراسان عزل نمود، وهرثمه را حکومت داد. واو را مأمور دفع فتنهٔ رافع بن لیث کرده به سمرقند فرستاد . هرثمه سمرقند را محاصره کرد ، و پس از مدتی شهر را گرفت ، و رافع بن لیث وگروهی از نزدیکانش را کشت ، و این در سال ۱۹۵ بود.

هرثمه سالهادرخراسان بودتاآنکه‌درسال ۲۰۰ مأمون‌اورا بخواست وپس‌ازدشنام‌دادن فرمود تااورا مضروب‌ومحبوس‌ساختند، وفضل‌بن‌سهل که اورا دشمن می‌داشت، فرمان داد درپنهانی اورا درزندان کشتند .

(طبری ۳۷۱/۱۰ - ۷۱۹/۱۱ وکامل ۶۷/۶ و ۶۸ و۶۹و۷۴ والعبر

۳۳۲/۱ وتاریخ طبرستان ۱۹۷ و۱۹۸ وترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۴۴۹/۲)

ص ۱۰۴ س۱۴ مأمون‌عبدالله‌بن‌هارون : مکنی به ابوالعباس هفتم خلیفهٔ عباسی درسال ۱۷۰ شب‌جمعهٔ نیمه ربیع‌الاول درلیلهٔ هاشمیه متولد گردید.

درسال ۱۸۲ هارون پدرش مقرر کرد که او بعد ازامین‌متصدی‌امر خلافت گردد ، پس‌از مرگ هارون که بین برادران اختلاف افتاد ، ومنجر به جنگ گردید ، ودرنتیجه محمد امین کشته شد ، درمحرم‌سال ۱۹۸ مأمون خلیفهٔ بالاستقلال گردید.ودرسال ۲۰۳ ازمرو متوجه بغداد شد، ودرماه صفر سال ۲۰۴ به‌بغداد درآمد ، و درهفدهم‌ویاهجدهم ماه‌رجب‌سال ۲۱۸ بر کنار چشمهٔ بدندون ازنواحی‌طرسوس وفات‌یافت ، ودرطرسوس‌مدفون گردید ، مدت حیاتش ۴۸ سال، وزمان خلافتش بالاستقلال بیست‌سال وپنج ماه‌و۲۳ روز بود.

(ابن اثیر ۶/ ۱۴۵ الفخری ۱۹۶ تاریخ الخلفاء ۳۰۶ حبیب السیر۲/ ۲۵۲ تاریخ‌گزیده ۳۱۰)

ص ۱۰۵ س ۶ غسان بن‌عباد : ازامرای بزرگ عهد هارون ومأمون‌است. خواندمیر اورا عمزادهٔ‌فضل بن‌سهل ذوالریاستین دانسته است . (۳۵۲/۲)

چون‌خلافت برمأمون راست‌شد ، ورهسپار بغداد گردید،حکومت خراسان‌را درسال۲۰۲به غسان بن‌عباد داد ،غسان‌بامردم خراسان‌خوش‌رفتاری کرد ، وازملوك اطراف دلجوئی نمود، وبنا برسفارش مأمون لیث‌بن‌سعدرا ازسمرقند عزل کرد ، ونوح بن‌اسدرا به‌جای‌وی حکومت داد، وتااوائل‌سال ۲۰۶ درخراسان بود ، دراین وقت طاهر بن‌حسین حکومت خراسان یافت وغسان به بغداد رفت ، ودردوران خلافت معتصم والی جزیره وقنسرین و عواصم گردید .

(کامل ۱۱۸/۵ -۱۴۲/۶-۳۶۱ -۷ /۱۷۹ تاریخ طبری ۹۸۵/۱۱

و۱۱۰۵ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۱/ ۴۷۰ و۲/ ۴۷۸ و۴۹۵ گردیزی ۱۳۴)

ص ۱۰۵ س ۱۰ طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق خزاعی : مشهور به ذوالیمینین مؤسس سلسله طاهریان. مسعودی در التنبیه والاشراف اورا رستمی ونسبش را به رستم دستان می‌رساند ومی گوید: دراسلام اینان ازموالی خزاعه بودند، وبدین جهت به خزاعه منسوب شدند.

حسین پدرطاهرحکومت پوشنج داشت ودرسال ۱۹۹ درگذشت ، وطاهرازسرداران و امراء با نفوذ مأمون خلیفه گردید . مأمون اورا به مقابلهٔ با علی بن عیسی مأمورنمود . واودریك منزلی ری باعلی جنگ کرد وپیروز گردید، وبه بغداد رفت، ومحمد امین را به‌قتل رسانید. و پس ازآنکه مأمون به‌بغداد آمد، اورا ریاست شحنه داد. ودرسال ۲۰۵ هجری اورا به‌حکومت خراسان فرستاد ، وطاهر درماه ربیع‌الآخر سال ۲۰۶ به‌خراسان آمد، ویك سال ونیم حکومت کرد .

بعد از آن دریکی ازجمعه‌ها نام مأمون را درخطبه نیاورد ، و در شب همان روز به‌مرگ مفاجا درگذشت ، و مرگ او درجمادی‌الاخری سال ۲۰۷ اتفاق افتاد ، ودراین وقت چهل وهشت مرحله ازعمرش گذشته بود .

بعدازاو مأمون پسر اوطلحة بن طاهر را حکومت خراسان داد، وبه‌این طریق سلسلهٔ طاهریان در خراسان تشکیل یافت، وطلحه تاسال ۲۱۳ حکومت خراسان داشت ، ودراین سال وفـات یـافت ، وهفت سال بـر خـراسان فرمانروائی کرد .

پس ازطلحه برادرش ابوالعباس عبدالله بن طاهر ولایت یافت، اوتازمان خلافت الواثق بالله متصدی حکومت خراسان بود . و در ربیع الاول سال ۲۳۰ در سن ۴۸ سالگی به نیشابور درگذشت . ومدت هفده سال حکومت کرد .

بعدازاوپسرش طاهربن عبدالله امارت خراسان یافت ودرماه رجب سال ۲۴۸ به اجل طبیعی درگذشت ، و مدت ۱۸ سال بر خراسان حکومت کرد .

بعد از او پسرش محمد بن طاهر مدت ده سال امارت خراسان داشت .

محمدمردی غافل وبی‌عاقبت بود، و به‌شرب مدام و طرب و شادی وقت خویش می‌گذرانید ، درنتیجهٔ غفلت‌اوابتدا مردم طبرستان بشوریدند، وبعد ازآن‌یعقوب‌لیث صفار به نیشابوروارد شد،ومحمد راگرفت ومحبوس کرد ، و خراسان را متصرف شد . و انقراض این سلسله به‌دست‌یعقوب در سال ۲۵۹ صورت گرفت . و گرفتاری محمد در چهارم شوال بود ، و درسال ۲۹۶ درگذشت.(ابن‌اثیر۱۸/۸)

بعد از سال ۲۵۹ طاهریان کوشیدند که قدرت از دست رفته را بازیابند ، درسال بعد یکی‌ازافراد این خاندان‌به‌نام حسین‌ازخوارزم به‌بخارا لشکرکشید، وپس ازمحاصره، شهررا به‌تصرف‌درآورد، اودرابتدا پیشرفتی کرد، ولی بعد در برابر امیراسماعیل مجبور شد شهررا رهاکند و فرار اختیارنماید .

(طبری۱۱/۷۷۷و۱۰۶۳و۱۰۹۶و۱۰۳۱۸و۱۳۱۹و۱۳۳۸-۱۲/۱۵۰۵و ۱۵۰۹ و ۱۷۳۰ گردیزی ۱۳۴ و۱۳۵ و۱۳۸ و ۱۴۰ ابن اثیر ۵/۷ و۳۷ و۵۸و ۱۳۵ و۶۳ و۱۶۴ و۱۸۵ و۲۴۷ – ۸/۸ و ۱۰ و۱۵ و۵۵ العبر۱/۳۵۱ و۴۰۶ و۴۱۶و۴۵۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/۴۵۲ و۴۵۷ و۴۷۵ و۴۷۷التنبیه والاشراف ۲۹۷ حبیب‌السیر۲/۳۴۲)

ص۱۰۶ س۲ **الواثق بالله بن معتصم:** مکنی به ابوجعفر (یا ابوالقاسم) خلیفهٔ نهم از خلفاء عباسی است.تولدش دربیستم شعبان سال ۱۹۹ بود ، و

درربیع‌الاول سال ۲۲۷ به‌خلافت رسید، ودرروز چهارشنبه ۲۴ ذی‌حجه سال ۲۳۲ یا ۲۳۳ در سرمن‌رای درگذشت. مدت عمرش ۳۳ یا ۳۶ سال ودوران خلافتش پنج سال نه ماه وپنج روزبود.

(تاریخ الخلفا ۳۴۰ ابن اثیر ۱۰/۷ الفخری ۲۱۵)

ص ۱۰۶ س ۹ عمرولیث صفاری: پس ازمرگ برادرش یعقوب بر ولایات متصرفی او مسلط شد، واطاعت خلیفهٔ عباسی را پذیرفت، به‌این جهت از جانب خلیفه فرمان امارت به‌نام وی صادرشد.

درسال ۲۷۱ معتمد عباسی‌اورا ازامارت خراسان عزل‌کرد. و در سال ۲۷۹ معتضد رافع‌راازحکومت‌عزل‌کرد، وحکومت‌رادوباره‌به‌عمروداد. ورافع تااین تاریخ در ری به سرمی‌برد، وباملوك اطراف مداهنه می‌نمود، وبرای علویان دعوت می‌کرد.

در سال ۲۸۳ درماه جمادی‌الاولی عمـرو به‌نیشابور وارد شد، و رافع بن هرثمه مخالفت باوی راآشکارکرد، ولشکریان دوطرف دربرابر یکدیگرصف‌کشیدند، وباهم مصاف دادند. رافع منهزم گشت وبه‌خوارزم رفت، وعمرو اورا تعقیب‌کرد، ودرخوارزم رافع به‌قتل رسید.

در سال ۲۸۶ عمـرولیث با اسماعیل سامانی در بلخ حرب‌کرد و لشکریان عمرو منهزم شدند. وسبب آن بودکه مردم وی از عمرو منضجر شده‌بودند. و بس‌که از نزدیکان و خواص وی ستم دیده بودند اورا رهـا کردند. وعمرو به بلخ‌گریخت.

مردم بلخ ابتدا دررا به‌روی او بستند، و بعد برای او وچند نفراز یـارانش درراگشودند. پس ازورود به شهر براوتاختند، واوراگرفته نـزد اسماعیل بردند، واین واقعه درماه‌صفر ۲۸۷ بود، وعتبی آنرا درروزسه شنبه نیمهٔ ربیع‌الآخرنوشته است.

امیر اسماعیل وقتی عمرو را دید برخاست واو را دربغل گرفت و احترام بسیاربه‌او کرد. چون خبر گرفتاری عمرو به معتضد خلیفه‌رسید، بسیار شاد شد ، واسماعیل راخلعت داد ، وپادشاهی خراسان وماوراء النهررابدو تفویض کرد . ورسولی فرستاد ، و عمرو را ازاو بخواست ، و دراین باره اصرار ورزید ، وهرچه اسماعیل از دادن وی خودداری نمود ، مفید واقع نشد . واورابه بغداد روان کرد ، پس‌ازرسیدن عمرو به بغداد به‌فرمان خلیفه اورا برشتری سوار کرده وبه‌شهروارد نمودند، وبه‌زندانش بردند ، در وقت مرگ معتضد اوراخفه کردند .

گویند در وقت وفات معتضد، وزیراو قاسم بن عبدالله بن سلیمان (متوفی ۲۹۱) ترسید که اگرمکتفی به‌خلافت رسد،عمرو راآزادکند ، واواز وزیرانتقام بگیرد ، فرمان داد تا عمرو را درزندان خفه نمودند.

درپایان‌کار عمرو وگرفتاری اوبه‌دست امیراسماعیل گفتهٔ مورخان مختلف است،آنچه دراینجا ایراد شد بنا برگفتهٔ ذهبی درکتاب العبراست .

مدت حکومت عمرو بیست‌وسه‌سال بود ویك چشم‌داشت وبغایت قتال وقهار بود .

(طبری ۱۱۹۴/۱۲-۲۱۳۸/۱۳و۲۱۵۱ ابن‌اثیر ۱۳۸/۷و۱۴۵ العبر ۷۰/۲ و ۷۵ و ۸۲ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۳۶ تاریخ بیهق ۱۲۵ مختصر کتاب البلدان ۳۱۳ حبیب‌السیر۲۴۸/۲)

ص ۱۰۸ س ۴ یعقوب بن لیث صفار : شرح حالش دربیشتر ازکتاب های تاریخ به تفصیل آمــده است ، و دراینجا به‌اختصار سرگذشت وی آورده می‌شود .

یعقوب وعمرو هردودرسیستان روی‌گری می کردند، وبعددرسلك مطوعه درآمدند، وبه‌قتال خوارج و کفارمشغول شدند، ابتدای دولت یعقوب

درسال ۲۵۳ بود که سیستان رامتصرف شد .

پس‌ازتصرف سیستان،هرات وپوشنج رابگرفت، وبرخراسان‌استیلا یافت ، و بعد درسال ۲۵۵ کرمان ، و پس ازآن فارس رابه‌تصرف خویش درآورد ، ودرچهارم شوال ۲۵۹ نیشابوررا ازمحمدبن طاهرانتزاع کرد و واوراگرفت وبند نمود . ودراردیبهشت ماه سال ۲۶۰ به ساری درآمد ، و باحسن‌بن زیدحرب کرد، وبراوپیروزشد ، وچهارماه درطبرستان ماند ، پس ازآن‌به‌خوار ری رفت، وازآنجابه‌فارس شد . ودرسال ۲۶۲ به‌اهوازرفت ، وبا لشکرموفق حرب کرد ، ودرجندی شاپور بیمارشد ، ودرآن بیماری در نهم شوال سال ۲۶۵ درگذشت .

(طبری۱۲/ ۱۸۸۰ و۱۸۸۲ ابن اثیر ۷/ ۶۰و۶۲و۸۶و۸۸و۹۵و۱۰۷ تاریخ طبرستان ۲۴۵ و ۲۴۶ ترجمهٔ یعقوبی ۲/ ۵۳۶حبیب‌السیر۲/ ۳۴۶)

ص ۱۰۸ س ۵ رافع بن هرثمه: درسال ۲۶۹ به‌جای‌خجستانی‌امارت یافت، وتمام خطه‌ای که درتصرف خجستانی بودبه‌دست‌گرفت ، ودر۲۷۱ موفق خلیفه عباسی حکومت خراسان رابه محمدبن طاهر که دراین وقت به بغداد بود واگذارکرد،و محمد رافع‌رابه‌نیابت خویش حکومت خراسان‌داد، و رافع در۲۷۷ طبرستان رامتصرف شد ، وچون درسال ۲۷۹ معتضد او را از حکومت خراسان عزل‌کرد ، اوبه آل ابوطالب پیوست ، ودرنیشابوربه‌نام محمدبن زید طالبی خطبه خواند .

رافع با عمرولیث جنگ‌کرد ، وهزیمت یافت ، وبه نیشابورآمد، و شهر بگرفت ، عمرو برپی او آمد ، و او را از نیشابور بیرون کرد . رافع به‌خوارزم رفت، خوارزمشاه‌اورابکشت،وسرش‌راسوی عمروفرستاد، وعمرو سراورابه نزد معتضد فرستاد . واین واقعه درسال ۲۸۳ بود. وحمزهٔ اصفهانی گوید:رافع‌بن هرثمه درسال ۲۷۸ درگذشت .

(کامل ابن اثیر ۱۲۲/۷و۱۳۸ و۱۴۴ طبری ۲۰۳۴/۱۳ و ۲۰۴۹ و ۲۱۲۳ و۲۱۳۱ گردیزی ۷۹ و ۸۰ تاریخ سنی ملوك الارض چاپ اروپا ۲۳۹)

ص ۱۱۰ س ۴ ربنجن: محلی به‌نام ریشخن ورسخن در کتب معروف جغرافیا و تاریخ یافت‌نشد، ظاهر آنست که کلمهٔ ربنجن که درمتن گذاشته شده صحیح و ریشخن مصحف است.

ربنجن (به‌فتح راءمهمله و کسر باء وسکون نون وفتح جیم و در آخرآن نون) و ارینجن (به‌فتح الف وسکون راءو کسر باء وسکون نون وفتح جیم) هردو نام یك موضع و شهرکی است ازشهرهای سغد سمرقند که هم‌آنرا اربنجن وهم ربنجن‌به‌اسقاط الف‌گویند.

یاقوت ذکر ربنجن را دراربنجن نموده است و ربنجن را مستقلا ذکر نکرده است.

و باز درباب راءربیخن(باخاءمعجمه) راآورده‌وگفته است ربیخن (به‌فتح‌راءمهمله‌وباءموحده‌وسکون یاءمثناة تحتانیه‌وفتح‌خاء معجمه ودرآخر نون) وبعضی آنـرا اربیخن‌گویند،شهرکی است در نواحی سغد از اعمال سمرقند و ازآنجاست ابوبکراحمدبن محمدبن موسی‌الاربیخنی فقیه حنفی که درسال ۳۶۹ درگذشت.

علامهٔ قـزوینی درحواشی چهار مقاله ربیخن را تصحیف ربنجن دانسته وگفته‌است: ضبط ربیخن درمعجم تصحیف است.

اما احتمال آن‌می‌رود که ربیخن‌غیرربنجن، وهرکدام نـام موضعی جداگانه باشد.

درطبری‌این کلمه به‌صورت ارنیخن ورنیحن آمده‌است.

واحتمال‌هم‌دارد که اصل‌ریشخن ریخشن که ازقرای‌سغداست باشد، وحروف خاءوشین ، درنوشتن پس وپیش شده باشد.

(انساب‌سمعانی و اللباب ۱/ ۳۰ و ۴۵۹ معجم البلدان۱/ ۱۸۹-۲/ ۷۵۲ وطبری۱۱ / ۱۲۴۹)

ص ۱۱۲ س ۱۶ ابوحاتم یساری: نامش درجائی‌به‌دست نیامد.

دراللباب در کلمهٔ یساری آمده است که: یساری (به‌فتح‌وسین وبعد ازالف یاء) نسبت به یسار نام گروهی از عرب دربریه سماوه است که آنها را آل‌یسارگویند. (اللباب فی‌تهذیب الانساب۲/ ۳۰۹)

ص ۱۱۲ س ۱۵ رافع راکسی نصیحت‌کرد: نـاصح بنا بـه گفتهٔ ابـن اثیر حمویةبن‌علی‌است.

ابن اثیردرحوادث سال ۲۶۱ گویدوقتی که‌نصربن‌احمددرسال ۲۶۲ قصد برادرش اسماعیل کرد، اسماعیل حمویة بن علی رابه‌نزد رافع‌بن‌هرثمه فرستاد وازاواستمداد نمود. رافع باسپاه انبوه متوجه بخارا شد، و به‌مدد اسماعیل آمد.

حمویه‌گوید: باخود اندیشه‌کردم‌وگفتم‌اگرامیراسماعیل بامدد رافع بربرادرش پیروزگردد، دورنیست‌که رافع پس ازپیروزی‌به‌فکر آن افتدکه اسماعیل راهم ازبین ببرد، واورا دستگیرنماید، وبرتمام ماوراء النهرتسلط یابد. واگرهم اورا نگیرد، وبااسماعیل دردوستی وفا ورزد، اسماعیل‌باید برای این‌مددی که‌رافع‌به‌اونموده‌پیوسته ازاوتبعیت نماید،واوامرونواهی‌اورا بپذیرد. پس‌ازاین‌فکر، درخلوت به‌نزدرافع رفتم و به‌اوگفتم مـرا نصیحتی است‌که واجب‌است‌آنرا به‌توبگویم، من ازنصرواسماعیل چیزهائی متوجه شده‌ام‌که تاکنون برمن روشن نبود، من برتو ازاین دوبرادر ایمن نیستم، رای من آنست‌که تو درکار حرب این دوبرادر دخالت نکنی، و درجنگ شرکت ننمائی، بلکه آن دورا به صلح و آشتی واداری. رافع آن نصیحت ازمن‌پذیرفت، وهردورا برصلح وادارنمود، وعمل ونصیحت‌مرانیك شمرد،

و به جای خویش بازگشت .

من پس‌ازمدتی به امیراسماعیل گفتم که حال چنین بود ، واو رافع را در ابرام و اصرار به‌صلح معذور داشت . و کار مرا ستود .

(کامل ابن اثیر ۹۲/۷ حبیب‌السیر ۳۵۳/۲)

ص۱۱۵س ۵ اسحاق‌بن‌احمد: برادر امیراسماعیل سامانی است ، پس از آنکه امیراسماعیل درگذشت ، و پسرش ابونصراحمد جایِ اوراگرفت ، خواست به ری سفری کند. بعضی ازنزدیکانش اوراگَفتند ازاسحاق عمت نباید غافل باشی ، بهتر آنست که ابتدا به‌سمرقند شوی و اسحاق را دربندکنی ، و بعد به ری بروی .

احمد بنا براشارت وی اسحاق را به بخارا خواست ، و به زندان افکند ، و بعد اورا درسال ۲۹۸ از زندان برآورد و به سمرقند و فرغانه باز فرستاد. پس‌ازکشته شدن احمدکه نصرپسرش به‌جای اونشست،اول کسی که براو عاصی گردید. وازفرمان او بیرون شد ، اسحاق و پسرش الیاس بود . اسحاق درسمرقند سرکشی آغاز کـرد ، و الیاس قیادت لشکر را عهده دار گشت، وکاراسحاق‌قوت‌گرفت، وجمعی‌دراطراف اوگرد شده، وازسمرقند به جانب بخارا رهسپارگردید.

نصرحمویةبن علی رابه دفع ایشان مأمورکرد ، و در رمضان سال ۳۰۱ حرب سختی بین‌طرفین روی داد، و اسحاق منهزم‌گشت ، وبه‌سمرقند بازگردید . و برای مرتبهٔ دیگرلشکریان خویش را جمع‌آوری کرد ، و به جنگ‌روی‌آورد. دراین کرت‌نیزشکست‌خورد، وبه‌سمرقندگریخت،حمویه او را تا سمرقند تعاقب نمود ، او متواری شد. حمویه او را طلب کرد و جاسوسان برگماشت تا اورا پیداکردند ، اودرخواست امان نمود . حمویه اورا امان‌داد وبه بخارافرستاد ونصراورانیکوهمی‌داشت تامرگش در رسید.

صاحب مزارات بخارا نوشته‌است که‌اسحاق‌بن‌احمد درقهندزبخارا درحالی‌که محبوس بود درماه صفر ۳۰۱ درگذشت .

اما پسرش الیاس به فرغانه رفت ودر آنجا باقی‌بود تا آنکه دوباره خروج نمود وبا همدستی محمدبن‌حسین‌بن‌مت وجمعی ازبزرگان به سوی سمرقند حرکت کرد ، ولی در برابـر لشکر امیر نصرتاب مقاومت نیاورده منهزم‌شد، وبه فرغانه بازگشت. وابن‌مت به اسپیجاب شد، وازآنجا به طراز رفت، یکی‌ازدهقانان‌آن سامان اورا کشت‌وسرش‌را به‌بخارا نزد نصرفرستاد.

الیاس برای مرتبهٔ سوم سربه شورش برآورد، وصاحب شاش او راکمك نمود . اما درآخر محمدبن‌مظفر حاکم فرغانه اورا استمالت‌کرد، و امان داد ، و به بخارا فرستادش . امیر سعید اورا اکرام نمود وبه دامادی خویش برگزید و درنزداو بماند .

(ابن‌اثیر ۱/۸ و۲ و ۲۶ و ۳۰ و ۴۱ گردیزی ۱۵۰ و ۱۵۱مزارات بخارا ۲۵)

ص ۱۱۸ س ۱۴ : المعتضدبالله‌ابوالعباس‌احمدبن‌ولیعهدالموفق طلحة‌بن‌المتوکل شانزدهم خلیفه‌ازخلفاء عباسی‌است . درذی‌حجه سال۲۴۲متولد شد. (صولی گوید درربیع‌الاول سال ۲۴۳ متولدگردید) ودرماه رجب سال ۲۷۹ بعد از عمش معتمد با او به خلافت بیعت‌شد. و درربیع‌الاخرسال ۲۸۹ به بیماری صعبی مبتلی‌گردید ، و درروز دوشنبه هشت روز مانده از ربیع‌الاخر همان سال درگذشت.مدت عمرش‌چهل‌وهفت سال‌بود ونه‌سال‌ونه ماه‌خلافت‌کرد.

(ابن‌اثیر ۱۶۹/۷ الفخری ۲۳۱ تاریخ‌الخلفا ۴۶۸ تاریخ‌گزیده ۲۲۲)

ص۱۱۹ س۴ علی‌بن‌الحسین : وی علی‌بن‌الحسین المروروذی است‌کـه ابتدا درجملهٔ‌کسان رافع‌بن هرثمه بود . هنگامی که ابـوطلحة‌بن شرکب هرات را تصرف‌کرد ، رافع به اتفاق علی‌برای دفع فتنهٔ وی متوجه مروشد ، و با ابوطلحه که بدانجا رفته بود حرب کرد و او را منهزم نمود . علی بعـد درجملهٔ امراء عمرو درآمد. و پس‌ازچندی باعمرو مخالفت آغاز کرد.

عمرو پس‌ازآنکه ازقهستان به نیشابور آمـد یکی‌ازامراء خود را

به‌طلب علی فرستاد.

درتاریخ سیستان مذکور است که عمرو، منصوربن‌محمدبن‌نصر را فرمان کرد که علی‌بن‌الحسین المرورودی را به هرکجای که هست طلب کند، او اندر این فرمان مداهنت کرد. (۲۵۰) و بعد محمدبن شهفور را به طلب علی‌فرستاد. علی بگریخت وبه بلخ شد، وپسرفریغون بااو یکجاآنجا جمع شدند (۲۵۱). تا بوداود عامل بلخ از عمرو ایشان را زینهار خواست، و عمرو زینهار داد.

و در جای دیگر دراین تاریخ ذکرشده که عمرو، علی بن‌الحسن (ظ. الحسین) رابه‌گرگان فرستاد (۲۵۳).

گردیزی‌هم در زین‌الاخبار موافق باگفتهٔ صاحب تاریخ‌سیستان نوشته است که علی از مرو رود به بلخ گریخت، وبا احمد بن محمد فریغونی در مخالفت‌عمرو همداستان شدند، و بوداودعامل بلخ ازعمروایشان را زینهار خواست‌و عمرو زینهار داد.

ولیکن آنچه ازاین دو تاریخ نقل‌شد که علی وفریغونی دریك‌جا با یکدیگر جمع شدند باقول نرشخی درتاریخ بخارا مخالف است.

در تاریخ سیستان و زین‌الاخبار گردیزی از حسین بن علی بن الحسین‌المرورودی نیزدرچند مورد یادشده که ظاهرا او پسرعلی مرورودی است.

ثعالبی‌هم درکتاب یتیمة‌الدهر ازشخصی به‌نام‌حسن‌بن‌علی مرورودی نام برده و ترجمهٔ حالی‌ازاوذکر کرده و اورا بسیار ستوده و درشرح‌حالش نوشته است، ادیب‌تر و شاعرتر و بــزرگوارتر اصحاب جیوش خراسان بود، و اورا بااحمدبن سهل واقعاتی بود (۸۵/۴).

مسلما او همان حسین مرورودی است کــه نامش درتاریخ سیستان

و زین‌الاخبار آمده و « حسن » دریتیمة‌الدهر غلط چاپی‌است، چه‌مطابق گفته گردیزی حسین بن‌علی مرورودی را در ایام پادشاهی احمد بن‌اسماعیل در سال ۲۹۷ با احمد بن سهل مامور سیستان کردند، و واقعاتی بـا یکدیگر داشته اند (۱۴۱).

ونیزچنانکه خودثعالبی‌دوبیتی از بعض ازشعرا درعزل مرورودی‌از حکومت‌مرو، وامارت‌احمد بن‌سهل نقل کرده وبیت‌این است:

اقام بصحنها لؤم ابن سهل   و فارق ربعها کرم‌الحسین
و کانت جنة فغدت جحیما   فیا بعد اختلاف الحالتین

غلط بودن « حسن » بخوبی‌روشن می‌شود.

ص۱۱۹ س۱۱ احمد فریغون: مقصود ابوالحارث احمد بن محمد فریغونی امیر دوم از خاندان فریغونی‌است. آل فریغون در تمام مدت ملك سامانیان بر ولایت جوزجان حکومت داشتند، و امرائی فاضل وعلم‌دوست و محب علماء و درگاه ایشان مجمع فضلا بود.

ابوالحارث احمد بن محمد که واسطة العقد آن خاندان بود دختر اورا امیرناصرالدین برای پسرش خواست، واونیز دختر ناصرالدین‌رابرای پسرش ابونصر گرفت.

چون‌ابوالحارث درگذشت، سلطان‌محمود آن ولایت‌را برابونصر مقرر داشت، و تا سال ۴۰۱ که ابونصر از دار دنیا به‌عقبی تحویل کرد، حکومت جوزجان با او بود.

نوشته‌های مورخان در باره آل‌فریغون مختلف است و اسم و کنیه و نسبت آنهارا هریك به‌نوعی یادکرده‌اند.

ابن‌اثیر دردوجا ازصاحب‌جوزجان یادکرده‌است. درجائی که گفته نوح صاحب جوزجان را به‌دفع‌فائق مأمور کرد، اورا ابوالحارث احمد بن

محمدبن فریغونی با کنیه ابوالحارث و نام احمد و فریغونی با یاء نسبت ذکر نموده.

ودرموضع‌دیگر درحوادث سال ۴۰۱ که خبرمرگ‌صاحب‌جوزجان را می‌دهد اورا ابوالحارث محمد فریغون باکنیهٔ ابوالحارث ونام محمد و فریغون بی یاء نسبت یادکرده‌است.

گردیزی در زین‌الاخبار ازصاحب جوزجان ابوالحارث محمد بن احمد بن‌الفریغونی اسم برده و گوید: که نوح بن نصر با وی‌خویشی کرد، تا بدیشان پشت وی قوی‌گشت.

در یمینی و ترجمهٔ‌آن درچند مورد که از صاحب جوزجان ذکری شده در بیشتر جاها ابوالحارث فریغونی است بی‌آنکه نامش برده شود.

عوفی درکتاب لباب‌الالباب نام والی جوزجان را ابونصرفریغونی خوانده است. ومرحوم علامهٔ قزوینی‌در تعلیقات خویش، ابونصر را با نام احمد بن ابی‌الحارث محمد فریغونی متوفی ۴۰۱ آورده‌است.

از آنچه در اینجا از گفتهٔ مورخان یاد شد اضطراب و اختلاف گفتهٔ آنها معلوم می‌گردد، و از مجموع اقوال این‌جماعت چنین‌ظاهراست که امیر دوم ازامرای جوزجان مکنی به‌ابوالحارث‌ونامش‌احمدبن محمدبن فریغون است که معاصرامیرنوح می‌باشد، وامیرسوم پسرابوالحارث مکنی به ابونصر ونامش‌محمد و در سال ۴۰۱ درگذشته است، وفریغون نام جد آنهاست که‌گاه ابن را اندازند و با یاء نسبت‌فریغونی گویند. و فریغون بن محمد فرزند ابونصر و پسرزادهٔ ابوالحارث احمد می‌باشد که با امیرمنتصر معاصر بوده‌است (۱۹۷).

(ابن‌اثیر ۳۴/۹ و ۷۷ و ۹۳ گردیزی ۱۶۵ لباب‌الالباب عوفی ۲۶ و

۵۶۶ ترجمهٔ یمینی ۶۳ و ۱۰۴ و ۱۱۸ و ۱۹۷ و ۲۹۴ و ۲۹۶ یمینی نسخهٔ خطی و شرح آن ۱/۱۶۶و۱۸۴)

ص ۱۲۱ س ۳ علی‌بن‌سروش : در تمام‌نسخه‌های تاریخ‌بخارا علی‌بن‌سروش است، ولیکن در تواریخ دیگر چون تاریخ سیستان و زین‌الاخبار‌گردیزی به‌جای‌سروش شروین آمده وهمین صورت هم ظاهراً درست است .

علی بن‌شروین‌ازسرداران بزرگ‌عمرولیث صفار است که درجنگ با امیراسماعیل‌گرفتار و اسیرشد .

گردیزی نوشته‌است که عمرولیث محمد بن بشر وعلی بن شروین و احمد دراز را به‌راه‌آمویه برمقدمه به‌مقابلهٔ امیراسماعیل بن‌احمد فرستاد، و اسماعیل به‌راه زم ازرود بگذشت. وپیش ایشان‌آمد، وحرب کرد. احمد دراز به زینهار اسماعیل بن احمد رفت ، و محمد بن بشر هزیمت شد، و لشکر به‌طلب او رفتند، او دراین هزیمت کشته شد باهفت‌هزار مرد، و علی بن شروین را اسیرگرفتند، واین روزدوشنبه هژدهم شوال سنه۲۸۶ بود. و چون‌علی بن‌شروین را اسیرگرفتند احمد درازشفاعت کرد تا اورا نکشتند، و به‌بخارا به‌زندان بازداشتند تا مرگ .

صاحب‌تاریخ‌سیستان‌هم به‌این‌واقعه‌اشاره نموده‌وگوید: محمد بشر کشته شد، وعلی‌بن شروین وگروهی بزرگ اسیرماندند، و تاریخ این‌حادثه در این‌کتاب، آخر شوال سال ۲۸۵ آمده است .

ابن اثیر نامی از علی بن سروش یا شروین نیاورده و به‌جای بشر «بشیر» آورده و گفته‌است: عمرولیث‌محمدبن بشیر که خلیفه وحاجب‌واخص اصحاب و بزرگترین امرایش بود به آمل فرستاد ، و اسماعیل از جیحون گذشت ، و با سپاه عمرو محاربه کرد . ومحمد بن‌بشیر باجماعتی نزدیك به شش‌هزار ازمردم‌او کشته شدند، وهزیمت شدگان به‌عمرو که در نیشابور بود پیوستند . خواندمیر هم تنها ازمحمد بن بشیر نام برده است، و ظاهراً

مأخذش کامل ابن اثیر بوده است (۳۴۸/۲) .
(زین‌الاخبار گردیزی ۱۴۴-۱۴۵ تاریخ سیستان ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴
ابن اثیر ۱۶۵/۷ حبیب‌السیر ۳۴۸/۲ و ۳۴۹)

ص ۱۲۱ س۶ محمد بن‌لیث: وی نیز از امراء عمرولیث صفاریست، ونامش در تاریخ سیستان وکامل ابن اثیر آمده است ، وی در اضطراب خراسان و فتنهٔ احمد خجستانی که درفارس از جانب عمرو حکومت داشت خلاف ظاهر ساخت، وجانب‌خجستانی گرفت. عمرو برای تنبیه وی‌درسال ۲۶۸ به‌فارس رفت ، و براو دست یافت، و اورا اسیر کرد، و درجمادی‌الاخر سال ۲۷۰ درحال اسارت با خویش به‌سیستان آورد. و ظاهراً بعد او را عفو کرده و مورد اعتماد خویش قرارداده که درجنگ باامیر اسماعیل اورا باسر کردگان دیگر به‌بلخ فرستاده‌است .

در تاریخ سیستان در یك جا نام وی احمد و درجای دیگر محمد است، و اصطخری هم نام اورا احمد نوشته ، ولی ابن اثیر محمدبن‌اللیث ذکر کرده است .

طبری و ابن اثیر حرب عمرو را با محمد بن‌اللیث عامل خود در فارس، و اسارت اورا یادکرده‌اند.

(تاریخ سیستان ۲۳۸ و ۲۴۱ وکامل ابن اثیر ۱۲۳/۷ و تاریخ‌طبری)

ص ۱۲۲ س ۱۰ منصوربن قراتکین : در تمام نسخ نرشخی منصور بن قراتکین(و منصور قرتگی) است و کلمهٔ منصور در اینجا زائد و غلط و مقصود خود قراتکین است ، نه پسرش منصور، چنانکه در بعد شرح آن خواهد آمد.

قراتکین (یعنی پهلوان سپاه) وی ترکی بود از سرداران سامانیانی که ابتدا در اسبیجاب حکومت داشت ، و بعد امارت بست یافت ، و در

زمان امیر سعید نصربن احمد یکی از سرداران بزرگ گردید.

در سال ۳۰۷ که احمد بن سهل بر امیر نصر عاصی شد، قراتکین که در این هنگام در جرجان بود مامور دفع احمد گردید، و با او حرب کرد و منهزم شد، و احمد بر جرجان مسلط گردید.

در سال ۳۰۹ امیر نصر اورا مامور جنگ لیلی‌بن نعمان دیلمی که ازسرداران اولاد اطروش علوی بود کرد، او در ده فرسنگی جرجان با لیلی روبرو شد و از لیلی شکست خورد، و پس از کشته شدن لیلی بدست حمویةبن علی به جرجان بازگشت، و در سال ۳۱۶ در بست فرمان یافت، و نعشش به‌اسبیجاب نقل گردید، و در رباطی که ساختهٔ خود او و به رباط قراتکین معروف بودبه‌خاك سپرده شد.

با آنکه بیشتر مورخان مرگ او را در سال ۳۱۶ نوشته‌اند از گفتهٔ ابن اثیر چنین برمی‌آیدکه اوتا بعد ازسال ۳۲۰ در قید حیات بوده، چه ابن اثیر او را در واقعهٔ شورش برادران امیر نصر شریك و همدست آنها شمرده و در ذیل حوادث ۳۱۷ می‌گوید: ابو زکریا یحیی و قراتکین‌در هرات بودند، نصر هنگامی که به هرات نزدیك شد آن دو به بلخ رفتند، و قراتکین حیله‌ای کرد که نصر را از تعاقب خویش باز دارد، یحیی را به‌سوی بخارا روان نمود، وخود در بلخ بماند. امیر سعید که خبر توجه یحیی‌را به‌بخارا شنید به‌سوی بخارا روان شد. چون از نهربگذشت، یحیی به‌سمرقند، رفت و از آنجا به‌بلخ بازگشت، لیکن قراتکین دیگر اورا یاری نکرد، واو به‌نیشابور رفت، و نصر بن احمد در ۳۲۰ به نیشابور در آمد وکس‌فرستاد، وقراتکین‌را استمالت نمود، وحکومت بلخ رابه‌او تفویض کرد. و یحیی را هم امان داد. و فتنه بدین‌گونه خاتمه یافت.

قراتکین در تمام مدت عمر خویش از خرید هرگونه ملك وضیعه

خودداری‌می کرد، و از کسی هم آنها را به هدیه نمی پذیرفت و می گفت سپاهی را شایسته است که مالك چیزی باشد که بتواند با خود به‌هر جا که خواهد ببرد وپای بند جائی نباشد.

(ابن اثیر ۸ / ۳۸ و ۳۹ و ۴۱ و ۶۶ و ۶۷ تاریخ طبرستان ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۹۹ گردیزی ۸۴ و ۵۲ و ۱۵۵ تاریخ سیستان ۳۱۳)

ص ۱۲۲ س۱۲ محمد بن‌هارون: از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی‌است. وی در روزگاری کـه رافع بن هرثمة حکومت خراسان داشت از پیشهٔ درزی‌گری‌خود دست برداشت، و با جمعی از اراذل به‌راهزنی پرداخت ، پس ازچندی از رافع امان خواست ، و درجملهٔ مردم او درآمد، و نایب وی‌گردید . وقتی که عمرولیث اسیراسماعیل‌گردید، و رافع هم کشته شد ، او به‌امیراسماعیل پیوست، وبه‌خدمتش کمر بست . امیر اسماعیل او را بـا لشکری آراسته به‌جرجان به‌جنگ محمد بن‌زید فرستاد . او بامحمدبن زید در روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ جنگ کرد واورا شکست داد ، وپسرش‌زید را اسیر نموده به بخارا فرستاد ، امیر اسماعیل حکومت‌گرگان و طبرستان را به محمد بن‌هارون داد .

محمد بعد ازگذشت مدتی از اطاعت امیر اسماعیل بیرون شد، و عاصی‌گشت. درسال۲۸۹ که مردم ری‌ازعامل‌خویش راضی نبودند ، محمد را به‌شهرخویش دعوت کردند ، او به‌ری برفت وحاکم آنجاراکشت، وری را متصرف‌گردید .

درسال ۲۹۰ امیر اسماعیل متوجه ری شد، ابن هارون ری را ترك کرد، و به‌طبرستان رفت. امیر اسماعیل پارس کبیررا به‌حکومت طبرستان فرستاده. و اوابن‌هارون را به اطاعت امیر اسماعیل سامانی ترغیب کرد، و وعده دادکه امیر را با او برسرلطف‌آرد . ابن‌هارون به‌قول اوفریفته‌گشت ،

و اطاعت امیر را پذیرفت و متوجه بخارا گردید. ولی هنگامی که به مرو رسید، کسان امیر اوراگرفته ومغلولا به‌بخارا بردند. ودرآنجا زندانی‌شد، و پس از دوماه درگذشت.

گردیزی نوشته است که امیراسماعیل به‌ری شد، و محمد بن‌هارون را بادوپسرش دستگیر کرد، و این فتح درهفدهم رجب سال ۲۸۹ بود.

ابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان اورا سرخسی‌دانسته، وگوید پارس اورابه‌حیله‌گرفتارنمود،وبه‌بخارا گسیل کرد. درراه‌اوراشبانه‌روزمی‌دوانیدند، تا به بخارا پیش امیراسماعیل سامانی بردند. فرمود اوراهمچنان‌گرد شهر بگرداندند، وبعد درخانه‌ای کردند، و دیوارها برآوردند تا از گرسنگی و تشنگی‌هلاك شد.

حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده‌گوید: محمدکه به‌تقویت سامانیان برطبرستان مستولی‌شده بود برخلیفه خروج کرد، مکتفی لشکرفرستاد واورا مقهورگردانید (۳۳۷).

یاقوت در معجم‌البلدان نامش را احمد آورده و گوید: احمدبن هارون از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی بود، و او همان کسی است که محمدبن زید داعی را کشت.

ومنهاج سراج هم به‌پیروی از یاقوت نامش‌را احمد نوشته است.

(ابن اثیر ۷ / ۱۷۰ و ۱۷۴ طبری ۱۳ / ۲۲۰۸ و ۲۲۱۵ و ۲۲۲۰ گردیزی ۱۴۷ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۴۰ یاقوت ۹۰۱/۲ تاریخ طبرستان ۲۵۶ و ۲۵۹ و ۲۶۳ طبقات ناصری ۲۰۶ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۳)

ص **۱۲۳** س **۳** **علی بن احمد**: از امراء امیر اسماعیل سامانی است‌نامش در کامل ابن اثیر (ج۸صفحه **۳۳۱**) آمده است.

و درتاریخ گردیزی‌هم این نام یك مرتبه یاد شده که محتمل است

همین شخص باشد. گردیزی گوید: و علی‌بن احمد بن‌عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند (۱۵۶) درپادشاهی نوح‌بن نصر.

(ابن‌اثیر ۳۳۱/۸ طبری ۱۱۸۶/۱۲ گردیزی ۱۵۶)

ص ۱۲۳ ص ۳ فاریاب و فریاب و باریاب : جغرافـی نویسان و بعضی از مورخان گاه بین فاراب که شهر و ناحیتی است در ترکستان و فاریاب که از شهرهای خراسان قدیم وازاعمال گوزگانان است خلط ویکی را به‌جای دیگری‌بکار برده ، ویا آنکه هر دو را به‌یك صورت ذکر کرده‌اند . از این رو مناسب دید که برای روشن شدن صورت درست و صحیح وتعیین محل هریك،گفتهٔ چندتن ازجغرافی‌نویسان عرب ومورخان را در اینجا به‌اختصار یاد نماید .

یاقوت گویـد : فاریاب شهریست مشهور در خـراسان از اعمال گوزگانان نزدیك بلخ، درغربی رود جیحون . و گـاه آنرا به‌اماله فیریاب (به‌کسراول) خوانند .

از فاریاب تا شبورقان سه مرحله راه است، واز فاریاب تا طـالقان نیز سه مرحله، و از فاریاب‌تابلخ شش مرحله (۸۴۰/۳).

ودرجای دیگرگوید : فریاب از نواحی بلخ باشد و فریاب‌مخفف فاریاب است (۸۸۸/۳).

و باز در موضع دیگر آنجا که گوزگان را وصف‌کند گویـد : گوزگان بین مرورود و بلخ واقع است وقصبهٔ‌آن را یهودیه خوانند. وانبار و فاریاب وکلار از شهرهای‌آنست (۲۴۹/۲).

و در چند جای دیگر هم که یاقوت از این‌شهر که‌ازاعمال‌گوزگان است نام می‌برد به‌اسم‌فاریاب یاد می کند .

و درکلمهٔ فیریاب هم‌گوید : فیریاب (به‌کسرفاء) و بعداز راءیاء

دیگر و در آخر باء، ازشهرهای‌خراسانست. محمدبن‌موسی‌فیریابی‌صاحب سفیان ثوری بدانجا منسوبست(۹۳۰/۳).

و فاراب را چنین توصیف می کند :

ولایتی‌است وراء نهرسیحون‌درحد فاصل بلاد ترك ازشاش(چاچ) دور و نزدیك به بلاساغون است، و ازآنجاست فیلسوف شهیر ابونصربن طرخان واسماعیل‌بن حماد جوهری مصنف صحاح اللغه وخالش اسحاق ابن‌ابراهیم‌صاحب دیوان‌الادب. (۸۸۳/۳)

و در موضع دیگرگوید : باراب نام ناحیه بزرگ وسیعی‌است‌آن طرف رود جیحون، و آنرا فاراب با فا نیز خوانند، و بدانجا منسوبست ابونصر اسماعیل‌بن حمادالجوهری (۴۶۲/۱).

و در چند محل‌دیگر که نام این شهر را برده آنرا به‌صورت‌فاراب و باراب یادکرده است (۳۴۹/۱ و ۸۳۹/۱ و ۴۰۵/۲).

مقدسی‌هم مانند یاقوت شهری که درخراسان‌است فاریاب، وشهری که در ترکستان‌است فاراب خوانده است.

در جائی که‌مسافت بین شهرهای‌خراسان را بیان می کندگوید :

ازبلخ تا شبورقان مسافتش مانند مسافت بامیان و بلخ است ، واز شبورقان تا فاریاب نیزهمین اندازه مسافت است (۳۴۶).

و در جای دیگرگوید : تا فاریاب یك مرحله ، و از فاریاب تا آستانه یك مرحله است (۳۴۷).

و باز در جائی که از بلاد ترکستان بحث می کند آنرا باراب‌ذکر کند (۳۴۴).

ابن حوقل در بارهٔ این دو ناحیه چنین نوشته است :

فاریاب شهریست‌ازگوزگان که کوچکتر از طالقان است، اما باغها

و بوستانها و آبش فراوانتر وبیشتر ازآنست، بناهای آن از گل است ومسجد آدینه دارد، ومسجد را مناره نباشد .وگوزگان اسم ناحیه است (۳۶۹).

ۏ راجع به بـاراب نوشته است:

باراب ازجملهٔ شهرهای ماوراءالنهراست، ومسافت ازسبانیکث تا کدر که قصبهٔ باراب است دومرحله باشد. ودرچند مورد دیگرهم که ابن‌حوقل نام این شهررا برده همه‌جا به‌صورت باراب وفاراب یاد کرده‌است (۴۱۸- ۴۱۹ و ۴۲۷)

استخری نیز مانند ابن حوقل از این دوشهر یاد نموده وگویـد : از شبورقان که خواهند به یهودیه روند باید به فاریاب باز گشت (۲۷۰ و ۲۷۱).

و باراب راگوید: در جانب‌شرقی وادی بین کدرونهراست (۲۹۵).

ابن‌خرداذبه هم در کتاب مسالك و ممالك فرق‌بین‌فاریاب وفاراب را مراعات‌کرده و اول را شهری از خراسان و دوم را ناحیه و شهری از ترکستان دانسته است .

صاحب حدودالعالم فاریاب را ازاعمال‌گوزگان و باراب یافاراب را ازشهرهای ترکستان و قصبه آنراکدر نوشته است .

سمعانی‌فاراب را شهر کی در نواحی بلخ دانسته و در باراب گوید نام ناحیه‌ایست آن طرف نهرجیحون‌از بلاد مشرق، و«باء» آن را به «فا» هم بدل‌کنند ، و فاراب گویند. و نام یکی ازعلماء آنجا را ذکر کرده است (۲۳/۲)

از گفتهٔ این‌گروه بخوبی روشن وپیداست‌که فاریاب‌غیرازفاراب است، و اولی‌شهریست از شهرهای خراسان و دوم نـاحیه و شهریست از ترکستان .

قزوینی از فاریاب نامی‌نبرده‌است، ولی دردو جا فاراب راوصف

کرده‌است . دریك جاگوید: شهری است از بلاد ماوراءالنهر. و ابونصربن طرخان فیلسوف بزرگ را از مردم آنجا می‌شمارد .

و در موضع دیگرگفته : فاراب ولایتی است درسرحد ترك نزدیك بلاساغون، و ادیب‌فاضل اسماعیل بن حماد جوهری صاحب صحاح‌اللغه و همچنین خالش اسحاق بن ابراهیم بدانجا منسوب‌اند .

از گفتهٔ قزوینی چنین پیداست که وی فاراب را نام دو موضع در ماوراء النهر وترکستان دانسته، و ابونصر فارابی و جوهری را همشهری و مردم یك شهرندانسته است (۵۴۸ و ۶۰۳).

حمدالله مستوفی هم تنها از فاراب نام برده وگوید : فاراب مقام ابونصراسماعیل جوهری فارابی‌است، و نیز در جای دیگر فاراب را از شهرهای مشهور ماوراء النهر شمرده است و از فاریاب اسمی نبرده است (۲۵۷ و ۲۶۱) .

لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی از فاریاب چنین وصف کند :

از جمله شهرهای مهم جوزجان درقرون وسطی‌فاریابست که‌امروز نام آن در نقشه وجود ندارد. واز اوصافی که در کتب مسالك‌برای آنذکر شده چنین برمی‌آید که خرابه‌های آن درمحلی‌است که امروز آنرا خیرآباد گویند. و قلعهٔ کهنه‌ای در آنجا دیده می‌شود که تپه‌های آجری اطراف آنرا گرفته است .

پس از آنکه‌گفتهٔ ابن‌حوقل و یاقوت را در باره این شهر ذکر می کندگوید: درسال ۶۱۷ یعنی اندکی پس از دوره اقامت یاقوت در این شهر مغولها فاریاب را یکسره خراب کردند (۴۵۱).

اما فاراب ویا باراب این کلمه‌هم‌برشهر وهم برولایت‌اطلاق‌می‌شد

وگاهی کرسی ولایت اسبیجاب نیز محسوب می‌گردید، وربض آن درقرن چهارم به‌نام کدر موسوم بود.

واز مقدسی نقل کرده است که باراب شهری بزرگ است، وهفت هزار (در اصل کتاب مقدسی هفتاد هزار است) تن جمعیت دارد با مسجد جامع، وبازارهائی بزرگ و با روی مستحکم و ارگ و ابونصر فارابی که به‌سال ۳۳۹ وفات یافت در این شهر بدنیا آمد، ولی به‌گفته ابن حوقل زادگاه ابونصر فارابی شهر کوچك وسیج است که در دو فرسخی فاراب است.

یك قرن بعد فاراب اترار نامیده شد، و در اوائل قرن هفتم به باد غارت لشکریان مغول رفت، ولی بعداز اندکی دو باره آباد شد، و امیر تیمور در همین شهر درگذشت(۵۱۶).

گردیزی تنها از فاریاب اسم برده وگوید: شهر فاریاب را فیروزبن یزدجرد بنانهاد.

و در شعر فردوسی هم این شهر خراسان به نام فاریاب یاد شده و شعر این است.

دگر طالقان شهر تا فاریاب همیدون ببخش اندرون اندراب

ابن اثیر فرقی بین این دو کلمه نگذاشته و شهری که درخراسان بوده وشهری که درماوراءالنهر بوده هردو را فاریاب آورده است، دراحوال قتیبه و فتوحات او می‌نویسد «قتیبه بعداز فتح طالقان به فاریاب رفت» (۲۰۹/۴)

و بعداز چند صفحهٔ دیگر که فتوحات وی را در بلاد ماوراء النهر شرح می‌دهد گوید:

قتیبه به‌سوی کش ونسف رفت و آن‌دوشهر راگشاد ولی فاریاب‌را نتوانست متصرف شود آنرا سوخت (۲۱۱/۴)در موضع «فاراب» فاریاب آورده است .

(ابن اثیر ۲۰۹/۴ و ۲۱۱ طبری ۲۸۹۷/۵ و ۲۹۰۷ و ۲۹۰۱ و ۷۹/۶ یاقوت‌مقدسی و استخری و ابن‌حوقل وابن خرداذبه وحدودالعالم و آثار البلاد قزوینی و سمعانی و اللباب و سرزمینهای خلافت شرقی ۴۵۱)

ص۱۲۶ س۱۶صافی خادم: ابن اثیر در حوادث سال ۲۸۸ آنجاکه از کشته شدن عمروبن لیث صفاری خبرمی‌دهد نام صافی خادم را برده و اوراصافی خرمی خوانده وگوید :

معتضد خلیفهٔ عباسی در بیماری‌که در آن درگذشت، هنگامی‌که از سخن‌گفتن باز مانده بود صافی خرمی که عمرو را به او سپرده بود احضارکرد، و به ایما واشاره فرمان دادکه عمرورا بکشد ، و دست خود برگردن‌کشید ، و برچشم نهاد . و مقصودش آن‌بودکه‌اعوررا (عمرواعور بود و یك چشم داشت)سرببرد، صافی که بدان‌کار راضی نبود، ومی‌دانست که معتضد بزودی خواهد مرد ، بدان‌کار نپرداخت ، و اقدامی ننمود . وقتی که مکتفی به بغداد رسید از وزیرحال عمرورا پرسید ، وزیر جواب داد زنده است، مکتفی ازاین جواب اظهار مسرت‌کرد ، و برآن بودکه عمرورا اززندان آزادکند ، و نسبت به‌او احسان نماید ، چون درموقعی‌که در ری بودعمرو به‌اوخدمت‌هانموده‌وهدیهای بسیارگران بها برایش‌فرستاده بود . وزیرکه متوجه شد مکتفی بزودی عمرو را آزاد خواهدکرد، از بیم آنکهٔ اگر او رها شود از وزیر انتقام خواهد گرفت ،کس فرستاد تا عمرو رادر زندان بکشتند .

(ابن‌اثیر ۷ / ۱۷۰)

ص۱۲۷ س ۹ زرماز: این کلمه که نام محلی از نواحی سمرقند است، در نسخ تاریخ نرشخی وکتب تاریخ و جغرافی به صورتهای زرمان و زرماز و رزمان‌ورازمار آمده است. وسمعانی ویاقوت‌هم دوسه‌صورت آنرا درانساب ومعجم یادکرده و محل آنرا در هفت فرسنگی سمرقند ذکر نموده اند، ولیکن ازگفتهٔ آنها معلوم نمی‌شود که زرماز و زرمان و رزماز همه نام یك محل‌است یا هریك اسم محل جداگانه است که نزدیك یکدیگراند. از این رو وجه صحیح آن روشن نیست.

سمعانی‌گوید رزماز (به فتح را وسکون زاودر آخر زاء دیگر) دهی ازدهات سغداست، در هفت فرسنگی سمرقند، بین‌اشتیخن و کشانیه (۱۱۳/۶).

و درکلمهٔ زرمان هم‌گوید: (به فتح زاء و سکون راء بی‌نقطه و در آخر نون) از قرای سغد (اللباب ــ سمرقند) در هفت‌فرسنگی‌سمرقند است (۲۸۸/۶).

یاقوت هم‌گفتهٔ سمعانی را در زرماز بعینه نقل‌کرده و نام یکی از بزرگان و علماء آنجا را به‌نام‌ابوبکرمحمدبن‌جعفربن‌جابربن فرقان‌رزمازی سغدی دهقان‌که در سال ۳۷۹درگذشته آورده است (۷۷۶/۲).

و همچنین در زرمان پس از ذکرگفتهٔ سمعانی‌گوید: منسوب به آن ابوبکر محمدبن موسی‌زرمانی است (۹۲۵/۲).

سمعانی از رزمان یادی نکرده و در انساب نیاورده ولی یاقوت رزمان را هم در معجم آورده وگوید: رزمان (به فتح اول و سکون دوم وآخر آن نون) عمرانی رزمان و رزماز را ذکر کرده و گفته است رزماز محل‌آن درشش فرسنگی سمرقند است (۷۷۶/۲)

در استخری این کلمه به صورت رزمان‌آمده‌است ودرباب‌مسافات

چنین ذکر شده « از دبوسیه تاربنجن یك مرحله ، و از ربنجن تا زرمان یك مرحله ، و از زرمان تا سمرقند ، نیز یك مرحله است (۳۳۴).

ابن خرداذبه آنجا که مسافت بین‌شهرها وروستاهارا ذکر می کند گوید : از دبوسیه تاربنجن پنج فرسنگ و از ربنجن تا زرمان شش فرسخ و از زرمان تا قصر علقمه پنج فرسنگ است (۲۰۳).

ودر کتاب مسالك‌وممالك‌وترجمهٔ فارسی‌آن درهمین باب چنین‌ذکر شده : « از اشتیخن تا زرمان سه فرسنگ است » و در تاریخ طبری هم زرمان با نسخه بدلهائی چون رزمان و زرنان آمده‌است (۱۵۲۹/۹).

و ابن اثیرهم در کامل رزمان به‌تقدیم «را» بر «زا»آورده و آنرا از بلادسمرقند شمرده است (۵۸/۵).

از آنچه از کتابهای جغرافی وتاریخ نقل‌شد، ظاهراً زرمان به‌صحت نزدیکتر باشد .

ص ۱۲۸ س ۱۴ ابو نصراحمد (۲۹۵ - ۳۰۱): بعد از پدرش امیراسماعیل پادشاهی یافت ومکتفی درذیقعده ۲۹۵ به‌دست خویش‌لوائی بست‌و به‌دست طاهربن‌علی به بخارا فرستاد.

احمد امیری عادل و فاضل ودانش پرور بود .

درابتداء امارتش قصد سفر ری کرد که امور آن سرزمین را سامانی بخشد، یکی ازارکان دولت به‌اوگفت پیش از آنکه عازم سفر ری شوی بهتر آنست که خاطر از طرف عم خویش اسحاق بن احمد که در سمرقند است‌آسوده داری ، مبادا درغیبت تو فرصت یافته و عصیان ورزد، و ترا مشغول دارد. امیر احمد اسحاق را از سمرقند بخواند و پس ازرسیدن به بخارا فرمود تا او را بزندان افکندند ، و پس از آن عازم ری گردید .

و درسال ۲۹۸ اسحاق را از بند رهاکرد واورا به فرغانه وسمرقند

باز گردانید.

امیراحمد به‌شکار وصید بسیارحریص بود، وغالب اوقات خویش را در نخجیرگاهها می گذرانید. وقتی شکارکنان به فربر رفت، در وقت بازگشت نامه‌ای ازعامل طبرستان دریافت کرد، درآن نامه عامل از خروج حسن‌بن علی علوی اطروش‌در طبرستان خبر داده بودکه برآن دیار تسلط یافته، و او (یعنی عامل) را از آنجا رانده است. امیر احمد از این خبر بسیار اندوهناك‌شد، وهمان شب درفربر کنارجیحون در چادر به‌دست جمعی ازغلامانش کشته شد. و اورا بعد ازکشته شدن به امیر شهید ملقب کردند. مدت پادشاهیش شش سال‌وچهار ماه وچند روز بود. وعتبی‌ومنهاج‌سراج شش‌سال و سه ماه نوشته‌اند.

و این واقعه بنا بر قول ابن اثیر ومنهاج سراج شب پنجشنبه ۲۳ جمادی‌الاخرة (یا به‌قول نرشخی یازدهم) وبنا برگفتهٔ حمزه اصفهانی در ماه شوال سال ۳۰۱ بوده است.

ازواقعات مهم دورهٔ پادشاهی وی‌یکی آنکه درسال ۲۹۸ برسجستان دست یافت. و سپاهیانش آنجارا تصرف کردند.

و دیگر آنکه در سال آخر عمرش گروهی از ترکان بر مسلمانان تاختند. علاوه بر کشتار فراوان، جمعی کثیر را اسیر و اموال بسیاری از آنها را غارت کردند. چون خبر به‌امیراحمد رسید با لشکر انبوهی آنها را تعاقب نمود، و جمعی از اسرا را باز گرفت، و خلق کثیری از ترکان را کشت وبه بخارا باز گشت.

داستان بستن‌شیر بردر درگاه وفراموشی آن‌درشب قتل که نرشخی گفته، مورخان دیگر مانند ابن اثیر در کتاب کامل و منهاج سراج در طبقات ناصری‌وخواندمیر در حبیب‌السیرهم بدان اشارت کرده‌اند.

(طبری ۱۳/ ۲۲۸۹ ابن‌اثیر ۸/ ۲ و۳ و۱۹ و۲۵ صلهٔ تاریخ طبری ازعریب‌بن سعدقرطبی چاپ مصرجزء ۱۲ ص۲۳ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ۲۳۶ تاریخ ملازاده ، جهان‌آرا ۹۹ والمنتخب‌ص۱۴طبقات ناصری۲۰۶ حبیب السیر ۲/ ۳۵۶)

ص ۱۲۸ س ۱۰ ابوالعباس امیر طبرستان : مقصود ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوك است. وی‌ابتدا ازجانب سامانیان حکومت ری داشت .بعد از آنکه ابوالعباس بن‌نوح حاکم طبرستان درصفر سال ۲۹۸ و فات یافت ، محمد صعلوك ازجانب امیر سامانی به حکومت طبرستان منصوب گردید . او بالشکر بسیار از ری به‌آن‌جا رفت‌ودر آمل فرود آمد .

وقتی که حسن‌بن‌علی علوی اطروش ظهور کرد ، محمد برای‌دفع فتنهٔ وی به حرب او شتافت ، ودرجنگی که‌بین طرفین‌روی داد، محمدمنهزم گردیده جمعی ازلشکریانش کشته واسیر شدند . اوخود را به ری‌رسانید، وخبر خروج حسن علوی وانهزام خویش‌را به امیر بخارا داد ، واین‌واقعه درجمادی‌الاخرهٔ سال ۳۰۱ اتفاق افتاد .

محمد در ری بودتاآنکه ماکان و داعی به‌اتفاق‌یکدیگرلشکربه‌ری کشیدند، ومحمد راکه حاکم‌ری بوداز آنجاراندند، وری را متصرف‌شدند.

(ابن اثیر ۸/ ۲۵ گردیزی ۸۳ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و۲۶۸ و۲۷۶ و۲۹۲)

ص ۱۲۸ س۱۱ : درتمام نسخ‌تاریخ‌نرشخی‌حسین‌بن‌علاء است،که مسلماخطا وصحیح‌آن حسن بن‌علی است .

ابن اثیر اورا علوی‌اطروش یاد کرده، وحمدالله‌مستوفی در‌تاریخ گزیده اورا ازاحفاد حسن مجتبی دانسته، ونسبش‌را چنین‌ذکر کرده است: «حسن‌بن‌علی بن‌حسن بن‌عمربن‌علی‌بن‌الحسن‌المجتبی» وقاضی‌احمد غفاری نسب‌اورا به سید سجاد رسانیده است.

لقب اورا به‌اختلاف ناصرکبیر (ابن‌اسفندیار) وناصر بالله (گزیده) و ناصر الحق (جهان آرا) نوشته‌اند.

درسال۲۹۸ که ابوالعباس‌بن‌نوح‌والی‌طبرستان درگذشت،امیرسامانی محمد صعلوك را که حکومت ری داشت به فرمان‌روائی‌طبرستان‌معین‌کرد، درسال۳۰۱ حسن‌بن‌علی دردیلمان‌خروج کرد. صعلوك حاکم‌سامانی متوجه دفع فتنهٔ وی گشت، ولی درجنگی که درجمادی‌الآخرهٔ این‌سال بین‌طرفین روی داد حسن پیروز شد ، واکثرآن ولایت‌رابه‌تصرف درآورد، وصعلوك را از طبرستان بیرون کرد ، و مردم را به دین اسلام دعوت نمود ، واکثر اهالی آن جا که تا آن وقت ازپذیرفتن دین اسلام خود داری کرده بودند به دعوت وی مسلمان‌شدند.

ناصر بر مذهب زیدیه می‌رفت ، ودر فقه زیدیه تبحر تمام داشت، وتصانیف‌چندی در این مذهب ساخت،از این‌رو مردم بدان‌مذهب‌گرویدند.

ناصر دوسال بیش‌فرمان روائی نکرد ، وترك ملك وپادشاهی‌گفت وبه ترویج‌دین وبسط علم همت گماشت ، وطالبان علم نزد او جمع شدند، واقتباس فنون علوم ازفقه وحدیث وشعروادب ازاومی‌نمودند تادر۲۵ شعبان (ابن اسفندیار) یا ۲۳ این ماه (جهان آرا) سال ۳۰۴ درآمـل به حق واصل گردید .

(ابن‌اثیر۸/۲۵ تاریخ طبرستان۲۶۶ و۲۷۵ تاریخ گزیده ۳۳۲ جهان‌آرا۷۳)

ص ۱۲۹ س۵ **ابوالحسن**:گردیزی او را به‌نام نصربن اسحاق کاتب یادکرده و نوشته‌است ابوالحسن را به‌علت‌همدستی باغلامان درکشتن‌امیرشهیدگرفتند وبردار کردند. وابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان اورا ابوالحسن دهقان وزیر امیرشهیدخوانده ، وپس‌ازذکر کشته شدن‌امیرشهیداحمدبن‌اسماعیل‌سبب‌قتل اورا چنین یاد کرده است : که او (احمد) را وزیری بود ابوالحسن‌دهقان گفتند؛ ومال‌معاملان را حوالت‌بدو بود، رشوتهاگرفتی‌وخیانتها روا داشتی، روزی او را بخواند وگفت رشوت ستدن به ترك گوید، ودست از خیانت باز دارد ، واو عهد کرد که بعد از این حنین کنم. احمد بن‌اسماعیل گفت

اگر وفا در دل داری دست برسرمن نه سوگند بخور . وزیر دست برسر اونهاد ، وسوگند بخورد . تا پادشاه را معلوم شد که آن عهد را وفا نکرد، ورشوت بستد، اورابخواندوگفت: رواچگونه‌شاید داشت که چنان‌سوگندی بشکنی ، ومروت باطل گردانی . هیچ جواب نداد ، وباخجالت وملامت بیرون آمد ، واندیشید که او هرآینه‌اورا هلاك خواهد کرد . تدبیر حیلت بایدساخت. واگرتغافل کنم نیست شوم . چهارنفر غلام را به‌دست آورد. وهشت هزار دینار زر بدیشان داد هریك را دوهزار ، و فرمود که پادشاه را به فتك بکشند . قضارا آن شب فرصت یافتند ، خادمی خصی و غلامی ترك باپادشاه خفته بودند ، هرسه را بکشتند ، وبیرون آمده براسبان نشسته بگریختند . بامدادچون پادشاه را کشته یافتند، دراین‌تفحص‌افتادند ، معلوم ایشان شدکه چهارنفر غلام بگریختند، ازجوانب به‌طلب فرستادند، به چهار فرسنگی بیافتند، وگرفته‌آورده، محمدبن‌عبدالله‌بامسر(کذا ــ و ظ: ابن‌عزیز) ودیگر اکابر ازغلامان پرسیدند که شما را بدین دلیری کدام کس داشت. گفتند مارا دهقان وزیر فرمود ، آن چهار نفرغلام را به شیران انداختند تا بخوردند. و وزیر دهقان را هرروز صد درم سنگ از اندام او می‌بربدند ، وبدو می‌دادند تاخورد ، چندانکه دراین عقوبت جانش برآمد .

(گردیزی ۱۵۰ ـ تاریخ طبرستان ۲۷۰ و۲۷۱)

ص ۱۲۹ س ۹ **ابوالحسن نصربن احمد :(۳۰۱ - ۳۳۱)** پس‌از کشته شدن امیر شهید در سن هشت سالگی به جای پدر نشست . در مدت زمامداریش عده‌ای ازبرادران واعمام وامراء لشکر براوعاصی‌شدند ، و بربلاد متصرفی اوطمع کردند ، که ازجمله آن هایکی‌عم پدرش‌اسحاق‌بن‌احمد درسمرقند و دو پسرش منصور والیاس در نیشابور. و از برادرانش منصور وابراهیم

ویحیی، وازامراءمحمدبن‌حسین‌بن‌مت وابوالحسن بن یوسف وحسن‌بن‌علی مرورودی‌واحمدبن‌سهل ولیلی بن‌نعمان وقراتکین وماکان باشند . ونصربن احمد درتمام جنگها برآنها پیروز گردید .

درهمان سال که نصرجای پدر نشست باعم پدرش اسحاق بن‌احمد اختلافی پیدا کرد ، و بین آنها محاربه واقع شد . از طرفی مردم بخارا وازطرف دیگر اسحاق‌بن‌احمد بامردم سمرقند دربرابرهم صف کشیدند ، دراین جنگ حموية بن‌علی سردارلشکرنصر براسحاق‌پیروز شد . ومردم سمرقند متفرق گردیدند ، واین واقعه درپشت دروازه بخارا روی داد . پس ازاین پیروزی نصر به جانب سمرقند پیش رفت، و بار دیگر مردم سمرقند را شکست داد ، وجماعتی ازآنان‌را کشت، وبه‌سمرقند واردگردیدواسحاق را اسیر نمود .

ابن الجوزی درکتاب المنتظم در حوادث سال ۳۰۲ نوشته‌است که: روز اول محرم این‌سال‌نامه‌ای‌ازابوالحسن نصر بن‌احمد صاحب‌خراسان برای خلیفه رسید که درآن نوشته بود « اورا باعمش اسحاق بن اسماعیل (ظ ـ اسحاق‌بن‌احمد) محاربه واقع شد ، وعمش گرفتار واسیر گردید . خلیفه رسول‌را خلعت داد، وبرای نصرهم‌خلعت هائـی به خراسان فرستاد. (۱۲۷/۶)

مدت پادشاهی نصر سی‌سال ویك ماه وچهار روز بود . و درشب پنجشنبه ۲۷ رجب‌سال ۳۳۱ به بیماری سل درسن سی‌وهشت سالگی و فات یافت . ابن خلدون‌وفات‌اورادرماه‌شعبان‌یادکرده، وگردیزی‌درجمادی‌الاخرة این‌سال نوشته است.

وآنچه درکتاب‌اللباب فی‌تهذیب‌الانساب‌آمده‌که (مات ابوالحسن نصربن‌اسماعیل)نسبت به جد داده شده ونام‌پدرش‌احمدذکر نگردیده‌است.

(طبری ۱۳/ ۲۲۸۹ و ۲۲۹۰ ابن‌اثیر ۸/ ۲۶ و۲۸ و۳۷ و۳۹ و۴۱ و۵۲ و۶۵و۸۳ و۸۸و۱۱۵ و۱۱۶ و۱۲۶ و ۱۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب۱/ ۵۲۳ تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء ۲۲۶ العبر۲/ ۲۲۷ شرح تاریخ عتبی ۱/ ۳۴۹ جهان‌آرا ۹۹ گردیزی۱۵۴المنتظم ۶/ ۱۲۷ حبیب‌السیر ۲/ ۳۵۶)

ص۱۲۹ س۱۲ جیهانی : سه‌نفر ازوزراءآل‌سامان به جیهان منسوب وبه‌جیهانی شهرت‌یافته اند: یکی ابوعبدالله محمد بن‌احمد بن‌نصر، ودیگری فرزندش محمدبن محمدمکنی به‌ابوعلی ودیگراحمدبن محمد .

علامه قزوینی در یادداشتهای خود در بارهٔ وزراء سامانیان نوشته است: « دوبلعمی ودوعتبی و دو ابن عزیر وپنج جیهانی (که خامس وزیر نبود ،) بوده‌اند. اما متأسفانه اسامی جیهانیان را در یادداشتهای خود یاد نکرده است، ونام نفر چهارم در مآخذی که دردست‌رس بود به‌نظرنرسید .

نرشخی دراین کتاب فقط ازابوعبداللهمحمدبن‌احمدجیهانی‌نام برده ومادراینجابرای‌مزیدفائده‌نام وشرح‌حال سه جیهانی‌را به‌اختصار یاد کردیم .

ابوعبدالله محمد بن احمد:ابن‌الندیم درکتاب‌الفهرست ویاقوت در ارشادالاریب (۵۹/۳) و غیراین دو کنیه اش را ابوعبدالله نوشته‌اند، و در نرشخی که ابوعبیدالله آمده ظاهراً خطاست .

نصر بن احمد هنگامی که درسن هشت سالگی به پادشاهی رسید، امناء دولت او ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی‌رابه‌وزارت نصرمعین کردند.

ابوعبداللهجیهانی مردی دانا وسخت هوشیار وفاضل‌بود ، ودرایام زندگانیش درتمام جهان اسلام مشهورگشت.

ابن‌فضلان سفیر خلیفه در سفرنامهٔ خودکه در روز پنجشنبه ۱۱ سفر ۳۰۹ از بغدادحرکت کرده) ازجیهانی به نیکی یاد نموده و می‌نویسد: جیهانی در سراسر خراسان به شیخ العمید مشهور است ، ولیکن اورا به عنوان کاتب‌و دبیر یاد کرده واز وزارت او اسمی نبرده‌است.

این جیهانی به تمایلات شیعی و حتی به ثنویت و مانویت متهم بوده است.

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب گوید: ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر درجمادی الاخرة سال ۳۰۱ به وزارت رسید و بالیاقت وزارت کرد.

ودرهمین کتاب دراحوال احمدبن سهل (متوفی ۳۲۲)گوید:

ازابوزید حکایت شده که گفت: حسین بن علی مروورودی وبرادرش صعلوك پیوسته صله برایم می‌فرستادند، وقتی که کتاب خودرا دربحث از تأویلات نوشتم، آن صله‌ها وعطایارا ازمن باز داشتند.

ودرهمین کتاب باز آمده است: که ابوعلی محمد بن احمد جیهان (کذا) ازخرخان جیهانی (؟) وزیر نصربن احمد سامانی بود، هرساله عطیه‌هائی مرا می‌بخشید، وقتی کتاب قرابین و ذبایح را نوشتم آن عطیه را قطع کرد وازمن برید.

وبعد گوید: حسین قرمطی و جیهانی ثنوی وابوزید به الحاد متهم بود. آنچه گفته شد محمدبن اسحاق الندیم آنرا گفته است. (ارشاد یاقوت ۱/۱۴۱)

ابن اثیر نوشته است: که ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی درابتداء امارت امیر سعید نصر متولی تدبیر امور مملکت بود (۲۵/۸).

مقدسی دراحسن التقاسیم وزراء امیرنصر را بدین ترتیب یاد کرده است: ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری ، پس ازاوابوالفضل بلعمی، وسپس ابوعبدالله جیهانی (۳۳۷)

وزارت جیهانی ظاهراً تاسال ۳۰۹ امتداد داشته، دراین تاریخ عتبی عهده‌دار مقام وزارت شده است. گردیزی و یاقوت وفات اورا به سال ۳۳۰ نوشته اند.

یاقوت از ابن الندیم نقل کرده است که احمدبن ابی بکر کاتب ابوعبدالله جیهانی را به اشعاری هجو نموده است ، وابوالحسن محمدبن سلیمان بن محمد

آن اشعار را در کتاب فرید التاریخ در اخبار خراسان ذکر کرده است. (۶۰/۲)

محمد بن اسحاق الندیم در کتاب الفهرست کتاب المسالك و الممالك و کتاب آیین مقالات و کتاب عهود خلفا و امرا و کتاب زیادات در کتاب آیین مقالات و کتاب رسائل را از مؤلفات جیهانی ابوعبدالله احمد بن محمد نصر (کذا) وزیر صاحب خراسان شمرده است. (۱۹۸)

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف گوید: جیهانی وزیر نصر بن احمد کتابی درصفت عالم و اخبار و عجایب و شهرها و دریاها و امتهای عالم تصنیف کرده است (۶۵).

(گردیزی ۱۵۰ و ۱۶۴ ابن اثیر ۲۵/۸ ارشادالاریب چاپ اروپا ۳۹۳/۶ و ۵۶/۱۷ چاپ مصر وفهرست ابن الندیم چاپ بیروت ۱۳۸ وچاپ مصر ۱۹۸ ترجمهٔ بخارا ۸۷ و ۸۸ طبقات ناصری ۲۰۸)

ابو علی محمد بن محمد جیهانی فرزند ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی پس از شرح حال محمد بن عبیدالله بلعمی گوید: تدبیر مملکت از بلعمی به ابو علی محمد بن احمد جیهانی محول گردید. (۱۷۰/۱)

گفتهٔ گردیزی هم در کتاب زین الاخبار این قول را تأیید می کند، او گوید: شغل تدبیر ازمحمد بن عبیدالله بلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد جیهانی شد. (۱۵۴)

ابن اثیر درحوادث سال ۳۲۹ که خبر مرگ بلعمی را می‌دهد گوید: درسال ۳۲۶ محمد بن محمد جیهانی پس از بر کناری محمد بن عبیدالله بلعمی به وزارت منصوب شد. (۱۲۲/۸)

از گفتهٔ این سه مورخ پیداست که وی دراواخر پادشاهی امیر نصر شاغل مقام وزارت بوده، نامش را ابو علی محمد بن محمد جیهانی نوشته‌اند، ولیکن مقدسی، وزیر امیر نصر را که بعداز ابو الفضل بلعمی وزارت یافته ابو عبدالله

جیهانی دانسته است. (۳۳۷)

وهمو ازابن‌الجیهانی دیگری نام‌برده‌واورا ازوزراء نوح‌بن منصور شمرده اشت که ظاهراً مقصودش ازابن الجیهانی احمد بن‌محمد است که گردیزی درزین‌الاخبار(۱۶۴)اورا به‌نام«ابوعبدالله‌احمد بن‌محمد الجیهانی» خوانده وگوید: پس ازیوسف بن‌اسحاق به وزارت بنشاندند درسنهٔ ۳۶۷. ومنصوربن‌نوح درسیزدهم شوال همین سال درگذشت . و امیر رضی‌نوح ابن‌منصور به‌جای پدرنشست، وجیهانی دراین وقت وزارت داشـت . ودر سال ۳۶۷ ابوالحسین عتبی جای وی را گرفت . و از طرف امیر رضی به وزارت‌منصوب شد. (۱۶۵)

یاقوت درارشادالاریب‌گوید: امیرسدید منصور بن‌نوح‌درگذشت، وپسرش‌الرضی‌ابوالقاسم نوح‌بن‌منصوربه‌جای‌او نشست،وجیهانی‌دراین‌وقت وزارت داشت ، و در ربیع‌الاخر سال ۳۶۷ جیهانی از وزارت افتاد و ابوالحسین‌عبدالله(؟) بن‌احمد عتبی به‌جای وی بنشست.(۲/ ۶۰)

گردیزی وبعضی دیگر از مورخان تألیف کتاب مسالك و ممالك را (که از ابن‌الندیم نقل شد تألیف‌ابوعبدالله جیهانی است) به‌ابوعلی نسبت‌داده‌اند.

گردیزی که ازاین کتاب یادکرده‌گوید: مفقودالاثراست، ولی خود او درجائی که ازمعارف هندوان بحث کرده مطالبی از ایـن کتاب (یعنی ازتألیف جیهانی) نقل نموده است.

وقزوینی هم درکتاب آثار البلاد در ذکرقیروان(۲۴۲) وذکرموته (۲۷۵) ازکتاب جیهانی اسم برده است .

ص ۱۳۰س۱ **حمویة‌بن‌علی** : مکنی به‌ابوجعفرازامراء بزرگ‌سامانیان است که خدمات‌بزرگی‌به سه‌امیر (امیر ماضی وامیر شهید وامیر سعید) نموده‌است.

وی‌ازمردم اسفراین بودکه به خدمت سامانیان درآمد ، ودردولت امیر نصربن‌احمد صاحب‌جیش خراسان گردید

ثعالبی درکتاب یتیمةالدهر (۳۹۹/۴) دراحوال ابوالعباس فضل ابن‌علی‌اسفراینی می‌نویسد: اسفراین‌شهرستانی ازنیشابور است که از آنجا اشخاص‌مشهور برخاسته‌اند .

اول انوشروان است که گویند مسقط رأس وی اسفراین بوده.

دوم ابو جعفر حموية بن علی است که دولت آل سامان را از انحطاط وزوال باز داشت ، ودشمنان ایشان‌راقلع وقمع کرد ، ودرچهل‌نبرد که بادشمنان نمود هزیمت نیافت ، و پیروزی اورا بود ، با این حال فطرة عادل وخیر بود که آثار واوقافش‌درنیشابور باقی‌است.

سوم شیخ جلیل ابوالعباس فضل بن‌احمد که سالها وزارت‌محمود را داشت .

ودیگرابوحامدبن‌احمد بن‌ابی‌طاهر اسفراینی‌پیشوای ارباب‌حدیث دربغداد است .

منینی درشرح‌تاریخ یمینی (۲۰۶/۱) نظیرآنچه از ثعالبی نقل‌شد آورده، وحموية بن‌علی را در دوراندیشی وزیرکی ستوده است.

ابن اثیر درحوادث سال ۲۶۱ که جنگ امیر نصـر را بابرادرش امیر اسماعیل‌ذکرمی‌کندگوید: حمویه در خدمت امیر اسماعیل بودوبرای مددگرفتن ازرافع به نزد او رفت .

مقدسی‌هم اورا صاحب جیش خراسان معرفی می‌نماید، ونرشخی گوید « اورا صاحب وجود خراسان گفتندی.»

ابن فضلان درسفرنامهٔ خودگفته که حمویه کوسا (کذا) صاحب جیش خراسان را درنیشابور به سال ۳۰۹ ملاقات کردم .

حمویه دروقتی که اسحاق بن‌احمد برنصر عاصـی شد ازجانب امیر مأمور دفع وی‌گردید، و درماه رمضان سال ۳۰۱ با اسحاق مصاف‌داد، واورا منهزم کرد.

وباز درموقعی که احمد بن‌سهل درمرو سرازفرمان امیرسعیدبیرون کرد، امیرسامانی‌حمویه را به‌دفع اوبه‌مروفرستاد. حمویه چون به‌مرورسید احمد درشهر مروتحصن اختیار نمود. وحمویه‌نتوانست‌شهررا که حصاری استوار داشت تصرف کند، پس حیله‌ای اندیشید وبه سرهنگان وسرداران خویش گفت تا به احمد بن‌سهل نامه نوشتند واظهار میل‌بدو کردند. چون نامه به احمد رسید مغرورگردید، وحزم را کار نبست وازحصار بیرون‌شد، وقصد حمویه کرد، پس‌ازمحاربه‌احمد دستگیر شد، وحمویه اورا به‌بخارا فرستاد، واو درزندان به سال ۳۰۷ وفات‌یافت.

زمانی هم که لیلی‌بن‌نعمان از طبرستان به خراسان‌آمد، ونیشابور را متصرف شد، باز امیر نصر همین سرداررا یعنی حمویه را به جنگ‌وی فرستاد. حمویه درطوس بالیلی روبروشد، وپس‌ازنبرد سختی که بین‌طرفین روی‌نمود، ابتدا حمویه منهزم‌گردید، وبه‌سوی مرورفت. لیلی بن‌نعمان که ازپیروزی‌خویش‌مغرور شده‌بود اوراتعاقب کرد، ودرمرو دوباره‌بایکدیگر روبرو شده‌وباهم مصاف‌دادند.ودر نتیجه لیلی‌گرفتار گردید، وبه‌امرحمویه درماه سفر یادرماه ربیع‌الاول سال ۳۰۹ کشته شد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۱/۲۰۶ یتیمة‌الدهر ۴/۳۹۹ رسالهٔ ابـن‌فضلان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ابن اثیر ۷/۲۶/۸۹۹۲ و۲۸ گردیزی ۸۲ و۱۵۱ و ۱۵۲ احسن التقاسیم ۳۳۷ حبیب السیر ۲/۳۵۸)

ص۱۳۰ س۴ منصور بن‌اسحاق‌بن‌احمدبن‌اسد: مکنی به ابوصالح، منصور ابتدا ازطرف امیراسماعیل حکومت ری داشت ومدت‌شش‌سال درآن ولایت

حکومت کرد ، وبعد درزمان امیراحمد بن‌اسماعیل حکومت‌سجستان‌یافت ودراوائل امارت نصر بن‌احمد که پدرش درسمرقند بیعت به‌نام‌خود گرفت ونافرمانی آغاز کرد ،منصوردرنیشابورسرازفرمان امیر سامانی بیرون‌کرد، وچند شهر خراسان را تصرف‌نمود . وقتی که‌اسحاق دربرابر لشکریان‌نصر تاب مقاومت نیاورده هزیمت یافت وبه سمرقند رفت ، منصور هم پیش از رسیدن لشکر بخارا به نیشابور درگذشت .

ابن اثیر گوید : که احمد بن‌اسماعیل عمل سیستان به منصور بن اسحاق پسرعم خویش‌داد، مردم براوشوریدند واورا حبس کردند ، امیر بخارا حسین‌بن‌علی مروزی را به سیستان فرستاد و آنجا را فتح کرد ، و منصور را ازحبس برآورد ، ومنصور حکومت نیشابور یافت ، و حسین ابن‌علی‌را نایب خویش کرد، و بعداز کشته شدن احمد ، منصور و حسین باهم متحد شدند، ونافرمانی آغاز کردند ، ودرنیشابور به‌نام منصورخطبه خواندند. حمویةبن‌علی ازبخارا مأمور دفع ایشان‌گردید وبه نیشابور شد . واتفاقاًمنصورقبل از رسیدن وی درگذشت .

خواندمیر نوشته است محمد بن زکریای رازی طب منصوری را به‌نام وی تمام کرد .

(ابن اثیر ۸/ ۲۳ و۲۸ تاریخ‌سیستان۲۹۴ طبقات‌ناصری ۲۰۷ حبیب‌السیر۲/ ۳۵۵)

ص **۱۳۰س۱۸**: القصه برادران دیگر وی خروج کردند وبسیار فتنه‌انگیختند، وعاقبت ابوزکریاکه اصل فتنه بود بگریخت.

مقصود ازابوزکریا یحیی بن‌احمد برادر امیر سعید نصر است که با دو برادرش ابوصالح منصور وابواسحاق ابراهیم از زندان قهندز بخارا گریختند. وباقراتکین که از بلخ بدیشان پیوست در مخالفت امیرسعیدنصر همداستان‌شدند.

امیر سعید در این وقت به نیشابور بود لشکری آراست و به دفع ایشان فرستاد ، وخود به سوی بخارا حرکت کرد . لشکریان امیر سعید مخالفان‌را شکست‌دادند، وبرادران‌نصر منصور وابراهیم ازنصر امان خواستند وتسلیم شدند. و در سال ۳۲۰ ابو زکریا یحیی نیز امان یافت ، وآتش فتنهٔ ایشان خاموش شد . وابراهیم بعداز چندی فرار کرد وبه موصل رفت، وبنا برگفتهٔ گردیزی ابوزکریا یحیی به‌سمرقند شد ، واز آن‌جا به بلخ رفت،وبعد به نیشابور شد و از آن‌جا به بغداد رفت، و هم آن‌جا بمرد، وتابوت اورا به اسبیجاب آوزدند .

(ابن اثیر ۸ / ۶۶ و ۶۷ حبیب‌السیر ۲ /۳۵۹ گـردیزی ۱۵۳)

ص ۱۳۲ س ۳ ابو محمد نوح‌بن‌نصربن‌احمد : (۳۳۱ - ۳۴۳)پس‌ازمرگ امیرسعید جای پدرراگرفت، وبرمسند امارت تکیه زد و مردم باوی بیعت کردند، واوملقب به امیرحمیدگردید، ووزارت‌خویش‌رابه ابوالفضل محمد ابن‌محمد بن‌احمد مشهور به حاکم جلیل تفویض کرد، وابوعلی صَغانی را سپهسالاری‌لشکر داد.

در سال ۳۳۴ ابوعلی بن محمد بن‌محتاج ازطاعت نوح بیرون‌شد وسرکشی آغازنمود.وسبب‌این نافرمانی‌آن بود که دروقتی که‌اوسپهسالاری خراسان داشت وکارهای بزرگی بردست اوانجام شده ، وبلاد جبال را تا همدان‌تصرف کرده بود، ودراین‌وقت‌درآن‌شهر بود، نوح اوراعزل نمود ، وابراهیم سیمجور را به‌خراسان فرستاد. ابوعلی که این خبربشنید نافرمانی آغاز کرد ، وکس فرستاد، وابراهیم‌عم نوح‌راکه به‌موصل بود بخواند ، وبه او نوید امارت‌وپادشاهی داد . ابراهیم‌بشتاب خود را به‌ابوعلی‌رسانید، وبه‌اتفاق یکدیگر روی‌به بخارا نهادند ، وشهررا به تصرف در آوردنـد . نوح ازبخارا بیرن شده ، وبه‌آمل روت، ابوعلی پس‌از ورود به‌شهر خطبه

به‌نام ابراهیم‌خواند. اما طولی نکشید که بین آن‌دو وحشتی پدید شد، وابو علی ازابراهیم‌رنجید، وازبخارا خارج گردیده به‌صغانیان رفت ، ابراهیم که تنها ماند متوجه گردید که مردم‌بخارا خواهان نوح‌اند، و بااودل‌خوش ندارند ، به‌این‌جهت خود را ازامارت خلع کرد ، وتسلیم امیر نوح شد ، وامیر نوح به بخارا درآمد .

مدت‌ملک‌امیر نوح‌دوازده‌سال‌وسه‌ماه‌وهفت روزبود، ودر روزدوشنبه (یاسه‌شنبه‌ـ‌عتبی)۱۹شهرربیع‌الاخرسال۳۴۳به‌اجل‌طبیعی‌دربخارادر گذشت.

از آثار وی رباط انکره دریك‌منزلی‌سرخس‌است که ازخالص‌مال خویش بنا کرده‌است وبرآنجا نوشته شده:

ان‌آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی‌الآثار

(ابن‌اثیر۸/ ۱۳۱ و۱۴۶و۱۵۱ و۱۵۲ و۱۶۷و۱۶۸ تاریخ سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۹ تاریخ ملازاده، اللباب۱/ ۵۲۳ احسن التقاسیم ۳۳۷ جهان آرا۹۹ مختصرالدول ۲۹۲ حبیب‌السیر ۲/ ۳۶۰ و ۳۶۲)

ص ۱۳۲ س۵: ابوذر وزیراوشد وو‌ی‌قاضی‌بخارا بود: کلمهٔ « ابوذر » ظاهراًخطاست، وصحیح ابوالفضل‌است، چه‌چنانکه در ابتدای همین‌کتاب (ص ۶) ذکر شده‌کسی که ازقضاة‌بخارامنصب وزارت‌یافته و کتاب مختصر کافی‌را تصنیف‌نموده ابوالفضل‌محمدبن‌محمد معروف‌به حاکم جلیل‌است که شرح حالش‌درپیش ذکرشد،وابوذر محمد بن‌یوسف بخاری که هم ازقضاة بخارااست، درجائی بنظر نرسید که منصب وزارت یافته باشد .

ص ۱۳۲ س ۸ ابوعلی اصفهانی : تمام‌نسخ‌تاریخ نرشخی «اصفهانی» است (جز نسخهٔ شمارهٔ ۵۵۰ کتابخانهٔ ملی اصفهان که « صفهانی » است) و آن خطااست، وصحیح ابوعلی چغانی است . واوست که‌برامیرنوح‌عاصی‌شد ، وابراهیم‌بن‌احمدرا ترغیب‌به‌قیام‌برمخالفت‌امیرنوح کرد، نه ابوعلی‌اصفهانی.

وابوعلی اصفهانی هم یکی امراء آن زمان بوده ونامش در تاریخ طبرستان آمده، ولیکن در این واقعه دستی نداشته است.

ابوعلی چغانی فرزند ابوبکر محمدبن مظفر بن محتاج چغانی از امرای بزرگ سامانی است که مدتی امیر خراسان بود، و امیر نصر محمدرا که سخت بیمار بود، درسال ۳۱۷ از خراسان بخواند، و پسرش ابوعلی احمدرا بجایش گماشت. وابوبکر محمدبن مظفر درسال ۳۲۹ درگذشت، ودرچغانیان مدفون گردید.

درهمین سال امیرنصر ابوعلی رابه‌جرجان فرستاد، واوماکان راازجرجان بیرون کرد، وابراهیم سیمجور دواتی را به‌نیابت‌خود در آن‌جامعین نمود ، وبه‌تعاقب‌ماکان به‌سوی ری شتافت، ماکان درجنگ با ابوعلی کشته شد، وابوعلی سر اورا به‌بخارافرستاد.

درسال ۳۳۱ ابوعلی بلاد جبل را نیز فتح کرد، وباوشمگیر مصالحه نمود ، واورا به اطاعت امیر نصر درآورد . ودرجمادی‌الاخرة این‌سال که خبرمرگ امیر نصر به‌او رسید ، به خراسان بازگشت وسپهسالاری خراسان تاسال ۳۳۲ بااو بود .

وقتی که امیرنوح ابراهیم سیمجور را سپهسالاری خراسان‌داد، وی نافرمانی آغاز کرد ، وبرضد امیرنوح قیام نمود، وباعم امیر نوح ابراهیم ابن‌احمدمتفق‌شد، وبه‌بخارارفتند، وپس‌ازچندی که‌خطبه به‌نام‌ابراهیم‌خوانده شد، ابوعلی‌ترک بخاراگفت‌وبه‌چغانیان‌رفت، وبعدازآن‌به‌ری‌نزد رکن‌الدوله شد و درسال ۳۴۴ در ری به بیماری وبا درگذشت.

(ابن‌اثیر۸/ ۱۲۲و۹۷و۸۳ و۱۱۵ و۱۱۹و۱۲۶ و۱۷۰ حواشی‌چهار مقاله‌۱۰۵ حبیب‌السیر۲/ ۳۶۱)

ص ۱۳۲ س ۱۲ : ابراهیم بن‌احمد بن‌اسماعیل: درپیش گفته شد که پس‌ازآنکه ابوزکریا یحیی وبرادرانش منصور وابراهیم‌ازامیر سعیدنصر امان‌خواستند

وفتنهٔ ایشان خاموش گشت ، ابراهیم بعد از مدتی از بخارا فرار کرد، وبه بغدادرفت،واز آنجابموصل‌شد. درسال ۳۳۴ که‌ابوعلی‌چغانی‌ازنوح‌وحشتی یافته وبر اوعاصی شد کس به‌موصل فرستاد، وابراهیم‌را دعوت کرد که‌به بخارا باز گردد ، ونوید داد که اورا به‌امارت رساند . ابراهیم دراین وقت درموصل درخدمت ناصرالدین بود که فرستادهٔ‌ابوعلی‌ولشکریان بدورسید، او با نود نفر از بستگان خود به خراسان بازگشت ، و در محرم ۳۳۵ در نیشابور به ابوعلی پیوست، و به اتفاق یکدیگر در جمادی‌الاخرهٔ این سال به‌بخارا درآمدند. وخطبه به‌نام ابراهیم‌خوانده‌شد، ومردم باواوبیعت‌کردند.

بعدازچندی ابوعلی ازابراهیم بیمناك‌شد، وازبخارا بیرون شد وبه چغانیان رفت وابراهیم دربخارا چون متوجه شد مردم بااو یکدل نیستند ، خود راخلع کرد، وازنوح‌امان خواست ، ونوح به بخارا درآمد،وابراهیم را گرفته‌کور کرد . وبه‌گفتهٔ خواندمیر اورا به‌قتل رسانید .

(ابن‌اثیر ۱۵۱/۸ و۱۵۲ گردیزی ۸۶ و۸۷ و۸۹ حبیب‌السیر ۳۶۱/۲)

ص ۱۳۳ س ۴ منصور قراتکین : نام منصور قراتکین درتاریخ نرشخی در دوجا آمده است: یك‌مرتبه درجملهٔ امراء امیراسماعیل درجنگ با عمرولیث یادشده که مسلما مقصود قراتکین پدر منصور است نه‌منصور .

ودیگر درجملهٔ امراء نوح‌بن‌نصر ذکرشده که مراد منصور پسر قراتکین می‌باشد ، چه از زمان جنگ امیر اسماعیل باعمرو که در تاریخ سال ۲۸۷ روی داد ، تا دوران پادشاهی امیر نوح بیش از چهل و اندسال فاصله است ، ویك نفر دراین مدت درار هرچند سنش طولانی باشد کمتر اتفاق می‌افتد درمقامی باقی بماند . اما مورخان را این‌گونه اشتباهات‌بسیار روی می‌دهد که واقعه و روی دادی که مربوط به پدر است به پسر نسبت می‌دهند وگاه بعکس‌کار پسر را به پدرمنسوب می‌دارند .

منصوربن‌قراتکین اگرچه درزمان نصربن‌احمد وپس ازمرگ پدرش قراتکین‌ازامراء بزرگ آل‌سامان‌محسوب‌می‌شد، لیکن‌بسیاربعیداست که اواز امراء امیراسماعیل هم بوده باشد، بنابراین‌اولی‌راکه در دوران امیراسماعیل بوده بایدقراتکین پدر بدانیم، وکلمهٔ منصور را زائد وغلط ، ومورد دوم را منصوربن قراتکین .

ابن‌اثیر درواقعهٔ عصیان‌وشورش برادران امیرنصرهم نام قراتکین را برده وهم نام منصورپسرش را ودراین تاریخ امکان‌آن هست که هردواز امراء نصروصاحب مقام‌باشند.

آنچه در تاریخ طبرستان آمده است که امیرنوح بن‌نصر قراتکین را باسی‌هزارسوار با وشمگیر به‌طبرستان‌فرستاد، مسلماًمقصودمنصورقراتکین است نه‌خودقراتکین، چه به‌گفتهٔ بیشترمورخان قراتکین در۳۱۶ (یا اندکی بعد) دربست درگذشته است.

ابن‌اثیر درحوادث سال ۳۳۴ گوید : ابوعلی چغانی درموقعی که عصیان ورزیده وسرکشی آغاز کرده بود ، باابراهیم برادرامیرنصربه‌نیشابور درآمد. ابراهیم سیمجور ومنصوربن قراتکین وجمعی دیگر ازسران لشکر آل سامان درآنجا بودند . ابوعلی ابراهیم سیمجور ومنصوررا دلجوئی و استمالت‌نمود. وآندو را به‌خودمایل کرد ، تابااو همراه شدند. اما در محرم سال۳۳۵ نسبت به منصوربددل گردید واوراگرفت، وبند برنهاد، وموقعی که به بخاراآمد منصوررا آزادنمود، ومنصوربه‌خدمت‌امیرنوح رفت وامیرنوح اورا به سپهسالاری خراسان منصوب کرد.

گردیزی ازپیوستن سیمجور ومنصور به‌ابوعلی وهمچنین‌ازگرفتاری منصورچیزی ننوشته وهمین‌قدرگوید : ابراهیم سیمجور و منصورقراتکین

وخیل او به‌مرو نزد نوح رفتند ودر سال ۳۳۵ امیر حمید سپهسالاری خراسان‌را به منصور داد ، ومنصور از بخارا به‌مرو وازمرو به نیشابور رفت.

درسال ۳۳۷ منصور به امرامیر نوح بن نصر درمصاحبت وشمگیر به جرجان رفت، حسن فیروزان در آن تاریخ بر جرجان حکومت می کرد ، منصور با آنکه برای تصرف جرجان وراندن‌حسن از آنجا مأمور بود، چون خاطرش از نوح آزرده‌شده بود باحسن‌فیروزان‌صلح کرد وبه‌نیشابور باز گشت.

درماه صفر سال ۳۳۹ به امرامیر نوح منصور بن قراتکین از نیشابور متوجه ری گردید وری راتصرف کرد، وبربلاد جبل استیلا یافت.

ودرسال ۳۴۰ منصوربن قراتکین پس از آنکه از اصفهان به‌ری باز گشت، درماه ربیع‌الاول به‌مرض‌فجاء وفات یافت، وپس ازمرگ اوسپاه‌خراسان به نیشابور بازگشت ، و تابوت منصور را به اسبیجاب حمل نموده در رباط قراتکین نزدیك قبرپدرش دفن کردند .

گردیزی گوید : منصوربن قراتکین‌درنیشابور بمرد.

(ابن اثیر ۸/۶۶ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۱ و ۱۶۳ مقدسی ۳۳۷ گردیزی ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۸ حبیب‌السیر ۲/۳۶۲ تاریخ طبرستان ۲۹۹)

ص۱۳۳ س۵ علی بن محمدقزوینی: ازامرای سامانی است، وی در زمان امیر حمید نوح عاصی گشت وسر ازفرمان باززد .

گردیزی نام اورا درزین‌الاخبار احمدبن محمدبن علی‌قزوینی گفته، وابن‌اثیر نام ونسب و کنیه‌اش را ابواحمد محمدبن علی قزوینی یاد نموده است که هردو باآنچه درتاریخ نرشخی آمده مخالف است.

ابواحمد قزوینی درمروبود، نوح منصوربن‌قراتکین راسپهسالاری

خراسان داد وبه‌مرو فرستاد. ابواحمد ورود منصور را هنگامی مطلع شد که اوباهزارسواردرپنج فرسنگی مرو نزول کرده بود ، ناچار ابواحمد او را استقبال کرد وتسلیم‌شد . منصوراورا اکرام کرد و به‌بخارا روان‌نمود، نوح ابتدا اورا نیکو داشت و بدواحسان نمود، ولی‌چند نفر را بدو گماشت که حرکات اورا زیرنظر گیرند، وبالاخره نامه‌ای ازقزوینی‌بدست‌آمد که‌موجب خشم‌نوح بروی‌گشت، واورا احضار کرد، وپس‌ازثبوت‌گناه به‌قتلش فرمان داد، وقتل اودرسال ۳۳۴ بود .

(گردیزی ۱۵۶ ابن اثیر ۱۵۲/۸)

ص۱۳۴ س۲ عبدالملک بن نوح (۳۴۳–۳۵۰) پس ازدرگذشت امیرنوح بر تخت پادشاهی‌نشست وبه امیررشید ملقب‌گردید، اووزارت خویش را بـه ابوعلی‌بن محمد بلعمی‌داد .

گردیزی نوشته است که عبدالملک بیشتراوقات خودرا به‌چوگان بازی صرف می کرد . روزی که درباده خواری افراط کرده بود ، براسبی نشست، چون قادر به راهنمائی‌اسب نبود از اسب به زیر افتاد و گـردنش شکست .

ثعالبی نقل کرده که امیر رشید برکره اسبی که هنوز رام نشده و ریاضت نیافته بودسوارشد، اسب‌اورا برزمین زد، وازآن سقطه درگذشت.

مولد عبدالملک به‌سال ۳۲۶ بود ، وهفت‌سال وشش‌ماه و ده روز فرمان روائی کرد . ودرآخرروزپنجشنبه یازدهم‌شوال سال ۳۵۰ درگذشت. بعضی هم وفاتش را بسال ۳۴۹ نوشته‌اند .

درروز وفاتش نیزاختلاف است، درنرشخی‌هشتم ودرکامل‌وجهان آرا روزپنجشنبه ۱۱ شوال ودرتاریخ ملازاده روزچهارشنبه (بی‌ذکرنام‌ماه)

ودرتاریخ گزیده منتصف شوال ذکرشده است.

(ابن‌اثیر ۱۶۸/۸ و ۱۷۱ تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب ۵۲۳/۱ مزارات بخارا ۲۷ مقدسی ۳۳۸ جهان آرا ۹۹ الفتح الوهبی ۳۴۹/۱ تاریخ گزیده ۳۸۱ طبقات ناصری ۲۱۰ مختصرالدول ۲۹۳حبیب السیر۳۶۲/۲ یتیمةالدهر ۱۲۱/۴)

ص۱۳۴س۶ اشعث‌بن محمدبن محمد: ازامراء زمان‌عبدالملك‌بن‌نوح ومنصور بن نوح است. در زین الاخبارنامش آمده است. گردیزی‌گوید: منصوربن نوح‌اشعث‌بن محمد یشکری را به‌نسا فرستاد تاازآنجا به‌گرگان رود. ودر تواریخ دیگرنامش به‌نظرنرسید. (ص۱۶۳ گردیزی)

ص۱۳۴ س۱۳ ابوصالح منصوربن نوح‌بن نصر(۳۵۰-۳۶۵) برادرعبدالملك پس‌ازمرگ برادرپادشاهی یافت.

حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده منصوررا پسر عبدالملك دانسته و این‌مخالف گفتهٔ‌مورخان دیگراست، وصحیح آن‌است که وی برادرعبدالملك وپسرنوح است.

درتاریخ نرشخی که ازاوبه عنوان منصوربن نصربن احمد یادشده نسبت به جد داده شده‌است.

مقدسی نوشته است که پس ازوفات عبدالملك امراء حضرت پسر عبدالملك «نصر» را به پادشاهی برداشتند، ولی‌فائق‌خاصه بااین امرموافق نبود، پس‌ازیك روز اورا خلع کرد، ومنصوررا به تخت شاهی نشانید.

وهموگوید: وزیرمنصور،اول امیرك‌بلعمی بود، پس‌ازاووزارت به عتبی رسید.

بنابه‌گفتهٔ ابن‌اثیر منصور درسن سیزده سالگی امارت یافت، ودر

نیمهٔ شوال سال ۳۶۶ درگذشت . ومدت ملکش پانزده سال‌بود. (۲۲۳/۸) ونرشخی روزوفات اورا یکشنبه شانزدهم محرم سال ۳۶۵ ومدت‌پادشاهیش را پانزده سال وپنج ماه دانسته است . عتبی وفات اورا روزسه‌شنبه یازدهم شوال ومدت امارتش را پانزده سال و نه ماه گفته‌است. خواندامیر در کتاب حبیب السیر وفات منصور را در یازدهم رجب سال ۳۶۵ ومدت ملکش را یازده (؟) سال نوشته‌است.

منصور را در ایام حیات امیرمؤید، و پس‌ازوفات، امیرسدید لقب دادند. (۳۶۳/۲)

ص۱۳۵ س۲ البتکین: ازاعلام ترکان‌است و گاه «باء» آن به«فا» بدل کنند و الفتکین گویند . فرای‌آلپ alp را به معنی شجاع وتکین (یا ــ تگین) را به‌معنی شاهــزاده دانسته است.

او از غلامان سامانیان بود که در زمان امیر نوح امارت لشکر یافت ، ودرزمان عبدالملك بن‌نوح قدرت ونفوذش دردربار بخارا افزایش یافت ، و در سال ۳۴۹ به سپهسالاری خراسان منصوب گردید . اما مدت زیادی نگذشته بود که عبدالملك درگذشت، و برای جانشینی وی امــراء مشورت کردند ، وازالبتکین که بزرگترین امراء بود نظرخواستند ، که کرا به‌پادشاهی بردارند . چون منصور جوان بود . البتکین عم او را بــرای پادشاهی اختیار کرد. اماقبل از اینکه جواب البتکین برسد ، امراء منصور را به امارت بنشاندند ، از این جهت البتکین پس از پادشاهی منصور ازو متوهم‌گردید ، و به‌اظهار اطاعت وارسال تحف‌اکتفاکرد، ومدت‌شش‌سال دیگر در خراسان درمقام سپهسالاری باقی بود . پس ازآن که او را ببخارا خواستند از رفتن به‌بخارا خودداری‌نمود، وباسه هزار نفر ازغلامان خاص

خود راه غزنه راپیش‌گرفت، امیر منصور لشکری به‌جنگ وی فرستاد و بر دربلخ تلاقی فریقین روی‌داد ، ولشکر بخارا منهزم شد ، والبتکین به‌غزنین رفت ، وآن را به قهرگرفت وپادشاه غزنین گردید . و مدت شانزده (ظ : دوازده) سال حکومت غزنه راداشت تا درسال ۳۶۷ درگذشت، وسبکتکین را که دامادالبتکین‌بود امراء به‌امارت برداشتند.

(تاریخ گزیده ص۳۸۱ و۳۸۹ تاریخ عتبی۱ / ۵۶ گردیزی۱۶۲ فرای۳۴۵)

ص۱۳۵ س۶ محمد بن عبدالرزاق: مکنی به ابومنصور عامل طوس بود وآن ناحیه در دست وی و نوابش بود، وی درسال (۳۳۶) از اطاعت امیر نوح بیرون شد . خبرسرکشی وطغیان وی دروقتی به‌امیرسامانی رسیدکه درمرو اقامت داشت، ومنصوربن قراتکین امیرخراسان درخدمتش بود، ووشمگیر هم که ازحسن فیروزان شکست خورده بود دراین وقت به نوح پیوسته و درخواست استمداد می کرد.

نوح فرمان دادکه منصور به نیشابور شود ، وپس ازدفع‌محمدبن عبدالرزاق‌وتصرف‌طوس با وشمگیر به‌جرجان رود. پس هر دو به نیشابور شدند، محمدبن عبدالرزاق که درآن وقت به نیشابوربود به‌استوا رفت ، و منصوراورا تعاقب کرد. محمد به‌جرجان‌رفت واز آنجا به‌ری‌شد و به‌خدمت رکن‌الدوله پیوست. برادران محمد، رافع واحمد هم گریختند، وبه‌کوهها متفرق شدند ، وعیال و مادر عبدالرزاق‌گرفتارلشکریان منصور گردیده و به‌بخارا فرستاده شدند.

محمد مورد احسان‌رکن‌الدوله قرارگرفت، واورا به‌محاربهٔ‌مرزبان فرستاد واوپس ازشکست مرزبان مدتی درنواحی آذربایجان بماند ، و در سال ۳۳۸ به‌ری بازگشت ، وضمن نامه‌ای ازنوح درخواست‌عفو وبخشش

نمود، نوح عذر اورا پذیرفت‌وعفوش کرد، ودرسال ۳۳۹ به‌طوس بازگشت.

وقتی که ابوعلی‌بن‌محتاج به‌امر نوح مأمور کمك به وشمگیر گردید وبه‌ری به‌جنگ‌رکن‌الدوله رفت، پس‌ازحرب چون‌کاری‌ازپیش نبرد، محمد ابن‌عبدالرزاق‌وساطت کرد،وطرفین‌صلح کردند. واین‌حادثه‌درسال۳۴۲بود.

ابن‌اثیرضمن حوادث سال ۳۴۹ نوشته است که حسن بن فیروزان و ابن عبدالرزاق با رکن‌الدوله حسن که از ری عازم جرجان بود ملاقات کردند ، واوبه‌هریك‌احسان نمود، ومال بسیاربخشید که ظاهر آنست که ابن عبدالرزاق همین محمد باشد.

گردیزی در زین‌الاخبار نوشته است که امیر سامانی ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق را درسال۳۴۹سپهسالاری داد، چون‌آن‌عهد به‌او رسید ، ولایت مادون النهررا نیکو ضبط‌کرد . ورسمهای نیکونهاد ، وچون‌تفرس کرد که‌آن شغل به‌وی نگذارند ، واورا از آن‌عمل‌بازدارند ، به‌مرو آمد ، و از آنجا به‌گرگان رفت. وشمگیرهزاردیناربه یوحناء طبیب داد تا ابومنصور را زهرداد، ودرجنگی که باابوالحسن کرد زهردراو کارگرافتاد وناتوان شد. وسپاهش بهزیمت شدند ، واوازرفتن بازماند، وکسانش‌اورا تنهاگذاشتند و رفتند . درهمان وقت لشکریان احمدبن منصورقراتکین رسیدند و غلامی پیاده شد ، وسرابومنصوررا برید وانگشترین اورا بیرون آورد ونزد مهتر خود برد.

محمدبن عبدالرزاق همان حکمران معروف خراسان است که در سال۳۴۸به‌فرمان‌اوشاهنامه منثورراجمع کردند و آن کتاب‌قدیمی‌ترین‌نمونهٔ نثردری‌است که فقط مقدمهٔ آن‌موجود است. وی از خانوادهٔ قدیم کنارنگ خراسان بود وسلسله نسبش به سپهسالاری باستانی می‌رسد .

(ابن‌اثیر ۸ / ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۷ و ۱۷۶ و گردیزی ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ وبیست‌مقالهٔ قزوینی م ۷/ ۳۱۹ وتاریخ بیهق ۱۶۲)

ص۱۳۶ س۳ نوح‌بن منصور (۳۶۵-۳۸۷): پس‌ازدرگذشت امیرسدید پسرش ابوالقاسم نوح‌بن منصورملقب به امیر رضی پادشاهی یافت، او دراین‌وقت سیزده سال بیش‌نداشت، وبیست‌ویك سال ویکماه وچندروز پادشاهی کرد. وسنین‌عمرش دروقت وفات سی‌وچهارسال ونه‌ماه بود. ازجملهٔ واقعات‌مهم پادشاهی نوح‌بن منصورحملهٔ بغراخان به‌بخارا وتصرف آن شهراست .

بغراخان هارون‌بن سلیمان‌بن ایلك‌معروف به بغراخان ترکی‌ملقب به‌شهاب‌الدوله پادشاه ترك به تشویق امراء سامانی به‌بخارا لشکر کشید ، و باالشکریان امیرنوح‌حرب کرد، لشکریان‌امیرنوح دراین پیکارپشت بدادند، و بهزیمت‌شدند. و بغراخان‌آنهارا تعاقب نمود تابه‌بخارارسید ، وآن‌شهررا تصرف کرد.

مورخان درباب کسی که اورا به‌آمدن بخارا ترغیب‌کرده اختلاف دارند، عتبی‌می‌گوید:

مسبب اصلی فائق خاصه وبعضی کسان دیگربودند.

ابن‌اثیرودیگران گویندکه ابوعلی سیمجورکه ازنوح ترسان بود بغراخان رادعوت‌به‌بخاراکرد، ووعدهٔ مساعدت به‌اوداد.

بغراخان‌ابتدا اسبیجاب که درشمال‌چاچ(تاشکند حالیه) واقع‌است تصرف‌نمود. وبعد به‌بخارا درآمد. وتصرف بخارا به‌وسیلهٔ بغراخان درسال ۳۸۳ بود .

قاضی احمدغفاری نوشته است‌که ابوعلی وفائق‌کفران نعمت‌امیر نوح‌راکرده خان را اغواکردند. پس‌از ورود بغراخان به‌بخارانوح‌ازبخارا فرارکرد، وبه‌آمل شط‌که درساحل جیحون واقع است رفت.

بغراخان پس‌از تصرف بخارا سخت بیمار شد، وبخارا را به‌عبدالعزیز نامی سپرد ، و خود متوجه ترکستان گشت ، و در بین راه درسال **۳۸۴** درگذشت .

مدت امارت نوح بن منصور بیست و یك سال و نه ماه بوده است ، وبه‌گفتهٔ عتبی‌روز جمعه سیزدهم رجب سال **۳۸۷** در بخارادرگذشته است .

وزرانش بنا برگفتهٔ مقدسی ابن‌الجیهانی وبعد از او عتبی وسپس مزنی، پس‌ازاواصطخری وبعد عبدالله‌بن عزیر وبعد ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی بوده‌است . (۳۳۸)

ابن‌اثیرلقب این‌نوح را منصورنوشته است. ونام وی‌دراصل‌تاریخ نرشخی مذکورنبوده ومترجم برآن افزوده است.

نوح حامی دانشمندان وشعرابوده وشعرا اورا مدح‌بسیارکرده‌اند ومحمدبن احمدکاتب خوارزمی کتاب مفاتیح‌العلوم رابه‌نام‌او نوشته‌است.

(ابن اثیر ۲۲۳/۸ و۳۴/۹ طبقات ناصری ۲۱۴ حبیب‌السیر ۳۶۳/۲ مختصرالدول ۲۹۸ ترجمهٔ عتبی وتاریخ یمینی‌وجهان‌آرا ۱۶۲)

ص۱۳۶س۸ ابن‌عزیر: کلمهٔ عزیردرکتابهای تاریخ وادب به صورتهای‌عزیز (با دو زاء) وغریر (باغین نقطه‌دار و دو راء بی‌نقطه) نیز آمده است که از قطعه ابوالحسن‌لحام‌که درهجوابن عزیرگفته واین‌کلمه را بادیروغیر وخیر قافیه‌کرده (یتیمه ۱۰۲ ویمینی)پیداست‌که عزیزخطاست.

واما غریر با غین‌معجمه، اگرچه در دو چاپ ترجمهٔ یمینی همه جا غریراست ودرحاشیهٔ صفحهٔ ۸۰ چاپ سنگی هم محشی‌آنرا (غریر به غین معجمه ودوراء مهمله) ضبط‌کرده بااین‌حال «غریر»بی‌شك وتردیدغلط‌است

وصحیح چنانکه در کتب‌لغت ذکرشده ، ودرنسخه های خطی قدیمی آمده عزیر به‌ضم عین مهمله است.

(در تاریخ یمینی مورخ ۵۷۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و ترجمهٔ یمینی نسخهٔ عکسی ایاصوفیا ش ۳۱۴۷ و ترجمهٔ دیگر مورخ ۶۳۸ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و نسخهٔ شرح منینی خطی به‌شماره ۲۷۵ و۲۷۶ و شرح‌نجاتی برتاریخ‌یمینی‌مسمی به بساتین‌الفضلامضبوط درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی (غیر ازنسخهٔ ش۲۷۵ که عزیز است) بقیه همه‌جا عزیر به ضم عین‌مهمله وزاء وراء آخراست)

باری، دونفرازوزراءآل سامان به‌ابن‌عزیرمشهوراند: یکی‌به‌نام‌محمد ودیگری پسرش‌به‌نام‌عبدالله که هردومدتی‌شاغل‌مقام‌وزارت‌بوده‌وبه‌طوری که عتبی نوشته‌است ازمردم‌طوس بوده‌اند. (۱۹۸/۱) ونامشان دربیشتراز کتب تاریخ وادب ذکرشده است.

ابومنصور محمدبن عزیر مقدسی‌اورا باکنیه بی‌ذکرنام یادکرده وگوید : در ابتداء پادشاهی‌نوح‌بن نصر وزیرش ابومنصوربن عزیر بود وبعدازاوحاکم جلیل وزارت یافت (۳۳۷)

از تاریخ طبرستان چنین برمی‌آیدکه محمدبن عزیر در زمان امیر شهید احمدبن اسماعیل درجملهٔ بزرگان ورجال دولت سامانی بوده ووقتی که ناصربرطبرستان دست‌یافت، امیر سامانی محمدبن عزیر را به طبرستان فرستاده (۲۷۰-۲۷۱) ولی در این کتاب اشاره‌ای به وزارت او نشده است .

ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر ازاو به محمدبن‌عزیر بی ذکر کنیه نام برده، وچندقطعه شعر ازاشعاری که درهجواو گفته شده در آن کتاب آورده که

ازجمله قطعه‌ای‌است ازابوالحسن لحام بدین مطلع:

طعام محمد بن عبدالعزیز تداوی به المعدة الفاسدة

منهاج سراج نام اورا باکنیه ونام‌پدریادکرده‌گوید: عبدالملک بن نوح‌بن‌نصر وزارت به‌ابومنصورمحمدبن‌عزیرداد (۲۱۰)

گردیزی نوشته است: که امیررشید عبدالملک که درسال ۳۴۳ بر تخت پادشاهی‌نشست، ابومنصورمحمدبن عزیر را بر تدبیر وزارت‌خویش نصب کرد. (۱۵۹)

وباز درحوادث سال ۳۴۵گوید : که البتکین حاجب و فتگین بر بکربن‌مالك حمله‌کردند واوراکشتند و ابومنصوربن عزیر را بندکردند ، و وزارت به‌ابوجعفرعتبی‌دادند (۱۶۰).

بنا برگفتهٔ منهاج سراج وزیر را به‌امر عبدالملک بند کردند ، وبعد بکشتند ، چون اورا ومالك رابه‌دعوت قرامطه میل افتاده بود.

ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن عزیر پسر ابومنصور . مقدسی نوشته است که منصوربن نوح اورا پس‌ازاستخری به‌وزارت خویش برگزید.

ثعالبی درکتاب یتیمةالدهر ازعبدالله‌بن عزیرمکرریادکرده ودرهمه جا کنیه ونام واسم پدرش را ابومحمد عبدالله بن‌محمدبن عزیر گفته، ودر قصیده‌ابوطالب مأمونی که درمدح وی درایام وزارتش گفته است ودریتیمه نقل‌شده، دربیت‌زیرنام‌عبدالله وپدرش یادشده است:

ایمم عبدالله نجل محمد وزیربنی سامان تتمیم حاتم

وازاین بیت که درهمان قصیده است

ولا تاج الا ما تولیت عقده علی جبهةالملك المکنی‌بقاسم

پیداست که وی وزیرابوالقاسم نامی ازشاهان سامانی بوده که‌مراد امیررضی نوح بن منصور است (علامهٔ قزوینی ۲۷۴/۷) و آنچه دریتیمه (۱۵۴/۴) درعنوان‌این قصیده «ابی‌محمد عبدالله بن احمد بن عزیر» نوشته شده وپدرش احمد ذکرشده مسلماً کلمهٔ «احمد» خطاست ، و چنانکه‌دربیت سابق آمده‌است نام‌پدرش‌محمداست. وهمچنین‌در تاریخ‌نرشخی (۱۳۲) که امیرمحمدبن‌عبدالله‌بن عزیر آمده،نادرست‌است وصحیح ابومحمدعبدالله‌بن عزیراست .

ابن‌اثیر در چند موضع کتاب کامل از اویادکرده، در یك‌جا اورا عبدالله‌بن‌عزیر(۹/۹) ودرمواضع دیگرابن‌عزیربی‌ذکرنام خوانده(۹/۱۰) و گفته :

ابن‌عزیرنوح‌بن منصوررا برانگیخت تاحسام‌الدوله تاش‌را معزول کند ، وابوالحسن سیمجور را دوباره به حکومت و سپهسالاری خراسان منصوب نماید ، ووزارت اودرسال ۳۷۳ بود. (۹/۹)

عتبی وزارت عبدالله‌بن عزیر را پس ازعزل عبدالرحمن فارسی دانسته، وچون به‌گفته گردیزی عزل عبدالرحمن در ربیع الاول ۳۷۶ بوده بنابراین باید این‌سال ابتداء وزارت وی باشد .

درجمادی الآخره‌سال۳۷۷ عبدالله‌بن عزیر ازوزارت معزول‌گردید وبه خوارزم نفی بلد شد (یمینی ۲۵۲/۱) ونفی بلد او درحدود سال ۳۷۹ بوده . (یادداشت قزوینی) .

ابن‌عزیرتاسال ۳۸۳ که بغراخان بخارا راگرفت درخوارزم‌اقامت داشت، وورربیع الاول‌این‌سال‌که امیررضی از بخارا به‌آمل‌شط شد ، ابن عزیررا ازخوارزم‌بخواند، ووزارت‌خویش‌برای‌مرتبهٔ دوم به‌اوتفویض کرد.

واودرسال ۳۸۶ که ابوعلی سیمجور ازخوارزم به‌بخارا آمد شاغل مقام وزارت بود، وبابکتوزون ابوعلی رااستقبال کرد.

(یمینی وشرح آن ۱/۲۲۴ و ۲۳۱ و ۲۳۷)

عتبی نوشته‌است که هنگامی که سبکتکین وپسرش محمود درخدمت امیرنوح به نیشابوربود درافواه افتاد که رأی ایشان دربارهٔ ابن‌عزیر تغییریافته واورا بدان متهم‌داشته‌اند که درامیرنوح دربارهٔ ایشان تضریب می کند، امیر نوح برای ابقای وزیرخود از نیشابور به طوس شد. محمود چون براین حالت واقف گردید، برپی امیربرفت ودراستعطاف جانب امیروبرائت ساحت خویش ازآنچه درزبانها افتاده وموالات و طاعت خویش مبالغت نمود. و پس‌ازآنکه عارضهٔ آن وحشت برطرف گردید، محمودبه نیشابور بازگشت، وابن عزیرازبیم آن نسبت ازمیان بیرون‌شد، وبه مرورفت وامیرنوح براثر وزیربه‌مروشد. وازآنجا به‌اتفاق به‌بخارا رفتند.

(یمینی وشرح آن ۱/۱۹۸ وترجمه یمینی)

و بازدروقتی که ایلک‌خان متوجه حرب با امیرنوح شد ناصرالدین سبکتکین ازامیرنوح استدعا نمود که خود به‌نفس خویش بـرای مبارزهٔ با خصم‌مستعدشود، تابه‌سهولت دشمن دفع گردد. ابن‌عزیر مانع شد، وامیر را واداشت که به‌عذری تعلل نماید. امیر به استصواب وی نامه‌ای به ناصر الدین نوشت و لشکر را به‌نزد او فـرستاد. وخود از رفتن تقاعد ورزید. ناصرالدین دانست که ابن‌عزیرسبب این خودداری بوده است، و مقصودش دراین باب‌آن بوده تاکوشش ناصرالدین درفراهم نمودن وگرد کردن لشکر ورنج سفرهمه تباه‌گردد. ازاین جهت سبکتکین سیف‌الدوله محمود را با بیست هزارسوار به‌بخارا فرستادتا ابن عزیررا از کار وزارت بازدارند. و

ابونصربن‌ابی‌زید را به‌وزارت‌نامزد کرد، وبه‌همراه این‌لشکر به‌بخارافرستاد. عبدالله بن عزیر چون ازاین حال آگاه شد فرار کرد ومتواری شد.

(یمینی وشرح‌آن ۱/ ۲۳۶ و ۲۳۷)

درترجمۀ یمینی درباب خاتمۀ کارعبدالله ابن‌عزیر چنین آمده است که ناصرالدین به‌ملك‌نوح نامه نوشت‌درتقریرخیانت‌ابن‌عزیرومیل‌او به‌جانب ابوعلی ومناضلت اوازجهت او و اتحاد ایشان واستظهاربه جانب یکدیگر ایمائی(انها) کرد ودرخواست که اورا به وی‌فرستد. این التماس‌را به اجابت مقرون داشت وپیش‌ازوصول سیف‌الدوله ابن‌غریر(؟) را به‌دست‌آورد واو را وایلمنکوحاجب ابوعلی را بدو(ناصرالدین) فرستاد، و اوفرمود تاایشان ابن‌عزیررا به‌قلعه جردیز بردند ودرمحبسی‌انداختند ..

(ترجمه یمینی ۱۲۸ و۱۳۹ وچاپ سنگی ۱۷۰)

آنچه درباب‌خاتمۀ کارابن‌عزیرازترجمۀ یمینی نقل‌شد بااصل‌یمینی موافق نیست و اصل تاریخ یمینی با ترجمۀ آن اختلاف دارد، و به‌واسطۀ اشتباهی که در ترجمه روی داده مطلب بکلی دگرگون شده‌است. چه در اصل یمینی به‌جای ابن عزیرابوعلی است و همین هم صحیح است ، وابن عزیردراین‌جاخطا وغلط‌است. برای آنکه کسی که به‌درخواست سبکتکین به غزنه فرستاده شد ابوعلی سیمجوراست نه ابن‌عزیر، وچنانکه دریمینی‌است ابن‌عزیر ازبیم سیف‌الدوله محمود به طرف فرغانه فـرار نمود ، وپس از وفات امیر رضی نوح (۲۳ رجب ۳۸۷) وجلوس منصور بن نوح با ابو منصورمحمدبن‌الحسین اسپیجابی (یمینی ۱/ ۲۶۹) یا ابومنصور محمد بن الحسین بن‌مت (زین‌الاخبار ۱۷۲) به ایلك‌خان استعانت جستند وبه نزد او شدند ، وبه همراهی اوبه سمرقند رفتند ، چون به حوالـی سمرقند رسیدند

ایلك‌خان فرمان داد تاهردورا توقیف‌کرده بند برنهادند (یمینی ۱/۲۷۰)

صاحب کتاب نسایم‌الاسحار دربارهٔ ابن‌عزیر چنین نوشته است :

عبدالله بن‌عزیرازمتهوران روزگاروگردنکشان کبرا بود. درابتداء وزارتش تاش را معزول کرد، و امارت لشکر و ولایت خراسان را باز به ابوالحسن سیمجورداد، وتاش گریخته به‌گرگان رفت (۳۷)

ثعالبی درکتاب یتیمة الدهردراحوال مأمونی شاعرسه تن ازوزراء سامانی‌را نام می‌بردکه با این شاعرعنایت و توجه خاص داشته‌اند وگوید :

چون وزارت به ابن‌عزیر و دامغانی وابونصربن ابی‌زید رسید هر یك به‌نوبهٔ خود بیش از سلف خویش درتربیت واحسان و نواخت مأمونی کوشیدند(۱۵۳).

ازگفتهٔ ثعالبی چنین پیداست‌که پس از ابن‌عزیر دامغانی وپس ار دامغانی ابونصر به‌وزارت رسیده است.

***

نرشخی درتاریخ‌خویش‌ازوزراءآل سامان جز نام‌چهار پنج‌تن را نبرده، وباآنکه اغلب آنها از فضلاء و دانشمندان بنام علم وادب و ازجمله رجال سیاسی آن‌عهد بشمارند وهریك درزمان خویش به اوج شهرت‌رسیده ونامشان درکتب تاریخ وادب بسیارآمده ازذکرآنها خودداری کرده وبه‌یاد آنها نپرداخته است، نگارنده ضمن مطالعات خود یادداشتهای فراوانی دربارهٔ وزراء جمع‌آوری‌نموده بودکه چون برای مطالعه وتحقیق درتاریخ سامانیان مفید و سودمند دید ، صرف نظر از آن یادداشتها را روا ندید پس خلاصه‌ای ازمطالب‌فراهم شده را دراین‌حواشی طرداللباب وتکمیلاللفائده با ذکرمأخذ ایرادکرد. باشدکه خوانندگان محترم رافائده بخشد .

ابواحمدبن ابی‌بکر کاتب . پدرش ابوبکر بن حامد است و شرح حالش در

کتاب یتیمه‌الدهر ذکر شده است. ویاقوت درچندموضع که ازاو یادکرده او را به‌نام احمد خوانده است

ثعالبی گوید : او کاتب امیر اسماعیل‌بن احمد (۲۸۸-۲۹۵) بود ، ودردورهٔ امارت پسرش احمدبن اسماعیل‌پیش از ابوعبدالله جیهانـی کبیر وزارت یافت .

ابواحمد خود را شایسته‌تر وسزاوارتر به‌مقام وزارت از جیهانی و بلعمی می‌دانست ، وپیوسته به‌آن دوبزرگ طعن می‌زد ، وآشکارا آنها را هجا می‌نمود.

پس از برکنارشدن ازمقام وزارت ، از روی دلتنگی عازم مکه و زیارت بیت‌الله‌گردید ، وپس‌اززیارت حرمین به بغداد شد، ومدتی درآنجا بماند، بعدازآن‌حب‌وطن‌سلسله جنبان وی‌گشت، واورا به‌سوی‌بخارا کشاند. اما چون در بخارا جز چیزهائی که موجب آزردگی خاطرش بود مشاهده نمی کرد ، دامن ازمعاشرت مردم درچید ومدتی ملازم منزل‌گشت ، وجزبا چند نفر ازندماء باکسی دیگر معاشرت نمی کرد، و بعد از مدتی تقلد اعمال هرات وفوشنج وبادغیس را به‌عهده‌گرفت، وچون آن کاررا هم مطابق میل نیافت ازآن نیز دست‌کشید ، وبه نیشابور رفت و درآنجا اقامت گـزید . ابواحمد درآخرعمرخودکشی کرد وباآشامیدن سم به‌عمرخویش پایان داد. اورا شعرنیکواست‌وچندقطعه ازاشعاراورا ثعالبی در یتیمة‌الدهر آورده‌است که بعضی را درهجوجیهانی ودیگران‌گفته است .

(یتیمة‌الدهر ۴/۶۱و۶۶ وارشاد الاریب یاقوت ۲/۴۷۴)

ابوبکر نسفی : نامش در تاریخ سمرقند ذکر شده و از جملهٔ وزراء آل سامان شمرده شده است ، او وزیر اسماعیل بن احمد وپسرش احمدبن اسماعیل و پسراحمد نصراست که مدت بیست سال وچند ماه وزارت کرد و درسال

۳۰۲ وفات نمود.

(تاریخ سمرقند نسخهٔ عکسی ص ۳۱ و یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۶۰)

ابوالفضل بلعمی: سمعانی در کتاب انساب نام ونسب وی‌راچنین آورده‌است: ابوالفضل محمد بن عبیدالله بن‌محمدبن عبدالرحمان بن‌عبدالله بن‌حیسی بن‌رجاء‌بن معبد[1]. و ازابن ماکولا وجه این نسبت را چنین‌نقل‌نموده است که موقعی که مسلمة بن‌عبدالملك داخل روم‌گردید ، رجاء بن‌معبد (سعید ـ شرح یمینی) بر بلعم که شهری از بلاد روم بود مستولی‌شد، و در همان جا اقامت‌گزید، و نسل‌او در آنجا بسیار شد، و اولادش به‌بلعمی مشهور شدند .

و باز سمعانی گوید : به‌خط ابوسعدمحمدبن‌الحمیدعبدانی‌خواندم که: ابوالعباس معدانی گفت‌که: ابوالفضل بلعمی نسبش به علوان می‌رسد ، و جدش بهار بن خالد از فرسان تمیم بودکه در سپاه قتیبة بن مسلم به مرو درآمد، ودرپائین‌قریهٔ بلاشجرد درموضعی‌که آنرابلعمان‌گویندنزول کرد، و بلعمی منسوب به بلعمان مرو است .

درالفتح‌الوهبی‌شرح‌تاریخ‌یمینی‌نام‌پدرش‌عبدالله‌آمده(۱/۸۹) و در کامل ابن‌اثیر گاه عبدالله و گاه‌عبیدالله‌ذکرشده است.

در کتاب طبقات‌الشافعیة‌الکبری‌سبکی(۲/۱۶۱) ویتیمة‌الدهرثعالبی و در کتاب کامل ابن اثیر، بلغمی (با غین نقطه دار) به جای بلعمی یاد شده است‌که اشتباه وباید غلط‌چاپی‌باشد .

ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل بن‌احمد امیر خـراسان و از بزرگان علم و ادب و اهل حدیث، و در عقل و رای یگانهٔ روزگارخویش و

---

۱ ـ یاقوت‌درمعجم‌البلدان : ... عبدالله بن‌عیسی التمیمی البلعمی‌در کلمهٔ بلعم(۱/۷۲۲) (وکان‌من الادباء البلغاء ذکرته فی‌اخبارالوزراء)

دوستار علم و علما بوده، اواز مردم بخارا و اعقابش در آن سرزمین مدتها باقی بودند ، و اخبار او در کتابهای مدونه محفوظ است ، ابن اثیر مکرر از او یادکرده و ضمن حوادث سالهای ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۲۱ و۳۲۲ و ۳۲۹ از او نام برده، و او را وزیر امیراسماعیل سامانی و امیر سعید نصربن‌احمد معرفی کرده است .

از تاریخ طبرستان چنین برمی‌آید که مدتی هم وزارت امیر شهید احمد را عهده‌دار بوده، چه درموقعی که محمد صعلوك ازطرف امیرسامانی به‌حکومت طبرستان‌منصوب می‌شود،گوید: و وزیرمحمدبن عبیدالله بلعمی از بخارا بیامد تا ضبط طبرستان فرماید (۲۶۶).

ابوالفصل بلعمی درزمان امارت نصربن‌احمد از حدود سال ۳۰۹تا سال۳۲۶، مدت متجاوزازپانزده‌سال،(تادوسال‌پیش‌ازمرگش)وزارت‌داشت، ودراین‌مدت در بسط بساط معدلت و رفع آرای نصفت‌وتدبیر امورمملکت یدبیضا نمود، و درسال۳۰۹که حمویة بن‌علی مأمور دفع لیلی‌بن‌نعمان شد، محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌همراه وی بوده، ولی‌ابن‌اثیر وگردیزی که این مطلب را نوشته‌اند یادی از وزارت وی ننموده‌اند .

درشورشی که‌درغیاب‌امیرسعیدهنگام‌اقامتش‌درنیشابوردرحدودسال ۳۱۷ در بخارا روی داد ، وی لیاقت وکاردانی خویش را ظاهر ساخت .

شورشیان که سه‌تن‌از آنها ازبرادران امیرنصربودند شهررا متصرف شدند، و ظاهرا برمملکت وامور آن تسلط یافتند ،بلعمی شورشیان را به‌ضد یکدیگر برانگیخت ، بدین وسیله شورش را فرونشاند .

مقدسی گوید: وزارت ابوالفضل بلعمی‌وزیر نصربن احمد بعداز وزارت ابوالفضل‌بن‌یعقوب نیشابوری بود.

استخری در دوجای از کتاب خود ذکر ابوالفضل بلعمی را کرده است :

یکی درجائی که ازمحلهٔ رأس الشابای اسم برده، گویددراین محله خانهای شیخ جلیل ابوالفضل محمد بن‌عبیدالله (بلعمی) است .(۲۶۰)

و دیگرجائی که نهرهای بخارارا نام‌می‌برد، در نهر فشیدیزه گوید: این نهر تا باب شیخ جلیل ابوالفضل می‌رسد و بعد در نهر نو کنده‌می‌ریزد. (۳۰۷)

سمعانی و ابن اثیر هردو وفات او را شب دهم ماه صفرسال **۳۲۹** نوشته‌اند. واشاره‌ای به‌قتل اونکرده‌اند ، ولیکن درکتابهای نسایم الاسحارو آثارالوزراء خاتمهٔ عمر او چنین ذکر شده‌است که: ابوالفضل‌بلعمی‌از کبار وزراء عجم است و اسماعیل بن احمد وزارت بدو تفویض کرد و به‌واسطه قصد خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین‌در راه عراق اوبناکرده است، امیر نوح سامانی به هلاك وقتل او مثال‌داد .

ولیکن این‌قول بکلی مردود و خطاست، چه چنانکه از سمعانی و ابن اثیر نقل شد وی در سال **۳۲۹** درگذشته، و زمان‌نوح‌را درنیافته‌است.

ابوالفضل‌بیهقی درتاریخ مسعودی حکایتی از نصربن‌احمدو بلعمی ومصعبی ذکر کرده‌که نصر روزی خلوتی کرد با بلعمی که‌بزرگتر وزیر وی بود... الخ. (ص ۱۷۰ چاپ فیاض)

(ابن‌اثیر ۳۶/۸ و ۴۱ و ۸۳ و ۸۸ و۱۲۲ انساب۳۱۳/۲ گردیزی۸۳ یتیمة الدهر ۸۱/۴ و ۸۹ و ۱۰۷ مقدسی ۳۳۷ یادداشتهای قزوینی ۲۷۰/۷ و ۲۷۲ نسایم الاسحار ۳۵ آثار الوزراء ۱۴۶ استخری ۲۶۰ و ۳۰۷ بخارا ۸۸ و۸۹ تاریخ‌طبرستان ۲۶۶ حبیب السیر۳۵۴/۲ و۳۵۷)

ابوعلی محمد فرزند ابوالفضل محمد بن عبدالله (یا ـ عبیدالله) بن محمد

بلعمی‌است، و هر کجا بلعمی‌مطلق گویند مقصود ابوعلی‌است نه ابوالفضل. وگاه اورا فقط ابوعلی گویند بی‌ذکر نام. مقدسی اورا از وزراء منصوربن نوح (۳۵۰ – ۳۶۵) شمرده و امیرك بلعمیش خوانده است.

ازگفتهٔ مقدسی چنین معلوم می‌شود که وی دوبار در دوران‌امارت منصور به وزارت رسیده است(۳۳۸) چه او وزراء این امیر را بدین‌ترتیب یادکرده‌است که «درابتداء امارت‌منصور، بلعمی‌وزارت داشت. بعد به‌عتبی (یعنی – ابوجعفر) افتاد، باز بلعمی‌وزارت یافت، و در آخرعتبی به‌وزیری اختیار شد.»

گردیزی اورا از وزراء امیررشیدعبدالملك دانسته‌وگوید: وزارت از یوسف بن اسحاق گرفتند و به ابوعلی محمد بن محمدالبلعمی دادند، و بعدافزوده که میان او و البتکین عهد بودکه هر دونایب یکدیگر باشند، و بلعمی هیچ کار بی‌علم و مشورت البتکین نکردی (۱۶۱).

ودرجای دیگر گوید: چندگاه وزیری‌میان ابوعلی‌بلعمی وابوجعفر عتبی افتاده بود، و بوعلی درجمادی الاخرهٔ سال ۳۶۳ درگذشت (۱۶۳).

یاقوت درکتاب معجم الادباء در شرح حال‌ابوسعید سیرافی‌نوشته است: که نوح بن نصر وابوعلی در سال ۳۴۰ نامه‌ای به سیرافی نوشته و از او سوالاتی نموده‌اند .(۱۰۰/۳)

ترجمهٔ تاریخ‌طبری به‌توسط ابن‌بلعمی یعنی ابوعلی‌در دورهٔ‌امارت منصوربن نوح در سال ۳۵۲ صورت‌گرفت، ونام منصور در دیباجهٔ‌کتاب بدین عنوان برده شده است.

«ستایش امیر ابوصالح منصور بن نوح» ولی ترجمهٔ تفسیر طبری معلوم نیست‌که در عهد وزارت وی بوده یا دیگری.

در آثارالوزراء آمده‌است: که ابوعلی در تاریخ ۳۶۵ وزیر منصوربن عبدالملك بن نوح شد، که قطعاً کلمهٔ (عبدالملك) دراینجا زائد وغلط است، ونیز در طبقات ناصری به‌غلط علی البلعمی ذکر شده که مقصود ابوعلی است.

در تاریخ گزیده (۳۸۳) و جهان‌آرا هم ابوعلی وزیر منصور، مترجم تاریخ طبری دانسته شده‌است.

گفتهٔ مورخان در تاریخ وفات ابوعلی مختلف است، گردیزی چنانکه گفته شد وفاتش را درسال ۳۶۳ دانسته است، اماصاحب تاریخ یمینی گوید: که امیررضی نوح بن منصور (۳۶۵- ۳۸۲) پس‌از فرار از مقابل بغراخان‌از بخارا به آمویه درسال ۳۸۲ (به گفتهٔ گردیزی) یاسال ۳۸۴ (به قول ابن‌اثیر) وزارت را به ابوعلی داد، و اوچون ازعهدهٔ اجراء امور وزارت عاجز آمد لهذا امیررضی ابن عزیر را از خوارزم بخواست ووزارت بدو داد.

وگردیزی دراین‌جا تنها وزارت ابن‌عزیر را یاد کرده وازوزارت بلعمی اسمی نبرده است.

پس چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت یمینی صریح و روشن است در اینکه بلعمی تا تاریخ ۳۸۲ یا ۳۸۴ زنده بوده است (یاد داشتهای قزوینی ۳۶۷/۷ - ۳۶۸)

ریو در فهرست نسخ فارسی بریتیش موزیوم (۷۰/۱). وفات ابوعلی را درسال ۳۸۶ نوشته‌است. بارتولد در ترجمهٔ انگلیسی ترکستان (۱۰) گفتهٔ ریورا در این تاریخ خطا و اشتباه دانسته، گوید: تاریخ ۳۸۶ راجع به وفات ابوعلی سیمجور است نه‌وفات بلعمی وزیر، و ریو بد فهمیده‌است.

ثعالبی در کتاب یتیمةالدهر مکرر ازابوعلی بلعمی نام برده‌است، از جمله ازابوالحسن علی بن الحسن اللحام اشعاری درهجواو نقل کرده که درجملهٔ آنها قطعه‌ای است به مطلع زیر:

وزارة البلغمی ؟ متقلبه وهو کقفل غدا خربه . الخ

منینی درالفتح‌الوهبی شرح تاریخ یمینی(۱۷۰/۱) جائی که‌عتبی گوید : امیر رضی ابوعلی‌را به وزارت بر کشید، اشتباها به‌جای‌آنکه شرح حال ابوعلی را ذکر کند ترجمهٔاحوال ابوالفضل‌محمد بلعمی وزیراسماعیل ابن‌احمد سامانی را ازگفتهٔ صدرالافاضل نقل‌کرده است .

(ابن‌اثیر ۳۹/۸ یتیمه‌الدهر ۱۰۱/۴ و۱۰۹ مقدسی ۳۳۸ بخارا ۹۴ گردیزی ۱۶۱و۱۶۳ و۱۶۳ یادداشتهای قزوینی۲۶۷/۷ فهرست ریو ۷۰/۱ یاقوت ۱۰۰/۳ آثارالوزراء ۱۴۷ جهان‌آرا ۹۹ گزیده ۳۸۳ طبقات ناصری ۲۱۱)

عتبی‌وزیر : باید دانست که غیر ازعتبی مورخ که شرح حالش در پیش ذکر شد، دو نفرازوزراء سامانیان به عتبی‌مشهوراند که ظاهرا یکی پدر ودیگری پسر است .

اول**ابوجعفرعتبی**به‌نام احمدبن الحسین‌منسوب‌به عتبةبن غزوان است که عتبه نام قبیله‌ای ازعرب بوده است. (شرح یمینی ۸۹/۱)

در نام پدرش اختلاف‌است، نرشخی و گردیزی وبعضی‌دیگر نامش را حسن نوشته‌اند ، و لیکن از یتیمة الدهر ثعالبی چنین ظاهر است که نـام پدرش حسین است نه حسن .

گردیزی در چند جای دیگر ازاو یادکرده است، در یك‌جا (زمان امارت ابومحمد نوح‌بن نصر)گوید:

احمدبن‌الحسن(کذا)العتبی‌رادرنخشب بگرفتند، وبراستران‌نشاندند و به‌روز اندر بخاراآوردند، وهمه‌را بدرآوردند، وهریك‌را صدتازیانه‌بزدند وبند برنهادند و مصادره کردند ... اما احمدبن الحسن (کذا) خلاص یافت ازپس عهدی دراز (۱۵۶).

درموضع دیگر ازاو با کنیه واسم پدرابوجعفربن محمدالحسین(؟)یاد کرده و چنین گفته‌است: و ابومنصوربن عزیر را بند کردند (در پادشاهی عبدالملک بن نوح) وابوجعفربن محمدالحسین(؟) را به وزارت بنشاندند اندر سال ۳۶۷ (۱۶۰)، که مسلماخطاست و باید ابوجعفراحمدبن الحسین باشد.

ودر جای دیگر گوید: و ابوجعفر عتبی مالها اثارت همی کرد ، و اندرعمارت خزینها استقصاء بلیغ همی بجاآورد، تا زبانهابروی درازگشت، ووزارت ازابوجعفر باز ستدند و به ابومنصور یوسف بن اسحاق دادند اندر شهور ۳۴۸ (۱۶۰).

و باز در دوران امارت امیرسدید منصوربن نوح گوید:

«وزیری میان ابوعلی بلعمی وابوجعفرعتبی افتاده بود چندگاه، پس ابوعلی بلعمی بمرد در جمادی الاخری سال ۳۶۳. وباز گوید:

ابوجعفر عتبی به خراسان کارهاء نیکو کرد ، یوسف وزیر را باز آوردند به‌وزارت بنشاندند در ۳۶۳ (۱۶۳-۱۶۴)

نام ابوجعفر عتبی دربیشتر کتب تاریخ وادب ذکرشده‌است: یاقوت در کتاب ارشادالاریب ازاویادکرده گوید :او وزیرامیر رشید وامیر سدید بود ودرسالهای ۳۶۳ یا۳۶۴وزارت داشت. (۳۴۵/۲) ودرطبقات الشافعیة‌الکبری سبکی هم استطرادا اسم اوبرده شده‌است (۱۶۶/۲).

درکتاب نسایم‌الاسحار و آثار الوزراء عقیلی شرح‌حال وی چنین آمده‌است :

ابو جعفرالعتبی وزیر امیرحمید (؟) عبدالملک بن نوح و امیرسدید منصوربن نوح به حلیه فضل و ادب وعلو اصل ونسب مزین و محلی آمد، وخزانهٔ پادشاه را به اموال وافرممتلی گردانید ، وبه قصد امیرمظفر محتاج چغانی که امیر سپاه ومقدم اعیان درگاه بود مستأصل گشت. (۱۳۶) (۱۴۷) .

وازاین بیت سوزنی (دیوان۱۷۰) شاعر پیداست که کسائی مداح ابو جعفر عتبی بوده است.

کرد عتبی با کسائی همچنان کردار خوب

ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

و آنچه در تاریخ گزیده نام ابوالمظفر عتبی برده شده «که وزارت ابوالحارث منصوربن نوح داشت و منصور یکسال و هفت ماه حکم کرد و وزارت برقرار برابوالمظفرعتبی بود» (۱۷۱) اشتباه‌است. و ظاهرا مقصود ابوالمظفر برغشی است که وزارت ابوالحارث را داشته است.

نرشخی هم اورا وزیر عبدالملک‌بن نوح دانسته و گوید: ابوجعفر احمدبن الحسن‌بن‌العتبی (کذا) گورخانهٔ او به محله دروازهٔ منصور درجوار گرمابه خانست. (۳۷)

(ابن‌اثیر۹/ ۱۰/و۱۳۹و۲۷ گردیزی ۱۵۶و۱۵۷ مزارات‌بخارا ۲۴ ارشاد الاریب ۲/ ۳۴۵ الفتح‌الوهبی‌شرح یمینی ۱/ ۸۹ یتیمة‌الدهر ۴/ ۹۷و۹۸و۱۰۱ و۱۳۵ طبقات‌الشافعیة۲/ ۱۶۶ یادداشتهای‌قزوینی۷/ ۲۶۰ کتاب ترکستان بارتولد ص۱۱۰ ش ۸ نسایم‌الاسحار۳۶ و آثارالوزراء عقیلی۱۴۷)

عتبی ابوالحسین عبیدالله بن‌احمد عتبی . وی درربیع‌الاخرسال ۳۶۷ ازطرف ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور به وزارت رسید.

از تاریخ یمینی چنین برمی‌آید که وقت‌انتصاب‌وی به‌وزارت بسیار جوان بوده‌است . عتبی‌می‌گوید: در اول شباب بود که نوح‌اورا به‌وزارت برگزید.

حمدالله مستوفی‌در تاریخ گزیده گوید: وقتی که نوح خواست وزارت به ابی‌الحسین دهد با ابوالحسن سیمجور که امیرالامراء بود مشورت کرد . او جواب داد که عتبی به همهٔ هنرهای‌وزارت آراسته است اما جوان‌است،

وجوان پسندیده نباشد. امیرنوح با نظر اومخالفت کرد واورا وزارت‌داد.

ابن اسفندیاردر تاریخ‌طبرستان‌گوید: امیر نوح‌امیر بخارا در وقتی که عتبی‌به‌حج می‌رفت هدایا وتحف بسیاربردست اوبه‌خدمت عضدالدوله دیلمی فرستاد.

ابوالحسین مردی عاقل بود، و سعی‌داشت‌که نفوذو قدرتی که به‌دست سپاهیان افتاده بود به‌دستگاه‌اداری بازگرداند، ولی دراین‌کارموفق نشد، وشکستی‌که درسال ۳۷۱ ازسپاه آل‌بویه به‌قوای سامانی رسید، او را مجبور ساخت‌که امور لشکری‌راخود در دست‌گیرد، واین‌امرسبب‌مخالفت امراء لشکرباا‌وگردید.

ابوالحسن سیمجورحاکم مقتدرخراسان‌وسپهسالار آن سامان، ابتدا ازعتبی‌القاب‌وامتیازاتی دریافت، ودرنتیجه احساس ایمنی‌کرد، ولی وقتی که در سال ۳۷۱ ازحکومت خراسان معزول شد، با فائق درمخالفت عتبی منفق‌گردید. وفائق‌گروهی از غلامان امیرسدید نوح را فریفت وهر یك را مالی بداد تاابوالحسین را بکشتند. (عتبی ۱۲۱/۱)

تاریخ‌کشته شدن اودر یمینی درحدود سال ۳۷۱ آمده‌است. امابن اثیر کشته شدن‌اورادرذیل‌حوادث سال ۳۷۲ ذکر کرده است.

در نام وکنیهٔ وی‌اختلاف‌است. ثعالبی در یتیمة الدهر وابوعبدالله محمدبن احمدکاتب خوارزمی درمقدمهٔ مفاتیح‌العلوم که به‌نام‌او تألیف‌کرده و منهاج سراج در طبقات ناصری (وچند ماخذ دیگر) کنیه‌اش‌راابوالحسن گفته‌اند، ولیکن در گردیزی و ابن اثیر وکتب دیگر تاریخ «ابوالحسین» است و ازاین قطعه که درمرثیهٔ اوگفته شده:

لهفی علیك اباالحسین عین رمتك بکـل عین

جرعتنی غصص الجوی واریتنی یوم الحسین

واضح است که ابوالحسین درست است نه ابوالحسن

منهاج سراج در طبقات ناصری و گردیزی و یاقوت وخوارزمی در مقدمهٔ مفاتیح‌العلوم نامش را به غلط عبدالله نوشته‌اند ، و لیکن صحیح نام وی عبیدالله است . واین بیت محمد غزوانی لوکری که درمدح او گفته وعوفی آنرا در کتاب لباب‌الالباب آورده است:

عبیدالله بن احمد وزیر شاه سامانـی
همی تابد شعاع دادش آن پر نور پیشانی
به‌صورت آدمی آمد، به‌معنی نورسبحانی
خدایاچشم بدخواهم، کز آن‌صورت‌بگردانی

مؤید صحت عبیدالله است .

ابن اثیر اوراابوالحسین‌عتبی بی ذکرنام و نام پدر یادکرده‌است.

شعرای زمان در وصف محاسن وفضائل وی قصاید غرائی گفته ، واورا مدح کرده‌اند، مخصوصاابوطالب‌مأمونی که ازشعرای‌معاصراوست در قصیده‌های بسیاراورا ستوده که بعضی از آن قصاید را صاحب تاریخ یمینی در تاریخ خویش‌آورده است .

ابوجعفر عتبی، پدریا یکی از خویشاوندان ابوالحسین‌بوده است. (۹۶/۱)

(ابن‌اثیر۹/۴و۵۵و۹۵ تاریخ یمینی و شرح آن ۱/۹۲و۹۳ ترجمهٔ یمینی ۴۰و۴۳و۵۶و۵۹ گردیزی ۶۵ یتیمةالدهر۴/۱۳۰و۱۴۹و۱۹۵و۱۹۶ یادداشتهای قزوینی ۷/۲۶۲و۲۶۳ تاریخ گزیده ۳۸۳ لباب‌الالباب۲۵۳ یاقوت ۲/۶۰طبقات ناصری۲۱۲حبیب‌السیر۲/۳۶۳)

ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری:مقدسی‌در دوجا از کتاب‌احسن‌التقاسیم‌ازاویاد کرده است.

دریك موضع به وزارت او اشارت نموده و گفته: او پیش از ابوالفضل بلعمی وزارت نصربن‌احمد را داشت، و پس از عزل او بلعمی را به وزارت بنشاندند. (۳۳۷)

موضع دیگر جائی که وصف نیشابور کند، در ذکر بشت که از روستاهای آنجاست گفته‌است «گویند: وقتی ابوالفضل بلعمی و ابوالفضل‌بن یعقوب درمجلس امیرسعید حضور داشتند، سخن‌ازمرو به میان آمد، وبلعمی آن شهر را بسیار توصیف کرد. ابن یعقوب گفت مرورا فضل بسیار است، وما آنرا انکار نمی کنیم، وچنانست که دربارهٔ آن گفته شد. ولیکن نیشابور رادوازده روستا است که از جملهٔ آنها یکی بشت‌است که دخل سه منبر آن تنها برابر دخل مرو است، وچون تحقیق به عمل آمدچنان بود که ابن‌یعقوب گفته بود.» (۳۱۷)

وزارت ابن یعقوب تنها در احسن التقاسیم مقدسی ذکر شده و در تواریخ ومآخذ دیگر بدان اشاره‌ای نشده.

ابوالطیب مصعبی محمدبن حاتم

گردیزی گوید: محمد بن حاتم‌المصعبی (درعصرنصربن احمد) خلاف کرد، وکارها بی‌نظام‌شد. از گفتهٔ این مورخ چنان پیداست که مصعبی دراواخر امارت‌امیرسعید وزارت داشته، ودر موقع وفات امیرنصر درشغل وزارت برقرار بوده است، وبعدازآنکه نوح‌بن نصر به پادشاهی رسیده وزارت خود را به حاکم جلیل داده است.

ثعالبی دو بیت شعر از ابوالحسن علی بن‌الحسن اللحام در هجو حاکم جلیل در یتیمة‌الدهر نقل کرده که می‌رساند حاکم جلیل پس از مصعبی وزارت یافته‌است. (یتیمة‌الدهر ۱۰۳/۴)

ایام وزارت مصعبی چندان طولانی نشد، و آفت وزارت بدو رسید و کشته شد. (۷۵/۴)

وی درانشاء کتاب اعجاز می‌نمود، ودر نظم شعر ذولسانین بود، و شعر به‌فارسی وعربی درنهایت جودت می‌سرود.

ابوالفضل بیهقی داستانی ازاین مصعبی وبلعمی ونصربن احمددر تاریخ مسعودی آورده که بسیار ممتع است ودر آخر آن گوید « بلعمی وابوالطیب صاحب رسالت وهردو یگانهٔ روزگاربودند درهمه ادوات فضل.»

در تاریخ سمرقند هم حکایتی ازمصعبی وزیر سامانیه ومتهم بودن اوبه‌زندقه والحاد، وازقرامطه بودن او ذکرشده است.

غیراز ابوالطیب مصعبی ابوالطیب دیگری معاصر اودر بخارا بوده که ثعالبی از او نیز شرح‌حالی آوردهٔ وازاو به‌نام وکنیهٔ ابوالطیب طاهربن عبدالله الطاهری یادکرده وگوید: «اواشعر شعرای خراسان بود، ودرجوانی به بخارا آمد، ودر جمله شعرای آل سامان درآمد، طاهرا اگرچه در ظاهر خدمت پادشاه سامانی می‌کرد، ولی در خفا آنها را هجومی نمود، وزوال ملك ایشان راآرزو می‌کرد.»

و آنچه عوفی در کتاب لباب‌الالباب در شرح‌حال رودکی گوید: «او درمدح وزیر ابوالطیب‌الطاهـر مصعبی گفته است در قصیده‌ای» (۲۴۶) خلط کرده ونام مصعبی‌وزیررا طاهر آورده که مسلما اشتباه‌است. (۲۴۶)

یاقوت درکلمهٔ بست که جمعی ازعلماء آنجارا یادمی کند درشرح حال ابوحاتم محمدبن‌حیان‌بـن احمدبستی نوشته است: او کتابی در بـارهٔ قرمطیان برای‌ابوالطیب مصعبی ساخت وابوطیب‌قضاء سمرقندرابه‌او تفویض کرد، ولی مردم‌سمرقند که آنرا فهمیدند درصددقتل‌ابوحاتم‌برآمدند و اوفرار کرد و به‌بخارا آمد. (۶۱۹/۱)

(یتیمةالدهر ۷۵/۴ گردیزی ۱۵۴ تاریخ بیهقی ۱۰۷ لباب‌الالباب ۲۴۶

یادداشتهای علامه قزوینی ۷/ ۲۶۳-۲۶۴ یاقوت ۴/ ۶۱۹)

ابو منصور یوسف بن اسحاق : از وزراء سامانیان است که دوبار شاغل مقام وزارت گردیده است، نامش در یتیمة‌الدهر ثعالبی و تاریخ یمینی و ترجمهٔ آن ضمن اشعار مضراب بوشنجی در این بیت یاد شده است:

وکنا نذم الدهر من غیر حنکة بیوسفه و البلعمی و غیره

گردیزی در سه موضع ذکر او نموده است، در یك موضع گوید : وزارت ازابوجعفر (عتبی) باز ستدند ، و به ابومنصور یوسف بن اسحاق دادند اندر شهور سنه ۳۴۸ (در عهد امارت امیر رشید عبدالملك بن نوح ۳۴۳ - ۳۵۰)

و در جای دیگر گوید : البتکین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بدمحضری رفته است، تاوزارت ازاو بازستدند ، ووزارت به ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی دادند.

و در موضع دیگر گوید : یوسف وزیر را باز آوردند، به وزارت بنشاندند ، اندر ذی‌قعدهٔ سال ۳۶۳ بمرد، وازاین عبارت چنان برمی آید که وی دوبارمنصب وزارت را دریافته است.

(یتیمة‌الدهر ۴/ ۱۴۸ یمینی نسخهٔ خطی، ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۷۱ و گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۴)

ابوالحسن مزنی: وزیر نوح بن منصور از مـردم مزینه ، و اصلش عرب بود . منینی در شرح تاریخ یمینی به عرب بودن وی تصریح کرده است. گردیزی نوشته است: که پس از کشته شدن ابوالحسین عتبی در سال ۳۷۲ «پس ابوالحسین محمد بن محمد (ظ: ابوالحسن) مزنی را به وزارت بنشاندند و کارها راست شد.»

صاحب نسایم الاسحارشرح حال‌مختصری از مزنی آورده ودربارهٔ اوچنین نوشته است.

«ابوالحسن‌مزنی مستوفی‌دیوان سامانیان بود، بعد ازقتل‌ابوالحسین عتبی‌وزارت راتکفل‌نمود وازعهدهٔ آن‌شغل‌تفصی‌نتوانست‌نمود، وزارت به عبدالله بن عزیردادند.»

مقدسی‌او راوزیرنوح بن منصور نوشته بدون ذکر نام و کنیه، واز گفتهٔ اومعلوم می‌شودکه پس‌ازمزنی اصطخری وپس‌از اصطخری ابن عزیر شاغل منصب وزارت شده اند. (۳۳۸) ثعالبی‌هم در ترجمهٔ حال‌کوتاهی که ازاوآورده‌گوید:

وقتی که ابوالحسن مزنی جای عتبی بگرفت دربارهٔ مأمونی اکرام واحترام بیش ازپیش کرد (۱۹۶).

و باز در جای دیگر گوید: «چنین‌اتفاق افتاد که پس از کشته شدن ابوالحسن (ظ: ابوالحسین) ابوالحسین (ظ: ابوالحسن) مزنی جای او را گرفت.»

وهم اواشعاری در کتاب یتیمةالدهرازخوارزمی نقل کرده که دلالت برنکبت حال وگرفتاری مزنی کند. (۲۲۲)

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب ذکراو کرده وگوید: محمدبن‌احمد مزنی ابوالحسن وزیرنوح‌بن منصور یکی‌ازاصحاب بلاغت و رسائل‌است. نام پدرش در این کتاب به‌جای‌محمد «احمد» آمده است.

مزنی راابوعلی وفائق‌ازوزارت بازداشتند، واوپس‌از آن حال بیمار شدوبمرد، وفات‌اورادرحدود سال۳۷۵ نوشته‌اند.

(گردیزی ۱۶۷ یتیمةالدهر ۴/ ۱۵۳و۱۹۶ و ۲۲۲ نسایم‌الاسحار۳۷مقدسی۳۳۸ ارشادالاریب ۶/ ۲۷۹ ترجمهٔ یمینی ۶۲ و۶۴ شرح تاریخ یمینی۱/ ۱۲۵و۱۲۸)

ابومحمد عبدالرحمان بن احمد فارسی. پس از عزل مزنی وزارت یافت، مقدسی اورااصطخری خوانده است، وازاسم و کنیه و نام پدرش یاد ننموده و وزیرنوح بن منصورش دانسته است.

عتبی درتاریخ یمینی گوید که: حسام‌الدوله تاش پس‌از عزل مزنی جای اورا به کدخدای خویش عبدالرحمن پارسی‌داد، وچندانکه تاش به‌مرو رسید کدخدای اوراجواب باز دادند و عبدالرحمن را معزول، و جای او را به عبدالله‌بن عزیردادند، وعزل وی در ماه ربیع‌الاول سال۳۷۶ بود.

(گردیزی ۱۶۷ مقدسی۲۳۸ ترجمهٔ یمینی ۹۴ الفتح‌الوهبی ۱۲۵/۱)

ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی از وزراء نـوح بن منصور(۳۶۳ – ۳۸۷) است.

ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر او را بسیار ستوده و گفته است: درحسن خط وبلاغت وادب کتابت ووزارت بدومثل زنند. دامغانی درابتداء جوانی کاتب ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بود، بعد به حضرت بخارااراه یافت، و مدت پنجاه سال درکارهای سلطنت دخل داشت؛ ودیوان رسائل رابه‌دفعات ووزارت رابه‌مرات‌عهده دارگردید.

دربیت زیرنام و کنیه واسم پدر ابوعلی جمع است:

الی الشیخ الجلیل ابی علی　　　محمد بن عیسی الدامغانی

عتبی درتاریخ یمینی گوید: وزارت دامغانی پس ازعزل عبدالله بن عزیر در جمادی‌الاخرهٔ سال۳۷۷بود. (۱۵۲/۱ و۱۵۳)

گردیزی نوشته است که دامغانی در دهم ماه ربیع الاحرسال ۳۷۸ وزارت یافت.

(شادروان علامهٔ قزوینی دریادداشتهای خود مرقوم داشته است که این تاریخ در نسخهٔ اصل کمبریج ۳۸۰ است که در چاپ ۳۷۸ شده است) (۲۶۶/۷)

ابوعلی دامغانی پس‌ازمدتی ازشغل وزارت برکنارشد ، وبه‌جای وی ابونصربن ابی‌زید به‌وزارت رسید، ولیکن‌مدت وزارت ابو نصر بسیار کوتاه بود، و درحدود سال ۳۸۰ ازوزارت عزل‌شده ، شغل وزارت دوباره به‌عهدهٔ ابوعلی دامغانی‌محول‌گردید . واوتاآمدن بغراخان به بخارا منصب وزارت راداشت، ووقتی که بغراخان‌ازبخارا بازگشت، اوراباخود به‌سمرقند برد ، ودرآنجا غرهٔ رجب سال۳۸۲ فرمان یافت .

(یمینی ۱۷۳/۱ و ۱۷۴ گردیزی ۱۶۷ - ۱۶۸ یتیمة الدهر ۱۳۳/۴ ترجمهٔ یمینی ۶۳ و۸۵)

ابو نصر بن ابی زید : در گردیزی و ترجمهٔ یمینی همه جا با ذکر کنیه و نام جد یاد شده است ، تمام نام او ابو نصر احمد بن محمد بن ابی زید است ، چنانکه دراشعار ابوالفتح بستی که عتبی دریمینی ذکرنموده، آمده است .(۲۳۷/۱)

صاحب نسایم الاسحار دربارهٔ اوگوید :

«وی مدتها صاحب دیوان انشاء و رسالت بوده است در حضرت سامانیان . وبا فنون خصایل حمیده وآداب مرضیه مترشح منصب وزارت، ودرفضل وهنر وسخا وعطا بی‌همال وقرین.

باآنکه در ذنابه ملك آل سامان که شب به‌سحررسیده بود، و دولت به‌ذنابه انجامیده وزیر گشت. درتقویم امورملك وتدبیرمصالح‌ولایت ورعیت بـه اقصی الغایة اجتهاد نمود ، و سر شش ماه وزارت غلامان درگاه او را

به‌هلاکت رسانیدند.»

عتبی درتاریخ یمینی نیزاورابه‌کفایت وکارگزاری وعقل ودرایت وصاحب رایی‌ستوده‌است، اودوبار متقلد منصب‌وزارت‌گردیده وهردومرتبه دردوران امارت امیر رضی نوح‌بن منصور (۳۶۵–۳۸۷) بوده‌است.

باراول‌پس‌ازعزل ابوعلی‌دامغانی اورا به‌وزارت برداشتند، ولیکن اندکی بعدابونصررامعزول نموده، وابوعلی‌را باز سر کارآوردند.

گردیزی پس‌ازنقل انتصاب ابوعلی مذکورمی‌گوید:

«حشم ابونصرابوزید راپسندیدند» (؟) (ظ: نپسندیدند) و باز در زین‌الاخبار ویمینی ذکرشده‌که سبکتکین ابونصربن ابی‌زیدرا به‌سیستان نزد خلف بن احمد فرستاد. واین در سال ۳۸۵ بعدازغرهٔ ربیع الاول این سال بوده است.

مرتبهٔ دیگردراواسط سال۳۸۶ (علی التحقیق بعدازماه رمضان این سال) به‌مساعدت سبکتکین وزارت یافت.

عتبی‌گوید: ناصرالدین‌سیف‌الدوله محمود را با بیست هزارسوار به‌بخارا فرستاد، وابونصربن ابی‌زید رابه‌وزارت نامزدکرد. وامیررضی‌نوح وزارت بدوداد، وابونصر به‌نظم‌کار وزارت مشغول شد. اما غلامانش اورا کشتند، پس‌قتل اورا دراواخر سال۳۸۶ یادراوائل سال ۳۸۷ خواهد بود.

مأمونی (متوفی ۳۸۳) ازشعرای زمان ازمداحان وی‌بوده، وثعالبی بعضی ازاشعار اورا که در مدح ابونصر سروده‌دریتیمة الدهرآورده است.

وبدیع الزمان همدانی را نیزدرمدح اوقصایدی‌است‌که دردیوانش ذکر شده است، و همچنین اشعاری در مرثیهٔ او از مضراب بوشنجی و از عتبی درتاریخ یمینی وترجمهٔ آنایراد شده است.

(تاریخ یمینی ۱/ ۲۳۷و۲۳۸ و۲/ ۲۰۹ و۲۴۱ و۲۴۲ ترجمهٔ یمینی ۸۴ و۱۴۰ وگردیزی ۱۶۸ و۱۷۰ یتیمة الدهر ۴/ ۱۳۸ و۱۵۳ و۱۵۷ و۲۴۶و۲۸۲)

ابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغشی یا برغوشی : منینی در شرح یمینی (۱/ ۲۵۰) برغشی راچنین ضبط کرده (به‌باء موحده وراء مهمله وغین وشین نقطه‌دار) و بعدگوید: وی‌کافی‌ترین‌وفاضل ترین وزراء آل‌سامان و آخرین وزیرایشان بود ، چه امیر رضی نوح در زمان وزارت وی درگذشت ، وبه مرگ او دولت سامانیان منقرض گشت .

پس‌ازکشته شدن ابونصربن ابی‌زید امیر نوح ابوالمظفر برغشی را وزارت داد، واوتاپس‌ازمرگ نوح، وامارت منصور بن نوح‌متصدی مقام وزارت بود، ودر دوران پادشاهی ابوالحارث منصوردرسال۳۸۸ ازوزارت افتاد. وسبب عزل وی‌آن بودکه میان‌فائق ووزیرابوالمظفروحشتی پیداشد، واوازبیم فائق درسرای امارت‌گریخت و منصور از وی حمایت‌کرد ، ولی مشایخ بخارا برای اصلاح امر بـه میان افتادنـد و مصلحت آن دیدندکـه ابوالمظفر ازوزارت کناره‌گیرد، وبه جوزجان رود (یمینی وشرح ۱/ ۲۸۸و ۲۸۹) صاحب نسایم الاسحارشرح حالی ازاودرکتاب خودآورده وگوید:

«الوزیرابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغوشی (کذا) سباق غایات حصال وزارت،وغواص اعماق‌خلال صدارت بود، به‌رضا واستصواب امیر سبکتکین مالك زمام منصب تدبیرامور ومصالح جمهورگشت ، و تا وفات امیررضی سامانی در چهاربالش وزارت متمکن ماند، و چون ابوالحارث منصوربن‌رضی به‌ملك‌بنشست، به‌واسطه استعلا وتغلب‌فائق ازوزارت استعفا خواست، و به گوزگانان یك چندی مقیم شد، بعد از آن مدت سی سال در نیشابور به مطالعهٔ‌کتب وتصنیف رسائل وافادت فضائل و نشر فواضل به‌سر

برد، وازمباشرت اشغال مجتنب بود.»

اشعاری ازمضراب بوشنجی دراشارهٔ بهوزارت بلعمی و برغشی و برمکی دریمینی (۲۸۹/۱) وترجمهٔ آن (ص ۱۶۸ و ۱۷۱) ودریتیمة الدهر آمده است .

وابوالفضل بیهقی حکایت بسیارجالبی ازاین ابوالمظفر برغشی در تاریخ‌خودآورده و معلوم می‌شود بیهقی خود او را درسال ۴۰۰ درنیشابور دیده است .

(یمینی۱/۲۵۰ ترجمهٔ عتبی ۱۴۴ و ۱۵۶ و ۱۶۸ گردیزی ۱۷۲ نسایم الاسحار ۳۹ یتیمة الدهر۴/۸۳ تاریخ بیهقی ۳۵۷)

پس ازابوالمظفر برغشی‌درسال ۳۸۸ **ابوالقاسم عباس بن‌محمد برمکی** به وزارت ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹) منصوب گردید .

ابوالقاسم برمکی مردی فاضل وداهی بود ، جزآنکه صفت بخل براوغلبه داشت، چون بهوزارت رسید باغلامان ترك وبزرگان سپاه در باب مواجب واقطاع مناقشت می کرد، بهاین سبب دراواخرسال ۳۸۸ یااوائل‌سال ۳۸۹ بهدست دوسه غلام ترك کشته‌شد .

(یمینی ۱/۲۸۹ ترجمهٔ یمینی ص ۱۶۸ و۱۶۹ گردیزی ص ۱۷۲)

بعداز کشته شدن ابوالقاسم برمکی در۳۸۸ یا۳۸۹ **ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی** رابهوزارت‌بنشاندند تا کسی‌پیداآید(ظ :ابوالحسین محمد بن علی‌الحمولی است) .

ابوالحسین‌راسیف‌الدوله محمود به سفارت بهدرباربخارا بهخدمت ابوالحارث منصوربن نوح فرستاد. چون در همان اوقات ابوالقاسم برمکی وزیر کشته شده بود، و کسی که شایستگی مقام‌وزارت داشته باشد تاآن وقت

یافت نشده بود، اورا به‌وزارت اختیار کردند، وی تا وقتی که در بخارا بود عهده‌دارمقام وزارت بود، ولی ازوی‌کاری پیش نرفت .

وی همان کس است که پس‌ازمرگ سبکتکین سلطان محمود اورا ازطرف خود به‌غزنه نزدبرادر فرستاد وتعزیت نامه‌ای به‌او نوشت .

درترجمهٔ تاریخ یمینی دردوجا از او یاد شده که با کنیه ابوالحسن حمولی‌بی‌ذکرنام‌آمده،وهمچنین‌درکتاب حبیب‌السیر.

(یمینی۱/۲۸۹ ترجمهٔ یمینی‌ص ۱۵۹ و ۱۷۰ویادداشت های علامه قزوینی ۲۷۳ و ۲۶۳)

ابوالفضل خنامتی :گردیزی در زین‌الاخبار گوید: پس‌ازآنکه ابوالحسین را ازکاربنشاندند وزارت به‌ابوالفضل محمد بن احمد الخنامتی‌دادند ـ واین خنامت دهی‌است ازولایت بخارا ـ ووزارت بدوختم شد.

(خنامت به‌ضم اول نام یکی ازروستاهای بخارااست‌که منسوب به آنرا خنامتی خوانند .)

(یاقوت ۲/۳۹۱ انساب سمعانی ۵/۲۰۲و گردیزی ۱۰۲)

ابوعبدالله محمدبن احمد الشبلی وی را در شمار وزرا و سلاطین سامانی نبایدآورد، ولی‌چون وزیرافتکین‌بوده وافتکین(البتکین)دربخارا خازن‌امیر بوده از این رو درعداد این جماعت یادکرده شد.

ثعالبی درکتاب یتیمة الدهرذکراو کرده واورا ازمحاسن فوشنج و مردم آن سامان شمرده وگفته: در بخارا کتابت افتکین خازن می کرد و بعد به‌وزارت‌اومعین شد، پس‌ازآنکه وزیرافتکین شد کلمهٔ شبلی (یا‌ـ شبلی) را ازنام خود افکند، ودرکتابت اقتصاربراسم خود واسم پدرمی کرد .

شبلی پس از هلاك افتکین احوالش دگرگون شد، و روزگارش

پریشان‌گردید، ابوالحسن سیمجور اورا به تون ازبلاد قهستان تبعیدکرد.

گردیزی در کتاب زین الاخبارگوید: او وزیر البتکین بود، در وقتی که البتکین در بخارا حاجب الحجاب بود.

پس‌ازبیستم ذی الحجهٔ ۳۴۹ که ابو منصور محمدبن عبدالرزاق را ازسپهسالاری‌خراسان عزل‌کردند، والبتکین راسپهسالاری دادند اوبه‌نیشابور درآمد، و وزیرش محمدبن احمد شیلی بود.

کلمهٔ شیلی دریتیمةالدهر و زین‌الاخبار «شبلی» باباء موحده چاپ شده، ولی مرحوم علامهٔ قزوینی در یادداشت های خود نوشته است شیلی بـا یاء مثناة تحتانیه است.

(یتیمة الدهر ۱۰۵/۴ و ۱۳۶ گردیزی ص ۱۶۱ یادداشتهای قزوینی ۲۶۵ - ۲۶۶)

***

ص ۱۳۶ س ۹ ابوالحسن محمد بن‌ابراهیم مقصودابوالحسن‌سیمجوراست.

سمعانی درکتاب انساب چند نفرازاین خاندان را با احترام تمام نام‌برده‌وتوصیف بسیاری‌ازآنهانموده‌است. دراین‌جا ابتداگفتار اورا دربارهٔ این‌خاندان‌نقل‌کنیم‌وبعد به‌گزارش‌احوال‌هریک‌جداجدا پردازیم. اودرکتاب انساب درنسبت به سیمجوری چنین‌آورده است:

سیمجورنام غلامی‌از بندگان‌آل سامان بودکه اولادش درزمرهٔ امرا وعلما درآمدند، ازجملهٔ آنها یکی امیرابراهیم بن ابی عمران‌سیمجوراست.

اومردی فاضل ودانشمند بود، و از جماعتی از علما سماع حدیث داشت، وچندین مرتبه امارت بخارا یافت، ومدتی‌درخراسان‌حکومت کرد، مردی دادگر ونیکواثربود.

پسرش امیرابوالحسن ناصرالدوله محمد بن ابراهیم است که او نیزازطرف سامانیان سپهسالاری خراسان یافت، و مانند پدر حدیث بسیاری سماع کرده‌بود. وسیرت نیکی‌داشت، وبارعایا به‌عدل‌وداد رفتار می کرد، و به علما و پارسایان احسان بسیارمی‌نمود ، خصوصـاً نسبت به قفال ابوبکر شاشی ازعلماء آن عهد احترام وتبجیل بسیارمی کرد .

ودیگرامیرابوعلی مظفر ناصرالدوله است که درخردمندی و حسن سیرت وعبادت ازپدروجد خودپیشی گرفت، روز روزه می‌داشت، و شب تا نیمی ازشب رفته، به‌اقامت نمازمی گذرانید، میل‌و رغبتی وافر به‌زهاد و قراء قرآن داشت .

ازجماعتی سماع حدیث کرده بود، وگروه بسیاری هم ازاوروایت حدیث نموده، وابوعبدالله حاکم نیشابوری وجمعی دیگرازوی اخذحدیث کرده‌اند ، وهمه اورا به‌وثاقت درروایت ستوده وگفته‌اند: درایرادحدیث از اوخطائی کس نگرفته است . وی بامردم نماز می گزارد ، وامامت می‌نمود، ودرنماز بسم‌الله رابه‌صدای بلند ادامی کرد، ودرر کعت دوم نمازصبح بعداز رکوع قنوت می کرد، درماه رجب سال ۳۸۸ به‌قتل‌رسید .

این بود آنچه سمعانی درکتاب انساب در بارهٔ سه نفر از بزرگان این خاندان‌گفته است .

اماگفتهٔ مورخان‌دربارهٔ امیرانسیمجورغالباً مناقض‌ومخالف باگفتهٔ سمعانی‌است، وبعضی‌آنان را به‌ظلم و بیدادگری وستم به زیردستان ورعایا نسبت داده‌اند ، شرح حال هریك از ایشان به نحوی که مورخان گفته اند چنین است :

سیمجور دواتی غلامی بود از غـلامان امیراسماعیل سامانی کـه

به‌مقام‌سروری رسید .

عتبی گوید: به واسطه جمال و حسن صورت‌به سیمجور نامیده‌شده بود، و در روزگارپادشاهی احمدبن اسماعیل درزمرهٔ امراء درآمد، ومکنّی به‌ابوعمران‌گردید، وحکومت سیستان یافت. (۵۰/۱)

ابن اثیر درحوادث سالهای ۳۱۰ و ۳۱۴ از او نام برده است ، در یکجاگفته :

سیمجور دواتی را امیر سعید نصربن احمد با چهارهزار سوار به‌جرجان فرستاد، او دردو فرسنگی‌جرجان‌نزول کرد، وابوالحسین‌بن‌حسن ابن علی‌الاطروش را در شهر محاصره نمود ، و مدت یك ماه این محاصره به‌طول‌انجامید، تا آنکه ابوالحسین با هشت هزارنفر از مردم‌دیلم و جرجان برای مقابله با سیمجور از شهر بیرون شد ، سیمجور جماعتی از لشکریان خویش را درکمین‌گماشته بود ، پس از آنکه جنگ در میان فریقین رخ داد ، مردمی راکه سیمجور درکمین‌گماشته بود در موقع از مکمن خارج نشدند ، از این جهت لشکریان اوشکست خوردند، و پشت به‌جنگ دادند. سرخاب بن و هسودان سردار لشکر ابوالحسین، سیمجور را تعاقب کرد، و لشکریان ابوالحسین در میان سپاه دشمن افتاده ، و به‌غارت ونهب اموال ایشان مشغول‌شدند، در این حال مردمی که درکمین بودند بیرون شدند ، و شمشیر در مردم دیلم و جرجان نهادند ، و چهار هزار تن از ایشان را کشتند، و ابوالحسین منهزم شد ، وسرخاب هم‌پس ازتعاقب دشمن وقتی‌که بازگشت،ودید بیشترازمردمش کشته و بقیه فرارکرده‌اندراه‌گریز پیش‌گرفت. سیمجور هم‌که خبر پیروزی یاران خود را شنید به جرجان بازگشت و شهر را متصرف گردید .

درسال ۳۱۴ پس‌از آنکه‌امیرنصر برری‌استیلایافت سیمجوردواتی را حکومت داد، و خود به بخارا مراجعت کرد .

پس از سیمجور دواتی پسرش ابراهیم جای او راگرفت ودرعداد امرا و رجال دولت درآمد .

ابن اثیر نام اورا در حوادث سال ۳۲۸ یادکرده وگوید : وقتی که ابوعلی چغانی به‌امرامیر سعیدنصر به جرجان رفت ، وآن ولایت راتصرف نمود ، ابراهیم بن سیمجور را جانشین خویش کردوکار حکومت آن‌خطه را بدو واگذار نمود ، و خودمتوجه ری‌گردید .

و نیز درحوادث سال ۳۳۳گوید: امیر نوح به نیشابور آمد ، و چون مردم از ابوعلی چغانی که در آن وقت در ری بود شکایت کردند ، امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را بر نیشابور حاکم کرد و خود به بخارا بازگشت .(۱۴۶)

پسرابراهیم‌محمد ملقب به‌ناصرالدوله ومکنی‌به‌ابوالحسن‌ابتدا منصب شحنهٔ نیشابورداشت . در سال۳۴۷ از طرف امیر منصور سامانی‌سپهسالاری خراسان یافت ، وی در نیشابور روش پسندیده‌ای نداشت وجور و ستم به مردم روامی‌داشت ، شکایت او به‌حضرت بخارا پیوسته شد ، تا درجمادی الآخره سال ۳۴۹ معزول‌گردید .

بار دیگر در ذیحجهٔ سال ۳۵۰ ابوالحسن به سپهسالاری خراسان منصوب‌گردید . در این مرتبه‌که او به نیشابور آمد ، روش‌پیشین‌خویش‌را تغییرداد، وبا رعیت به نیکی رفتارکرد .

در سال ۳۷۱ از سپهسالاری‌خراسان‌عزل‌شد ، و حسام‌الدوله تاش به جایش منصوب گردید ، و برای مرتبهٔ سوم در سال ۳۷۳ به سپهسالاری

معین گردید ، و مدت پنج سال در این مقام بماند ، و از نیشابور بیرون نشد .

ابوالحسن روزی به باغ خرتك (یا ـ خردك) (دهی بوده است دردروازه نیشابور که‌عتبی آنرا از متنزهات نیشابور می‌شمارد، و منینی در شرح تاریخ یمینی آنرا خرمك [به ضم‌خا ، وتشدید را، و میم مفتوحه بعداز آن کاف] ضبط‌کرده و گوید : از متنزهات نیشابور در دروازه جانب شرق شهر از طرف‌شادیاخ واقع و آل سیمجور را درآنجاقصرها و خانه‌ها بود. (۱۵۳/۱)

باکنیزکی که او را دوست داشت بخفت و در آن حال جان بداد و این واقعه در تاریخ ذیحجه یاآخر ذیقعده سال ۳۷۸ بود .

در وقت مرگ ابوالحسن سیمجور پسرش ابوعلی در هرات و ابوالقاسم در نیشابوربود، دشمنان‌ابتدا میان دو برادرسعایت‌کردند، ونزدیك بودکه بین آندو وحشت و نفرتی پیدا شود ، ولی ابوالقاسم از نیشابور به هرات آمد . و خزینه و غلامان پدر را به‌نزد برادر آورد ، و تسلیم‌کرد و کدورت از میان برخاست .

در سال ۳۸۱ نوح‌بن منصور سپهسالاری‌سپاه‌را به‌ابوعلی‌واگذاشت و او را عماد الدوله لقب داد .

در وقتی‌که شهاب‌الدوله هارون بن ایلك بغراخان به اسبیجاب آمد، ابوعلی‌میل بدوکرد ، و نامه‌ای مبنی براطاعت وتحریض اوبه تصرف بخارا به‌اونوشت ، ایلك خان متوجه بخارا شد ، امیررضی نوح نامه‌ای به ابوعلی‌نوشت ، و از او مال و سپاه خواست . ابوعلی اجابت نکرد، و از مدد‌کردن به‌امیر سامانی خودداری نمود ، امیرنوح‌از ابوعلی به سبکتکین

شکایت کرد . و خود از بخارا به‌مرو و از مرو به هرات رفت . ابوعلی نیزبه‌هرات شد، ولیکن با امیرنوح جنگ نکرده و از برابرامیر فرارنمود، و به نیشابور بازگشت، واز نیشابور نامه‌ای مبنی برعذر خواهی و پشیمانی ازکردهٔ خود به نوح نوشت، اما امیر نوح به‌نامه توجهی نکرد ، و عذر او نپذرفت، ناچار ابوعلی راه‌گرگان پیش‌گرفت و با فائق خاصه در مخالفت با امیر نوح هم پیمان‌گردید ، و با سپاه بی‌شمار به خراسان بازگشت ، وبا محمود سبکتکین در طوس حرب کرد ، وهزیمت یافت، و از راه طبس به ری رفت. پس ازآنکه چندی در ری بماند دل تنگ شد و به‌خاطر زنی که به‌او علاقه داشت ناشناس از ری به‌نیشابور آمد ، در آنجا به وسیلهٔ کسان محمودگرفتار و زندانی‌گردید .

اومدتی در زندان بماند و بعداز زندان‌گریخت و به‌خوارزم‌رفت، و در هزار اسب در باغی فرودآمد ، و درآنجا به دست مردم ابـو عبدالله خوارزمشاه در شب شنبه غرهٔ شهر رمضان سال ۳۸۶ دستگیر گردید .

خوارزم دراین‌اوقات‌به‌دو بخش‌تقسیم شده بود، بخشی تحت‌فرمان ابوعبدالله خوارزمشاه و بخش دیگر را مأمون بن محمد داشت وحکمران آن بود .

مأمون بن محمد امیرگرگانج (جرجانیه ـ تاریخ گزیده) که از گرفتاری‌ابوعلی مطلع شده، لشکری به‌کاث فرستاد، وابوعبدالله‌خوارزمشاه راگرفتند وکشتند ، و ابوعلی را از زندان بیرون‌آورده به‌گرگانج بردند .

مأمون ابوعلی را احترام بسیارکرد و نیکو همی‌داشت ، و مـال فراوانی به‌او بخشید تا کارش رونقی‌گرفت، در همین اوقـات رسولـی از جانب امیرنوح به‌گرگانج به نزد ابوعلی آمد، واز طرف‌نوح‌ملاطفتها کرد،

و وعده‌های نیکوبداد و او را به بخارا خواند ، ابوعلی به سخنان رسول فریفته گشت، وبه‌دعوت نوح‌به‌بخارا رفت، نوح نقض عهد نمود، وامانی که به‌او داده‌بود فراموش کرد ، همین که ابوعلی به‌سرای نوح رسید غلامان‌امیر او را با برادران و سرهنگان و کسانش بگرفتند وبند کردند، و این واقعه‌در سال۳۸۶ بود .

چون سبکتکین خبرگرفتاری ابوعلی بشنید و فهمید که ابن عزیر وزیر امیر نوح درخلاصی او می کوشد، قاصدی‌به‌بخارا فرستاد ، وابوعلی را از امیرنوح بخواست، امیر نوح اورا به‌نزد سبکتکین‌فرستاد ، وبه‌فرمان سبکتکین درگردیز محبوس‌گردید، و او در بند بود تا درسال۳۸۹ که او را کشتند .

ابن اثیرذکری ازرفتن وی به نیشابور وگرفتاری وی به‌دست کسان محمود نمی کند، ولی‌رفتن او را به خوازرم در سال ۳۸۵ ودستگیرشدنش در ماه رمضان این سال یادکرده وگوید : مأمون نزد امیر نوح از ابوعلی شفاعت‌کرد، ونـوح او را به بخارا بخواست ، و پس از ورود بـه بخارا گرفتار و زندانی شد ، و مرگ او را به سال۳۸۷ نوشته‌است .

ازابوعلی پسری به‌جا ماند که پس ازگرفتاری پدرش فرارکرد ، و به فخرالدوله دیلمی پناهنده‌گردید . فخرالدوله مقدم او راگرامی داشت و در حق وی نیکوئی بسیارنمود ، ولی بعداز چندی پنهانی‌به نیشابور رفت، و گمان‌می کرد که سفرش به‌خراسان مخفی خواهدماند ، اما به‌زودی حالش معلوم و اسیر شد و نزد پدرش زندانی‌گردید .

برادر ابوعلی ابوالقاسم هم پس از آنکه ازنیشابور به هرات‌رفت و خزاین و غلامان پدر را به ابوعلی تسلیم‌کرد ، به نیشابور بازگشت و با

بکتوزون که از طرف امیر سامانی مامور دفع او شده بود حرب کـرد ، و منهزم گردید، وبعد دستگیر وزندانی شد، واین جنگ درربیع الاول سال ۳۸۸ روی داد ، او پس از چندی از زندان بگریخت و بـه سبکتکین پیوست و مدتی در خدمت اوبود، بعد از آن از اطاعت سبکتکین بیرون شد و قصد نیشابور کرد .

و چون آنچه آرزو داشت برآورده نشد از خراسان فرار کرد ، و به فخر الدوله دیلمی پیوست ، پس ازمرگ فخر الدوله و پادشاهی مجدالدوله چندی درجرجان بماند ، در این وقت رسولی ازجانب فائق به نزد ابن سیمجور رسید، و او را تحریض به حرب بکتوزون و تصرف نیشابور نمود ، فائق بدو نوید داده بود که اگر بربکتوزون پیروز گردد ، سپه سالاری خـراسان از طرف ابوالحارث منصور بدوداده خواهد شد .

ابوالقاسم به دمدمهٔ فائق از جرجان متوجه نیشابور گـردید ، و در چهار فرسنگی نیشابور با بکتوزون روبرو گردیدو جنگ صعبی ین ایـن دوروی‌داد و درنتیجه ابوالقاسم منهزم شد، و جمعی از سران لشکر وی کشته و اسیر شده و خود به قهستان رفت . و این واقعه در روز جمعه ۲۲ربیع الاخر سال ۳۸۸ روی داد. وبکتوزون این پیروزی را به بخاراگزارش داد. (۲۸۷/۱)

بعد از خروج اسماعیل منتصر ابوالقاسم با لشکریان خود بدو پیوست، وپس از کشته‌شدن ارسلان بالوابوالقاسم‌درخدمت‌منتصر به‌سرخس رفت، و درآنجا امیر نصربن سبکتکین برایشان تاخت و منتصر را شکست داد ولشکریانش را متفرق کرد و ابوالقاسم را اسیر کرد و به غزنه فرستاد .

(ابن اثیر ۱۹۰/۸ و ۲۰۹ و۴/۹ و ۹ و۲۷ گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۲ و ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۱۶۸ و ۱۷۱ و ۱۷۵ و ۱۷۷ تاریخ طبرستان ۲۸۳ و ۲۸۴ تاریخ

گزیده ۳۸۲ و ۳۸۵ و۳۸۶ شرح یمینی ۱/ ۹۶ و ۱۰۲ و ۱۰۴ و ۱۵۴ و ۲۰۵ و ۲۲۱ و۲۸۲ و۳۳۲ ترجمهٔ یمینی۱۴۴ و۱۹۰)

ص ۱۳۶ س۹ **ابوالعباس تاش**: غلامی از غلامان ابوجعفر عتبی وزیر بود اورا به امیرسدید منصوربن نوح اهدا کرد و به‌واسطه کیاستی که داشت به مرتبه حجابت رسید، و در درگاه امیر نوح مقامی بلند یافت. وقتی که ابوالحسین عتبی به‌وزارت‌منصوب شد درکار تاش عنایت بسیارمبذول‌داشت، و به‌سعی او امیر رضی نوح او را به لقب حسام الدوله ملقب نمود، و سپهسالاری لشکر را بدو تفویض کرد. و ابوالحسن سیمجوررا از امارت خراسان عزل نمود واو را به‌خراسان فرستاد.

تاش در نیمه شعبان ۳۷۱ به نیشابور وارد شد، و یکسال آنجا بود، و بعد با بویهیان حرب کرد، و منهزم بازگشت، بعدازکشته شدن ابوالحسین‌عتبی، تاش‌به بخارا احضار شد، وبه‌بخارا بازگشت، و درآنجا کسانی راکه درقتل وزیر شرکت داشتند، بعضی را به‌دست آورد وکشت، و بعضی فرارنموده به‌شهرهای دور رفتند.

تاش قصد داشت که کین ابوالحسین را ار بزرگان دربار که محرک قتل وزیر بودند باز خواهد، ولی فرصت آنرا نیافت و بازمأمور نیشابور گردید.

در سال ۳۷۳ که عبدالله بن‌عزیر وزارت‌یافت، تاش را ازحکومت نیشابور عزل کرد، و نسا و باورد را به‌اوداد. او از نیشابور بیرون شد، و در سرخس توقف‌کرد، و به نسا نرفت، و ابوالحسن‌سیمجور به‌نیشابور درآمد.

تاش دو باره متوجه نیشابور شد، و شهر را در حصار گرفت،

ابوالحسن سیمجور چون خود را در برابر تاش ناتوان‌دید ، از شهربیرون شد ، و به‌سوی‌قهستان رفت ، و بعد با فائق متحد شده با سپاه بسیار روی به نیشابور نهاد . تاش با لشکر خویش به‌استقبال‌ایشان‌شتافت ، و درجنگی که بین طرفین روی داد تاش منهزم‌گشت ، و این واقعه در ماه شعبان سال ۳۷۷ روی داد. (گردیزی ۱۶۷)

تاش پس ازاین شکست به‌گرگان رفت ، و به فخرالدولهٔ دیـلمی پناهنده شد ، و فخرالدوله مقدم او را گرامی داشت ، و احسان بسیار به او کرد ، و حکومت‌گرگان را بدو داد ، و او سه سال درگرگان بود ، و در سال ۳۷۷ وبائی سخت در گرگان پدید شد ، و بیشتر سپاه و وجوه لشکر او در آن بیماری درگذشتند ، و بر عقب آن خود تاش به بیمـاری صعبی مبتلاشد، وعمرش درآن غربت به‌سررسید، وفاتش دریمینی‌وکامل‌ابن‌اثیر در ۳۷۷ و در تاریخ گزیده سال ۳۷۹ ودرزین‌الاخباردرسال۳۷۸یاد شده‌است.

(شرح یمینی۱/۹۶ ابن‌اثیر۹/۹و۱۰ گردیزی۱۶۷تاریخ گزیده ۳۸۳ و ۳۸۴ ترجمهٔ یمینی ۶۲ و۶۷و۷۱ و۷۴ و۷۷ و۸۴)

ص ۱۳۶ س۱۱ ابوالحسن فائق: ازامرای بزرگ سامانیان‌است، شرح‌حال‌وی و اموری‌که در دورهٔ زندگانیش روی داده درکتابهای تاریخ به‌تفصیل ذکر شده‌است، دراینجا فقط وقایعی که‌مربوط به‌اوست به‌اختصار ایراد می‌شود .

سمعانی‌گوید : ابوالحسن فائق‌بن عبدالله معروف به خاصه (خاصه به‌خاء وتشدید صاد مهمله بعد ازالف است . او را از آن جهت خاصه‌گفتند که اختصاصی به‌امیر سدید منصوربن نوح سامانی امیرخراسان یافته‌بود.)

از مردم اندلس بود که به‌خراسان آورده شد ، و در جملهٔ موالی نوح‌بن نصر در آمد ، وکارش بالاگرفت ، تا آنجاکه از امراء بزرگ آل

سامان‌گردید ، و بیش از چهل سال بر بیشتر از شهرهای خراسان فرمانروائی کرد . او را در زمرهٔ علماء و اهل حدیث هم شمرده و گفته‌اند به‌مجالست علماء و محدثین بسیار مائل بود ، ودر بخارا و کوفه و مکه از مشایخ آنجا اخذ حدیث کرد ، و ابوعبدالله حاکم صاحب تاریخ نیشابور از وی‌روایت حدیث داشت .

ابن اثیر گوید : فائق‌خصی ومجبوب بود وکارهای بزرگ‌بردست او رفت ، در سال ۳۷۱ که حسام‌الدوله تاش از جانب امیر بخارا مامورمدد فخرالدوله و قابوس‌شد ، فائق درجملهٔ همراهان وی به‌جرجان رفت ، ودر نبرد با مؤیدالدوله فائق سبب شکست لشکریان خراسان‌گردید ، و درسال ۳۷۲ با ابن سیمجور سازش کرده خراسان رابین خود تقسیم کردند . چون به‌بخارا این خبر رسید ، ابوالعباس‌تاش با لشکر انبوه متوجه مروو مامور دفع ایشان‌گردید ، ولی‌قبل ازاینکه طرفین به‌یکدیگررسند به‌وسیله‌گفتگوئی که بین رسولان صورت‌گرفت‌کاربه‌صلح انجامید، وقرار شدکه‌سپهسالاری خراسان و نیشابور از آن ابوالعباس تاش باشد ، و بلخ به فائق ، و هرات به ابوعلی سیمجور تعلق داشته باشد . با این ترتیب سازش شد ، وهریك‌به محل حکومت خویش رفتند . (۹/۹)

بعد از آن از جانب امیر رضی خلعتی برای فائق ارسال شد ، ابوعلی‌تخصیص فائق‌را بدان تشریف نتوانست تحمل‌کند ، بی‌محابا متوجه هرات‌گردید ، و بر فائق حمله‌کرد ، فائق در اثر این حملهٔ ناگهانی هزیمت یافته به مروروود افتاد ، در آنجا مدتی ماند ، و بـه اصلاح حال خـویش پرداخت .

پس از آنکه سار و برگ‌لشکریان خویش‌را مرتب کرد، ازمروروود

بی‌اجازهٔ امیرنوح به سوی بخارا حرکت کرد . امیرنوح توجه بی اجازت او را به بخارا نافرمانی و عصیان دانست ، و به امیرگوزگان احمدبن محمد فریغونی فرمان داد ،که از آمدن فائق به بخارا جلوگیری کند ، فریغونی در جنگ با فائق کاری از پیش نبرد ، ومنهزم گردید، و وقتی که فائق به‌نزدیك ریگستان‌رسید، امیر نوح از بخارا بیرون شد، و بکتوزون‌وآنچه که‌حاجبان او بودند، با جمعی دیگر ازسران سپاه را به‌دفع فائق مأمور کرد. ودرروز یك‌شنبه یازدهم ربیع‌الاول (مطابق متن یمینی) و یا روز یك‌شنبه سوم ربیع‌الاخر (مطابق شرح یمینی) سال ۳۸۰ جنگ صعبی بین طرفین روی داد، وفائق هزیمت یافت وجمعی‌ازسپاهیانش کشته شده و بقیه‌فرار نمودند. و خود او از این معرکه جان به سلامت بدر برد، وازآب جیحون‌گذر کرد، و به بلخ رفت و از آنجا به ترمد شد .

در سال ۳۸۳ که ایلك‌خان مشهور به بغراخان متوجه‌بخاراگردید، فائق نامه‌ای به ایلك‌خان نوشت و اورا به تصرف بخارا ترغیب کرد. (۹۴)

امیر نوح در جنگ با ایلك‌خان منهزم شد ، و ناچار از بخارا به آمل شط رفت، و ایلك‌خان به‌بخارا درآمد، و فائق با اجازهٔ ایلك خان متوجه بلخ شد .

بغراخان پس از تصرف بخارا به واسطه بیماری نتوانست بماند و ناچار به‌سوی مملکت خویش رهسپار شد،و فائق برای آنکه ادارهٔ مملکت را دردست‌گیرد، ازبلخ به‌سوی بخارا حرکت‌کرد .

اما لشکریان امیر نوح او را مانع شدند ، و در نبردی که بین طرفین روی داد منهزم شده به ابوعلی سیمجور ملحق شد ، و با یکدیگر اتفاق در خلع امیر نوح نمودند .

امیر نوح سبکتکین را از غزنه بخواند ، و حکومت خراسان را بدو داد، و درجنگی که بین سبکتکین از یك طرف وفائق وابوعلی ازطرف دیگر روی داد بر آن دو پیروزگردید ، و آن دو به‌جرجان نزد فخرالدوله رفتند . ودر ربیع‌الاول سال ۳۸۵ ابوعلی وفائق ازجرجان به‌نیشابور آمدند، محمودکه درنیشابور بود، ابتدا از ایشان شکست خورد، ولی پس‌ازآنکه سبکتکین پدرش به او ملحق گردید بر آن دو پیروز شد ، و ابوعلی به خوارزم رفت .

در سال ۳۸۷ امیرنوح درگذشت، و منصور پسرش جانشین وی شد، وبکتوزون از امراء سامانیه متصدی امور دولت‌گردید . ایلك‌خان که از مرگ امیر نوح باخبر شد ، متوجه سمرقندگردید، وفائق هم‌به‌اوپیوست، و به اشارهٔ ایلك خان به‌جانب بخارا رفت، منصورکه ازآمدن فائق خبردار شد،بخارا را ترك‌کرد، وفائق داخل شد . امافائق‌دم از دوستی واطاعت زد، وجمعی ازمشایخ‌بخارا را به‌نزد منصور فرستاد ، و عهد و پیمان نمود که فرمان‌برداری‌کند ، منصور به بخارا بازگشت ، و فائق در این وقت‌کاملا برامور مسلط‌گردید ، و بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد .

در سال ۳۳۸ ابوالقاسم سیمجور را که به خدمت آل بویه بود به‌بازگشت به‌خراسان ترغیب‌کرد، و وعده دادکه از او جانبداری کند ، و سپهسالاری خراسان او را باشد ، ابوالقاسم به خراسان باز آمد و در جنگی‌که با بکتوزون نمود منهزم‌شد، وبعد بین‌آن دو به‌صلح انجامید ، و قرار شد که هرات و قهستان ابوالقاسم را باشد ، و نیشابور بکتوزون را . ودرسال ۳۸۹ بکتوزون و فائق با یکدیگر درخلع منصور متفق‌شدند ، و در سرخس به خدمت امیر رسیده او را گرفتند ، و بکتوزون او را کور

کرد، و عبدالملک برادرش را که کودکی بود به‌جایش به‌امارت برداشتند، فائق در ماه شعبان همین سال در بخارا درگذشت.

منهاج سراج گوید: فائق بعد از انهزام از محمود به بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. (۲۱۴)

(ابن‌اثیر ۹ / ۴و ۸ و۵۱ تاریخ عتبی وشرح آن ۱ / ۱۶۵و۱۶۶ ترجمهٔ تاریخ یمینی ۶۴ و۸۶ و۹۴ طبقات ناصری۲۱۴و۲۱۶ گردیزی۱۷۳)

ص ۱۳۷ س ۳ منصوربن نوح (۳۷۸-۳۸۹) : پس ازنوح بنا به وصیت او خطبه به‌نام‌فرزندش‌ابوالحارث منصوربن‌نوح خواندند، مدت‌امارت‌وی یك سال‌وهفت (طبقات ـ هشت) ماه بود. بعد از مدتی که ازامارت‌وی گذشت، بکتوزون وفائق خاصه بر او عاصی شدند و به اتفاق یکدیگر امیر را خلع کردند. و بکتوزون دیدگان او را میل کشید و او را از حلیهٔ بصر محروم کرد، و بندبر او نهاد، و برادرش‌عبدالملك‌را به پادشاهی برداشت، و این واقعه روز چهارشنبه هیجدهم صفر سال ۳۸۶ روی نمود.

بعد از خلع منصور امراء دولت برادرش عبدالملك را که‌کودکی خردسال‌بود به امارت برداشتند. ایلك خان ابونصر بن‌علی ملقب به‌شمس الملك که از اوضاع پریشان دولت سامانی مطلع شد، امداد وکمك امیر سامانی را بهانه‌کرده متوجه بخاراگردید. بکتوزون با جمعی از امرا بـه استقبال‌خان شتافته و اظهار اطاعت و انقیادکردند. چون به خدمت خـان رسیدند، همه ایشان را مؤاخذه و مقید نمود.

و در دهم ذیقعده سال ۳۸۹ به دارالملك آل سامان در آمـد، و بخارا را متصرف شد، وامراء دیگر و خویشاوندان‌امیر را دستگیر کرد. عبدالملك درشهر متواری‌گردید، بعد از مدتی جاسوسان خان به مخفی‌گاه

او راه بردند و او را دستگیر کردند . و به فرمان ایلك‌خان او را به اوزکند (دوازده فرسنگی سمرقند) بردند . و او در آنجا درگذشت ، مدت‌ملکش هشت‌ماه وهفده روز بود .

بعضی‌از مورخان نوشته‌اند که در رمضان سال ۳۸۹ به‌امر ایلك‌خان کشته شد، ودولت سامانی به کشته شدن اومنقرض گردید .

مدت ملك سامانیان از ابتدای دوران امارت امیر اسماعیل تا این تاریخ، یکصد و ده سال بوده‌است. وگفتهٔ‌منهاج‌سراج که مدت‌پادشاهی‌این سلسله را یکصد و هشتاد سال دانسته خطاست.

شاعری نام تمام پادشاهان سامانی را در این دو بیت جمع کرده است :

نه‌تن بودند ز آل سامان مشهور	هریك‌به ولایتی وشهری‌مذکور
اسماعیلی و احمدی و نصری	دونوح‌ودوعبدالملك‌ودومنصور

در این قطعه مطابق آنچه در پیش شرح داده شد دو منصور و دو نوح ودوعبدالملك است، اما درتاریخ نرشخی‌وکتاب انساب سمعانی نام یك عبدالملك بیش ذکر نشده ، از آن جهت که مدت امارت عبدالملك دوم بسیار کوتاه بوده ، اورا در عدادپادشاهان سامانی نشمرده‌اند .

بیشتر مورخان چنانکه‌گفته شد پایان دولت سامانی را باگرفتاری عبدالملك‌دوم به‌دست‌ایلك‌خان دانسته‌اند، واورا آخرین‌امیراین‌سلسله شمرده ونوشته‌اند: که دولت سامانی با دستگیری‌وحبس وی‌ختم شد . ولی بعضی دیگر از تاریخ نویسان امیر منتصر را خاتم این دودمان دانند و شرح حال او را چنین آورده‌اند .

اسماعیل بن نوح بن منصور اول مکنی به ابو ابراهیم و ملقب

به منتصر .

وقتی که ایلك‌خان بخارا راگرفت، ابوالحارث‌مکحول وعبدالملك و ابوابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح‌بن منصور را دستگیر نمـود ، و همچنین اعمام ایشان ابوزکریا وابوسلیمان و ابو صالح و چند نفر دیگراز آل سامان رابگرفت ، و بند برنهاد و هریك راجدا از دیگری زندانی کرد تا حیلتی برای فرارنجویند .

ابوابراهیم چادر کنیزکی که اورا خدمت می کرد بسر کرد ، و از زندان‌گریخت، ودرشهر بخارا متواری‌شد ، وبعد ناشناخته به‌خوارزم رفت. امراء دولت سامانی که خبر اورا شنیدند، به نزدوی گردآمدند ، و ارسلان بالو(ابومنصور الب ارسلان البالوی معین‌الدولـه آثارالباقیه ۱۳۴) که مقدم آن امرا بود به جعفر تکین که از طرف ایلك خان امارت بخارا داشت حمله کرد ،و او را با هفده نفر دیگر اسیر نمود و منتصر به بخارا در آمد.

ایلك‌خان که این خبررا شنید قصد بخاراکرد ، منتصر باارسلان‌ـ بالو از بخارا به‌آمل شط شد ،و ابیورد را متصرف‌گردید، وروی‌به‌نیشابور نهاد. نصربن ناصرالدین که از جانب‌سلطان‌محمود حکومت‌نیشابورداشت، پس‌از جنگ منهزم‌گردید ، وبه‌سوی هرات‌گریخت . در این‌وقت‌ابوالقاسم سیمجور به‌منتصر پیوست، واوچندی‌در نیشابور ماند ، و چون خبر یافت که‌محمود به‌قصد وی‌متوجه نیشابورشده، از آنجابیرون‌شد، و به‌گرگان‌رفت وبعد ازچندی بازگشت، وباسپهسالارمحمود، نصربن‌ناصرالدین حرب کرد، و براوپیروزگردید، ودر روز چهارشنبه آخر ربیع‌الاول سال۳۹۱ به‌نیشابور درآمد وکاراودرآن‌شهر بزرگ شد .

سلطان محمود به قصد او متوجه نیشابورگردید ، منتصر در شوال این سال از نیشابور به اسفراین رفت و امیر نصر بر اثر او حرکت نمود و با ابوابراهیم جنگ کرد ، و براو پیروزگردید . وابوابراهیم متوجه باورد شد و ازآنجا به میان ترکان غز رفت ، ترکان ابتدا خواستندکه با اوجنگ کنند، اما یبغومهتر ایشان مسلمان شد ، و با ابو ابراهیم خویشی کرد ، و به اتفاق با سباشی تکین در کوهك حرب کردند و او را شکست دادند . ایلك‌خان‌خود به‌سمرقند آمد و برلشکر ابوابراهیم و غزان حمله‌کرد ، و جمعی از غزان را اسیرنمود، وابو ابراهیم ناامید شدو به آموی رفت واز آنجا به‌مروشد .

و در سال ۳۹۴با ابوجعفر خواهرزاده جنگ کرد ، وهزیمت‌یافت و پس از هزیمت به‌سوی بخارا رفت ، و از آنجا به سغد شد ، در آنجا جمعی از عیاران و مردم سمرقند به‌یاری او آمدند .

ودر شعبان این سال باخان‌نصربن علی‌حرب کرد و او رابشکست، پس از این فتح منتصر از غزان بیمناك گشت ، و با عده‌ای ازخواص‌خویش از میان ایشان بیرون شد ، و به آمل شط رفت . و مدتی سرگردان از این شهر به آن شهر می‌شد، وچون او بین دو دشمن قوی مانند سلطان محمود و ایلك‌خان‌گرفتارشده‌بود ،کاری از پیش نبرد . و پس‌از زد وخورد بسیار که با دشمنان‌کرد بالاخره در حلهٔ بنی بهیج افتاد . ابو عبدالله ماهرو نامی که از طرف سلطان محمود برآنها حکومت می‌کرد و شحنه آن مردم بود، ایشان را برضد منتصر تحریك‌کرد ، و شبانه جمعی از جوانان آن طایفه‌بر اوهجوم‌کردند و خونش برخاك ریختند، و به یکبارگی چراغ آن دودمان خاموش‌گردید .

نعش منتصر را به مای مرغ از رودبار زم بردند و در ماه ربیع الاول سال ۳۹۵ در آنجابه‌خاك سپردند.

عوفی گوید ازملوك آل سامان ازهیچ کس شعرروایت‌نکرده‌اندجز وی‌واشعاراومطبوع است وپادشاهانه.

(ابن اثیر ۴۴٫۹ و ۵۱ تاریخ بیهق ۱۱۹ و ۱۲۰ تاریخ‌گزیده ۳۸۶ و۳۸۸ شرح‌تاریخ یمینی ۸۹/۱ و ۳۲۰ و ۳۴۷ و ۳۵۰ العبر ۳۸/۳ ترجمهٔ یمینی ۱۸۴ و ۱۸۹و۱۹۸ اللباب ۵۲۳/۱ جهان‌آرا ۱۰۰ گردیزی ۱۷۵ و۱۷۶ حبیب‌السیر ۳۶۹/۲ و ۴۷۰ طبقات نـاصری ۲۰۴ و ۲۱۵ لباب الالباب چـاپ طهران ۲۳ و۲۴ مختصر الدول ۲۹۸ ومزارات بخارا)

ص ۱۳۷ س ۴ بکتوزیان : بیرونی درکتاب آثار الباقیه او را با نام و کنیه ولقب چنین یاد کرده(ابوالفوارس بکتوزون الحاجب‌سنان‌الدوله)وپریتساك او را بیگ توزون Beg–Tüzün خوانده است. او در ابتدا منصب حجابت داشت، و در دورهٔ پادشاهی‌ابوالحارث منصوربن نوح‌به اوج‌قدرت‌رسید، و مدتی حل و عقد امور مملکت را به دست‌گرفت، و بعد ازآنکه فائق به مدد ایلك‌خان بربخارامسلط‌شد ، ورسیدگی امورمملکت راعهده‌دار گردید، بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد واورا به‌آنجا فرستاد.

بکتوزون پس از چندی عاصی شد ، و به مخالفـت امیر منصور برخاست،وفائق نیز در این نافرمانی‌وسرکشی با وی‌متحد شد، وامیرمنصور را از پادشاهی خلع‌کرده و برادرش عبدالملك را به امارت بـرداشتند. و بکتوزون امیر را در سرخس‌گرفته و در۱۲صفر۳۸۹ دیدگان او را ازبینائی عاطل کرد.

در همین سال امیر قرخانی برای تصرف بخارا لشگر بدان سوی

کشید ، چون در ابتدا خود را هواخواه و دوست سامانیان نشان می‌داد به این جهت امراء سامانی و از جمله بکتوزون باخان در مقام ستیز و آویزبر نیامدند، وبه خان ترک تسلیم شدند . خان پس از تصرف‌بخارا امیرسامانی را با بسیاری‌از اعضاء خاندان وامراء لشکرش دستگیر کرد ،و به‌ترکستان فرستاد وبکتوزون نیز درمیان‌این‌جمله بود.

(ابن‌اثیر ۳۴/۹ و ۱۰۵ تاریخ بیهق ۱۱۹ ترجمهٔ یمینی ۱۲۷و۱۵۸ آثار الباقیه ۱۳۴ گردیزی ۱۷۲)

فهرستها

فهرست لغات نادر

آبگیر استخر و تالاب ۲۶-۷

آب و تاب رونق و طراوت ۲۸

آتشخانه معبد آتش پرستان - آتشکده - بیت‌النار ۴۳-۳۰-۲۳

آخریان اسباب و متاع - کالا و قماش ۱۸

آگنده (یا آکنده) پرشده - انباشته شده ۱۳۱-۹۶-۸

اجرت مزد ۱۶

ارتفاعات محصول - برداشت غله و دانه - آنچه از اقطاع بدست آید ۱۵

ارگ قلعهٔ کوچك که درمیان قلعهٔ بزرگ سازند - نام حصاری در سیستان ۳۲

اوباش جمع بوش برخلاف قیاس - مردم فرومایه و ناکس و بی‌باك ۱۱۱

باشش اقامت ۳۵-۳۴

باشید اقامت گزید، و آرام گرفت ۱۱۰-۶

بالش آنچه زیر سر نهند - و مجازاً بمعنی مسند ۲۸

بالین مرادف بالش تکیه گاه و بستر ۸۵

بربست کردند هموار کردند و در کتب لغت بربستن کردن بمعنی فائده بردن آمده و این معنی در اینجا مناسب نیست ۷۲

برده غلام و کنیز - اسیر ۵۶-۵۳-۱۸

برده‌کردن به غلامی گرفتن ۸۳

بردیهای فندقی فرشهای فندقی ۲۸
بساط گستردنی ـ فرش ـ بستر ۲۸
پارگین فراخ حوضی که آب سرای و مطبخ در آن جمع شود کوئی که
آبهای کثیف و چرکین بدانجا رود ۲۶ـ۶۸
پایاب آبی که پای بر زمین آن رسد واز آنجا پیاده توان رفت ـ ضدغرقاب ۷
پنگان کاسه و پیاله ۳۸
تش تیشهٔ بزرگی که بدان درخت شکافند ۹۸ ح
تفتانیدن گرم کردن ۱۰۲
تفسانیدن گرم کردن ۱۰۲
تواره (بفتح اول) خانه و دیواری که از نی و علف سازند وبضم اول
خارسردیوار و دور باغ ۱۳۱
تیر حصه و بهره و نصیب ۵۶
تیمارکردن نگاه داشتن و غمخواری نمودن ۸۱
جامگی راتب و وظیفهٔ ماهیانه ـ مزدی که بخدمتگار دهند ۱۶
جفت هردو گاو زراعت ۱۸ـ۴۳
جلاب شربت ۱۲۵
جوبهٔ بقالان جائی در شهر که اسباب و امتعه و غله از اطراف جهت
فروش بدانجا آرند. ۲۰ـ۷۴
جورب جوراب ـ پای تابه که از نخ و پشم و ابریشم بافند و پا را
بدان پوشند ۵۳
جولاهه بافنده ۱۲۲
چاشتگاه وقت خوردن طعام که اندکی از روز بر آمده باشد ۱۳
حظیره محوطه ۷۵ـ۱۱۱
حوائج جمع حاجت برخلاف قیاس ۱۸
حلوای مغزی نوعی حلوای بسیار سفید که بامغز پسته و بادام آمیخته شده باشد ۲۱
خاتون در ترکی از القاب زنان است ۵۲ـ۵۸ـ۶۰
خاوند مخفف خداوند بزرگ و صاحب خانه ۹۷
خدمت کردن تعظیم کردن ـ اظهار بندگی نمودن ۱۳

خراج مالی که پادشاه از رعایا گیرد ۴۶-۵۱

خرگاه جای وسیع ـ خیمهٔ بزرگ ۸

خرندهٔ خریدار ۱۸

خصیان بکسر جمع خصی، خایه کشیده ۱۲

خوازه کوشك و قبه‌ای که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند ۱۷!

خیره شدن حیران و سرگشته شدن ۵۹

خیل گروه سواران واسبان و این جمعی است که مفرد ندارد

درختستان باغ ـ حدیقه ۷

درغات برغ و سد آب ۶-۱۴۶

دم‌زدن نفس کشیدن ۶۹

دوشاب شیرهٔ انگور و خرما ـ آب انگور که شب برآن گذشته و ترش شده باشد ۲۱

دیت خون بها ـ جریمه ۶۱

راست‌کردن ساختن چیزی از چیزی ـ مهیا و آماده کردن ۹۶

رباط مسافرخانه ۱۷-۲۱-۲۵-۲۶

رامش‌آغام نام عیدی بوده مجوس بخارا را ۱۹۰

ربض دیوار شهر ـ حصار و باره ـ گرداگرد شهر ۲۴-۳۵-۴۸-۴۹

رده صف و رسته و قطار ۲۳

رسته صف دکان و خانه ـ مجازاً بازار ۲۷

رمان رمنده ۶۷

رند (بکسر اول) مردم محیل و زیرك و لاابالی ۱۱۱

رویاروی مقابل و برابر ۲۰

روزبازار بازاری که در روز معین در بعضی از شهرها دائر باشد ۲۹

روی نوعی از فلز ۲۱

زندنیجی نام پارچه‌ای که در زندنه بافته می‌شد ۲۱-۲۲-۲۸-۲۹

ساقه دنبالهٔ لشکر وفوج پسین از پنج فوج که بترکی آنرا چنداول گویند ۸۸

سجل سجل بکسر سین و تشدید لام، چك با مهر ـ قباله شرعی که بدستخط ومهر قاضی رسیده باشد و سجل کردن قباله نمودن و بمهر قاضی رساندن باشد ۷۵

سهم ترس و بیم ۵۴
سیم پول درهم ۵۰
سیم زدن سکه زدن ــ مهر بر نقره زدن ۵۱
شادروان بساط و فرش وپرده ــ پردهٔ بزرگ که در جلو ایوان پادشاهان کشند ۲۸
شارستان شهر و قصبهٔ بزرگ ۱۲۲-۷۵
شباخون شبیخون تاخت بردن بر سردشمن چنانکه غافل وبی خبر باشد ــ هنگام شب بر دشمن تاختن ۹۵
شبانگاه عصر ــ وقت نماز دیگر ۹۶-۱۳
شب سوری چهار شنبه سوری ــ چهار شنبه آخر سال ۳۷
صحرا بمعنی باغ و بوستان ۴۳
ضریبه مزد غلام ــ دخل سرای ۱۹
ضیاعات ضیاعها. ضیاع (بکسر اول جمع ضیعه بفتح) آب و زمین زمینهای مزروعه ــ دهها ۲۹-۲۱-۱۶-۱۵
طرایف جمع طریف ــ غریب و نادر ــ چیزهای لطیف ــ مالهای نووتازه ۶۲
طلایگی پیش قراولی ۵۸
طلایه فوج محافظ لشکر و شهر ۵۹
ظرایف (ظرایفها) ؟ صحیح طرایف است ۶۲-۳۷
عراده نوعی از آلات جنگ قلعه گیری ۱۲۳-۹۸
عرصات جمع عرصه میدان ــ گشادگی میان سرا که بنا درآن نباشد زمین سرا ۳۱
عقار بفتح. آب و زمین زراعت ــ اراضی ملک و قریه ــ متاع خانه ۲۱
علویان بفتحتین سادات ــ اولاد علی ع ۲۲
عماری محمل شتر ــ خانه چوبی که بر پشت پیل نهند و بر آن نشینند مانند کجاوه ۱۲۶-۱۲۵
عمد ستونها و شاخهای بهم پیوسته که بدان از دریا و نهر بگذرند ۹۳
عمر یافته مسن ــ سالخورده ــ معمر ۶۷

کین سیاوش نام لحنی است از موسیقی از ساخته‌های باربد ۲۴
گریستن مغان نام سرودیست ۳۳
گوزبن درخت گردکان ۱۲۷
مدینةالصفریة شارستان روئین اسم خاص است ۳۰
مرافق چیزها که بدان سود برند ۴
مرغزار (بفتح) سبزه زار ـ جایی که درآن سبزه بسیار روئیده باشد ۷
مستغلات (جمع مستغل) جائی‌که غله و حاصل دهد- جائی که بهره
وسوداز آنجا برند ۷۵-۱۵
مشعبدی شعبده بازی ۹۰
مصلی (بضم میم وفتح صاد وفتح‌لام مشدد) نمازگاه- جای‌گزاردن نماز-
جانمازو سجاده ودر اصطلاح فقها عیدگاه ۲۸
مطرب سرودگر ـ خواننده‌سرود ـ شادمان کننده ۳۳
مغاك گودال ۱۳۱-۸
مقاطعه دادن تیول دادن ـ چیزی را به اجاره دادن ۴۴-۱۸
مقصوره حجره کوچك‌ـ‌جای‌ایستادن امام در مسجد ـ اول کسی که
مقصوره‌در مسجد ساخت معاویه بود ۷۱-۷۰
مقنعه بکسر، چادر نازك و باریك که زنان بر سر ۱۰۰
مکبر کسی درپیش امام جماعت تکبیرواللهاکبر گوید ۷۲
مکابره معارضه و غلبه کردن در جنگ ۱۰۷
منجنیق فلاخن بزرگ که سنگهای کلان در آن نهند و بدیوار قلعه
زنند تاخراب شود ۹۸-۹۶
میل مکبران مئذنه و مناره تکبیر گویندگان که در جلو امام
بر آن‌بر آیند ۷۲
ناشپاتی میوه‌ایست شبیه به امرود در زردی ـ نوعی از گلابی ۳۸
نزل بضم، ضیافت ومیهمانی- آنچه پیش مهمان آرند ۱۱۴
نشستنگاه مکان نشستن ـ اقامتگاه ۳۸
نگرش نگریستن ـ دیدن ۱۲
نوسرد روزاول‌سال نو ۱۹۰

فهرست نام اشخاص

«خ»

فهرست نام جایها و اقوام و سلسله‌ها

«ب»

«ز»

«س»

فهرست نامهای کتابها

و

مآخذی که در تعلیقات از آنها استفاده شده

۱۰۰۰ ریال